



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران









سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران







سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



۱۸۱۹



فرج ۵۰

کتابخانه دولت علیه ایران

نمره

اسم کتاب	مصنف
درجه علم	بجه زبان
تاریخ طبع	تصویر
جلد	قطع
ملاحظات	



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



## کتاب کرة المصنأ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول بلا اول كان قبله والاخر بلا آخر يكون بعده الذي قصرت  
 عن رؤيته انصار الناظرين وعجرت عن نفعه اوتام الوصفين حمد انراحم به ملائكة  
 المقربين وضام به انبياء المرسلين في دار المقام التي لا تزول ومحل الكرامة التي  
 لا تحول حمد السعداء من اولياءه ونصير في نظم الشهداء بسوف اعدائه انه  
 ولي حميد وصل اللهم على محمد اميك على وحيك بحبك من خلقك وصيفك من  
 عبائك يا مام الرحمة وقائد الخير ومفتاح البركة تحا اذ اب نفسه في تبليغ رسالتك وتعين  
 بالهدى الى ملتك وعلى اليه المنسحبين الا برار الاطهار الذين خصصتهم لنفسك وكنهم  
 في جوار رحمتك فضل عليهم صلوة تزيدهم كرامة على كرامتهم وطهارة على طهارتهم لك  
 لا تخلف الميعاد لمعه ستايش وشناكه از شرف درياي طهه عبوديت شكرف خيرو شايسته  
 سال درياي محيط غرت وكبرياي مجدت خداوندت كبرياي شناسايش از كتم عدم خلايق  
 بخير وجود آور دكت كز انجيفنا فاصبت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف بنامي قلما  
 نختين قم كراوشد نختين رقم از قلم زما مشروان كشت از كوه جان زلال سخن در فوات



بنامی که آید کرم دست رس سر آغاز نامه از او باد بس چه در عجز دانش بان بسته ام  
 همه لوح دانش فروخته ام سر آن به که باشد بجاک نیاز که باشد بر خاکیان خاکس  
 زبان دروین کار ساز آمده که مقلح فضل نیاز آمده سخن در زبان توانا خوش  
 بحمد خداوند انا خوش شنا چون بنام تو بر سر بود که یک نامت است که بر سر  
 صلوات زاکیات برین شریف تو سین او ادنی را رفت شعار بر روست که خلعت صطفایش  
 مصدوقه آنکه حجت عالمین بقاتش رسا عظمت ربی خلق کرم ارتضایش که میز آنکه علی خلق عظیم  
 محمد سروران جهان که روشن از او چشم مغیران فرزند را سیت قل کفی  
 طرازنده مسند انما ز سر تا پایست برورد کار زیبا تا بسر رحمت کرد کار  
 بر استن مصطفی و خدا همین بس خدا دانند و مصطفی چه او بود استاد روح لاین  
 امین اوست بر رحمت همین نور و سلوک آشکار نمود بنیک بدیشان مدار نمود  
 نموده است تبلیغ را در کمال بوجوه و سلمان فراخوردن درین نکته آگاه دل باید  
 که او سر پوشیده در باید تحیات و تعلیمات و اقیات بر آل طاهرین آنجناب که جمل  
 الملتین و عوده الوثقی از لغت آنجه للمتقین اندست ماوصی المختار و سید لاخیا علی قانع الکفا  
 که پروردگار قدیر در یوم غدیر در تاج شریف بلیغ اظهار مرتب نظیرش بر سول امین یا ایها الرسل  
 بلغ ما انزل الیک فان لم تقبل فما تلقت رسالتک و الله یعصمک من الناس من مود  
 ای که گفتی مگو خداست علی هر چه گویم بان من است علی بنده کو خاص و صفت کفتم  
 و چنین وصف هم جد علی وصف نفس کر و او بود گفتی پس خدا من است علی  
 کشت قرآن دسل احمد از ا شا به قول قل کفی است علی ریح سوء المزاج انسا را  
 در شفا بهترین دو است علی واجب نیست نیست ممکن از آنکه مظهر ذات انما است علی  
 خلق اگر ابتداست ای صوفی یقین دان که انما است علی ممکن نیست است انما  
 با خبر شو که ابتداست علی سچ خوش شناخت و عظم که بگوید کذا کذا است علی





از برای روی حاجت خود گویش و ارباب اعطاست علی کاه محکوم دید و که حاکم  
که قدر گفت و که قضاست علی جندارین پیا ن ستن که بهر قول مدعاست علی  
با کم و کیف متن و معجب است بی کم و کیف متن و معجب است علی نیست من بضیری و دوا نم  
زانکه پیر از غلا است علی راست خواهی اگر که گویم چون این همه شرط را خبر است علی  
با همه شان و شوکت است نو کرشم بسیار است علی اما بعد چنین گوید محرم خط  
و گرفتار علائق بنای دون بی عتسب است زندگانی این دار فانی و دلی است این عکده خاک  
آمال دانی محمد با ششم نور محمد که چون حکیم علی لا طلاق این عاریت بهر ادا ریت و غم و محنت  
و الم خاصا و مقبران بارگاه خود قرار داده خصوصاً برای اهل لا و ضیفان از بسبب سلیت و او  
مقبرین مره اینها و فرقه اولیا را با انواع مصائب و محن مبتلا فرموده نیم حجت یوم حجت را نافذ  
بلاشان و محنت رسیدن ساخت ملی هرگز از دوق محنت پشتر سینه شل زخم محنت یتر البلاء  
موقوف بالانیا تم بالا و لیا تم بالا مثل و الا مثل سرکوش موسی و اری پس الپت پالی زن دین  
اندیشه بگردش و عالم را صلائی زن طریق عشق میجوی خرد الوداعی کو بساط قرب میخواهی لار  
مرجانی زن این است که بلا و محنت بسیار عقبه و مصائب این عظیمتر است از اینجهت است  
که سید عالم و مهتر و بهتری آدم میفرماید که ما او ذی نبی مثل ما او ذی نبی یعنی الله رب العالمین  
که بمن رسید با حد از غمخیزان قبل از من رسید بخوابیم محمل از آنرا ذکر نمایم مبطوط خواهد شد هر گز  
اخبار و آثار ائمه اطهار را دیده است خواهد دانست چنانچه بایا و مصائب بائمه طاهرین رسید  
همه آنها از رانی است که از اثر ارادت بر جان آن سلاله برار رسید به ایشان نور واحد  
از یک شجر طیب به میاشند از این باب اخبار کثیره از طریق اهل عصمت موقوف است این قبیل  
البضا حه را با و فور ملا و احتمال احوال بخاطر فائز رسید که و خیره و در ذکر مصائب آن مشتمل  
به بیان بعضی از فضایل ائمه معصومین صلوات الله علیهم تالیف نماید از اخبار معتبره و از کتب علمای  
گذشته که خالی نباشد از اشعار فصیحیه محرقه با نحو اندن و شنبیدن آن هر فی ملاحظه حال



و خالی باشد از طویل بل طایل که ملای نجاطر باشد نظماً و نثر از هر بوستان دسته کلی و از هر کان قصه  
 رشته درمی بدست آورده مذکوره باشد برای دوستان ائمه طاهرین و مجلس شکان خلوت خانه آه و آه  
 بلکه باین وسیله مؤمنین بخواندن و کرستین و گریاندن ثواب خیر فیاض شده نور عظیم حاصل نمایند  
 از آن مشروبات جمیده باین غریق بحر کناه عاید گردد و آنرا مستحق نمودم تذکره المصائب و مرتب خستم  
 بیکم مقدم و چهارده لمعه و خاتم مقدمه در بیان ثواب کرستین و گریاندن و در اندوه ایشان  
 اندوگین و از سرور ایشان سرور بودند لمعه اول در ذکر بعضی از فضایل حضرت امیر المؤمنین  
 و کیفیت شهادت آنحضرت لمعه دوم در بیان بعضی فضایل حضرت امام محمد تقی جناب امام حسن  
 و کیفیت شهادت اوست لمعه سوم در ذکر مصائب و محن که بعد از شهادت امیر المؤمنین  
 تا واقعه مایله گریلا شیعیان از معاویه علیه کما و یه و اتباع او روی داد لمعه چهارم توجه حضرت  
 سید الشهدا از که معظه بعروق ذکر بعضی فضایل و مناقب آنحضرت لمعه پنجم شهادت اصحاب آنجناب  
 لمعه ششم شهادت شیهه پیغمبر علی کبر لمعه هفتم شهادت نورسته بوستان محسن قاسم بن بحرن  
 لمعه هشتم شهادت بنی هاشم ابوالفضل عباس بن امیر المؤمنین لمعه نهم شهادت خاندان  
 عباس حضرت سید الشهدا لمعه دهم غارت کردن سردق طهارت سوزاندن خیمها لمعه یازدهم  
 بودن اهل بیت عصمت بکوفه لمعه دوازدهم ورود اهل بیت پیغمبر بر شام محنت انجام و کیفیت انواقعه  
 مایله لمعه سیزدهم حاضر کردن یزید بن ابی سفيان اهل بیت عصمت و طهارت در مجلس شوم خود و  
 محرقه آن لمعه چهاردهم مراجعت نمودن اهل بیت رسول بیدریغ به نالند و انا الیه راجعون  
 خاتم در بیان کفر و نفاق قاتلین ائمه طاهرین و غدایی که دروینا برای ایشان مقرر است  
 تا روز نشور و محشر کبری در محضر خداوند و اگر حاکم عادل تو انا حاضر شوند الا لعنة الله علی القوم  
 الظالمین یعلم الذین ظلموا ای مشقلب یقلبون اما مقدمه در بیان ثواب کرستین و  
 گریاندن و مخرون بودن در خزن ایشان اخبار سجده تواتر است عقل سلیم نیز حاکم است این  
 بابویه و سایر محدثین از حضرت ضیاء روایت کرده اند که فرمود هر کس پیاد آورد مصیبت را و بگرید بر آن





آنچه بر ما گردید با ما باشد در درجه مادر و زیارت کسی بیاد و یکران آورد مصیبت را پس بگوید  
یا بگریاند گریان نکرد دیده او در روزیکه دیدنا گریان باشد و سیکه نشیند و مجلسی که در آن مجلس  
امر نمایند و احوال و احادیث را بیان کنند میرد دل او در روزی که دلهما از ترس و بیم مریض  
علی بن ابی طالب را حضرت صادق را روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا مادر زانو زد و گویا  
سرون آید از دیده او آب گریه بقدر پریشه حق تعالی کند یا آن او را بیامزد و هر چند مثل کف دریا باشد  
شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هر که مغموم و مغموم باشد بر  
ستمی که بر مارفته است نغمی که کشد ثواب پستی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای عبادت باشد  
و سر مار پنجهان دهن ثواب همانند فی سبیل الله و در پس حضرت صادق فرمود باید بخدایت باطل  
نوشته شود حضرت صادق فرمود هر وقت اسم جدم امام حسین در نزد جدم امام زین العابدین  
ذکر میشود آنقدر میگرد که ملائکه آسمان بهو اکریان و فالان میشوند و پسند از آنحضرت مرو  
که چون دهم محرم میشود گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و با هر یک ایشان شیشه از بلور سفید  
و در مجامع تغزیه امام حسین میگردند و سنگهای گریخته اندکان از آن شیشه مامی کنند و چون در وقت  
شود آن اشکها را بر آتش حنتم خواهند ریخت آتش از گریه کنندگان هزار سال و خواهد شد پس  
ای شیعیان و دوستان رسول مختار نوحه کنید و ندبه نماید برای نور چشم پیغمبر و فرزند ساقی کوثر  
امام مظلوم و نیکوئی کنید بر جان خود بخشن اشک بسیار از ربع بن منذر روایت از پدرش که  
گفت من خود از حضرت امام حسین شنیدم که فرمود هر بنده که از دیدنای او یک قطره اشک  
آید در مصیبت اهل بیت حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد بمی دوست میدارد حضرت رسول  
و ائمه طاهرين تغزیه داری بر شهدا و مظلومین اهل بیت خود را چنانچه در آثار آمده که در جاک احد چون  
غم بزرگوار حضرت رسول مختار جناب حمزه را کفار قریش شمشیر زدند چون مسلمانان از مهاجرین و  
انصار جمیع گشته شدند بعد از اینکه بدمیه بر شمشیر در خانه های مهاجر و انصار صدای نوحه  
زنان بلند شد که بر شمشیرگان خود گریه میکردند و چون حمزه غریب بود و کسی نبود که غمای آن مظلوم را



برآمدند در خانه اش صدای بلند نشسته پیغمبر چون آن صدای را شنید از خانه مهاجر و انصار و ندید که کسی  
 حمزه بگریه فرمود غم من حمزه در اینجا غریب است کسی ندارد برای او گریه و نوحه کند چون سلمان اثر اندوز  
 آنحضرت را دیدند زنان خود را گفتند اول بروید بر حمزه ندید و نوحه کنید که خاطر مبارک حضرت رسول  
 ملول نشود بعد از آن برای شکان خود گریه نمایند روز دیگر چون در خانه حمزه صدای گریه بلند پیغمبر  
 فرمود کیت که بر غم غریم گریه میکند گفتند زنان انصار که در خانه او جمع شدند مرا هم تغیر برپا داد  
 حضرت فرمود خدا را ایشان را ضعیفی است و خیرایشان عطا کند از ایشان خوشنود شود و خواجه  
 مرشد خود کرد از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که حق تعالی مطلع شد بر زمین ما را از جمیع خلایق  
 کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند از شادی ما و اندوهناک میشوند از اندوه  
 ما و اهلها و جهانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان را نمایند و بارگشت ایشان بسوی ما بدانکه  
 اشخاصی در دگر گریه و ندیده بر آن مقبران بارگاه آله باست پیغمبر از زبان بلکه پیغمبران بلکه پیغمبران تقریر  
 می کنند بدو که آنگاه بیاید که درون فضایل و صفات ایشان شیخ طبرسی دیگران از سعد بن عبد الله روایت  
 کرده اند که گفت بخد مت حضرت امام حسن عسکری رسیدم و از آنحضرت سئله چند سوال کردم  
 آنجناب فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر پرس و در آنوقت حضرت صاحب کوکب بود  
 و در پیش روی امام حسن باری میگردید پس سوال کردم از تفسیر کسب فیض حضرت صاحب الامر فرمود که این  
 حروف از اخبار غیب است که خداوند تعالی بحضرت زکریا میفرمود داده است و بعد از آن بحضرت  
 سید نبی یا خبر داد و پیش این بود که حضرت گریا از خدا طلب کرد که اسما مقدسه آل عبا را با و  
 تعلیم نماید که در شایدها بنه پناه برد جبرئیل آمد و اسما آل عبا را تعلیم زکریا نمود چون حضرت زکریا  
 نام محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را یاد میکرد غم او بر طرف میشد و خوشحالی مینمود چون نام  
 مبارک جبرئیل را یاد میکرد گریه بر اوست و همیشه و ضبط خود نمیتوانست کرد و روزی مناجات کرد  
 که خداوند اچرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میارم غمهای من را میبرد و مسرور میگردم و نام این  
 عالمی قدر را چون ذکر میکنم غمهای من بهیچان نمی آید و مرا از گریه طاققت نماند پس خدا تعالی قصه را





و مظلومیت انتخاب را بر کرمی فرمود و گفت که بعضی پس کاف اشاره بنام کربلاست و باطل است  
طاهر است و یارید است که قاتل و ظالم ایشان بود و عین عجلش و شکنجی ایشان است در انصاف  
و صواب ایشان است بر آن بلاها و مصیبتها چون زکریای پیغمبرین قصه در ذمات شکنج و فتنه  
سه و از مسجد و مسجد خود حرکت نمود و کسی از نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و ناله و پیرایه  
بود و مرثیه در مصیبت حضرت میخواند و میگفت الهی آید دل بهترین خلقت بر مصیبت فرزندش  
خواهی آورد آیا بعلی و فاطمه جانیه مصیبتی خواهی پوشانید یا چنین درد و المی در منزل  
رفیع ایشان در خواهی آورد بعد از آن عرض کرد که خداوند مرا فرزندی کرامت فرستاد و در پیر  
دیده مرا با و روشن ساز چون چنین فرزندی کرامت فرمودی مرا و نفیحه محبت او گردان پس  
چنان کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدر آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش  
خواهد آمد پس خدای تعالی بکمی با آنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت  
فایز گردید و او را مانند کوه سفند و نج نمودند برای خواستش از زناکاری حضرت یحیی ششما  
در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز ششماه بود پس بمای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین  
العابدین روایت کرده است که حضرت امیر المومنین فرمود که روزی حضرت سالت بید  
ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام امین بر آید و پدید آمده بود و آن خرم و شیر و مسکه بود  
حضرت قدری از آن تناول فرمود چون فلان شد من آن دست مبارک آنحضرت بچشم  
خود در دست بعد از دست شدن دست مبارک خود را بر رویش مبارک کشید و رفت از خانه  
چند حرکت نمازجا آورد و در سجده آخر نماز گریه بسیاری نمود چون سر از سجده برد او از نماز فارغ  
پس یک از اجزات نکردیم برای جلال و تعظیم آنحضرت که از سبب کرم سوال کنیم حضرت حسین  
بسیار کودکی بود و تازه بر قمار آمده بود و نزدیک حضرت سول رفت و بران جد بر کوار خود  
و سر خود را بغل حضرت چسباند و گفت ای جد بر کوار بخانه ما آمدی از آمدن تو بسیار شاد و مسرور  
شدم پس گریه کردی ما را باز دوه آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت سول فرمود ای فرزند کرامی چون





من بشما نظر کردم و شمارا بر دو خود دیدم شبی داشدم و هرگز چنین شادی در خود ندیدم چون شاد  
 دوستان خدا در دنیا مقرون با هم میباشند جبرئیل در این وقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه  
 کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم در هر حال  
 از برای شما حق تعالی خیر شمارا طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس کی زیارت خواهد کرد  
 باین پراکنده کی قبور ما حضرت فرمود ای فرزندان پسندوای نور دیده تمیز کرو بهی از امت من زیارت  
 شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن من ایشانرا جستجو میکنم و دست ایشانرا خواهم  
 گرفت و از شداید و احوال و زقیامت نجات خواهم داد این قولی است بندهای معتبر بسیار از  
 حضرت دوق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای حضرت سالت  
 آن رسول مکرم دست امیر المؤمنین را گرفت و بجلوت برد و مدت طولانی با هم نشستند و در اینها  
 با هم گفتند و گریه بسیاری کردند بخوبی که گریه بر این غلبه کرد پس ایشانرا که از هم جدا شدند جبرئیل نازل  
 و گفت پروردگار شما سلام میرساند شمارا و میفرماید که سوگند میدهم شمارا که صبر کنید بر این مصیبت  
 پیشان گفتند رضی میم بقضای خدا و صبر میکنیم بر بلائی او تسلیم نمودیم در اطاعت او طلب میکنیم  
 از او اجر و توفیق را و همه سلامتها را و است پس بامر الهی صبر کردند و ایضا بنده معتبر زراره روست  
 کرده اند که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدتر است که آسمان گریست بر امام حسین چهل صبح  
 بخون و زمین گریست چهل صبح بسیار بی آفتاب گریست چهل صبح بسخی و کسوف و کوهها  
 پاره شدند و از نیم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند  
 زنی از زنان بنی هاشم خضاب کرد و روغن نمالید و سر نه کشید و موی خود را شانه نکرد تا پیر  
 بن زیاد را برای امام زین العابدین آوردند و پیوسته مادر گریه میم از برای مصیبت آنحضرت جدم  
 علی بن حسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد و تقدیر میکرد که ریش مبارکش از آب دیده شدن  
 میشد و هر کس آنحضرت را بان حالت میدید از گریه متعجب میشد و ملائکه که در نزد قبر آن امام شهید شدند  
 گریه میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر چه در هوا و آسمانند از سایه ملائکه گریان میشوند چون جان میدهد





عید است بن زیاد و نرید پس معویه از بدن نخل آنها پر و نرفت جهنم چنان لغزه زد و بخروش آمد که اگر  
حق تعالی امری که در خزینه داران جهنم را که آنرا حبس نمایند برآینه بر کن بر روی زمین بود از خروش  
جوشش میخوشد اگر خست می یافت برآینه هر چه بر روی زمین بود فرو میرد و بسکن با موت  
با مرخه و ند خود و خازنان او را برنجیر نهد دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود کشتی و زیادتی گردان  
مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبریل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه آنرا بر گردانید و او را  
گرد بست که جهنم گریه میکند بر آنحضرت و بخروش بر قاتلان آنحضرت اگر چتهای خدا بر روی زمین  
نمیخیزند بر آینه زمین را سرنگون میکرد هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده  
نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرویزد هر که بر آنحضرت میگردد یکی نفا  
زهر کرده است و یاری با آنحضرت نموده است و آن بحضرت سالت کرده و حق با اهل بیت را داده  
ایضا پسند مقبره از ابو بصیر وایت کرده است روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم  
با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر امام بر او افتاد گفت مر جاوود  
در کشتی بود و مرود خدا حقیر کند آنها را که شمارا حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شمارا کشند  
خدا و اگر دارند آنها را که شمارا واکند شمشیر و خدا لعنت کند آنها را که شمارا شهید کردند و خدا و روحا  
و ناصر شما باشد چه بسیار گریه ران بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پنهان و صدیقان  
شهیدان و ملاکه آسمان بر شما پس حضرت گریست فرمود ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم نسوی فرزندان  
امام حسین مرا حالتی رو میدید که ضبط خود نیست و تو هم گریه بپیش ایشان و ایشان گریه ای  
بدستیکه فاطمه بر حسین میگردد و کاه میزنند که جهنم نباله او بخروش میاید چون خازنان جهنم صد  
آنحضرت را می شنوند جهنم را ضبط می کنند که بسا از زبانه بکشد و جمیع اهل زمین ابوسوزند آنحضرت  
در گریه است ایشان محافظت در پای جهنم می کنند و زبانه های او را بر میگردد انداز برای محفل  
اهل زمین و چشم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن نشود و دریاها از صدای گریه او نزد است  
بخوش آیند و بر یکدیگر بریزند و بهر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر میاید محفل



آن نمایند که اهل زمین را غرق بخشند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای کینه آنحضرت کربان تضرع و استغاثه  
 بدرگاه الهی میکنند و اهل عرش و آنها که بر در و در عرشند با جمیع ملائکه تضرع نمایند و صدایا متبجح تقدیر  
 حق تعالی بلند می کنند از ترس غلاب اهل زمین اگر یکی از صدای ایشان اهل زمین برسد هرگز اهل زمین  
 در بهوش میشوند و کوهها کنده شود و زمین لرزد و کفتم فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت  
 فرمود آنچه کفتم زیاده از آنست که کفتم پس فرمود که ای ابو بصیر یا منجواهی که از آنها باشی که یاری حضرت  
 فاطمه می کنند در کربه کردن بر فرزند مظلومش پس من بکربیه افتادم از بسیاری کربیه سخن شنوایم  
 گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول عا شد من با آن حالت از خدمت حضرت سبزه  
 آدم و شواستم طعام خورد و در شب خواب نبود روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت  
 رفتم چون دیدم که امام ساکت گردیده اند منم ساکن شدم حمد کردم خدایا که بر من عفو تبارز نشد  
 در بعضی از کتب معتبره از عمل خراعی روایت است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت حضرت  
 و آنحضرت اند و من آنک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر  
 آنسرور بر من افتاد فرمود که مر جبا ای دلیل که یاری کنند مالی بدست زبان خود پس مرا بید  
 نزدیک خود نشاند و فرمود که ای دلیل چون این روز با ایام حزن اهل بیت پیغمبر است و ایام سرور  
 دشمنان است شعری چند بخوان در مرثیه سید الشهدا و بدان ای دلیل هر که بگوید و بکشد کس  
 برای مصیبت ابرش بر خدمت ای دلیل هر که آب زویدای او روان شود برای آنچه جاری شده است  
 از دشمنان با حق تعالی او را در زمره ماحشور میکردند ای دلیل هر که بر مصیبت جد من امام حسین بگوید  
 البته حق تعالی کنایان او را پامزد پس حضرت فرمود که پرده بشد و پردکیان حرم مصیبت طهارت  
 در پس پرده نشسته برای آنکه در مصیبت جد خود امام حسین مظلوم بگریند پس فرمود ای دلیل مرثیه را  
 حسین شهید بخوان پس شعری چند مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت بامردان و زنان حاضران  
 بسیار گریستند که صدای کربه از خانه آنحضرت بلند شد در حدیث است چون حضرت سید الشهدا  
 روز عاشورا برای ادا می حجت و ظهور سر از مخفی در میان میدان یک و شهابی با صر و یا و بعد از نماز





پس در برابر نیر خود گنجه کرده است و در زبان معجزیان گشوده و طهارت و سبب شرافت و است  
 خود نموده و ای تکلیف حکما یعنی نمود و گوهر حکام حق را در مخزن تسلیم سپرده برای هدایت و نجات آن  
 قوم نمود و در تولای خود فرمود بعد از ادای سخنان و پذیرش شرط جواب است و آنگاه موجود بدتر از یهود  
 یجوهایی را صواب نامندی چند خاطر مبارک آنحضرت را زده کردند و شمرید و در جواب آنحضرت گفت ای  
 فرزند پیغمبر حسین تمبای تو من ترک نمائیم که بر لار اگر از خون تو دریا کنیم کوه انعام گجامیدیم این زیاد  
 تا سپر پاک تو بر نیر و اعدائیم آنمظلوم نگاه با طراف خود کرده و آه سر داز دل پر در بر کشید آب دریده  
 کرد اینداندکی تامل فرمود چون آتش عشق از شور سیمه شعله شد چشم از پیر پوشید باز و مندی و صبا  
 معبود پسر و آل اینک قتال نمود و فرشته نازل گردید و نوشته بدست حق پیرش داد و چنین عرض  
 که این است رقم شفاعت امت قبول شهادت تو و اکنون خداوند ترا میخیزد ساخت بجات ابد  
 دنیا و لقاء حضرت کبریا هر کدام را خواهد چو شیار کن که مختاری آن تمنی صبر چیده و در طهر حیران از شوق  
 وصال جانان برشته عهدالت پاب و زنا غر نوید وصال هرست بود آن فرشته فرمود ای  
 کوی دلارای رسولان رکاه کبریا آدم صغی یتیم که عهدالت را فراموش کرده راه و لقد عهدنا  
 الی آدم من قبل قسبی لم یجد له غریبا و یم نوح صغی یتیم که از گمراهی قوم رب لا تذری علی الارض من  
 الکافرین دیار اکوم ابریم خلیل یتیم که خلعت یا نار کونی بردا و سلما پوشتم اسمعیل ذبیح یتیم  
 که جرعه و قدینا بهنج عظیم را فدا نموده بقدیه کوسفندی از ساغر متناوشتم زکریا یتیم که ازو  
 شحانی بر رب لا تذرنی فردا زبان کشایم ایوب یتیم که از شدت جراحت بدن و شست  
 قوم سپان رب التستنی الضراء و انما یم مونی یتیم که در طهور آیت اقرار کنم و بخطاب قبل و لا تخف  
 انک من الایمنین مخاطب شویم عیسی یتیم که از دارشاحض و دوست خود را به پناه صرخ چهارم  
 من آم که از شجره طیب به محمدی رسته و از ظنیت علی سرشته و شیر از شیرۀ جان ناموس خدا فاطمه  
 زهر خورده منم که رسول مختار در حق من فرمود حسین منی و انا من حسین اگر هزار جهان داشته باشم  
 بستم باید همه امروزیاری دین خدا و ایهای شرع مصطفی نشان کنم آن فرشته عرض کرد این



رسول الله منت بر من گذار و ذن ده که با این شقا جها دکنم و بویست از سر الشهدا آن ولی الله  
 مطلق امام بر حق شهاب ثاقب فرزند اسد الله غالب کجای قهر منیر همیشه بر کرده و بار بار بر  
 جوشند و چون بر یک خزان بر زمین بحثند آن فرشته چون دید که آنمظهر قدرت که در کار فرزند  
 رسول محمد چنین معجزات ظاهر نمود سر جها در پیش کشته حضرت برای تسلی خاطر او فرمود کاشی فرشته  
 رشته آسمان در دست عرش و کرسی زان بلند می در مقام است ما با پاداریم نظم رشته  
 کون و مکان و ریه پیا شد ز یکدیگر پراست ما با بخلق جان عطا کردیم و بتاییم باز  
 آنکس غر زایل میدانی شهاب است ما فرشته چون نظر کرد دید که با سجان آمد از زمین تا محله  
 فلک اطلال یک صف بصف دست جبره های نور عرض و متناهی مانند که اجازت ضرب بسیار  
 حضرت اذن نداد جبریل امین از صفوف ملائکه جدا شد و نظر بخصویت خدمت پروانه  
 برد و در شمع ولایت پرده که ایغیر مطوم من خدتها نمودم ترا و که باور جنبه بمانی تو کردم و بر  
 تشریفات خدمت تو بمقام قرب رسیدم مرا مرخص فرما که دمار از روزگار این کفار بر آورم و بار  
 کنم ترا حضرت اذن نداد و در انحال چون آن امام محتج متوجه شد دید صفوف بسیار در و حضرت سید  
 و سر ائمه منون محققین و ستم جمیع آمده حضرت سید عالم دست بجا من مبارک کرد و میفرماید  
 ای حسین ای نور دیده جهم کن و جها دنا کشته شو که است من کنایه کار و فرایدرسی بغیر ندارند  
 فدای محمد شفیع عیسان تو خواهی بود در همین حال چون نظر نمود دید که حضرت قبول عذر با جویا  
 بسیار که برد و او احاطه کردند حلقه ماتم زدند حضرت فاطمه میکوید ایفرزند لبند و ایفرزند خاطر  
 مستمند مراد ذن ده که نفرین کنم بر دشمنانت تا دیاری از آنها نماند و در اینوقت سید الشهدا گفت  
 ای مادر اگر نفرین شایسته و مصلحت بود و زیکه طنابت کردن حضرت علی کرد و پدر نفرین کرد  
 وقتی که پهلوی بازوی ترا شکستند چهره نفرین کردی ساعتی که محسن در شکم تو شهادت نمودند سقوط کرد  
 چهره نفرین کردی انش نجانه تو زدند و از آن شعله است که خیمه من الحال مسوزد و شهادت صغیرم  
 در آنروز شد که آن جفا ما بر تو واقع شد چون منقض شهادت منظور است همین قدر تدبیرم که در سینه



دیگر چون از اسب افتاد و پهلوی خاک پیکنی گذار و دم سرم را در دامن کیر و از خون حلقم خمار خود  
خضاب نمائ که باین سرخ روی عاصیان است جدم را و گیرند گمان از شیعیان ما را  
شفاعت کنی فخر نبهات پس نمائی ایضا از ریان بن شیب روایت که در روز اول  
محرم بخدمت حضرت امام رضا رقم فرمود ای پسر شیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت و زربان  
که نشسته ظلم و قتال در این ماه حرام میشدند برای حرمت این ماه پس این است جفا کار حضرت  
این ماه را شناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و فریاد  
ایشان را می نمودند و اموال آنها را بگارت بردند پس خدا این امر را در پیشگاه هر کزای پسر شیب  
گمیه سکنی برای خیری پس کن یکن برای حسین بن علی که او را مانند کوسفند می بریدند و بجهت نظر  
اهل بیت او را باوشید کردند که هیچیک ازین شنبه خود را شنبه تحقیق که گریستند برای  
شهادت و آسمانهای همگانه و زمینها و چهار هزار ملک ای نصرت آنحضرت از آسمان بریز  
چون زمین رسیدند آنحضرت شهید شدند و خداوند فرمود بر روی بر سر تربت ایشان در سر قبر او  
مجاورند و پیوسته در مکان مقدس و لیده می شود و کرد آلود گریه و ندیده میکنند و از برای زیارت آن  
آنحضرت استغفار نمایند و در وقت روز و از ایشان استقبال نمایند و چون بیرون شوند  
مشایعت میکنند بنظر تو خواهند بود و اوقتی که حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس یاوران  
آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ ایشان این خواهد بود که یا آل ثار است حسین  
ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش چون جدم  
گفته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شیب اگر گریه کنی حسین مظلوم تا آب دیدی تو  
بر روی تو جاری شود و حق تعالی جمیع کنایان صغیر و کبیر ترا پامزد خواه اندک شود خواه بسیار  
ای پسر شیب اگر خواهی خدا ملاقات کنی در صورتی که هیچ کنایه بر تو نباشد پس بارت کن حسین  
شاید ای پسر شیب اگر خواهی در عرفه عالیست ساکن شوی بار خدایا و الحمد لله  
پس لغت کن بر قاتلان آنحضرت ای پسر شیب اگر خواهی مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی



پس هرگاه مصیبت آنحضرت برآید میآوردی بگوئی تنی گشت معنوم فافوز فوزاً عظیمای یعنی آرزو میکنم که  
 بایشان میبودم و شوم میشدم و سرکاری عظیم می یافتم ای پسر شیب اگر خواهی در درجات فیضیه شست  
 بامای پستی پس ای اندوه ماند و هنا که باشی برای شادی شاد باشی و بر تو باد بولایت تا که اگر مرد  
 شکیر دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محمور سکر داند در روایت مجلسی صدوق از حضرت  
 امام رضا روایت کرده که خداوند فرمود ابراهیم خلیل السلام که برای فرزندت اسمعیل فدایت نمودم بحکم  
 این کوسف را بچ نما که قربانی نمودن اسمعیل قبول رکاهه باشد ابراهیم آرزو نمود که گاش فرزند خود را  
 بدست خود قربانی میکردم و مامور نمیشدم بچ کوسفند و بانی وسطه مستحق میشدم درجات عالیه اهل مصیبت  
 خداوند علام الغیوب مطلع گردید برقت قصد آنحضرت فرمود ابراهیم محبوبترین خلق من در نزد تو گفتم  
 که چو شبیکت محمد آجت الی من یعنی خداوند فرمود ایا اولاد او را دوست میداری از اولاد خود ابراهیم  
 عرض کرد بلی خداوند اولاده آجت الی من اولادی خطاب الهی رسیده گشته شدن فرزند از او بدست  
 دشمنانش دل ترشتر در میآورد و یا بچ فرزند تو در طاعت من گفت بلکه گشته شدن اولاد  
 و فرزند او بدست دشمنانش دل ترشتر در میآورد پس خطاب رسیدی ابراهیم طایفه بادعو  
 آنکه از هست محمد میباشند پس فرزند او را بر ابراهیم ستم مانند کوسفند بچ میکنند و باین سبب تحق غضب من  
 میشوند پس ابراهیم بعد از اطلاع این قضیه دلش بر زد گریان و نالان شد خزع و نذبه افکار نمود خطا  
 آله رسید ای ابراهیم فدایم فدایم خزع ترا بر پست اسمعیل بدست خود او را بچ میکردی بخیر که برای حسین  
 مظلوم کردی و واجب کردم از برای تو درجات ثواب اهل مصیبت را و این است مراد از معنی آیه فیه  
 بذبح عظیم چنانچه در حدیث است در تفسیر اهل بیت درستی آیه فاخلع نعلیک انک با لوالی المحدثین طو  
 بحضرت موسی خطاب رسیده که پابرهنه شو تا داخل این واد مقدس شوی برای احترام این مکان بشر  
 این مکانی است که برتری دارد از عرش این محل شهادت حسین فرزند محمد است که از طفیل وجود او عرش  
 تا فرش مع وجود شدند از اینجا است که زائرین آنحضرت چون نزدیک حایر رسیدند پابرهنه شدند  
 و سلام میکنند بگویند سلام علیک یا بن رسول الله سلام علیک یا ثار الله و بن ثاره و الوتر المودود

بچ  
 بچ



یعنی سلام بر تو ایفرزند رسول الله ای آنکسی که خون تو خون خداست کسی خوشخواهی تو نکردی خدا  
که کعبه عظمه مفاخرت کرد بر بقعه ای زمین که کلام بقعه مکان است که شیر فقر و مهندس تر باشد از من  
زیر که خدای تعالی خانه خود را بر روی من قرار میباید حایان از اطراف عالم از کوهها و پاهای  
دور زیارت من و گردانیده است خدا مرا حرم خود و محل امنی خلایق پس وحی فرمود خدای تعالی بسوی کعبه  
ساکت شو و سخن مگو که تراد منزلت من کربلا میباشد آنست که سوزنی بر شود از دریای عظیم و از  
دریا آبی کم شود اگر زمین کربلا مقصود نبود تر خلقت منب کردم و انجانه که تو با واقعا میکنی موجودی  
تواضع کن برای ترین مقدس قرار کن بر شرفیت او بر خود استکبار و بزرگی مجو بزرگین کربلا و  
غضب من بر تو نازل میشود و ترا بجهنم خواهیم گشت پس من کعبه خاضع و دلیل شد و استعاده نمود  
و طلب مغفرت نمود و متوسل شد بانوار حمه خداوند و رحمت فرمود و از لغزش نگاه داشت

کریه بر هر در و پیدرمان دوست	چشم کریان چشم فیض خدا	کریه آدم را صفتی الله کرد
از ملک کنه شت چون آوازه کرد	نوح چون از نوحه طوفانی نمود	کریه اوجبه عتانی نمود
حضرت داود چون خواند نوحی نو	کریه او هوشش میرد از طیو	کریه ایوب صبرش در بلا
وارثینش در دشت اسلا	آتش بر ابراهیم را آراه سرد	کشته کلزاری می بامر کونی برد
کریه موسی را کلیم الله کرد	چون ز رفرا خلعتش آگاه کرد	کریه فارغ ساخت عیسی ز دأ
بر شاندش از زمین بر چرخ چا	کریه دادی قلب مغیره شفا	گاه مینالید مروه که صفا
کشته نازل سوره تبتیدا	از برای کریه های مصطفی	شب همه شب در مناجات و دعا
کریه بامیکرد شاه اولیا	حضرت بهر چه از بحر رسول	کریه کردی و فتنش کشتی و صول
معنی کریه چو خواهی ای خیرین	کوحسین و کریه با اندم بین	کریه او نینوارا کربلا
ساخت و تماریه ماتم سرا	نی نوانامی کشد از بند بند	تا جدا شد از نستان چند
بشنو زنی چون حکایت میکند	از جداینها شکایت میکند	کرسودی ناله فی را ابر
نی جهانرا پر کردی از شکر	بند معتبر از سمع بن عبد الملک است	کرده اند که حضرت امام جعفر



فرمود که ای سمیع تو از اهل عراقی آیا زیارت قبر امام حسین میروی گفت نه من مشغوم از اهل بصره و حجاز  
هستم که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل اندنا صبیان غیر از ایشان و اینست که  
احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضرر بماند برسد پس حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه برتخت  
کردند عرض کردم بلی فرمود که خرج میکنی برای مصیبت او و کفتم بلی بخدا کنی که خرج میکنم و میگیریم تا آنکه  
اهل من اثر اندوه در من می یابند و مستنماع میکنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر  
شود حضرت صادق فرمود که رحم کند کزیه ترا بدستیک که تو شمرده میثوی از آنها که خرج میکنند از برای  
و شاد میشوند برای شادی و اندوهناک میگردند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و این میگرد  
برای اینی تا وزود باشد که به پستی وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند  
موت را از برای تو و بشارت ها دهند ترا که دیده تو روشن شود و شاد گردی و ملکات بر تو هر بار  
باشد از مادر و بران نسبت بفرزند خود پس حضرت کریت و من نیز کریم فرمود محمد مکرم خداوند را  
که تقضیل داده است تا بر خلق خود رحمت خود و مخصوص کند و دیده است ما اهل بیت را بر رحمت الهی شمع  
زین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المومنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر او آنچه  
علاقمه بر ما میگرداند از دیگران است روزیکه هشتاد و شش گریه ملائکه ساکن گردیده است و هر که گریه  
برای ترحم بر ما بسته خدا رحمت خود را اهل حال او گرداند مثل آنکه آب از دیده او سرون آید چون آب  
بر روی او جاری شود اگر قطره آب دیده او را بر چشم بریزند هر آنی که حرارت او را فرو نشاند و سیکه برای مادر  
بدر آید در وقت مردن چون باره باشد که در دو آن شادی از دلش ایل نکند و ماد حوض کوثر بر او  
وارد شود چون دوان باز شود و میگردد و از لذتهای الوان طعامها انقدر بکام  
ایشان میرساند که میخواهند از آنجا بگردند و میسمع هر که بکثرت از آن بخورد بعد از آن هرگز تشنه نشود  
و تعب و مشقت هرگز نمی پسندد و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک آن سا طعم است و طعم  
زنجبیل در آن هست و از غسل شیرین است و از مسکه نرم تر و از آب دیده صافتر و از عنبر خوشتر  
و از چشمه تنیم سرون میآید و در نهانهای هشت جاری میشود و بر روی هر و آید و با قوت سیکرد و بر کنار حوض





کوثر قدماست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله را دیشام مردم میروند  
آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چنان کسی را ده میکند که از آن پاشا جمیع بویهای خوش را بشام  
او میرساند و شامنده آن میگوید که من ضمیمه مرهم اینجا بگذارند و نعمتی دیگر منطبق و تحویل از این بکار میجویم  
ای سمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیرب میزنند و دیده که برای مصیبت تا گریان کردند  
شاد میشود و نظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان از آن آب می شامند و هر کس تقدیر محبتی که با او  
لذت از آن آب میاید بدینست که حضرت امیرالمؤمنین بر کنار حوض که تراستاده است و عصائی از حوض  
عوض در دست دارد و دشمنان را از آن میزند پس یکی از ایشان گوید من در دنیا شهادت توحید  
خدا و رسالت محمد را دم از آب منسوب بهی حضرت در جواب فرماید که برو و برو امام خود را با کوسه  
کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من از من بزرگتری میجوید حضرت فرماید که بر گردن خود کعبه  
و محبت و را حشیا کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت تو کند برای آنچه بهترین خلقت است  
که شفاعت او در روز نشود پس گوید که از شنیدن ملاک شدم حضرت فرماید خدای شکم ترا زیاده کردند  
راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه میاید که بنزدیک تو میاید حضرت  
فرمود زیرا که او پرستشکاری نموده است از کنایان بسیار چون تا نزد او میروم مانند منی گفت  
که دیگران در حق ما میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند و میگردانند  
داشتن باشد بلکه از بسکه مشغول بعبادت باطل خود بود میخواست که مشغول گریه مردم شود اما منافق بود  
در حدیث است از جناب پیغمبر که چون قیامت باشد فاطمه زهرا گریه ای از زنان بهمه او بصحرا می  
در آیند قبه از نور برای او نصب کنند پس خطاب خطاب رسد ای فاطمه داخل بهشت شو فاطمه  
عرض میکند یا عادل یا جبار احکم پس منی قائل و لدی ایچ و نذ عادل تو انما داخل بهشت می شوم  
تا بدیم بر سر فرزندان چه آوردند حکم کنی میان من و میان کشتن کان فرزندان من گویند فاطمه چرا  
بهیستی میاید بحجرت که هیچ دیدن تابیدن و در اندام او را غنیمت و در او خوش است و جای خود  
الودین بر دوش چپ ندان شکسته پیغمبر دست و عمامه خونین علیه ابرو دست دیگر گرفته باین بهشت



داخل صحرائی محشر شود چون نظر میکنی ناگاه حسین بن علی را می بیند که بآید پسر در میان صحرائی محشر است  
 و سر مبارک را بر کف دست گرفته چون نظر فاطمه بر او افتد نعره از دل برآورد و بر شد پس نماز ملک مقرب  
 و نه غم بر سلی مگر آنکه از ناله اش گریه در آید پس فاطمه بانحال و بعرض الهی و دوز و دیکت و کد عرش  
 تزلزل را آید در پای غضب الهی موج آید بسیار به گریه باز افتد و ملائکه بتضرع در آیند و تشییع  
 که او را می بیند که هزار هزار سال او را تا پندند و هرگز روح و رحمت داخل نمیشود و او را هیچ غم دلی  
 از او خارج نکرد و می شود که بر باید قاتلان او را چون در باید بنهار ایشان فریاد برکشند و آتش نعره برکشند  
 و ایشان ناله کنند و آتش فریاد کنند دنیا از بیم و ترس مضطرب میشود جبریل علیه السلام و مضطربانند و نزد  
 خدا آید گوید ای نبی رحمت و ای شفیع هست در باب فاطمه را آنحضرت آن گریه است بر آید و بنزد فاطمه  
 گوید خیر گرامی امروز روز شفاعت است اندر شکایت امروز فریاد هست ای فاطمه نظر در صحرائی محشر  
 کن امت ته روزگار بر این بکمی رکوب محنت غرق شده چشم امید من تو دارند اینها دوستان  
 فرزندان تو اند بر خیز پیرهن جبین را بدست بگیر من کیو پران کنم تو بادل خسته و من با دندان شکسته و دگر  
 کیرانی کرده شفاعت عاصیان نمایم شاید رحم الراحمن بر اینها رحمت کند و پاش از انجات گرامی  
 ترسم خدای قاتل او چون رقم زند یکباره بر جریده رحمت قلم زند ترسم گریه کنایه شفیعان روز  
 دارند ترسم گریه خلق دم زند و ست غناب حق بر آید استین چون اهل بیت است اهل شتم زند  
 از صاحب م چه توقع کنند از آن ناکسان که تیر بصید عزم زند جمعی زو بهم صفشان شور گویا  
 در حشر صفشان صف محشر بند پس مقام شفاعت میروند پس مقام شفاعت نیز فاطمه  
 عرض کند پروردگار شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی میفرماید کنایه ایشان از آمرزیدم پس فاطمه  
 میگوید ای کریم خداوند دوستان شیعیان خود را میخواهم خداوند میفرماید برو بهر که چنگ در من تو  
 زند و از بهشت بر پس در آنوقت همه خلائق آرزو کنند که از دوستان شیعیان فاطمه و فرزندان  
 او باشند پس صدیقه طاهره سیده زنان عالم روانه بهشت شود با دوستان شیعیان و دوستان  
 دوستان فاطمه و فرزندان و در حالتی که خوفهایشان باینی بدل شده مردان و زنان چند نفر





و عورت آنها پوشید با کرامت و اغاز و از رنده های قیامت بخت یافته و از اهلوات و عقبات محبت  
 به ولایت سانی بگذرند تا بهشت رسند چون بدیشت حضرت فاطمه میرسد و از ده هزار جور  
 با استقبال و خواهند آمد که پیش از آن با استقبال احدی نرفته بودند و صریحاً نور در دست دارند و  
 ناله های نور برآیند که چهار آن تا هزار طلای نور و یاقوت با و چهار آنها از فر و اید و درگاهها  
 آنها از بزرجد باشد و میان جهان به راقه باشی از بند بهشت گذشته باشند چون اهل بهشت گرد و  
 اهل بهشت شادی کنند و یک یک را بشارت دهند که پس از آن عالم و آخر محمد با شیعیان و دون او  
 داخل شدند پس شیعیان در منازل خود غنیمت های بهشت خلایق در عرصات محشر و حساب  
 وی بر کسی ظلم کند بفاطمه و ولاد او فی علم الذین ظلموا ای متقلبین لمعه اول و ذکر بعضی از  
 فضایل حضرت امیر المؤمنین و بیان شهادت آنجناب و آن مشتمل بر دو فصل فصل اول  
 در بیان تاریخ ولادت آن بزرگوار و ذکر بعضی از فضایل در کتب معتبره مشهور میان محدثان و مورخان  
 خاصه عامه است که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الثانی سال از عام الفیل در میان کعبه  
 متولد شد در آنوقت عمر شریف حضرت سالت پست و هشت سال گذشته بود در صبح سید صاحب  
 حضرت صیادق روایت که ولادت موفور السعاده آنحضرت در روز یکشنبه بیستم ماه مبارک شعبان  
 واقع شد و قول اول شهادت که بر بد و روز آخر نماز بهشت ابن عباس روایت کرده است که روز  
 در خدمت پیغمبر بودم امیر المؤمنین پیش آمد چون آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا باینکه که خدا  
 او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال کفتم یا رسول الله می تواند بود که فرزندش از پدر مخلوق شود  
 فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مراد علی پیش از آنکه آدم را خلق کند بنیئت پس آنرا بدو نیم کرد از  
 آن را آفرید و از نصفی علی پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیا فرزند و آنها را از نور من نور علی منور کرد و آن  
 پس را در جانب راست عرش خود جای داد بعد از ملاکه را آفرید چون با سیح و تهلل و تحمید و تحسین  
 کردیم ملاکه از آنجا حوشند و تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردند پس حق تعالی ملاکی چند آفرید  
 که در دستش آن بر یقهاست از نقره بهشت و آن بر یقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه است از رخته الفردوس

چنین مقرر فرمود که دو  
 من و علی اخل جنم نشوند  
 و دشمن با و اخل بهشت  
 نشوند که خداوند تعالی  
 مع



چون راده نماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادرش نزدیکی کند و تصور که حق تعالی میخواهد که نطفه او  
 شود یکی از آن ملائکه میآید و از آن آسبستی قدری میریزد در آبی که او آنوقت می آشامد و آن آب  
 با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب بهم میرسد و دل او محبت من علی و فاطمه و حسن و حسین ایام  
 از فرزندان حسین پس حضرت فرمود شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان با و را سبب و خولان بهشت  
 نجات از جهنم گردانیده است شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی  
 حضرت سالت بر اثر خود سوار شد نزدیک بی رفت و از شهر بزیار آمد فرمود که ای انس اگر یک نفر بخواهد  
 برود در آنجا علی را خواهی دید که بشکریزه نیت حق تعالی میگوید چون او را پستی سلام مرا بیا و برسان و در این  
 سوار کن نزد من و انس میگوید چون نزد امیر المؤمنین آمدم و سلام حضرت سول را بیاورم و او را بر  
 سوار کردم و در کاب آنجا رسیدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت سلام علیک <sup>لایته</sup>  
 حضرت فرمود و علیک سلام یا اباحسن یا تنزد من بشین که این موضعی است که مقادیر غیر مسلم در آن  
 موضع نشسته و من از همه ایشان بهترم و بجای هر غیر برادری از او نشسته که تو از همه آنها بهتر  
 نگاه دیدم که ابری بر ایشان سایه کرده و نزدیکش بایر ایشان پس حضرت سالت دست دراز کرد و خوا  
 انکو در میان ابر گرفته در میان خود و علی گذاشته و فرمود بخورای برادر من که این هدیه است از حق  
 تعالی بسوی من بسوی تو پس گفت که من کفتم یا رسول الله میان کن از برای من که او چگونه بزرگوار  
 تو است حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرشش پس آنکه آدم را بیا فرستید به هزار سال  
 آن برادر مروری بزمی داد تا آنکه حضرت آدم را فریاد آن برادر صلب آنم قرار داد چون او را بر  
 خود برد آن برادر صلبش قرار داد همچنین پیوسته آن اب در صلبی ثقیل میگردد و از اصلا  
 طهیره آب و حیوانات که بصلب عیال مطلب رسید پس در آنجا آزار دیدیم کرد و نصف از آن بصلب  
 عبد الله و نصف دیگر بصلب ابی طالب نقل کرد پس من از نصف آن آمدم و علی از نصف دیگر باین  
 علی برادر من است در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق من النما بشره و فجعل  
 نسباً و صهراً و کان ربک فقیهاً یعنی دست خداوندی آفرید از آب بشر را پس او را صاحب نسب و صهرا





کرد ایند و پروردگار تو بر همه چیز قادر است پس حضرت فرمود که باین سبب علی از من است و من از علیم گوشت  
از گوشت من و خون از خون من است پس هر که مرده است از دوستی من دارد دوست من است و هر که مرده است  
از دشمنی من دارد دشمن من است و دشمن من میگرداند شیخ طوسی پس بعد از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است  
که حضرت سول با میرالمؤمنین فرمود یا علی میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی فرمود که من تو را زکات  
خلق شایم و از زیادتی طینت یا شیعیان مخلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادر یا  
ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را بنام پدر ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند  
در کتاب روضه الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت  
کردم از حضرت سالت از ولایت یا سعادت حضرت امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که آه سئوال  
کردی از بهترین کسی بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدین که حق تعالی  
خلق کرد مرا و علی از یک نور پیش از آنکه خلق را بیاورد پانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت  
تسبیح و تهلیل می گفتیم چون حق تعالی او را آفرید ما را در صلب قرار داد پس من در جانب  
راست و قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد در صلب آدم بسوی اصلاط بهر وارحام  
پاکیزه پس از صلب سببه پرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحم قرار داد که آنرا  
آمنه بود پس علی از صلب سببه پرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحم قرار داد که آن رحم  
فاطمه بنت اسد بود پس حضرت سول فرمود ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان  
ابوطالب عبادت الهی بود که آنرا مشرم بن عبدالمطلب می گفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در  
یکصد و نود سال حق تعالی را بصدقه خلاص عبادت گردانده برای خود حاجتی نطلبید بود و روز  
از پروردگار خود سئوال کرد که دوستی از دوستان خود را با و بنمای پس حق سبحانه و تعالی ابوطالب را نزد  
او فرستاد چون مشرم ابوطالب دید نو از جلالت در بین او مشاهده کرد برخواست و سر او را بوسید  
و او را در پیش روی خود نشاند و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت من مردی هستم  
از اهل تنهاییم که در شهر تنهایی ابوطالب گفت از کجاست پرسید از کلام قبیل ابوطالب گفت از فرزندان



عبد مناف مشرم پرسید که از کدام شعبه عیسی گفت از فرزندان ما شوم چون بر این نوبت کوار  
 شدند بر جبهه بار دیگر آن سرور را بوسید گفت حمد و سپاس میکنم خداوند را که مسئلت مرا بمن عطا  
 فرمود و مرا از دنیا بزمادوستی اردوستان خود را بمن بماند پس گفت بشارت داد ترا که حق تعالی مراد را  
 تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مشرم گفت فرزندی از صلب تو  
 بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و شیوای تقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان است چون آن فرزند در دیر مای سلامت  
 برسان و بگو که مشرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحث خدا و آنچه او را شیر کی نیست و شهادت  
 که محمد بنده و رسول خداست تو وصی اوئی و بجهت تمام میشود پیغمبری و بتو نام میشود وصایت چون ابوطالب  
 این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است حقیقت  
 کفار تو بر من طاهر میشود مگر بر بانی و پس از آنکه مشاهد نمایم مشرم گفت چه چیز میخواهی برای تو در این وقت  
 سوال کنم که حق تعالی بزودی تو عطا کند تا بدانی که من دقم در کفار خود پس ابوطالب گفت این وقت باشد  
 از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس را به شغول عا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبعی در نزد  
 ایشان حاضر شد که در آن طبع و انوار بهشت بود پس ابوطالب را بر برداشت و شاد و خندان  
 برخاست بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را شاول نمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او فریده در حجاب  
 ساعت فاطمه است از وجه خود مقاریت نمود و مادر علی را و حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم  
 قرار گرفت از محاسن آنحضرت من بجزکت آمد و چند روز پس از زید قریش را با بن سبیس عظیمی حال  
 گفت برخیزید که بجای خود را ببریم بر سر کوه ابو قیس ایشان سوال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون  
 بجای کوه ابو قیس بالا بردند زلزله شدید تر شد شکمها از کوه در گردید و اجزای کوه از نیم پاشید و بجا  
 بر رود افتاد و چون آن حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند که این بلائی است که ما را زانی از  
 ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب کوه برآمد از آن حالت پروائی نیکو کرد پس گفت ایها الناس من سئمت  
 حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار  
 بولایت او ننمایید و شهادت بیاست از پیغمبر این زلزله بر کمر شما ساکن گردد و دو کجانه در تنها از بر آید





شما نماز قریب کشتندی ابو طالب آنچه بفرمانی ما میگوئیم و طاعت میمانیم پس ابو طالب که آمد  
 و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت ای و سیدی آسمان الحمد لله الحمدة والعلوة العالیة و القاطنة  
 البیضاء الا تفضلت علی تهایه بالراقة و الرحمه یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو  
 بحق ملت محمد که پسندیده است طریقه علی بلند مرتبه و طریقه فاطمه که روشن نورانی است که آنست  
 تفضل کنی بر این تهایه برفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن کنی و انهار اشکافه و کیا چهار  
 پرون آورده و پروردگار خدایت سوگن یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جای  
 هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را یاد میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت  
 این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المومنین شد روشنی عظیم در آسمان پدید آمد و نور  
 مضاعف دید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردید  
 ابو طالب از خانه پرون آمد در کوچه و بازارهای مکه می گشت تا و از بلند می گفت ایها الناس تمام شد  
 چون مردم ابو طالب دیدند پرسیدند که این چه نوار است که مادر آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب گفت  
 بشارت باد شمار که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد و خصلتها  
 خیر و باو حتم خواهد کرد او سیاهی سیمه از او میشود ای متقیان است یاری کننده دین پیغمبر الزما  
 میشود بحدیث و بحکم فلک رفت و کلیه علم حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهه ابو طالب  
 پیوسته این کلمات الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت سو  
 گنج یافت حضرت فرمود بطلبش مرفت در کوه لکام و او وفات یافت بود پس ای جابر ایشان  
 این حدیث را که بتو گفتم از غیر من است که این را از سر مکنون و علوم مخزونه حق تعالی است بدینکه مشرم و  
 کرده بود برای ابو طالب زیرا که در کوه لکام بود و گفت اگر خواهی مرا سپاری با من موضع پیا که مرا  
 در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت این بابویه و شیخ طوسی علامه حلی غیر ایشان بسندهای بسیار از  
 حضرت امام جعفر صادق و زید بن تعن و عباس بن عبد المطلب و عائشه روایت کردند که  
 روزی عباس بن عبد المطلب کرد و بنی ثلثم و جماعت دیگر از قبیل بنی عبد العزی در برابر خانه



کعبه شسته بودند تا گاه فاطمه بنت اسد مسجد آمد و حضرت امیر المؤمنین نه ماه حامله بود و او را در  
 زاینده کردن گرفته بودند پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر کرد بجانب آسمان گفت پروردگار من ایما را تو  
 و بهر غمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتبی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام کعبه های خود  
 ایبراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده است پس سوال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که این خانه را  
 بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم من باین سخن میگوید و مونس من گردیده ام میدانم که او زایا  
 بزرگ است که آسمان گردانی بر من لا در چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه  
 کعبه شکافته شد فاطمه از آن خنده و حل شد و از دیدن این چنان شد و دیوار باذن الهی هم آمد چون  
 خواست در خانه را بجا نیند هر قدر سعی کردند در کشوده نشد و اینست که امر است از جانب خداوند  
 دارند و کعبه ندو اهل که در کوچه ها و بازارها این قصه نقل میکردند و زنان که در خانه های حکایت را  
 یاد میکردند و تعجب نمودند چون روز چهارم شد از آنجا نیکه کشوده شد بود باز کشوده شد فاطمه  
 اسد پرون آمد اسد لغالب علی بن طالب در دست خودش گفت ای کرده مردم بپر که حق تعالی  
 برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید  
 آئینه حرم را و عبادت کرد خدا را چنان در وضعی که نخواستند و بنود مکر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون  
 و میرم و حرم را از حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر آسمان کرد و در میان درخت خشک جنب  
 و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت حق تعالی مرا حسیما کرد و بر هر روزی دقتی داد و بر جمیع زنان عالم  
 که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سره و زرد آن خانه محترم نام  
 و از میوه طعمای بهشت تناول کردم چون خاتم که پرون آمدم در اینجا میکشیدم و فرزند برگزیده من بر رو  
 دست من بود تا حق تعالی از عالم غیب مرا انداخته و فاطمه این فرزند برگزیده را بر عالم کن سبب است که منم خداوند  
 علی اعلا و او را فریدم از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود با و بخشیدم و نام او را  
 از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را با داج حبه خود تا دین منم ده ام و منم خود را با و تقوی من  
 کرده ام و او را بر علوم بچنان خود مطلع کردم و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که از آن خواهد





برام خاتمه و بتو را خواهد گشت و آنها را از بالای کعبه برخواهند داشت و عظمت و مجرب و بزرگوار  
و کما یحیی تو را کرده است امام و پیو بعد از خیب من پیغمبر برگزیده من از جمیع خلق من محمد رسول  
من او و وصی او خواهد بود پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای کسی که  
فرمان او نبندد و یاری او نکند و انکار حق و نماید چون فاطمه آن بختانه نزد ابوطالب و علی در بخت  
ابوطالب چون فرزند خود را دید شاد شد پس امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت سلام علیک یا  
و رحمة الله وبرکاته چون در آن بختانه منزل آمد حضرت سول را آمد و امیر المؤمنین را گرفت و دروا  
گذاشت چون نظر علی بر جمال پشال حضرت سول افتاد شاد و خندان گردید و گفت سلام علیک یا  
سول الله و رحمة الله وبرکاته پس قدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون گفت بسم الله الرحمن  
الرحیم قافل المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول فرمود  
تحقیق که بتو ستکاری افتد ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این خواند تا اول که  
بسم الله الرحمن الرحیم الذین یرثون الفزاد من ثم فیها خالدون پس حضرت سول فرمود بخار سو کند که تویی  
زینمایان و بتو هدایت میدهند ایشان پس حضرت سول فرمود بفاطمه نبت که برو و عم و حمزه را  
بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون بروم کی در شیر خودم داد حضرت فرمود تو برو و عم و حمزه را  
ساز که من او را سیر و سیراب کردم پس حضرت بان مبارک خود را در دمان او گذاشت و دو آزرده  
از زبان معجز نشان آنحضرت در دمان امیر المؤمنین جاری شد باین سبب وزیر روز تر کفشد  
چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن  
گردانیده است پس آنحضرت را بعبادت اطفال و بکردن میان جایچه و بست امیر المؤمنین بقوت رب  
آن جایچه را زینم دید و دست خود را پیرون آورد پس مادرش فاطمه نبت آن جایچه محکم تر آورد و آنحضرت را  
جایچه و بست باز آنحضرت قوت کرد و جایچه را پاره کرد و بچین در دو جایچه و سه جایچه و چهار جایچه محکم  
آنحضرت را بست امیر المؤمنین همه پاره کرد پس شش جایچه و پهای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جایچه  
پیچید پس دست محکم بر روی آنها پیچید آنحضرت بقوت سدد الهی دست خود را حرکت داد همه را زینم





درید و سخن آمده گفت ای مادر دست مرا بده که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بترسم و دعا در مناجات  
بردارم و با انگشتان خود بهتان قتل نمایم ابو طالب چون آن حالت را دید فاطمه مادرش را گفت دست  
بردار که کار او بی عیب است و طغان بگردان و احوال او مثل کوکان دیگر نیست پس حضرت سول روز  
دیگر آمد نزد ابو طالب گفت حضرت امیر از فاطمه گرفت و برد من خود نشاند علی بر آن حضرت سلام گفت  
خندید و می و شغف نمود و آره نمود که از آن شهادت برستان خود که دیر و زمین داد با غطا کن پس فاطمه  
شادی کرد و گفت بحق خداوند که خدا و رسول شناخت با این سبب آن روز را روز عرفه گشتند یعنی  
امیر المؤمنین سول خدا را شناخت چون روزیم شد که روز دهم دی که بود ابو طالب میان مردم ندا کرد که  
حاضر شوید برای نیمه فرزند من علی و سیصد شتر و هزار کوسفند و کاوازه برای طعام مردم و بچ کرد و جمیع  
که از آن طعام خواریند و مسکود در میان مردم که هر که خواهد از ولیمه فرزند ابو طالب علی شاول کند  
هفت شمع طبر دوره آن که به طوف کند و بیاید بر فرزند من سلام کند که حق تعالی او را شریف بزرگوار گردانند  
و بعد از آن از ولیمه او شاول نمایند پس این سبب رخسار عظیم و کریم نموده آنرا عید گردانید و در آن وقت  
سبارک حضرت پیغمبری سال بود و آنحضرت امیر المؤمنین را بسیار دوست داشت او میفرمود که کهوره او را  
نزدیک من بگذارید و خود متوجه تربیت او میشد و شیر در کلوئی او کا می میرخت و در وقت خواب کهوره  
او را می جنبانید و در پنداری با و سخن میگفت و او را بر سینه خود می چسباند و میفرمود که این برادر من و  
ویا و من و بر گیرنده و ذخیره من و پناه و بازوی من او شوهر دستبر گیرنده من او امین من است  
بر دوستیها و علوم من و جانشین من است از امت من پیوسته آنحضرت را بر می داشت و با خود بگوها و داد  
که میگردانید و با هم را می گشتند و علوم و سحر الهی را بگوش جان او میخواند و خود متوجه تربیت آنحضرت بود  
تاریخ ولادت امیر المؤمنین در این حدیث مخالف با حدیث دیگر است احتمال دارد که عرب در آن  
شعبان حج بجا آورده و آنرا مجازا در نیمه یا پنجاه در ولادت حضرت رسالت نیز همین احتمال  
در کتب کور است در حدیث است که روزی فاطمه مادر امیر المؤمنین بنده که معطر آمد با آنحضرت عالم بود  
و جعفر طیار برادر آنحضرت به همراه مادرش بود در اینحال امیر المؤمنین با جعفر سخن گفت جعفر از غایت حال





غش کرده افتاد و بپوشش شد پس تنها که بر کعبه نصب کرده بودند بر در افتادند فاطمه جعفر را بپوشش آورد دست  
 بر شکم خود گذاشت گفت ای فرزند تو هنوز در شکم مادری تنها برای تو سجده افتادند چون ظاهر شوی حال تو  
 چگونه خواهد بود چون اینجالت را با بوطا لبت گفت در جواب این زن ویل است بر صدق قول شیر که در راه  
 بر من خرداد و قصه شیر چنان بود که درندگان چون با بوطا لبت آمدند از او میگریختند و زنی از طایفه  
 متوجه که گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر بوطا لبت افتاد نزدیک آمد و در جاک  
 میمالید و دم بر زمین میمالید و نزد او تزلزل میکرد بوطا لبت گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است  
 سوگند میدهم ترا که پستان کنی که چنان نزد من چنین تزلزل نمائی شیر قدرت الهی سخن آمد گفت برای  
 اینکه تویی پدر است الفالبت تویی پدر یاری کنند رسول خدا و تویی یاری کنند پیغمبر الهی  
 پس آن روز ایمان آورد بر رسول خدا و موجب محبت بوطا لبت شد بحضرت رسول همیشه در دل داشت  
 اینجکایت و در حدیث دیگر روایت است در شبی که حضرت امیر المؤمنین متولد شد بوطا لبت را بر پیشانی  
 خود چسباند و دست فاطمه را بر او گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند مضمون اینکه ای پسر  
 که شب راه روشن آفریدی ظاهر کن بر ما که طفل خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند بر خیزی از روی هوا پدید  
 آمد نزدیک آمد بوطا لبت گرفت و بر سینه خود گذاشت و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوحی بر پیشانی  
 در آن شعری چند نوشته است و مضمون آن این است که مخصوص کن دید شما ای بوطا لبت فاطمه بفرزند طاهر  
 پاکیزه برگزیده پس نام او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود مشتاق کرده است پس بوطا  
 آنحضرت را علی نام کرده است آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت چنان آویخته بود تا زمان هشام بن  
 عبد الملک آنکس از آنجا فرود آورد و دید پس ناپدید شد دیگر کسی او را ندید پس ندای معتبر از حضرت  
 جعفر روایت کرده اند که روزی حضرت سالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که پست و چپا  
 رو داشت به بهترین شایل حضرت رسول فرمود ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا نیصوت میدم انما گفت  
 یا رسول الله من جبرئیل هستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را از آنحضرت گردانی حضرت  
 رسالت فرمود که ای که محمود ملک عرض کرد فاطمه را با علی و زحمت او و برخواستن بر او چون پشت کرد حضرت



دید در میان دو کف و نوشته است که محمد رسول الله و علی وصی الله حضرت از او پرسید چندگاه است که این  
در میان کف تو نوشته است املاک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را پیا فرزند بیست و دو هزار سال برد  
دیگر نام ملکی این بشارت آورد سیطانیل بود عرض کرد من موکلم سکی از قایمهای عرش الهی پروردگار  
خود در خدمت طلبیدم که ترا بشارت دهم انیک جبرئیل از عقب من میرسد خبر دهد ترا بکار امتحای خدای تعالی  
نسبت به تو بنویسند آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید گفت السلام علیک و خدایت و برکت  
یا نبی الله پس صریحی از خبر باری بهشت بدست حضرت او و در آخر برد و سطر از نور نوشته بود آن حضرت  
گفت ای حبیب من جبرئیل این صریح و نوشته است چیست گفتی رسول الله چون حق تعالی بعلم خود بر او  
خلق مطلع بود ترا بر جمیع خلایق برگزید و ترا بر سالست خود فرستاد و بعد از تو میان جمیع خلق برگزید  
از برای تو برادری و وزیر می و صاحبی و پادای پس در خرقه طهارت با و شروع کرد پس فرمود ای حبیب  
جبرئیل آنرا که گفتم ای محمد برادر تو و و کس نعم تو در نسب علی بن ابی طالب است که حق تعالی وحی فرمود بود  
بهشتها که زینت پس زمین گردیدند و ضایع جان و بسوی درخت طوبی که بر دار حلما و زیور را  
و زینت گردند و حورایان بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد پست المعمور  
هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود و فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان  
خزانه دار بهشت را فرمود که بنزد گرامت را نصب نمایند نزد پست المعمور و آن منبر است از نور که حضرت آدم  
بر آن خطبه خواند در روزی که عرض آنها کرد بر ملائکه پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حج که او را حیل  
میکویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی ایشان را ستایش کند بجا و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و بنا  
گوید حق سبحانه و تعالی را به ثنائی که نثار او است و در میان ملائکه خوشن با شرو نیکو پیا شرا و است  
پس منبر برآمد و ستایش کرد خدای تعالی را بجا و مدی که نثار او عظمت و جلال او بود صدای شادی و فرح  
از جمیع ملائکه آسمانها برآمد و تمامی اهل سموات خرسند و شاد شدند پس بعد از سخن چند گفت بدرستی که  
احیاء کرد خداوند جبار بنده برگزیده خود را برای کینه سپندیده و گرد خود که بهترین زنان عالمیان و  
بهترین پیغمبران است پس پیوند کرد حیل آن پیغمبر بحیل مردی از اهل او که تصدیق کنند او و مباد کنند او





بسوی این ملت او و جمعه صاحب و باور و ناصر است در شایسته و آموز علی است که پیوند یافته است  
بفاطمه بتول و خبر رسول بدست که چون خداوند کواه گرفته است برای کجای مسعود ملائکه مقربان را کوه  
ایشان بر این صبر نوشته و تحقیق امر فرمود من این نامه را بر تو عرض کنم و بشک آنکه مهر کنم و برضوان خزان  
دارن شب پاره چون خدای کواه گرفت ملائکه را بر شویج علی بفاطمه امر کرد طوبی را که آنچه بار برداشته  
از حلی و زیور و حلل فرویزد و ایشان شاکند پس ملائکه و حور لعین آن شایان را رابودند و حوریان از راه  
یکدیگر بیدیه میفرستادند شایان را و لشاخر میکنند آن تار و قیامت پس حیرت گفت یا رسول الله  
خداوند عالمیان مرا مر کرده است بتو امر کنم که شویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و شایان را که حق تعالی  
گرامت خواهد کرد با ایشان دو پسر پاکیزه نخبه طیب و طیب صاحب سیر و فضایل در دنیا و آخرت در این  
حال امیر المومنین دست بردارد که برای این امر آمده بود و حضرت رسول حججه ام سلمه تشریف داد  
ام سلمه گفت کیستی پس ایشان آنکه علی بگویند حضرت فرمود ای ام سلمه بر خیز و بجا که این مرد است  
خدا و رسول دوست میدارد و خدا و رسول و را دوست رند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو  
این کیت که در حق او چنین میفرمائی و هنوز او را ندیدی حضرت فرمود کیت شوای ام سلمه این برادر  
و محبوبترین خلق است نزد من پسر عم من علی است ام سلمه میگوید پس من چه کنم و مبادرت نمودم بکشودن  
در و پایم بدمم و بچند نزدیک دبروی در اقامت از نهایت تعجب چون در را کشودم علی بن ابی طالب ایستاد  
نجد سو کند که داخل خانه نشد تا آنکه دست که من پرده خود رسیدم پس داخل شد بر رسول خدا  
سلام کرد و حضرت جواب سلام باز داد و فرمود بشین ام سلمه گفت پس علی نشست در خدر رسول  
و بسوی زمین نظر میکرد و شرم نمیداد که کثرت حیای که خیزی اظهار کند پس حضرت رسول فرمود ای بون  
چنان می بینم که برای حاجتی مدی حاجت خود را بگو که حاجت های تو در نزد من است و بطلب خود را  
اطمینان کن بر آورده است امیر المومنین با نهایت حیا عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد میسر ای رسول الله  
مرا زعم خودت با بطلب گرفتی و در وقتی که من کودک بودم از پدر و مادر جدا گری و خود تو  
مبارک مرا تربیت فرمودی و از غذای خود مرا غذا دادی و آباد حمیده خود مرا ادب آموختی و نسبت بمن از



از پدر و مادر و هر با شری بودی و حق تعالی مرا برکت تو هدایت کرده تویی یا رسول الله برکت من شریف  
 و ذخیره من در دنیا و آخرت و آنچه عا دارم که بآن گرامتها که بسبب خود مبارک تو خداوند عطا  
 فرمود میخواهم خانه و زوجه داشته باشم و آدم که در خدمت تو خطبه کنم دختر گیرم تو فاطمه را بارو  
 آیا شریح میفرمائی او را بمن ام سلمه گفت یدم روی مبارک حضرت رسول اکرم استماع این سخن  
 و خندان شد و فرمود یا علی ترا بشارت دهم احوال جبرئیل در نزد من بود و مرا خبر داد که خداوند تبارک  
 و تعالی فاطمه را بتو شریع کرد در ملکوت علی و کواه گرفت ملائکه مقربین و مرا امر فرمود که در نزد  
 من بنشیند او را بتو شریع کنم و از قرین برشته بود که تو دست برد زده بود یا علی یا چیزی برای این امر خبر خود  
 پس امیر المؤمنین عرض کرد پدر و مادر مرا فدای تو باد بر تو مخفی نیست چه شمشیری و شتری و زر هستی او چه چیز  
 بغیر اینها مالک استم حضرت سالت فرمود اما شمشیر است آن استیلاست برای جهاد فی سبیل الله  
 و مقاتله میکنی آن با دشمنان خدا و شتر آب میکنی از برای اهل خود و اسباب خود را در سفر با آن بار میکنی  
 و لیکن ترا شریع میکنم بآن زوجه و بان را سیم و بدان یا علی من در باب قبح جاری خواهم کرد امیر و ردگار  
 خود را ای ابو الحسن هر روز که من از عقب تو میآیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو شریع کنم و از  
 تو ذکر خواهم کرد و آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو خواهد بود در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین  
 گفت پس من روانه میشوم برعت مرا چنان فرج شادی و بی اد که صنف نمیتوانم کرد و هنوز بمن  
 مسجد نرسیده بودم که حضرت رسول شریف را در باره و خوشحالی و بلال امر کرد که نذ کند مهاجر و انصار جمع  
 شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود ای گروه مسلمانان در این  
 روزی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه اکواه گرفت بر کتف  
 شریع کرد که تو فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب امر کرد فاطمه را در زمین باو شریع نماید  
 و من بامر الهی شریع نمودم و شمار اکواه میکنم پس حضرت نشست و فرمود یا علی برخیز و خوشکاری کن  
 فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت داد و گفت ای  
 که کمال از جمله چیزائی است که خداوند عالمیان را فرمود بآن و پسندیده آنرا و این مجلس و مجمع با تقصیر

بسم الله





الهی و قدر خدا تعالی مرتب گردیده است تحقیق که ترویج کردیم بن سول خدا و شکر کردیم خود فاطمه را و مهر او را این روز  
 گردانید و من ضعیف شدم باین پیش شما از آنحضرت پرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا  
 ترویج فرمودی فاطمه را با و یا رسول الله حضرت فرمود بلی مسلمانان گفتند خدا بکشتن او برای ایشان  
 برایشان و شمل ایشان را جمع کند پس حضرت سول بخانه برگشت و فرمود یا علی برخیز و زره را بپوش و من  
 برو هستم و زره را فرو خشم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت حضرت آوردم و در دامن حضرت بچشم پس یک کف  
 از آنرا ببلال داد و فرمود برو بازار و بوی خوش بخر و از جامه و سایر لوازم که در کار است بگیر و انانیت و  
 بخیرد عمار یا سر جمعی از صحابه را همراه کرد و همگی بیاز آمدند پس هر یک از ایشان خیر اختیار میکردند و میخریدند  
 پیر بنی خریدند بقیه هم و شصت و چهار درهم و قطیفه خبری و کرسی میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو جا  
 مصری و چهار بالش کمرشند از پوست ظریف که میانش را از غلاف خرپر کرده بودند و پرده از ریشم و حصیری و  
 آسیائی و باد میخی ظرفی برای آشپزیدن از پوست و بوی بنری و کوزه از سفال چون همه را با بر خریدند  
 و هر یک از صحابه خیر را برداشتند و آوردند بخدمت حضرت رسول حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت  
 ملاحظه میفرمود و میگفت خداوند مبارک کردن این را بر اهل بیت من و آن دیدم مبارک آنحضرت بخت  
 و سبب جانب آسمان بلند کرد و گفت خداوند بکشتن او و سبب که روی که پیشتر ظرفهای ایشان سفال  
 و حضرت امیر المؤمنین فرمود که بعد از این یک ماه ماندم که در امر فاطمه خبری بحضرت عرض نکردم تا این که  
 حضرت سول بمن گفتند که در باب مزاجت تو بحضرت سخنی بگویم کفتم بگویند پس ایشان فرشتند  
 حضرت سالت پناه ام امین عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه میبویهرینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه در  
 علی و جبه خود را میخورد پس فای تو شوم دیده ما را روشن کن و جمع کن میان این دو نور پس حضرت فرمود  
 که چرا علی خود را من نخوابت و از من طلب کردی و من مستطربم پس گفت که او را حیا مانع گشت که عرض  
 کند پس رو کرد بزنان و فرمود که کیت زنان من در اینجا پس ام سلمه گفت من حاضرم و زینب و فلان فلان  
 حاضرند حضرت فرمود میاکنند برای دختر من و پسر عم من و حجه را بخرای مرا ام سلمه گفت یا  
 رسول الله که ام حجه را حضرت فرمود که حجه خود را میاکن زنان خود را ام فرمود که فاطمه را زینت بنا

روز چهارم





و آنچه در کار است معلوم آید ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا در نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود  
 کرده باشی گفت بل پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت و من بوی خوشی استشمام  
 کردم که چنین بوی خوشی هرگز استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست  
 فاطمه گفت دینه کللی بخدمت پدرم رسول الله میآید حضرت میفرمود ای فاطمه بیا و ببالشی از برای  
 عم خود و من از برای او بالش میاندازم و حیدر روی آن می نشست چون بر میخواست از میان  
 جامه های او چیزی می ریخت حضرت مرا میفرمود نه را جمع کن پس نسیب آن از حضرت پرسند فرمود  
 آن جبریل بود که بصوت چه در نزد من نشسته بود و آنها که از بدن او میریخت عذریست از نهشت که در زیر بالها  
 جبریل بود پس حضرت رسول نیز فاطمه رفت و فاطمه برخواست و ردای مبارک آنحضرت گرفت و تعلیم  
 از پای مبارکش کند آب آورد و دست پای حضرت را شست و در خدمت آنجناب نشست حضرت فرمود  
 ای فاطمه گفت لبیک رسول الله حضرت فرمود میدانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و حق السلام  
 حقوق او در دین خدا من از خدایتعالی سؤال کردم که ترا و هیچ نماید بهترین خلق خود و محبوبترین خلق خود  
 او و خداوند در ملا علی ترا و هیچ کرده است یعنی حسن مهر تو قرار داد تا مادامیکه آسمان و زمین برقرار است  
 چون فاطمه این سخن را شنید ساکت گردید و از خیا سخن نجفت پس حضرت رسول فرمود لعل که ساکت است  
 او علامت ضاقت راضی است پس جبریل باز آمد فرمود ترا و هیچ فرما فاطمه را یعنی که خداوند فاطمه را برای علی  
 و علی را برای فاطمه خلق فرمود اگر علی منسوب فاطمه را کفوی بنود پس پیغمبر برخواست و علی فرمود یا علی بساز از برای  
 اهل خود طعام نمکونی و فرمود گوشت و نان بپز و بریم و خرم و روغن را و تو پادرس من خرم و روغن را و فرم  
 خدمت حضرت پس آنجناب جامه را از دستهای مبارکها لا کرد و بدست بزرگت خود خرم را و در میان رو  
 می کشت و چنگال میاخت و گوشت فربهی نان بسیاری برای من فرستاد چون طعام مهیاء شد فرمود  
 فرمود که یا علی برو هر گز اینخواهی طلب کن چون مسجد درآمد مسجد را از صحاب حضرت مملو یافتیم و حیاء مانع شد  
 که بعضی از بزرگان بعضی را بگذارم پس بربندی نمودم و ندانم که بیایند بدعوت علی بسوی لیمه فاطمه دختر رسول  
 پس تمام اهل مسجد برخواست و متوجه خانه شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و قلت طعام چون حضرت  
 رسید





مشاهده فرمود گفت من دعا خواهم کرد که خدا تعالی این طعام را برکت بدهد پس امیرالمؤمنین فرمود اگر  
دعای آنحضرت همه صحابه را آن طعام خوردند آب آشامیدند و از برای دعای برکت کردند و یکی  
سیر برکشید و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسول فرمود  
که کاسها بیاورید چون آوردند آنها را از طعام برگزیده بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلیند  
طعام کرد و فرمود که این زفاطه و شوهر است چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام  
طلیند فرمود پس او را فاطمه را پس ام سلمه فاطمه آورد آن معصود امان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا  
از رخساره اش میکید از غایت شرم پس در آمد حضرت رسول فرمود حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد و دنیا  
و آخرت حضرت امام محمد باقر فرمود که خداوند تعالی بحضرت رسالت وحی فرمود که من از جانب علی  
خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار هزار مقرر ساختم نه فرات و نه نهر  
نه روان و نه بروج و تو او را در زمین شریک کن بعلی یا نصدر هم تاسستی کرد از برای اوست تو و جبرئیل  
بروایت این شهر آشوب آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون  
فاطمه آن جامه را پوشید زنان قریش از صفا و بها آن میخروشیدند زیرا که مثل آن ندیده اند گفتند  
پس باین جامه را از کجا آوردی فاطمه فرمود این جامه را جبرئیل از جانب خداوند جلیل آورد پس چون شب  
زفاف علمی فاطمه شد حضرت رسول فاطمه را بر ستر استیضی دسوار کرد و سلمان مہار از اکر فت و حضرت  
رسول در پیشین و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ بودند و هفتاد هزار ملک از عقب میروند  
و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند و حضرت امر کرده بود که دختران عبدالمطلب که در همراه باشند و فرخ  
شادی کنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی گویند و بر بخوانند و کلمات پیوده گویند پس حضرت رسول از خمر  
و عقیق و جعفر و سایر نیکو ششم همراه میفرستاد آنکه علمی فاطمه را در پست الشرف حجه غوث سعادت میگردد  
پس در حضرت رسول با مرآی نظرم بوالفت نور نبوت و نور ولایت است مبارک خود فاطمه را بدست  
و دایم قیم که دست علی را بدست گرفت و فاطمه را بدست چپ برد و ایشان را بسینه چسباند و  
دید آن دو نور دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و فرمود نیکو شوهر است شوهر تو پس از خانه برو



آمد و دیگر در را گرفت و فرمود خدشمار مظهر کردان من یارم هر که باشم یا هست و حکم هر که باشم یا نیست  
 شمارانچسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و در یاری علم که با یکدیگر ملاقات کردند و هر جا  
 بدو بخم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند پس تا سه روز حضرت رسول نزد ایشان رفت  
 روز چهارم چون تشریف آورد بدجره اسما بنت عیسی را دید که در آنجا ایستاده است حضرت فرمود  
 چرا اینجا ایستاده مری پیکانه در این حجره است اسما عرض کرد پدر و مادر من فدای تو باد و عرض کرد که اینجا  
 شوهر میزنند چارست ازنی که نزد او باشد و نجات او قیام نماید من برای خدمت فاطمه در اینجا هستم  
 حضرت فرمود ای اسما حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا بر آورد از اسما بنت عیسی روایت که گفت شنیدم  
 از حضرت فاطمه که فرمود شبی که امیر المؤمنین در فرارش من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگوید  
 و از آنجا حالت ترن کردیم چون حضرت رسول این دیدن آمد مرا ترسناک دید فرمود ترا چه میشود ای خرم  
 قصه با آنحضرت نقل کردم پس بگوشه که الهی در آمد و مدتی در سجده شکر حق تعالی بود چون سر از سجده برداشت فرمود  
 بشارت با تو را بفرزندان طیب و نیکو بدست که خداوند تعالی تو را بر برگزید در میان خلق خود و او را فضیلت  
 داده است بر سایر خلق و امر کرده است زمین را که خبر دهد و را آنچه بر روی او واقع میشود از شرق تا مغرب و علی  
 ولی خدا روزی ام امین بخدمت حضرت سالت پناه آید و در میان چادر و خیری و آنحضرت رستگار  
 فرمود چه دارم امین گفت بعروسی فلان زن رهم و برای او شاری گردند و این از شمار اوست پس ام  
 گریست حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفت یا رسول الله فاطمه را بشوهر ددی و بر او خیری نشان کردی حضرت  
 گفت ای ام امین چرا دروغ میگوئی بدست که خداوند تعالی چون شروچ کرد فاطمه را بعلی امر کرد و در خوا  
 بهشت را که شاکنند بر این بهشت از زیور تا و حلما و یاقوت و مروارید و زمرد و لباسهای صریح  
 بروشند از آنها ساکنین بهشت آنقدر که وصف بتوان کرد و حق تعالی درخت طوبی را بمنزله فاطمه  
 و آن درخت را در خانه علی قرار داد و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی از آن  
 شاخه است و بالای آن درخت بستند از حلماهای سندس و استبرق و ابر برای هر بنده مؤمن هزار هزار  
 بسته است در هر سبده صد هزار حله است و هیچ حله از آن حلما بدیگری نیست و هر یک بزرگمی است





و در میان آن درخت نوری است کشیده و عرض هشت تا نود عرض آسمان و زمین است و حسیا کرده اند آنها  
 برای شیعیان علی اهل بیت او اگر سواره در سایه آن درخت بتازد صد هزار سال از سایه او بیرون نمیرو  
 این است تفسیر قول حق تعالی که ظل محدود و پائین آن درخت میوه های اهل بهشت است و طعاقهای ا  
 که او خجسته است در میان خانه های آنها و در هر یکی از آن صد نوع از میوه است از آن میوه ها که شکر آرد  
 دیده اند و از آنچه شنیده اند و شنیده اند و هر میوه که چیده شود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجا  
 او میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعه و لا ممنوعه و ریج آن درخت نهری جاری میشود که از  
 نه نشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده اول نهر آبی که هرگز متغیر نمیشود و دوم نهر شیری که مزه شیر  
 تغییر نکند سیم نهر شرابی که لذت بخشنده است و شامند کار چهارم نهر از غسل صاف کرده و غش حضرت  
 صادق فرمود که حق تعالی وحی فرمود بحضرت سالت پناه که ای حبیب من محمد و ای رسول برگزیده من  
 احمد فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکن که اگر علی غضب آید من بغضب می آیم از برای غضب او حضرت امیرالمؤمنین  
 روایت کرده اند که میفرمود بخداوند که تا فاطمه از دنیا رحلت فرمود هرگز از غضب در دنیا و در دوزخ  
 امری نافرمانی من نکرد رضای مرا بر رضای خود مقدم میداد من نیز هرگز او را بغضب نیاورد و امر  
 که بر طبع او گران بود هرگز مرتکب نشدم و هرگاه نظر میکردم جمیع غمها و المها از دل من بیرون میگرفت پس فرمود  
 روزی حضرت رسول نجانه آمد چون برخاست که بیرون رود فاطمه عرض کرد یا رسول الله ای پدر بزرگوار  
 من در خانه خادمی ندارم که مرا یاری کند در مهمات خانه خادمی برای من بیکر حضرت سالت فرمود  
 ای دختر اینجو ای پسیر که از خادم بهتر باشد امیرالمؤمنین فاطمه فرمود بگو بلی میخواهم آنچه بخواهم که بهتر است پس  
 گفت میخواهم یا رسول الله آنکه بهتر است حضرت فرمود که هر روز سی مرتبه سبحان الله و سی مرتبه الحمد لله  
 و سی مرتبه الله اکبر بگو که این صد سبحان است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را  
 در صبح هر روز بگویی حق تعالی کفایت میکند امرو دنیا و آخرت ترا پس حضرت رسول فرمود تحقیق خدا را  
 چنانکه بهشت مشتاق است بسوی علی فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از ایشان بیرون  
 آورد و مجتبهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت در حق ایشان بجا میگردد و باین روشی با

و از آنجا  
 که میفرمود  
 که



میرساند در کتاب مناقب موفق بن احمد خطیب خراسانی از جمله جلد و ایمان علمای عامه است چنین گفته است  
 که در فضایل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بلکه ذکر اندکی از آنها نیست توان احصا کرد و زبان قاصد از این  
 او چنانچه این عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود اگر همه درختان قلم شوند و دریاها مرکبند و خدای  
 محاسب و ایمان کاتب فضایل علی بن ابیطالب احصا شوند کرد چنانچه در روایت دیگر است که رسول  
 فرمود خدایتعالی از برای برادرم فضیله فرموده است که از بسیاری بشماره ورنمی آید پس یکم گفت فضیلت  
 از فضایل برادرم علی ذکر کند و بان قرار داشته باشد یا مزدکنان گذاشته و آینه او را خدایتعالی  
 و کسی که بنویسد فضیلتی از فضایل برادرم علی پیوسته ملائکه برای او شفاعت کنند و او میگوید از این کتاب اثر  
 باقی باشد و کسی که گوش دهد فضیلتی از فضایل او یا مزد خدایتعالی کنایاتی را که بشنیدن از او صادر شد  
 و کسی که نظر کند بجا یکی از فضایل او نوشته خدایتعالی یا مزد کنایه که بدین از او صادر شد و  
 بعد از آن فرمود که نظر کردن بعلی عبادت و ذکر و عبادت قبول میکند خدایتعالی ایمان مسج بند را بزرگوار  
 او و پیروی حسن از دشمنان او و بغض اندی عداوت شرط محبه کما اظهر شرطا فی صلوة الغریبه صبا  
 کتاب مناقب از طریق مخالفین از محمد بن عمرو قدیمی روایت کرده است که هرون الرشید در روز  
 عرفه مجمعی از علما ترتیب میداد و روزی نشست بود و شافعی حضور داشت و چون ناشمی نبود در مجلس  
 رشید می نشست و محمد بن حسن و ابویوسف نیز در نزد او بوده اند و مجلس اهل علم پر بود و هفتاد نفر از  
 علم که هر یک قابل امامت یک مملکت بودند در آن مجلس حضور داشت و واقعه که دیدم بعد از نیمه روز  
 داخل شد م هرون چون مرادید گفت چه دید آمدی گفتم دیدم که از برای سماع حقی بود بلکه مرا کار  
 پیش آمد که آمدن مرا باز پس انداخت رشید مرا نیز یک خود نشانید و اهل مجلس رفیقان علمیه فرو رفته بودند  
 رشید توجه شافعی شده پرسید یا بن عم چند حدیث در فضایل علی بن ابیطالب روایت داری شافعی  
 گفت چهار صد بلکه بیشتر رشید گفت آنچه داری بگو و اندیشه کن گفت پانصد بلکه زیاده بعد از آن از محمد بن حسن  
 پرسید ای کوفی تو چند حدیث در فضایل آنحضرت داری محمد گفت زیاده از هزار حدیث پس روایان  
 کرده پرسید تو ای کوفی چند حدیث از فضایل آنحضرت میدانی من باز گویا و از من اندیشه مرا گفت



یا امیر المؤمنین اگر خوف نبود هر چند روایات ما در فضایل آنحضرت زیاده از آن بود که بشماره درآید  
 گفت تو در امانی از چه میترسی گفت از تو و از عظام اصحاب تو پس رشید گفت در امانی مترس و بمن بگو  
 که چند حدیث در فضیلت او روایت میکنی گفت پانزده هزار خبر منسوب و پانزده هزار حدیث مرسل و اقامه  
 گوید پس رشید رو بمن کرد گفت توبه داری من گفتم بقدریکه ابو یوسف گفت چون رشید سوال  
 جواب فارغ شد گفت بسکن من فضیلتی از او دارم که بچشم خود دیده و بگوشت خود شنیده ام و از تبر  
 و منقبتی که شمار وایت میکنید بالاتر و برتر است و من توبه کردم و خدا تعالی طلب مغفرت میکند از آنچه  
 برآل بوطالب داشتم و آنچه بانسل او کردم گفتم و حق الله امیر المؤمنین و مسلمی که رای شماست  
 بیکر و ما را از آن فضیلت خبر ده رشید گفت یوسف بن حجاج را و الی دوق کردم و امر نمودم او را  
 که در حق عتت عدالت پیشه کند و در قضایای ایشان طریق انصاف پویا و نیز با کمال عدل  
 انصاف قرار میداد و وقتی با او گفت خطیبی که هر روزه بر منبر دمشق علی را نامزد و دشنام میداد  
 او را خواسته و از او سوال کرد او قرار نمود یوسف گفت چرا میبایستی او گفت باین سبب میکنم  
 که پدر آن مرا کشتن زمان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و باین سبب کینه او در دل من جای کرد و دست  
 و شتم او نخواهم کشید پس یوسف او را مقید کرد و غلوان مجوس نمود و خبر او را بمن عرضه داشت امر کردم  
 باغل و زنجیر نزد من بفرستد چون حاضر گردید با او درستی کردم و گفتم توبستی که علی بن ابطالب را دشنام  
 می گفتی گفت بلی منم گفتم و ای بر تو آنچه علی بن ابطالب کرد و هر سزا کشت و یا سر نمود همه با مر خدا و رسول  
 بوده چرا او را دشنام میدادی گفت من دست بزمیدارم از کشتن او و بغیر از آنکه دشنام گویم علامه  
 نیست چون این سخن را گفت حکم کردم تا زیاده و عقاب من حاضر کردند و او را در حضور من بقتل رسانیدند  
 پشت او را بطرف من کردند و جلاد را امر کردم تا صد تا زیاده با و زدند و منگوعون استغاثه و فریاد بسیار  
 کرد بعد از این ان عقاب من پروان آوردند و درین حجره که من پیدم صحن نموده پس اشاره نمود بخانه که در آن  
 او بودم و امر کردم تا در بر روی نخس او بکشد و از روزگشت چون شب شد از زمین جایی خود برخاستم  
 تا نماز عشاء بجای آوردم و بعد از آن پذیرایانم و متفکر بودم در شستن و غسل نمودن او که بچه بخوار



بخت و بچه عذابش گرفتار سازم کا بهی تسلیم اور ابد بختم و کا بهی خیال کہ دم شکم پاره کنم کا بهی مردود  
 بودم که اورا باب غرق کنم یا بضرک زیانه اورا هلاک سازم در همین فکر بودم تا شب با خمر رسید  
 در آنوقت مرا خواب بود در عالم خواب دیدم در ای آسمان کشوده شد و رسول خدا نزول فرمود  
 و پنج حلقه پوشید بود بعد از آن علی بن طالب فرود آمد چهار حلقه در بردار و بعد از آن حسن بن علی  
 فرود آمد سه حلقه پوشیده است بعد از آن حسین بن علی فرود آمد دو حلقه برد و شش حلقه پوشیده است بعد از آن  
 جبریل فرود آمد یک حلقه پوشیده نیکوترین شمای در دنیا است و صفت خوبی و در دست و جامی بود  
 پر از آب صاف لاله بهتر از آبهای دنیا پس رسول خدا آن جام ابراز دست جبریل گرفت و گفت  
 در داد که ای شیعه محمد و آل محمد بیاید و آب بنوشید دیدم چهل نفر از خواشانی خدمت و اهل خانه من بنده  
 حضرت آمدند و من همه را می شناسم و رسول خدا بهمی آنها آب داد و در خانه من زیاده از پنجاه کس  
 جمع اند تمامی آب بنوشید و برگشتند پس رسول خدا فرمود این آله مشقی دیدم در بارش و خطیب مشق  
 آوردند چون علی او را بیدار دست آورده کریان او را گرفت و عرض کرد یا رسول الله این مرد من  
 ظلم کرده و بی سببی دشنام میدهد حضرت فرمود یا اباج حسن او را بیا کن پس رسول خدا باز وی مرد مشقی را  
 گرفت فرمود توئی که علی دشنام میگوید فی ثوانت بگوید نه گفت بلی رسول خدا او را نفرین کرد  
 خداوند او را منسوخ کن و هلاک گردان و مقام علی از او بخش پس رسید کوید دیدم که صوت مشقی بر  
 بصوت سکت و بهمان خانه که بود برگشت و رسول خدا و علی جبریل و سمرایان ایشان بهمی آسمان صعود  
 کردند و من با شدت بیم و اضطراب خوابیدم و بسلام خود کفتم برو و آمدند مشقی را بیاور چون  
 آورد دیدم همان سکت ابا و کفتم عقوبت آتی چگونه یافتی آمنعون مانند کسی که اعتذار جوید با سر خود  
 اشاره میکرد من امر کردم آنساک بر گردانید بهمان خانه که بود بروند و اکنون در همانجا است من خود حاضر  
 کنسند و شما نیز مشاهده نمایند پس امر نمود تا علما مان او را پاد و زید پس غلامی کوش او را گرفت و کشید  
 نزد اهل مجلس کوش او مانند کوش آن بود و باقی اندامش سکت او را در پیش روی مادر  
 پیوسته زبان خود را حرکت میداد و لجهای او می جنبید مانند کسی که تعلق کند و از کرده خود پشیمان



و عذر خواهد در اینحال شافعی گفت اینمرد منخ شده و من میترسم که عذاب الهی او را دریا بد من اینستیم که  
از شومی او را نیز عذاب فرماید مگر او را بهمان خانه برگردانند و بشیبه حکم نمود و او را بردند و بانی بخشید  
که صدای هولناکی شنیدیم چون تحقیق کردند صاعقه از آسمان بر بام خانه آمد آنخانه را با آن  
سک و مشتی را سوزانید و خاکستر کرد و روح نخل و در ساعت بجهنم وصل شد و اقدی گوید من بر  
کشم ای امیر المؤمنین این معجزه ظاهرست که ما را بآن موعظه کردی و بت بیاحتی پس خود  
از خایسریز و باذریه او نیکو سلوک نمائید گفت من توبه کردم از آنچه نسبت بذریه آنحضرت کردم  
و بمبالغه ننمایم در توبه خود این ابی اسحید که از اعیان علمای معتره است در شرح نهج البلاغه میگوید  
که اگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در مقام مفاخرت درآید و بمبالغه نماید در تعداد فضایل و مناقب  
خود با آن فصاحت و بلاغتی که خدایتعالی با و کرامت کرد و او را بآن مخصوص نموده و جمیع  
فضای عرب نیز با او موافقت نمایند و معاونت او کنند ثوابت از عشار آنچه رسول  
صادق القول الوعد در شان او تصریح فرموده است مراد من بذكر اخبار مشهور در میان علمای  
امامیه نیست که امامیه بآن استدلال بامت آنحضرت کرده اند مانند حدیث غیر خم و حدیث منیر  
و قصه فرستادن سوره برانه و حدیث از کشتن با حضرت رسول و نزول سوره ایلاتی و صدقه داد  
در رکوع و آیه نازل شدن قصه مبارکه و آیه نفسنا و سبقت ایمان او و قصه ضیافت حضرت رسول  
غیر خود را و مانند اینها بلکه مراد من اخبار خاصه چندیست که ائمه و پیروان حدیث از اعیان ما روا  
کرده اند و اقل قلیل از آنها را در حق گیری از صحابه نقل کرده اند و من آنچه علمای ما و محدثین که در حق علی بن ابیطالب  
تسهم شد و دیگر از ادخلات بر او مقدم میدهند و تفصیل میدهند نقل کرده اند قلیل از آنها را نقل  
نمایم زیرا که فضایل و اینجاعت نقل میکنند نفس بآن مطنن میشود و مثل روایت دیگران نیست و این حدیث  
بعد از بیان این مطلب در مقام ذکر احادیث برآمد از کتب معتبره عامه و صحاح ایشان است و چهار  
بعد از نقل احادیث گفته که من این اخبار را در اینموضع از کتاب ذکر نکردم که از جهت آنکه بسیار از اعیان  
از آنحضرت منصرفند چون بکلام او در نهج البلاغه و خیر آن که متضمن کرامت الهی و اظهار فضیلتها می باشد



باحضرت از احصاء و حضرت رسالت پناه و تمیز از دیگران میسر نداشتند و خدا و او را بکبر و عجب و عظمت  
 میدهند چنانچه قومی از صحابه نیز پیش ازین در حق آنجا حبس گفتند روزی بعد گفتند علی بن ابی طالب  
 امیر خبک امیرش کن گفت کبر علی داده از این است که امیر خبک امیرش شود در شرح قول حضرت  
 امیر المؤمنین که میفرماید سخن لا شعار و لا صاحب سخن انحره و لا ابواب این قلیل اخبار را ذکر کردم مردم  
 بر منزلت و مقام او در نزد رسول خدا مطلع شوند و بدانند که چنین کسی رسول خدا در حق او چگونه فضیلت  
 میفرماید اگر عروج کند با آسمان و بر ملائکه و انس با فرشته کند جای آن نیست که احدی او را ملائکه کند  
 ذات مقدسش بالاتر و شان و لایق تر از آنست لَوْ قُلْتُ انَّا كُنَّا بِكُلِّ نَفْسٍ مَّا كُنْتُ فِيمَا قُلْتُ  
 تَحْلِلًا اَوْ حَبْثًا بِالْغُزَا الَّذِي اَعْطَاكَ رَبُّ الْعَرْشِ كَا دُونِي وَقَالَ وَقَدْ عَلَا جُكُونُهُ حَسْبُ نَبَا شَدَّ حَا  
 اینکه آنحضرت هرگز بمسکات اهل تعظیم و تکریم در رفتار و چه در کردار سلوک نفرمود بلکه خلق شریف از همه  
 لطیف و طبع از همه گرمتر و تواضعش از همه زیاده تر و تحش در شفقت از همه پشتر و شکفتگی و خوش رو  
 او از همه پشتر و شاد تر بود با بندگان الله که از یاد حق و شریعتی او بعضی ناقص نظران و راجعش  
 طبعی و شوخی عیب میکردند گاهی از بابت شغف مهوم و تشکی مکروب یا گویانه میفرمود خیا  
 آدم پرورد و صاحب غصه از نجوم امواج مهوم نفس سرد میکند و از عدم مساعدت و زکار کایت میکند  
 و از برای آگاه نمودن مردم بود بر مقام و مرتبه خود تا غافلین و جاہلین امر معروف کنند پس آن بحد  
 میکوید چه میتوان گفت در حق کسی دشمنان و بدخواهان معترفند بفضل او و هر قدر سعی نمودند  
 شواهد مخفی نمایند و قدرت بر کار مناقب و کتمان فضایل و ندارند تو میدانی که بنی امیه بر سلطنت اسلام  
 بظلم استیلا یافتند و از شرق تا مغرب زمین را زیر یگین در آوردند و بهر حیل بود سعیها نمودند که نو  
 علی اطفال کنند و مردم را از او منحرف سازند شواهد بی حایب اعدا و بالتبرای آنحضرت وضع کردند  
 بلکه بالای فربان زبان ناسرگشته میکردند و کسانیکه مع آنحضرت می نمودند زجر و ذلت و سب میکردند و  
 حتی آنیکه مردم میرسیدند که اطفال خود را علی نام کنند کسی نامش علی بود از نام او اگر میسر میشد  
 کتمان میکرد و بنام دیگر اسم خود را میذاخت با وجود این مرتبه عناد و دشمنی روز بروز فضایل آنحضرت





و نامش گرامی تر بود و درجه و مقامش در نزد خدا و رسول فیه و در نظر مردم عظیمتر بود مثل بوی مشک که  
هر قدر در جایه پخته شود عطرش بیشتر و آنچه پنهانش نمایند بوی خوشش بیدارتر خواهد شد نورافشا  
بکل اندوده نخواهد شد و بگفت دست غنیوان پوشانند چنانچه محمد بن ادریس شافعی که در این مقام نصیب  
داده است چون از او پرسید چه کوئی در فضیلت علی گفت چویم در حق کسی اخفت اولیست  
فضائله خوف و اخفت اعداء فضائله حمدا و شاع من بین ذین طار اخافقین یعنی دوستان او  
از جهت خوف ترس فضائل او را پنهان داشتند و دشمنان او از راه کینه و حسد مناقب او را مخفی کردند  
و از میان این دو خفا چندان پر شد که خافقین او پرموده است افضل باشد به الاعداء و ابن بابویه  
بسنده خود از ابوسعید خدری روایت کرده است که رسول خدا فرمود هرگاه از خدا تعالی سؤال کنید  
پس سؤال کنید از برای من و سئله را ما عرض کردیم پس ایست رسول الله حضرت فرمود آن  
من است و بهشت و هزار پایه دارد و از هر پایه تا پایه دیگر مسیری که راه است بدویدن است بی خجسته و با هر پایه  
بعضی از زبرجد و بعضی از کوبه و بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت بعضی از طلا و بعضی از نقره پس آنرا  
بیاورند و با درجه بسیار نصب کنند و درجه من در میان آن درجات سده ماه باشد در میان ستارها  
پس نمازد در آن روز مغبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه اگر نکند و گوید خوشا حال کسی که این درجه او  
پس منادی ندا کند که همه خلائی بشنوند که این درجه محمد است پس حضرت فرمود من در آن روز بیایم و  
از نور پوشیده باشم و باج عزت پادشاهی اکیلل کر است بر سر نهاده باشم و علی بن ایطالک شیرین  
من باشد و لوای من در دست او با و آن لوای حمد است و بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد  
رسول الله المفلحون هم الفائزون بالتدیس چون بر غمبران بگذریم گویند اینها دو ملکند که ما ایشانرا  
نمی شناسیم چون بگویم که بگذریم گویند اینها دو غمبر مرسلند تا اینکه بیایم و من بالای منبروم و علی  
از پی من آید و چون با علی درجات منبر در آیم و علی بگذرد از من است و علی و علم حمد و در دست او با  
و در آن روز هیچ غمبری و مؤمنی و صدیقی و شهیدی نیست مگر آنکه گوید خوشا حال این دو پادشاه  
چه بسیار که این نزد خدا تعالی پس منادی ندا کند که جمیع بسیار و تمامی خلائی بشنوند و گویند این



محمد است و این علی بن طالب است خوشحال کسیکه او را دوست دارد و وای کسی که او را دشمن  
 دارد و دروغ بگوید پس رسول خدا فرمود یا علی نمینماید در آن روز احدی که ترا دوست دارد مگر آنکه از این دنیا  
 راحت یابد و رویش سفید شود و دلش خرم گردد و نماز احدی از آنها که با تو دشمنی کرده اند یا بجز آنکه تو  
 بسته اند یا حق ترا بخاز نموده اند مگر آنکه رویشان سیاه و تیره شود و پاهای ایشان ببرد پس در آن وقت  
 دو ملک جانب خداوند تبارک و تعالی بنزد من آیند یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم  
 پس رضوان بجانب من آید و سلام کند و من جواب سلام او گویم و گویم ای ملک خوش روی خوشجو  
 کرامی تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم پروردگار من مرا امر فرمود که کلیدی بهشت را بیاورم  
 ای محمد رسول این کلید می باشد را من گویم قبول کردم از جانب پروردگار خود آنها را بدرم  
 بسیار مرخص است حمد و ثنا و ستایش بر آنچه انعام کرده است بر من و مرا آنچه تفضیل داده است پس  
 رضوان کلید را بعلی سپارد و بر کرد پس مالک خازن جهنم نزدیک من آید و سلام کند و من جواب  
 سلام او باز گویم و گویم ای ملک چه می ترسی و منکر است روی کیستی گوید من مالک خازن جهنم  
 پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدی جهنم را بنزد تو بیاورم من گویم قبول کردم از پروردگار خود  
 و مرا و است حمد و ثنا و ستایش بر آنچه انعام کرده است بر من و مرا آن تفضیل داده است آنها را  
 و بر درم علی بده پس مالک کلیدهای جهنم سپارد و بر کرد پس علی کلیدی بهشت و کلیدی جهنم بیاید  
 بر آخر جهنم نشیند و مهار جهنم را بدست گیرد و در وقتیکه صدای زبانه اش بلند شده باشد و حرار  
 نهایت سید باشد و شرارایش بسیار گردیده پس جهنم ندانند یا علی از من در گذر که نور تو سخله زبانه را  
 فرو نشاند علی گوید بجای خود قرار گیر که تو در فرمان منی پس مردم فوج فوج می آیند و علی گوید این را  
 بگذار که دوست من است و آنرا بگیر که دشمن من است پس جهنم در آن روز مطیع تر خواهد بود و فرمان علی  
 از اطاعت غلام یکی از شما صاحب خنجر را اگر خواهد از جانب است برود اگر خواهد از جانب چپ زیرا که  
 علی است قیمت کند بهشت و دوزخ ایضا این بابویه بسند خود از محمد بن حریز بلالی روا  
 کرده که بخدایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم مرا مسئله است در خاطر من آنچه هم آنرا از شما





سوال کنم فرمود اگر خواهی ترا از مسئله تو خبر دهم قبل از آنکه از من سوال کنی و اگر خواهی سوال  
کن گوید عرض کردم باین رسول الله کنون ضمیر را قبل از سوال من بچه خبر میدانی فرمود بسم  
و فرست مکر نشیده قول حق تعالی را که میفرماید ان فی ذلک لآیات للمؤمنین و مکر نشسته معنی  
اتقوا فرستة المؤمنین فانیضربنور الله را گوید عرض کردم باین رسول الله مرا از مسئله من خبر ده  
خواستی مرا سوال کنی از اینکه چرا علی بن ابیطالب در وقت انداختن تیرها از بالای کعبه طاق  
برداشتن رسول خدا را ندشت بآن همه قوت و توانایی و آنچه از آنحضرت ظاهر شد و بکندن در  
و انداختن او را چهل ذراع بعقب سر خود و حال آنکه چهل نفر تیر تو انانی حمل آنرا انداختند و رسول  
بر استر شت و استر و استر در از گوش سوار میشد و در شب معراج بر براق سوار شد و قوت همه  
از قوت تو انانی علی کمتر بود عرض کردم بلی بخدا قسم مسئله من همین بود اکنون مرا از آن خبر  
فرمود بدانکه علی سبب رسول خدا شد و مرتبه او سبب رسول خدا بالا گرفت و بواسطه او بجای آنکه  
که اطفائی نایره شرک کرده و ابطال خدایان باطل نمود و اگر رسول خدا بر پشت علی سوار میشد  
انداختن تیرها بر این قضیه برعکس میشد علی در اینصورت بر رسول خدا افضل میشد مگر نمی گفت  
چون بر پشت پیغمبر شد م شرف کردیم و بالا رفتم چنانکه اگر میخواستیم دست آسمان را هم میتوانستیم  
مکرمیدانی که چراغ خیریت که آدمی در تاریکی شب بروی او هدایت میابد و روشنایی چراغ از خود چراغ  
و علی فرمود انما من محمد کالضوء من الضوء یعنی من از رسول خدا مانند نورم که از نور جدا شده و منعش  
کریده مکرمیدانی که محمد و علی نوری بودند در نزد حق تعالی پیش از آنکه خلایق را بیافریند و هزار سال  
و چون ملائکه آن نور را دیدند که صلی است و منعش میشود از او شعاعی درخنده عرض کردند ای خداوند  
و ای سید این چه نور است خدایتعالی وحی فرستاد بسوی ایشان که این نور نور من است صلی آن بنو  
و فرع آن امامت نبوت مخصوص محمد بنده و رسول من است و امامت مخصوص علی حجت و ولی  
و اگر این دو بنده من نبوند خلق من یکم کردم آفرینش را مکرمیدانی که رسول خدا در روز خدیر رحم و  
علی را بلند کرد و چنانکه مردم سفیدی زیر بغل ایشان نظر میکردند و او را مولای مسلمانان و امام ایشان



گردانید حسن و حسین را در روز خیره نبی نجبا بر دوش مبارک گرفته بود بعضی از صحابه عرض کردند یا رسول الله  
 یکی از ایشان را بمن ده تا بدوش که بر من باز شما سبک است و حضرت فرمود نعم اگر اکیان و ابوبهائم را بمن ده  
 نیکو سوار می باشد بر دوش من و پیشان بهتر از ایشان و روزی رسول خدا با اصحاب خود نماز میکرد  
 یکی از بندگان خود را طول دادی فرمود فرزندم بر پشت من سوار شده بود من میگویم که بچشم نمایم در بر دوش من  
 از سجده تا آنکه خود فرو آمد و مقصود رسول خدا بنود مکر اطهار رفعت مقام و شرافت قدیش از پیش رسول  
 خدا هم امام بود و هم پیغمبر علی امام بود پس علی را طاقت حمل بر دوش نبود محمد بن حنفیه را  
 که بر عرض کردم زدن یا بن رسول الله فرمود ترا اهلیت زیاده ازین هست رسول خدا علی را بدوش  
 خود برداشت و مقصود این بود که مردم بدانند که علی پدر اولاد و امام همه است از صلب و جنای  
 وای خود را در نماز استقامت بر گردانید و مرد آنحضرت اعلام نمودن اصحاب بود تا که سال خشک  
 قحط برشته و بفرخی خوشی مبتدا شد عرض کردم یا بن رسول الله زدن فرمود رسول خدا علیه السلام  
 خود برداشت که قوم خود را اعلام کند باینکه علی احسن است که آنچه از دین و وعده بر دوش رسول خدا  
 آنها را بر دوش آنحضرت سبک خواهد کرد و بعد از او خواهد نمود عرض کردم یا بن رسول الله زدن فرمود  
 او را بر دوش مبارک برد تا آنکه مردم اعلام کنند که علی معصوم و وزر و وبالی بر او نیست تا آنکه مردم  
 افعال او را بروق حکمت و صواب و خطا منته دانند زیرا که رسول خدا معصوم و از او گناه بر دوش خود  
 نمیکشد و رسول خدا بعلی فرموده بود یا علی خدایتعالی کنایه از شیعه را بر من بار کرد و بعد از آن همه را  
 من پیام زید و این است که خدایتعالی میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و تاخر و چون خدایتعالی  
 آیه علیکم انفسکم را فرمود و استاد رسول خدا فرمود یا ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل او اذیتیم  
 و علی نفس من و برادر است علیه اطاعت کن که او مطهر و معصوم است که گمراه میشود و نه تقی میگردد بعد از آن  
 این آیه را تلاوت فرمود قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولى تم فعلیه حمل علیکم ما علمتم و ان تطیعوه  
 تتدوا و اما علی الرسول الا البلاغ المبین محمد بن حنفیه که بعد از آن آنحضرت فرمود یا ایها الامم اگر  
 خبر دهم بمعانی که رسول خدا را منظور بود و بر دوش من علی بدوش خود دارند حسن و تاج از خانه کعبه تیرا





خوابی گفت که جعفر بن محمد مجنون است پس کافی است در انتقام آنچه شنیدی گوید من بر خاتم و سر  
 مبارک آنحضرت را بوسه دادم و عرض کردم اللهم علم حیث یجعل رسالتی موقوف بن احمد بن محمد بن  
 مالک روایت کرده است که روزی رسول خدا نماز عصر میکرد و در رکوع رکعت اول ا طولی و چنانکه  
 ما بحمان کردیم که آنحضرت سهو کرده و غفلت نموده است بعد از آن سبر داشت و برمود و سمع الله من  
 بعد از آن نماز را محض کرد و سلام داد پس بجانب ما کرده و رو او مانند شب چهارده میشد که در میان  
 ستارگان با بعد از آن بر سر زانو نشست و قامت خود را شیب چنانچه از نور روی او مسجد روشن شد  
 بعد از آن بصف پیشین نگاه فرمود و یکبار در الصفوف دیگر را ملاحظه فرمود  
 چون علی بن ابی طالب آنحضرت را دیده شد گفت ای سر عظمی ای منی پندم و او را ندانم که یا بن عم و یا بنی عم  
 کرم الله وجهه از آخر صفوف جدا شد یک لکن رسول الله پس رسول الله با و از بلند فرمود  
 بنزدیک من بیای پس علی صفو را از تنم دریده آمد مهاجر و انصار یکی کردن میشد بودند تا اینکه مصطفی  
 نزدیک حضرت فرمود یا علی چه چیز ترا از صف جدا کرد و علی کرم الله وجهه عرض کرد پدر و مادر فای  
 بادیار رسول الله محتاج بآب طهور بودم بمنزل فاطمه آمدم فریاد کردم ای حسن ای حسین ای فضه دیدم احد  
 جواب داد در اینجا ای ثقی از پشت سرند داد که یا اباحسن یا ابن عم پیغمبر ملقت شو چون ملقت شدم دیدم  
 از طلای سرخ پر از آب و بر روی آن منیدلی کشیدم من آن منیدل را از روی سطل بر گرفته برداشتم و آن  
 و خم شدم تا آب بگیرم دیدم آب خود بدست من ریخته میشود پس تطهیر کردم و وضو ساختم آبی بود مانند کرم  
 بشیرینی عمل و خوشبوی مشک بعد از آن وقت شدم ندانستم آن سطل و آن منیدل را که بر زمین گذاشت و که  
 از زمین برداشت پس رسول خدا در روی علی متبسم شد و او را بنیبه مبارک خود سپایند و میان دو چشم او  
 بوسه داد بعد از آن فرمود یا اباحسن ترا شاد کنم آن سطل از پشت بود و آن آب منیدل که بر روی آن کشیده بود  
 از فردوس اعلی بود و آنکه ترا مینمای نماز ساخت جبریل بود و آنکه منیدل او میکانیل بود قسم بان کسیکه  
 جان محمد و قرینه اقتدار او است که پیوسته اسرافیل را نوا می فراید دست خود گرفته تا تو نماز من ملحق  
 شدی یا مردمان مرا ملامت میکنند در محبت تو و حال آنکه خدا تعالی ملاک او را دوست دارند و بالا



عرش موقوف بن احمد بن خودار سوید بن غفله روایت کرده است که گفت بنجدت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
 دیدم کاسه از دوع در پیش وی نهاده و از شدت حموضت و ترشی طعم و بوی او متغیر شده بود و قرصی از نان  
 خشک پوست و نخاله جو بر روی آن پدید بود و در دستش دایره خمت تمام می گشت و با آن دوع می خورد و میو  
 را تحلیف خوردن فرمود و گفتم روزه دارم فرمود از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر کسی طعامی میل کند و روزه  
 او را از خوردن آن طعام مانع شود واجب است بر خدا که او را از طعام و شراب بشت بخوراند و میاشاید فضیلتی که  
 آنحضرت در آنجا حاضر بود و گفتم ای فضیلتی که از خدا نمیترسی این را در پاک کرده و نخاله آنرا گرفته و آن  
 فضیلت گفت او خود مرا کرده که نخاله آنرا بخورم و از پاک کردن نمی کرد حضرت زین پسید که بغضه چندی  
 من آنچه گفته بودم عرض کردم حضرت فرمود و ما درم بفرما کسی یاد که هرگز نخاله نان و اگر فلتد و روزه  
 از نان کند هم سیر بخورد تا از دنیا رحلت کرد و کلیسیا بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرد  
 که روزی حضرت امیرالمؤمنین نماز صبح را در مسجد فرمود و مشغول تقییب میداد تا آفتاب یک نیره بلند شد  
 پس و بجانب دم کرد ایند و فرمود بنجد اقمم که من شتر کرده می چند را می یاقم که شبها لعبادت حقیقا  
 بسر می آوردند و گاه پانای خود را باستان بعبق می افکنند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین  
 خدا میکشد چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون  
 ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت که از باد سخت بلرزد از ترس خدا تعالی میلرزید با این احوال  
 مکان شمش که شب با غفلت بسر آوردند بعد از این سخن که آنحضرت را خندان ندید ما بدرجه شهادت رسید و نقش  
 امام حسن عسکری است که حضرت سالت فرمود ای گروه مردم دوستان را با ما دوست دارید انیک زید بن  
 حارثه و پسر اسامه از دوستان ما اند ایشانرا دوست دارید قسم بان سیکه ما بر سالت بحق فرستاده  
 که محبت ایشان شمار انفع بخش عرض کردند چگونه نفع می بخشد فرمود چون روز قیامت شود ایشان  
 بنزد علی آیند و دوستان خود را که هر فوج از آن زیاده از سیله پیعه و حضرت با خود همراه دارند و عرض کنند  
 ای برادر رسول خدا اینان دوستان ما هستند که بسبب رسول خدا و حب او اولاد تو ما را دوست داشت پس  
 امیرالمؤمنین علی برای ایشان برات نوشت که از شرط بگذرند و کسی مانع ایشان نشود و آنها را دوست نشود



با سلامتی زیرا که احدی از امت محمد داخل بهشت نشود مگر بر اثر علی بن ابیطالب و از شرط بگذرد  
 این باب و بسند خود روایت کرده است که حضرت رسول فرمود یا علی پس من تو مظلوم خواهی بود  
 و ای بر کسی که بر تو ظلم کند و با تو عداوت رزد و خوشا حال کسی که ترا پیروی کند و دیگر از بر تو بگذرد  
 یا علی تو پس از من با دشمنان دین جنگ خواهی کرد و ای بر کسی که با تو کار راز کند و خوشا حال کسی که ترا  
 در جنگ یاری کند یا علی توئی که سخن کوئی بکلام من مستحکم شوی بزبان من پس من و ای بر کسی که بر تو  
 رد کند و خوشا حال کسی که گفته ترا قبول کند یا علی تو سید این امتی پس من و تو امام ایشان و خلیفه منی بر ایشان  
 هر که از تو جدا شد در قیامت از من جدا و هر که با تو است در روز قیامت با من خواهد بود یا علی تو  
 اول کسی هستی که بمن ایمان آوردی مرا تصدیق کردی و تو اول کسی هستی که مرا اعانت کردی در امر  
 نبوت من و با دشمنان من جنگ کردی و تو اول کسی هستی که با من نماز کردی و بدان یا علی خدای عزوجل  
 و جلال خود سوگند خورده است که از عقیقه صراط احد کند و مرا که برات لایت تو و ولایت است بعد از  
 تو با و باشد و تو اول کسی هستی که داخل بهشت شوی و لوائی من که لوائی احمد است بدست تو خواهد بود و آن  
 لواء امضا و شفعه است و هر شفعه از آن بزرگتر از آفتاب ماه است یا علی توئی معصیت خست طوبی در  
 اصل آن در خانه تو است و خدای آن در خانه شیعیان و دون توان عباس کوید که رسول خدا فرمود  
 که چون روز قیامت شود جبرئیل با مر خداوند جلیل بر در بهشت می نشیند و نیکو دارد احدی داخل بهشت شود  
 که آنکه او را براتی از علی باشد در روایت است که روزی جبرئیل در خدمت حضرت رسول نشسته بود  
 که امیر المؤمنین وارد شد پس جبرئیل از جای خود برخاست برای تکریم آنحضرت پیغمبر صلوات الله علیه  
 فرمود ای جبرئیل آیا بر من چیزی از جای خود برای تعظیم اینخوان جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این جوان را  
 بر من حق تعلیم است پس حضرت سالت فرمود چگونه است حق تعلیم او بر تو گفت چون خداوند عالمیان  
 غر جلاله را خلق کرد بمن فرمود و تویی نام تو چیست و من کیستم و اسم من چیست متحیر شدم در جواب نداستم  
 چه بگویم در اینحال حاضر شد اینخوان در عالم انوار بمن تعلیم کرد و گفت بگو تویی پروردگار جلیل من نام  
 تو است جمیل و همه نیکو نیهاست و راجع است و منم بنده حقیر و لیل و نامت جبرئیل پس من تعلیم این حضرت

که بعضی من حاضر شوی  
 دوستان خود را از آن  
 آید کرد آن و پیش  
 خود را از آن دوری و بقی  
 فتنه که بکدام  
 منی در و بکدام  
 اینهمه از تو نیست  
 که من و تو و حق  
 کنی و تو اول کسی





جواب گشتم و از جمل و حیرت بیرون آمدم و باین سبب تعظیم او نمودم پس حضرت سالت پناه فرمود ای جبرئیل  
 از عمر تو چند گذشت است جبرئیل عرض کرد یا رسول الله از ابتدای عمر خود نمیدانم ولی یک ستاره است  
 که طلوع میکند در عرش هر سی هزار سال یک مرتبه و من آن ستاره را دیدم سی هزار مرتبه تا اکنون که در نزد تو حضور  
 دارم موقوف بن احمد خطیب غار زمی در کتاب مناقب امیر المومنین بسند خود و ثعلبی الضیاء بسند خود است  
 کرده اند که وقتی امام حسن و امام حسین مرخص شدند حضرت سالت بای جمعی از صحابه بیعت ایشان کردند  
 ابو بکر و عمر بن عمر و امیر بن ابی طالب گشتند یا اباحسن برای شفای حسنین ندی بکن آنحضرت  
 تذکره که خواجه این دو فرزندم از این مرض شفایابند بشکر آن سرور و زوره بدارم و حضرت فاطمه زهرا  
 دستوزند کرد و گوئی که او را فضا می گشتند و نیز چنین تذکره خدا تعالی بایشان لباس عافیت پوشانید  
 و در خانه علی از کم و بیش خبری بنود آنحضرت بنزد شمعون یهودی ضیری آمد که پشم باف بود فرمود  
 آیا میتوانی که یکجمله پشم عینی بقدر پشم یکیش من بدی و در هر رسول خدا برای تو برسد و اجرت آنرا  
 سه صاع جو بدی یهودی گفت بلی و در ساعت پشم و سه صاع جو تسلیم حضرت امیر نمود علی پشم جو را  
 بخانه آورد و وفاطمه داد پس فاطمه قبول نمود و برخواست یک صاع جو را دستاس کرد و پنج قرص نان  
 از آن ترتیب داد تا هر یک یک قرص قسمت رسید پس امیر المومنین رفت بمسجد و با حضرت رسول نماز مغرب را  
 بجای آورد و بمنزل خود مراجعت کرد و نماز را در برابر خود گذشت تا شاول کند و افطار نمایند و چون  
 خواست دست بسوی آن دراز کنند سکنی برآمد و گفت سلام علیکم یا اهل بیت محمد من سکنی هستم  
 از مساکین مسلمانان از آنچه خدا تعالی شما عطا فرموده از طعام مرا بآن طعام کنس که خدا تعالی  
 در عوض آن از منواید بشت نما از زانی دارد علی فرمود فاطمه ذات المجد و القین یا بنت خیر الناس جمع  
 معنی فارسی آنرا ترجمه ذکر نمودم صاحب یقین و مجد فاطمه دختر نیکوتر مردم هم  
 اما ترین البائس لم یکن قد قام بالبائس حنین شکو الی السید و المکین شکو الینا جافع حنین  
 خود نمی پستی فقیر بنوا برد ما بدو صبر و عنا رویدرگاه خدا آورده گرسنه خود رو بما آورده است  
 کل امریک بیهوش و فاعل الخیرات استین موعده حبه علیین حرما الله علی البصین  
 هر کسی بپایند کردار آمده مزد نیکوکار را چار آمده مزد نیکوکار شایع نفهم کرده حق محروم از وی برهم

پوشید





وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَبْضَعٍ يُسْفِكُونَ  
جایگاه مکه است و آتش در آنجا بجوشد و اندر آتش ده غلین سالها و ده ساله است

پس حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها در جواب گفت

مَا لِي مِنْ لَوْمٍ وَلَا ضِرَاحَةٍ عَذَابُ مَنْ يَخْذُلُ صِنَاعِيهِ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا رَسُولَهُ

در طاعت گویدم دشمن چه غم نیکو شتم تا که نیکی بروم زاده و مانا اکنون بسا نیکو شتم

أَرْجُوا إِذَا اسْتَبَعْتُ وَأُطَاعَتِي أَنْ يَحِقَّ لِيَ الْخَيْرُ وَأُجْرَتِي وَأَوْضِلْ أَخْشَدَ وَلِي شَفَاعَتِي

باد و صد امید چون اندیشم تا به پیوندم به یگان زمین که هم شفاعت بدهم حق بهم است

راوی گوید فاطمه زهرا آن طعام را پس عطا فرمود و آنشب روز را همه اهل بیت بکر سبکی سپید کردند

چیزی از طعام نخوردند و آب خالی فطار کردند و صبح آنرا نیز روزه داشتند فاطمه کھ صباغ و کھ

از جور آورد کرده پنج قرص نان از آن ترتیب داده بعد از آنکه مرتضی علی نماز مغرب را با حضرت رسول

در مسجد بجای آورد بخانه مراجعت نمود فاطمه طعام حاضر نمود که سالمی متمم بردارد و گفت السلام علیکم

یا اهل بیت محمد من یتیمی هستم از اولاد مهاجرین پدرم را در روز عقیده شهید کردند مرا اطعام کنید

خداوند تعالی شمارا از موایده است عوض کرامت فرماید علی چون آزار آن یتیم را شنید فاطمه فرمود

فاطمه بنت سید الکرم بنت نبی لیس لریم قد جائنا اللہ بیدی لیس لیسیم

فاطمه ای دختر شاه کریم دختر پغمبر که او بودیم بر در آمده طفلی تسیم

من یرحم الیوم فهوریم موعده فی جبهه لیسیم قد حرم الله علی اللیسیم

هر که بروی بخشد او باشد حرم جایگاه اوست ضوان لغیم

نیزل فی النار الی بحیم شراب السید و الحمیم

خرد آتش نیست مکه مقام چرخ و یم آنجا بهی نوشتم

إِنِّي لَا أُعْطِيهِ وَلَا آبَائِي وَوَالِ اللَّهِ عَلَى عَيْتِي

بخشم اکنون مان زاده و خشن حق کریم بر عیال خوشتن

کر سینه شب کرده اند طفلان



اصغر بما يقتل في القتال في كربلاء يقتل بعثت مال لقاينه الويل والويل الى  
 طفل كوچك كشته كرد و درين درين كربلا كرد و شيد قاتلش را عذابى بس شيد  
 تهوى به النار الى سقاي مصفدا لينة بالاعلال بكونه زادت على الكمال  
 يكشد نارش همي قهرق با دو دست بسته در غلال و بنده محكمه از سره كو كند  
 راوى كويد آن طعام را نيزه مقيم دادند و در آن روز شب هم كرسنه ماندند و آب خالى افطار نمودند و كرسنه  
 بسر بردند و صبح آن نيزه و زه نگاه داشتند چون روزيم كرديد حضرت هر يك صاع ديكر از جو  
 كه مانده بود آنرا كرد و پنج قرص نان بخت چون مرتضى على از نماز مغرب فارغ شد از مسجد  
 بخانه آمد حضرت فاطمه صلوات الله عليها طعام حاضر كردند چون خواست كه دست برساند  
 و افطار نمايند سيري بردارند كه ديا اهل بيت محمد را را سيري سيد و رانمي كنند و كرسنه نگاه ميدادند  
 هر طعام دمي تا خداي تعالى از طعامها ميشت بشما عطا كند چون امير المؤمنين آواز سري شنيد فرمود  
 فاطمه بنت بنى احمد بنت بنى سبيد مستد و هذا سيرة من بنى مته  
 فاطمه ايخت انكور بستر دخت آنكو كرد كارش با و اين سيرة است از بنى راه بر  
 كميلا في غلة مقيت يشكو الينا الجوع في التمر من نطعم اليوم جده في غده  
 بسته باز بخير و غل آمد بر با كنه كارى بها آورده رد سركن امروز و در فردا بجو  
 عند الله الواحد الموجد ما يزرع الزارع سوف يحصد فاطمة من غير من نكده  
 اجر خود در نزد ادا احد هر كه گشت امروز فردا بدرد خيرو فانش ده برو منت مبال  
 حتى تجازي بالذي لم تشقه فاطمة طعاما بسير دادو لمتيق مما كان غنير صناع  
 تا حقت نجده يعيم نزال غير اين كيسل جوباني نمايد  
 قد ريت كفى من الزرع شبلاي والى بها جياع ابو بها للخنزير و اضطنباع  
 كف مرا از آسيا باز و نمايد روز ما بگذشت و طفلان كرسنه وان پدران مال نجده كرسنه  
 يصطنع المعروف و ابتاع عمل الذراعين طویل الباع و ما على راسي من متناع  
 بزل و بخش گشت از دوى سرفراز با سطرين باز و دوست دراز بنودم بر سر لباسى انيز زمان





الا مئاع نجهت باصباح  
 جزایس از نزد صاع لیسان  
 پس در این سه شب روز کر سینه مانند و هیچ چیز نداشتند که بان کرشکی  
 خود را علاج کنند چو روز چهارم شد و نذر ایشان با تمام رسید حضرت امیر المومنین با جا  
 حسن بابت است حسین بابت چکی مته بنزد رسول خدا صلوات الله علیه بدان طفل نشد  
 جوید از تخم تازه پیرون آمده از شدت کرشکی قوت ندارند شش و بر خود میگزیند چون نظر  
 بر ایشان افتاد فرمود یا اباحسن از مشاهده اطفال تو باینجالت بسیار محزون و غمین شدم اکنون  
 بنزد فاطمه رو حضرت امیر المومنین بسین بخانه برگشتند در آنوقت فاطمه در محراب عبادت خود مشغول  
 بود در حالتی که از کرشکی شش شکم چسبیده بود و چشمانش در کاسه دیده فرو رفته رسول خدا تعجل  
 از جای بسته بخانه علی آمد و چون ایشان را باینحال دید برود و افتاد و گریه میکرد پس فرمود شما سه روز  
 که باینحال هستید من از شما غافل شدم بعد گفت اخوانه بالله و اهل بیت محمد از کرشکی و شرف تنه  
 در حال خبر پس از شد و سوره ایلاتی را آورد برای آنحضرت مانده از نشت خداوند برای اهل بیت کرام  
 فرمود مجلسی علیه الرحمه در جلاء العیون ذکر فرمود که بعضی از محققین علما گفته اند که حق تعالی در سوره ایلاتی انوار  
 نعمتهای بشت را بیان فرموده است و مقتضی که حوریان نشده است شاید ترسین مطلب آن باشد  
 که چون این سوره برای حضرت امیر المومنین و سایر اهل بیت آنحضرت نازل شد خدا تعالی برای اتمام طهارت  
 حوریان را ذکر فرمود و در نقش فرات بن ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده اند که روزی امیر المومنین  
 بحضرت فاطمه گفت آیا نزد تو طعامی هست چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آن خداوندی که پدرم را کرامتی است  
 به پیغمبری و ترا کرامتی و ابوصایت که درین باب داد و نذر من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و روزی  
 که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو میاوردم از خود و فرزندان خود باز میکردم و ترا بر خود میخواندند  
 میکردم حضرت بودای فاطمه چهره در این روز مرا خبر نکردی که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعام طلب کنم  
 فاطمه گفت یا اباحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم چه پیغمبری که تو قادر بر آن هستی حضرت  
 امیر از خانه پیروز رفت با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخند و نزد پدرش که باین قرض کرد و خواست از برای  
 عیال خود قوتی بگردانگاه و در عرض راه مقدار ملاقات کرد در روز گرمی که حرارت آفتاب و راه



فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانید چون آنحضرت وارد آنوقت بانحال مشاهده کرد گفت ای مقداد  
 درین ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد گفت یا اباحسن از من در گذر روز حال من  
 مکن حضرت فرمود مرا جازیت که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع گردم باز رضایقه کرد حضرت  
 بمبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آنخداوندی که گرامی داشته است محمد را پیغمبری و ترا وصی گردانیده  
 از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرمی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای  
 گریه ایشانرا شنیدم تابنیاوردم و بانحال از خانه بیرون آمدم چون امیر المؤمنین بر حال مقداد مطلع  
 آب زوده مبارکش فرو ریخت و الله را گریست که محاسن مبارکش تشنه فرمود سو کنید یا دیکم بخدا  
 که تو با سو کنید یا دهنودی که منمینه از برای این کار از خانه بیرون آمدم و یکدیگر قرض بهر ساینده اگر  
 ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دنیا را بمقداد داد و از شرم بخانه رفت پس سجده نماز ظهر و عصر و مغرب را  
 بار سول خدا داد اگر چه آنحضرت سالت از نماز فارغ شد با امیر المؤمنین گشت که در صفت آن شب  
 پس پایی مبارک اشاره فرمود برخیز یا پس امیر المؤمنین برخواست از پی حضرت روانه شد بر در مسجد  
 سجدت آورید و سلام کرد حضرت رو سلام کرد و فرمود یا علی یا طعامی داری که با ایشان شاد  
 کنیم علی از شرم ساکت شد و جواب بگفت حضرت سول بوحی الهی حقیقت امر مطلع شد آنچه در نزد  
 گذشته بود و ما موشده بود از جانب حق که در آنشب و علی بن ابیطالب ظاهر کردند چون حضرت رسول  
 او را ساکت یافت فرمود یا اباحسن چرا جواب نمیدی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا پیام امیر المؤمنین  
 عرض کند و پدر و مادر من فدای تو باد یا تا برویم حضرت سول است در گرفت و بهستی روانه حجر  
 فاطمه شدند چون داخل خانه شدند فاطمه در صلتای خود نشسته بود از نماز فارغ شده بود در پشت سر خود  
 کاسه دید مملو از طعام و بخار از سر کاسه برخواست چون صدای حضرت رسول شنید از جای نماز  
 خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد جواب سلام باز داد و دست تلمظ بر سر فاطمه کشید و فرمود  
 گرامی بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند عرض کرد الحمد لله بخیر و خوبی شام کردم فرمود طعامی برا  
 ما پیاور که صفر کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه برداشت و نزد رسول خدا گذاشت





چون امیرالمؤمنین آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب فاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله از روی  
 تعجب شدت بوی من نظر میفرمائی آیا بدی از من صادر شده باشد که موجب غضب تو شده باشم امیرالمؤمنین  
 گفت از آن تعجب کردم که امروز کنسید یا و نمودی که دور و رشت طعام تناول کرده و هیچ طعامی  
 در خانه نداشتی اکنون چنین طعامی در نزد ما حاضر نمودی پس فاطمه نظر با آسمان کرد و گفت خداوند  
 آسمان و زمین میداند که آنچه سوگند خوردم صحیح بود امیرالمؤمنین گفت این طعام نیکو احوال از برای ما  
 کجا بهر سید که باین طعام و نیکوئی طعام ندیدم پس حضرت سالت در تبارک خود را در میان دو کتف علی  
 گذاشت و فرمود یا علی این بعوض آن دینار است که بمقداد دادی این طعام جزای دینار است  
 از جانب حق تعالی خذ روزی میدهم هر گرامی خواهد چسبید حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و ستایش  
 مر خداوند بزرگوار است که شمار از دنیا پیرون بنزد ما آنکه ترا بمنزله زکریا می پیغمبر گردانند و فاطمه را بمنزله مریم  
 دختر عمران که هر زمان زکریا نزد مریم میرفت طعامی در نزد او می یافت از او می پرسید که این طعام از کجا  
 آمده است برای تو مریم می گفت که از نزد خداوند عالمیان بدست من خذ روزی میدهم هر گرامی خواهد  
 چسبید عیاشی همین حدیث را از حضرت با قر و رویت کرده و در آخر حدیث امام فرمود که یکماه از آن  
 کاسه طعام خوردند کم نشد و اکنون آن کاسه نزد ما است و قائم ما علیه السلام از آن کاسه طعام خواهد خورد

## فصل دوم در بیان قصه پر غصه شهادت حضرت امیرالمؤمنین و وصی سوارت العالین

امام البرره و قاتل الکفره **سید الفالب** شهاب الدین **ثاقب علی بن ایطالب** علیه السلام  
 گرفت خانه پیمان جگر کدازنر که آید از دهن قصه بوی خون جگر بسراغش دین فلک بمباه غرا  
 زبان به و کشیده از میان خنجر می دید و امید جمله بر قرآن می دست تنهای خلق بردا و ر  
 می شورش الغوث فته تا کرد و گذشته مال یارب طارم حضر می یافت از او مشتلاح و قرغم  
 می گشت در او مشتلاح شوق قمر می پیشرو او در ماه بزم غرا کشیده محرم دوم چوماه صفر  
 می خانه اسلام شد از او ویران می دفر ایمان شد از او ویران می که از پی در دو غرا محرم را  
 کشیده است چو فرزند چار ماه بر می بی پدر از او شود حسن یون می که ریب مضطر کند سیاه بصر





چو ماه عیسی ماه مبارک ضیاء مبارک آمد و یارب و مباد خطر نه غمای در بحر کان یزدانی  
 نه خزان کل باغ خالق اکبر چه ماه ماه غم که خدای ملک خدا چو ماه ماه غم و الد شمس و شمس  
 یحیییت سلطان دین دلی که ملک شین اندر غرضش یزید علی جهان معانی جلال یزدانی  
 که است یایست ز عرش بالتر علی است که شرف تبه خانه را و خدا علی است محرم عصمت سیمای غم  
 علی است آنکه تصدیق معجزه سرگشته و کواه شوق سر علی است آنکه تعریف و خیال خرا  
 علی است آنکه توصیف از زبان علی است سر خدا و علی است که جهان علی است جهان و علی است عین  
 بخیر خدا و نبی و علی که میباید چه مصطفی و علی و خدا سپید که چه مرحله است که خانه بسر سلیم  
 شیخ رضا شکرست که این قصه است که قلم و زبان از زبان افتاده و از سر گذشت ندانم رشته چهل و نهمین  
 دین بسین است یا تارک امیر المؤمنین شکرست اطفای چراغ هدایت است اخفای نورشید و لای  
 و برانی خانان شکرست یا خرابی لکان ولایت سرش کرویست یا ندای جبریل که قتل امیر المؤمنین  
 و بعضی از کتب معتبره از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت سالت فرمود که مرا بمعراج بردند یا سما  
 پنجم رسیدم صوت علی بن ابی طالب را در آنجا دیدم کفتم ای حبیب من جبریل این چه صوت گفت ای محمد  
 ملائکه خوانست بصوت علی بن ابی طالب نظر کن گفتند گفتند ای پروردگار ما فرزند آن که در دنیا هر یاد او  
 بهره مند می شود بنظر کردن علی بن ابی طالب که پس عمر حبیب محمد است خلیفه دین و وصی اوست پس را شمع  
 و بهره کشان بنظر کردن بصوت آنحضرت حق تعالی صوت علیه از نور قدس فرخ داد و ملائکه روز و  
 اینصورت زیارت میکنند و در هر یاد او پس بنظر کردن او شمع می شود پس حضرت صادق فرمود که چون  
 این مجلس طایفه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آنصوت اثر آن ضربت ظاهر گردید  
 و ملائکه هر یاد او پس بنظر می کنند بسوی آنصوت اثر ضربت را مشاهده نمایند لغت میکنند قاتل او  
 چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند جسد مبارک سید الشهدا را با آسمان بردند در پهلوی  
 صوت امیر المؤمنین باز شد پس هرگاه ملائکه زیارت صوت امیر المؤمنین نمایند جسد امام حسین  
 بخون آلوده مشاهده میکنند بریزد و عهد از یاد و سایر قاتلان آنحضرت لغت میکنند اینجا است مستمرا





تا روز قیامت که اوی گوید حضرت صادق بعد از نقل سجدیست فرمود که این از علم کمون مخزون ما است  
 باید که روایت کنید مگر یکیک اهل آن باشد این یا بویه و قطب وندی بسند معتبر حضرت صادق را  
 کرده اند که هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر را سوال کرد که مرا خبر ده شکی که علی بن ابطالب  
 در آنشکشته شد مردی که در غیر شهر کوفه بود بدید علامت داشت که آنحضرت کشته شد امام محمد باقر  
 فرمود که در آنشب تا طلوع صبح در هر جای زمین که شکی بر میداشت خون تازه میخوشید همین علامت  
 ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی  
 که عیسی بن یسایان رفت و در شبی که امام حسین شهید شد بود از حضرت امام محمد تقی روایت کرده اند که عمر  
 حضرت امیر المؤمنین شصت و پنج سال بود مشهور است که شصت و سه سال بود از حضرت صادق  
 چنین روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت رسول بعد از نبوت سیزده سال اند و ده سال از عمر شریفش گذشته  
 بود که حضرت سالتاب مبعوث گردید و آنحضرت ایمان آورد و در آن زمان ریدیه با حضرت رسول انور  
 چون در خدمت پیغمبر شروع بجهاد کرد شانزده سال بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را  
 میچکش از آنها طاقت مبارزت و جرات مجازیه آنحضرت نداشتند از چون بجنگ خیبر رفت و در قلعہ  
 بقریت ید اللہی کنسید و دو سال از عمر شریفش گذشته بود بعد از حضرت سالت سی سال مدت است  
 آنجناب بود و دو سال و چهار ماه ابو بکر غصب خلافت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت آنحضرت نمود  
 و یازده سال عثمان غصب خلافت کرد چون خلافت ظاهر بحضرت استقرار یافت قریب پنج سال  
 آنحضرت خلافت فرمود و اگر آنزمان نیز با معاندان دین و منافقان مشغول قتال و جدال بود باید  
 عالیه شهادت فایز شد مشهور میان علمای شیعه است که در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در وقت طلوع  
 صبح صادق حضرت امیر المؤمنین سید و صیال علی بن ابیطالب حضرت خرد برد دست عبد الرحمن بن ابی  
 مرادی معاونت و رد بن فحالد و شب بن بحیره و شعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیه السلام و  
 چون ثانی از شب پت و یکم کشت روح مقدس آنحضرت با ایشان قدس بر و از نموده بروضه رسوا  
 خزانید اما کیفیت این قضیه جا که از بنا بر روایت شیخ مفید دیگران این است که گوی از خوارج بعهده

در امام محمد باقر



رسید  
عماد  
سفر

نروان ذکر کرده اند و گریستند و برشتگان نروان وقت نمودند و هم عهد شده اند که حضرت امیرالمؤمنین  
و معاویه و عاص را در یک شب بکشد و طلب خون خوارج را از امیرالمؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن  
ملجم گفت من علیرا میکشتم عمرو بن العاص را میکشتم بر که بن عبد الله گفت من معاویه را میکشتم و چنین با هم عهد  
که در شب نوزدهم ماه رمضان این امر را انجام رسانند و از یکدیگر جدا شدند این ملجم علیه بجانب کوفه آمد و  
دو نفر بجانب بصره و شام رفتند پس آنکه قتل معاویه بشام رفته بود در آن شب خفته شیری برای او خواب  
انقضت بران معاویه رسید از یاد افتاد و انگشتش را گرفتند خواست او را بکشد گفت مرا نکش بشارت را  
تو دارم رفیق من رفت در کوفه و شب علی بن ایطالب خواب داشت مرا نگاه دار اگر این واقعه صورت گرفت  
در حق من تو محارری و اگر نکشته باشی مرا بفرست میروم علیرا بقتل میرسانم و دوباره بنزد تو خواهیم  
معاویه رای او را پسندید چون خبر شدادت آنحضرت رسید ملعون بمرده این بشارت که باو داده بود  
او را نگه کرد و بروایات دیگر معاویه از قول خود برگشت و در اگشت و آنکه بمصر رفته بود بقصد قتل عمرو  
عاص در کمین او بود عمرو و آن شب از خانه خود پیرون نیامد و بنهار حاضر نشد خارجه را فرستاد که در مسجد  
مردم نماز گذارد آن شخص ضربتی بر سر خارجه زد بجان پس آنکه عمرو عاص است پس خارجه شته شد و عمرو عاص  
اما بن ملجم لعین چون بکوفه آمد این راز را با حدی طهارت کرد و روزی بنجانه فردی رفت بیداریم الرباب رفت  
و قطانه ملعونه را در آنجا دید چون امیرالمؤمنین در جنگ و آن پدر و برادر قطانه را کشته بود آن ملعونه  
کینه آنحضرت را در دل داشت و مظهر وقت بود بسیار صبا و جمال بود این ملجم چون او را دید تیر عشق او  
بر دلش جا کرد و آتش محبتش در سینه مشتعل کرد و میضمون بکنس میل قطانه را بخاک خود دعوت  
کرد قطانه گفت ای پسر تو و کیا مهر من نه بر در هم هست و غلام و کنیزی و قتل علی بن ایطالب  
الملعون برای صلیت گفت آنچه میخواهی قبول کردم مگر قتل علیرا که قدرت این کار ندارم قطانه  
او را غافل گردان و بخش اگر ارشستن تو را بی یافتی با من پیش خواهی کرد و اگر کشته شوی تو را  
آخرت برای تو بهتر از زندگانی دنیا است آن ملعون چون این سخن شنید فهمید که آن ملعونه با او  
هم مذمت حقیقه امر خود را باو گفت و کینه یاد کرد که نیامد باین شهر مگر برای این کار پس این





ملعون با هم عهد و پیمان محکم کردند و قطعه از قبیل خود و روان بن فحالد را با او رفیق کردند و بن محمد  
 بجهه را دید با و گفت آیا میخواهی ترا بامری دعوت کنم که موجب شرف و ینا و آخرت تو باشد گفت  
 آن امر کدام است بن محمد گفت این است که مرا بامری کنی بقتل علی بن طالب شیب و او هم من است  
 و یک گفت امر عظیمی پیش گرفته کشتن علی را بزرگیت با کسانی دست نمیدهد بن محمد گفت در مسجد  
 پنهان میثوم چون بنماز صبح میاید مطلب خود را بر می آورم پس شیب لعین خارجی نیز با او رفیق  
 و این ملعون هم عهد شدند که در شب نوزدهم رمضان مسجد حاضر شوند قطعه کافره خارج مسجد  
 خیمه زده بود و مشغول عبادت و عتکاف بود در آن شب آن ملاعین بنو دهاشیطان وجود خیمه  
 قطعه ملعونه بسر بردند و قطعه جامهای حیرت انگیزی آنهاست و بقیع و دلال خاطرهای ایشان را  
 از رنج و ملال مصفا می ساخت و نوید وصال بن محمد میداد و در روایات معتبره مسطور است که  
 حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعضی از چهار خانه امام حسن و بعضی شبها بخانه امام حسین و بعضی  
 دیگر در خانه زینب ام کلثوم فطام می فرمود و در این شب نوزدهم در خانه ام کلثوم بود چون وقت افطار  
 ام کلثوم میگوید طبعی نزد آنحضرت که هشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر و قدر  
 نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شدند آن طعام نظر کرد و گریست فرمود ای دختر  
 دومان خوشنای من در یک طبق حاضر کردی که من متابعت برادر و پسر عم خود را بر آن  
 می کنم تا او از دنیا رفت دو طعام در یک خانه از برای او حاضر نکردند و خبر نمیخواهی در شب  
 در حضور دیان داد که برای حساب معطل شود در جلال دنیا حسابست و بر حرام آن عقاب ای دختر  
 بخدا قسم که من بخورم از این طعام چیزی مگر اینکه یکی از این نان خورشها را برداری ام کلثوم شیر را برداشت  
 و حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد پس برخاست  
 متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و استهال بدرگاه حضرت ذوالجلال می نمود  
 و میگفت و سوره تسبیح تلاوت نمود در روزی که از دنیا رفت بود با بسیار از شب گذشت و در عقب  
 نماز ذکر بود که آنحضرت خواب بود اندکی خوابید و بر آن خواب پیدار شد اهل بیت خود را طلب نمود





جمع شدند فرمود من در این ماه از میان شما پیرون میروم و با ساکنین ملا علی بن هشین میروم در این وقت حضرت  
 رسول الله را جواب دیدم که فرمود ای ابی الحسن قسم بخداوند تو این که دیدار تو را شست تا قم در ده آخر این ماه  
 بسوی ما خواهی آمد و فیض ملاقات تو کامیاب خواهد شد و آنچه در نزد ما است برای تو نیکو شست و بود  
 آنچه اینجا است ترسناکتر از همه چیز حق داور چه دنیا فتنه ترس کن نعم عیش درین کاشتن  
 یا علی فیض مخلص اینجاست یا علی نعمت سرمد اینجا چون اهل اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را  
 شنیدند صدای گریه بلند کردند پیش از اقامه داد که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت فرمود  
 ایشان را باینکه هاونی گردانند از اینها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته  
 در رکوع و سجود و مناجات و دو هر ساعت از خانه پیرون میرفت با طرف آسمان نظر میکرد  
 نظر در ستارها میکرد میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبی است که آنحضرت مرا  
 وعده وصال داده و پیوسته زبان بند کرد لا حول و لا قوة الا بالله مشغول میگفت پروردگار مبارک که  
 برای من مرگ را بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد ام کلثوم گفت ای پدر چرا خواب نمیکنی و در قلق  
 و اضطرابی حضرت فرمود اجل نزدیک شد و من در عمر خود با شجاعان بسیار جنگ کردم و نمود در راه  
 عظیمه اند خشم و هرگز نمی بینم راه نیافت و لیکش بسیار ترسام برای مصابت خداوند و اهل کمال  
 و ملاقات پروردگار لا یرا الیه الا من استخف به فی نفسه آنحضرت از میان خون چکان و عرفهای تشنه افشان  
 آنجناب که خیرین از درد دل میشدند چون نای از درد و غم خروشیدند و باره آئیند برادر را خوا  
 ربود اندکی خوابید و برخاست و فرمود چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کنید و مشغول عبادت  
 گردیده مناجات و تضرع و زاری سینمود که نزدیک وقت صبح شد آنی نزد آنحضرت حاضر نمودند و  
 وضو فرمود و جامه های خود را پوشید متوجه مسجد شده چون بدر خانه عرش استانه رسید خواست  
 بکشد و قلاب بکمر بند آن امام معصوم نبند شده مانع شد از رفتن همانا خبر آن واقعه تا مکه راد  
 بود چنانچه محبت آن ولی الله مطلق همه حیوانات و جمادات عرض شده بقدر لیاقت همهت کلمات  
 و کبر حمایت آن سلطان اولیا برست و برای پاسبانی بر سر داشت که بزبان حال عرض دارم و بکینه





قبول فرماید و ترک مسجد نماید بحدی محکم گرفت که کمربند کسب و بر زمین افتاد و دوباره برداشت و بنیاست  
و با خود گفت ای علی کمر را برای مردن محکم ببند که حال را در ساحت تو خواهد درآمد چون در صحن خانه  
رسید مرغایان چندی در آنجا بودند که بهدیه برای حسین آورده بودند چون حضرت را دیدند بالامت  
کشودند و زبان خوانند و اعلا شاه بلند نمودند و شورشی در ساحت خانه بر پا کرده بدامن آنحضرت او  
و پروبال بر زمین می کشیدند و بحالت اجهال عجز نمودند و مانع از رفتن ایشان شدند چون آنجناب نیجا  
بدید فرمود لا اله الا الله صلوات الله علیه و فی غده قد ظهر القضاء اینان صیحه زانند که ایشان را  
در بنال نوحه خوانند و فردا قضای خدایید کرد اینان نشانهای مرگ من بپوش بر ویرانی شرح  
پیغمبر است خداوند مرا بر علی مبارک کردن پس حضرت امام حسن برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت  
قبل از آنکه حضرت داخل مسجد شود با آنجناب رسید گفت ای پدر چرا در اینوقت شب بیرون میری  
حضرت فرمود ای فرزند صیپ من رسول خدا صلوات الله علیه و اله مرا خبر داد که من از دست این ملجم  
شاید خواهم شد امام حسن عرض نمود ای عالم اسرار و ای قتی برحق رسول مجتار اگر چنین است آن ملعون را  
بقتل رسان پس حضرت امیر المؤمنین فرمود قصاصش را بقتل و امنیت چگونه بکشم کسی را که هنوز  
کشته و امر فرمود بخانه بر کرد عرض کرد فدای تو شوم میخواهم با تو باشم حضرت فرمود ترا سوگو کند مردم  
که بر گردی و با من نیایی امام حسن بخانه برگشت و الیت با غصه و غم توام و در اندوه و حیرت متجو  
در خانه ساکن شد و منظر مرعبت آنحضرت میباشند و بگریه و ناله و ابراهه شغولند حضرت امیر المؤمنین  
داخل مسجد شد و لیها خاموشی کرد و مسجد تاریخت حضرت چند رکعت نماز کرد و ساعتی مشغول  
تغییب بود و بعد برخواست و دو رکعت نماز بجای آورد و رفت بالای بام مسجد و دستها بر گوشها  
ببارک خود گذاشت و اذان گفت چون صد اذان حضرت بلند کرد دید قطعه آمد نزد این ملجم  
گفت برخیز کسی اراده چنین امر عظیمی دارد خواب چشم و نیاید و راحت با و نشاید وقت آن  
گشت که بندی ز پی کشته کمر زود بشتاب و در یکی مناره سپهر و سوی مسجد و کاظم دل خود  
خواهی یافت مهر مید تو از خاور رخ خواهد یافت زود و غلغل در عالم بالا اندر تیغ بردارد



بحکم دل خود کار باز این ملجم پیدا آن نامه سیاه عیند برخواست شمشیر زهر آید ده که با خود داشت  
برشته مکر عداوت خود که رشته جملستین بن از آن گسسته برست و نیزه یک محراب مسجد بود  
و در آنجا بر و افتاده خود را بنجواب حمله و مکر انداخت با آن دو برجی مکر که با هم رفیق بودند و یکجا منتهی  
گرفتند حضرت امیر المؤمنین بعد از آن از بام مسجد فرو آمده تسبیح و تفسیر الهی و صلوات بر حضرت  
رسالت نبوی داخل صحن مسجد شده خشکان را سپرد و میفرمود اصابوا حرکم الله بهر که میکشید ذکر خدا را  
بیاد ایشان میآورد تا آنکه بعد از حرم بن ملجم رسید دید که آن بطلانی بر روی حقه بر حضرت  
با و فرمود بر خیز برای منار و پاسخین محراب که آنجا شیطان و موجب سخطیزدانست بلکه بر دست را  
بنجواب که خواب مومنان است و بر پشت خوابیدن عادت نموده است ای سنگین دل آیه تبارک و تعالی  
بخت رویاه قصدیکه در خاطر خود نهان داری نزدیک است که آسمانها از آن پاشد و زمین شوق شود  
و کوهها سرگون کرد اگر خواهم خبریت تو نم داد که در زیر جامه چه دار و از او در گذشت و نیزه محراب عباد  
خود رسید و بنهار ایستاد و مشغول از وینا را با معبود کار ساز نشد و رکوع و سجود بسیار طول داد و چنانچه عباد  
آنحضرت بودند پس آنملعون بطرد و نظر نمود دید که آن مشتاق لقای حدی از خود پیچ و پرواز کاش  
عالم دیگر است فرصت یافته خود را بستون نزدیک محراب رسانیده با شیب بن بکیره همدست شده  
شمشیری حواله حضرت کرد بر طاق مسجد فرو داد بعد بن ملجم تبه کار و شقی خدا ر شمشیر زهر آید ده را  
از بام کین شمشیری بود که بنهار در هم خیزد و بنهار در هم داده بود که بنهار پرورده کرده اند پس مسجد  
او دست بریده خود بلند کرده با غایت دلیری و قوت سعی آن تیغ عالم سوز را بر فرق کلید  
قدوسیان زد بر محلی عمر و عید و حضرت ده بر همان موضع زو باره رسید تا منفر منظر آنجا را  
شکافته آن امام پس لبشکایت نخود بلکه زیان تسلیم و رضا شکر خداوند بختا بجای آورد و گفت اللهم  
و بالله و فی سبیل الله و فی تله رسول الله و فی تله کعبه جا ام الله و صدق رسول الله فاینور  
کشم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند بسوی محراب ویدیدند بن ملجم را مسجد  
پرو رفت اصحاب نزدیک آنجا آمدند دیدند که امیر کبر از تاب ضربت آن بدنهاد بر و در شاد





نمیوانند بشنود و دریای خون میغلظند و اعلیاء و اسفندیه از مسجد بلند گردید آسمانها بر خود لرزید  
و زمین مانند سیلاب اضطراب افتاده دریاها بجوشش درآمده چون موج مشتبه طوفانی شده خروش  
ملایکه آسمانها بلند گردید و باد سیاه شدی و زید ارکان عرش تزلزل را بد جبرئیل تاج مفاخرت از  
سربلندیخت و در میان آسمان و زمین فریاد میکرد و میگفت قتل امیر المؤمنین بخار سو کند در عشت  
ارکان هدایت تاریک شود خورشید بتوت و رخت ستارهای علم امامت بر طرف نشاند  
پرهنه کاری و شیخه شعروه الوثقی الهی شهید شد و وصی برگزیده سید بنیای علمی و قضی از دست  
ترین شقیای چون فریاد جبرئیل این کبوش اهل زمین رسید اهل بیت آنحضرت طهارت بر روزه آ  
جاء چاک ده و اعلیاء و امجداه و ابتاه کویان حسنین داخل مسجد شدند و نزدیک محراب رسید  
پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است ابو جعفر با جمعی دیگر میخواهند حضرت را خیرا  
که با مردم نماز کنند نمیتواند ایستاد و فی الحال بهر شیشه و راندام حضرت کار گرفت پس آنحضرت امام را  
بجای خود باز داشت که با مردم نماز کند و خودش ته نماز را داد و نمود خاک بر گرفت و بر جراحات خود  
ریخت چون امام حسن نماز فارغ شد گریان و نالان باین هم زبان از گریه طاقت نیالیدند امام  
مبارک پدر بزرگوار را بدین خود داشت و ناله و ابتاه از دل پر درد و آه سر و میکشید پس حضرت  
دیده مبارک کشود چوین فرمود که ای فرزندان گرامی بعد از امر وزیرید و تو غمی المی نخواهد بود شادان  
وست از گریه بردار که از گریه تو ملائکه آسمانها از تسبیح و تقدیس بازماندند و گریان هستند ساکت شو  
که مرا طاقت شنیدن گریه نیست در اینجا امیر المؤمنین نظر فرمود و دید حضرت امام حسین مانند برهبا  
گریانست و دیده جمال مبارک پدیدد و عثمان طاقت از دست داده فرموده ای فرزندان بسند و ای  
خاطر منند امر وزیر من گریه میکنی و بعد از من شقیای است برادر ترا برستم شهید خواهند کرد و ترا به  
پدر بیغ با هزاران دوه و غم مانند کوه سفید خواهند برید پس ساعتی پوشش شد و اینجا مروان  
زمان کوفه از خانها بسوی مسجد دوید چون سر مبارک آنحضرت را دید امام حسن دیند با  
جای ضربت محکم بسته بودند خون میریخت و کلکونه مبارکش کاهی زرد و ساعتی سفید میشود و امیر المؤمنین





چشم کشود و با طرف آسمان نظر میفرمود و زبان مبارکش تسبیح و تحمید تقدیس مشغول بود و میگفت خدا  
از تو سئوال میکنم رفافت بنیاد و صیاد و علاء دجالت جبهه المادوی پس مردم که در مسجد جمع  
و سخا بر سر زدند و جامها دریدند و فریاد و آوازه بلند نمودند چنان شور می برپا نمودند که آسمان  
بزمین آوردند و آن گروه مایمان با آه و فغان پر دانه صفت بر دوش جمع آن پناه است و چو ز تها  
میوشند و می گفتند بعد از تو کار ما به کار آن چو خواهد شد حضرت در دهن امام حسن پهلوش افتاد  
چشم بر هم گذاشت امام حسن چون این حالت دید گریان شد اشک چشم امام حسن بر صورت پدر بزرگوارش  
ریخته دیده کشود و نظر بر روی انورش نمود و چنین فرمود ای جان پدر صرع مکن و در صیتم صبر کن که خدا  
کریم صابر ازاد دست میدارد پس عرض نمود ای ولی حضرت دود میفرمائی کدام مردود با تو چنین عمل  
نمود حضرت فرمود فرزند یهودیه این مجلس مرا حضرت دود بحال انباب کنده داخل میشود پیوسته زهر  
شمیر بر بدن حضرت طغیان میکرد و آن بان بهوش میشد و مردم میگریستند و خاک بر سر خود می  
ناگاه صدائی از در مسجد از باب کینه بلند شد و این مجلس را دست بسته از در مسجد داخل کرده اند مردم چون  
آن بد بخت لعین دیدند آب دهن بصوت نخل و میانه حشمت لغت مینمودند و کوشش از بدن  
میخایند و مشت و لکد بر او مینزدند و میگویند ای دشمن خدا و ای شقی بی پروا خدا ترا لعنت کند  
است پیغمبر اهلک کردی چراغ هدایت تو اموشش نمودی آن ملعون ساکت بود و جوانی میگفت خدا  
نخعی شمیر بر من نه در دست داشت پیش روی آن عدا ربه و زکار میآمد مردم امیشکافت و او را  
میاورد تا آنیکه نزدیک آنحضرت آورد چون نظر امام حسن و امام حسین بر او افتاد گفتند ای ملعون  
ای میر نموننا ترا و فریاد سرسحار کان ویدر تیمار ایا حسانها نیکه تو نمود جرایش این بود ای عدا  
ترا پناه نداد و عطا با نظر نمود بر دیگران ترا حشیا نکرد و رعایت پیش از رفیقان تو نمود ای بد  
ترین است یا بدامی بود برای تو خدا ترا عذاب کند ای نامردمادی هرگز برادر خویشی در دنیا و آخرت  
که قمار قهر آلهی کردی پس در آنوقت صدای مردم نبوه و ناله بلند شد حضرت امیر المؤمنین از آنحضرت  
که او را آورده پرسید این دشمن خدا را چگونه گرفتی عرض کردم جامع فدای تو باد ای مولای من باز و جبهه خود



خواسته بودم من در خواب که بودم بخیر ناکا به زوجه من مرا پدر کرد گفت تو در خوابی و امام ترا شنیده  
من از خواب بیدار شدم و نشستم گفتم خداوند متعال این سخن است که گفتم امیرالمؤمنین با مردم چه  
کرده است که او را بخند پس آن زن گفت و الله بنشینم در میان هوا که گوینده می گفت قتل امیرالمؤمنین  
چنان میدهم که همه اهل کوفه آن صدرا شنیده باشند درین سخن بودم که دوباره بمن صدرا بلند شد  
و بکوش خود صدای عظیم شنیدم پس بر خاستم و شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه کشودم و دست را  
روان گشته رو به مسجد دیدم در انشای راه این ملعون را دیدم که میکشید و متحیرانه از جانب راست و چپ  
نظر میکرد طوری در رفتار بود که گویا راه بر او بسته بود با و گفتم چرا بر کردانی کیستی و بجا میری  
و اراده تو چیست نام خود را گفت اسم دیگری برد گفتم از کجای می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بجا  
اراده داری گفت بجزیره میروم گفتم چرا بمنار ضعیف با امیرالمؤمنین نکرده میروی گفت میترسم حاجت  
تو شود گفتم صدای شنیدم که امیرالمؤمنین گشته شد آیا تو هم شنیدی گفت نشنیدم گفتم پس چرا  
نیستی که تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم حاجت من از این ضرورت تر است چون من این سخن را  
از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام کار است که از تحت پل امیرمؤمنان ضرورت تر است و از او خشم نشنیدم  
خود بر او حمله کردم در انجالیادی و زید برق شمشیر زیر عیای او ظاهر شد چون برق شمشیر او را  
مشاهده کردم گفتم این شمشیر بر من چیست که در زیر جبهه خود پنهان کردی مگر توانی قاتل امیرالمؤمنین بجا  
بگویند حقیقتی بزبان او جاری کرد گفتم بی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز شمشیر برای من فرود  
آورد من ضربت او را در دادم و او را بر زمین زدم مردم در انجالی رسیدند مرا در دگر دندا او را گرفتند و او را  
بستم و آوردم چون حضرت را نظر بر آن شعله اهل ضلال افتاد بصدای ضعیف فرمود ای شقی بد بخت برآ  
عظیمی اقدام نمودی و خود را در عذاب ابدی انداختی آیا من بدامی بودم برای تو که مرا چنین جزا  
دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا تو حساسانها نکردم و عطای ترا زیاده بردی که ان ندادم آیا ترا بر دیگران  
اضحاک کردم آیا نمی گفتم مردم که ترا قبل رسام و من استیجی تو برساندم و حال آنکه میدانستم که تو  
در خیال کشتن من هستی ولیکن خواستم حجت خدا بر تو تمام شود شاید از کمر ای او بر کردی خدا تعالی



اشقام مرا از تو بگذرد ای بخت ترین بدیشان پس آن ملعون شروع کرد بگریستن و گفت یا امیرالمومنین یا  
 تو میتوانی نجات دهی کسی را که در جهنم محبوس است پس آن امام رؤف کریم متحن بحضرت امام حسن سفارش آن پادشاه  
 بتاه رسیده کرد و فرمود او را طعام و آب و دست و پا و اورا بخیر مکن و با او رفیق مدار کن اگر متحن باقم  
 ازین ضربت من اولی منعم و اگر شهید شوم او را بقصاص کشتن و حضرت پشتر من و او را مشد مکن اعضا  
 او را قطع کنی که حضرت سالت فرمود که زنهار مثل کنسید اگر چه سکت نده باشد ای فرزندان اهل بیت  
 کرم و صاحب عفو و رحمتیم گناه حضرت فرمود را بسوی خانه ببرد تا اهل بیت یکس و عیال عمریشد خود را بهر  
 وایش از وداع کنم پس آنجا بر یکدیگر میخوابیدند و حسین اطراف کلیم را گرفتند و زاری کنان و وابتدا  
 گویان بسوی بیت الاخران روانه شدند چون حضرت از مسجد آمدن میآوردند آن مکه را وداع نمود  
 و او را شایسته است که فدای محشر در نزد خداوند داد گریه من ادای شهادت نماید چون حضرت را بخانه عرض  
 استانه میآوردند فرمود روی مرا بجانب مشرق نمایند تا با صاحب سجده زمی نهفته دارم بگویم پس روی مبارک آن  
 خوشید و لایته بجانب مشرق نمودند فرمود ای صبیح صادق ای زاهد شب ترا خداوند برگزید برای عباد  
 خود و وقت ترا نیکوترین اوقات قرار داد تر است کفار و نیکو کرداری از تو شهادت میطلبیم که فردا  
 قیامت چون دهن شفاعت بر زخم و در خدمت شفیع هست رسول محمدا در نزد میزبان اعمال حاضر شوم  
 گواهی دهی که عهد و شاق که با حضرت سالت بنامی کردم و فاموادم از امان است جفا کار کشیدم تا اینجا  
 رساندم که محاسنم را از خون سرم خضاب نموده و ندای صبح صادق از تو گواه میطلبیم که در عمر خود همیشه طاهر  
 تو بودم و هرگز مرا در خواب بنده ی پیوسته خوانمان جمال تو بودم در پنهان و آشکار پروردگار خود را عباد  
 نمودم تو شهادت بده بر امن پس فرمود مرا بردارید و بکاشانه ام رسانید پس حضرت را بانهایت ضعیف  
 بخانه بردند مردم در پیرون خانه ماندند چون چشم عیال آن امام مهین بر امیرالمومنین افتادند و ناله  
 بنیاد کردند زاریان و دختران سایر فرزندان بی حاشیاء از گریه و زاری دستها بر سر میزدند و بجا  
 میغلطیدند پس امام مظلوم هر یک را در میکشید و از مهربانی روی ایشانرا میپسید کرد و غبار از چهره آنها  
 پاک میکرد و میفرمود صبر و شکیبایی پیشه کنید و فراق از خود دل نکشید که من طاقت شنیدن گریه شما را ندارم





و باین زودی از میان شما پیرون میروم بیاید صیبت مرشد و از من پرسید پیش آنکه مرید  
ناگاه چشم آن سرور نبور دیده پیغمبر مظلوم کربلا خاسر آل عبا افتاد دید که از بیاری گریه چشمها  
مبارکش مجروح گشته و از جرع و ناله خود را ملاک میکند لعلهای سرش گشته دیده بر رخسار چون  
مروارید غلطان است و گوید ای جان پدر بعد از تو کار با پیکمان چه خواهد شد بعد از جد بر کوا  
امید خطنای افکار تو بودی را در میان این قوم مگذار و با خویر که طاقت هجران تو نداریم پس  
آنحضرت مظلوم کربلا سید الشهدا پیش خوست و بغل کشید و دست مبارک بردان ریش نهاد  
و اشک چشم از دید رخسارش پاک نمود و از رحمت فرمود ای حسین ای جان شیرین پدرت با  
از ناله فغانی شرر وقت گریه میت بھرت ای پسر ناله تو میرود و مویشم ز سر گریه تو میت اند  
حق بخمد در دتر از مهر بلا صبر بنما پیشه ای نور و عین من منسدا ای گریه بایت حسین پس بخت  
با دشا پیک یک آن خیل ناله و آه نگاه حسرتی فرمود و آب دیده حق بین بر صفحه رخسار روان نمود  
زهر کین در بدن مبارک آنحضرت کارگر شده تا بقدم و پایی عوشر بجای آن مظهر قدرت کرد کار  
رسید حضرت امام حسن قدحی از شیرتر دان میر کپور آورده آنجناب آن قدر گرفت اندکی از شیر  
میل نمود فرمود ای فرزندان شیر را بان اسیر ده تا پاشا مد دست یافت بر سرش گذار تا کارش  
بچه انجام پس آنقرزند شیرند بر آن قدح شیر را بنزدان اسیر برد و با داد که بنوشد و از باطنش گاه نمود  
و دست محبت بر سر و رویش کشید آنمظر و ذناب تاه و سیاه چون این لطف سکران شده  
زار زار گریست و دست ندست بر فرق خود زد و در بحر ندست غوطه ور شده گفت عجب جان  
خودستم کردم و بختان بدی افتادم و از رحمت خدا نا امیدم ولی خدا را شتم و بغض الیم و نایم  
کر قمار گشتم کاش بدینا نمیآمدم و در عالم عدم میماندم آه از روز سیاه من پس حضرت امام حسن  
نعمان جبرائیل خواست و با و فرمود تپیری نمالکه علاجی بشود نعمان را چون چشم بر آن جراحت افتاد  
عنان بکشی بانی از دست زاد و عمامه از سر خود انداخت و خون از دیده بارید و ناله و مصیبت  
از دل کشید گفت خاک عالم بر سر من که این تیغ از بهر آب ده اند و این چشمم پذیرفت این جرات



استیام نخواهد یافت درین محنت سرکاسایشی بکیم نمپاشد و می قانع با سایش شدم  
 آنم نمپاشد ز آب غم شست خاک آدم شد مگر آری کسی کو بکیران پیغم زید آدم نمپاشد که اینم در  
 جاودان باشد بخاطر کما نم آنکه آنجا را حتی خرم نمپاشد سرخمی عجیب پانده کفر و بر ایمان  
 زده زخمی که او را هیچ مرهم نمپاشد ز تیغ ابروی شکافت ابرو سرحد سرم در پاش کلندر ابرو  
 او نم نمپاشد چو شد پست سخن دار السور آن بغمبر کبسی عشرتی زین بعد جبر نام نمپاشد  
 ز خون روی جید رتاقیاست چون بگریزد تماشا کن که اندر چشم دنیا غیر خونی نم نمپاشد  
 پس آنحضرت مردم کوفه را که در پیرون خانه جمع بودند ازین داد بجست و بیایند و از نوال عاطفت آنجا  
 بهر و سرایه هدیهی حاصل نمایند چون داخل خانه شدند فرمود این آخر روز من است در دنیا و در پیشم  
 ماه رمضان بود که انیکونه اظهار بجران میفرمود و جبرین عدی شعری چند در مصیبت آنحضرت خوا  
 و حاضرین گریه و فغان می نمودند حضرت فرمود گریه را بکند و از من سؤال کنید که من یکیش  
 و فرامیهم نام و از نزد شما پیرون خواهیم رفت حبیب من رسول خدا مرا پس خبر داد پس حضرت  
 بجرین عدی فرمود چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که نزاری جو  
 ازین حجر گفت بخدا سو کند یا امیر المؤمنین که اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و با تش سوزانند هرگز  
 چنین نخواهم کرد حضرت فرمود برای هر خیر تو فیق یافتی ای حجر خدا تعالی ترا برای خیر دهد از خا  
 اهل بیت پیغمبر خود پس سدری شیر میل فرمود و گفت این آخر روزی کل و شرب من است در دنیا پس مردم  
 وصیت فرمود بتقوی و پرهیزکاری و فرمود سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نیاید اما سؤال ایساکند  
 برام خود مردم مسائل حلال و حرام و شکلات خود را از آنحضرت می پرسیدند و اشک از دیدن جاری میساختند  
 حضرت فرمود ایها الناس من ننحی یکیم بشوید هر که خواهد ایمان پیاورد هر که خواهد کافر شود شنیدم  
 از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب دنیا پیرو شود و خصلتی چند در میان است من ظاهر شود  
 که خیری در آنها نباشد من گفتم آن خصلتها کدام است رسول الله حضرت فرمود امانت درین مردم  
 کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برداشته شود بجدی که در حضور یکدیگر نمانند و پروا ندارند





و بعد از آن بختی در میان ایشان ظاهر شود که خیری در میان است نماند و کار بر همه مردم شکست  
 بدست که تا علی در میان مردم این ازین خالی نیست علی بمنزل پستی است که بر روی گوشت من است  
 علی بمنزل عروق و استخوان من است علی بر در و وصتی من است در اهل من جانشین من است در میان  
 قوم من وفا کننده است بوعده من است و اکنده قرض من است علی یاری من کرد در شدت و آسایش  
 من با کافران جنگ کرد و در وقت نزول و حیا حاضر بود نزد من و با من از طعام و آب و شربت و نوشیدنی  
 که در جبریل استکار با او مصافحه کرد گواه گرفت جبریل مرا که علی از پاکان معصومان و نیکوکاران است این  
 گواه میگیرم شما را می گزوه مردم تا علی در میان شماست بر شما امری شسته نخواهد بود چون علی از  
 شما پیرون رود مصداق این آیه ظاهر شود که لیلک من ملک عن بیتیه و یحیی من حی عن بیتیه  
 بعد از این عرق ابریس مبارک آنحضرت چون مروارید غلطان شد بعد از آن بفرزندان خود فرمود  
 زود باشد که فتنه نار و بشما آورد از هر جانب منافقان این است کینه دیرینه خود را از شما خواهند  
 و مقام از شما خواهند کشید پس بر شما باد بصیرت عاقبت صبر نیکو است با امام حسن امام حسین  
 که بعد از من مخصوص شما و می کند فتنه بامی بسیار و واقع خواهد شد از جهت بی محلف ای فرزندان  
 صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد با امام حسن  
 و فرمود ای ابو عبد الله تو ای شهید این است بر تو باد تقوی و صبر و بلا این را گفت ساعتی بهوش  
 چون بهوش باز آمد گفت درین ساعت رسول خدا صلی الله علیه و آله با عم من حمزه و برادر من جعفر نزد  
 آمدند و حضرت سول فرمود ای علی زود میان من و کج بسیار شتاقم بملاقات تو امام حسن عرض کرد  
 ای پدر پس سخن میگوئی که گویا از خود میاوی شدی پس حضرت فرمود ای فرزند گرامی بحسب پیشانی  
 از وقوع این حادثه جدت سول خدا را در خواب دیدم و از ازارهای این است در نزد او شکایت کردم  
 بمن فرمود نصیر کن بر ایشان پس کفتم خداوند باعوض من بدان خلقت را بر ایشان مسلط گردان  
 و بدل ایشان بهتر کسان را بر من صاحب گردان پس حضرت سول فرمود که خدای تعالی حامی تیرا  
 کرد بعد از سه شب ترانند من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم برادر



حسین شما را از منم و من از شما میروم و کرد و بفرزند ان دیگر که از زمان دیگر بودند و آنها را وصیت فرمود که گفت  
 حسین گفت که این دو فرزند من بسط حضرت رسول نور دیده کان زهری بولند و امام خلاق  
 شفیعان است پیغمبر پس گفت حق تعالی شما را خبر بگو که هست فرماید و شما یکسان صبر عطا نماید چون  
 شب است و یکم شد در آن شب سیاه روز که روز ششم است ضلالت عالم را تیره نمود و خاک مصیبت  
 برف و دستان افشاند گفت اهل و عیال و یکی فرزندان در مژدم جمع شود و مرا بخود و انگارید چون  
 یکس آن شب معلوم در پیش و حاضر شدند هر یک را و دایع بار پسین نمود و فرمود پسندم از رسول خدا  
 که فرمود چون نزد یک فات مومن میشود پسین و عرق میکند و ناله او ساکن میشود و من شب را میا  
 شما میروم و بحسب خود مصطفی ملحق میوم چنانچه بمن وعده داد احسن توفی خلیفه من در میان خلق  
 بحکم خدا و پیغمبر شاق و عهد یکرم از تو چنانچه جد تو رسول الله از من گرفت و خدا ناصر و معین و حافظ  
 تو است و خدا نمیکند از تو را و را خاموش کنند و تمام میکند نور خود را بر چند نخواهند که از ان ایفرزند  
 سعادت مند بشنود و وصیت مرا و بان عمل نما چون من ازین عالم بیرون روم مرا غسل ده و کفن کن و خط  
 کن بقیه خط خود در رسول خدا که از کافور است و جبرئیل آورد برای آنحضرت چون برابر روی  
 گذارید پیش شحت مرا کار نذرید و عقب آنرا بیکرید هر طرف پیش شحت میرود شما نیز از عقب آن برو  
 و بهر موضع که جنازه من بسته آید بموضع قبر من آنجا جنازه مرا بر زمین بگذارید احسن تو بر من نماز کن  
 هفت پیکر بگو و بداند که این هفت پیکر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردیکه در آخر الزمان بهم  
 از فرزندان برادر حسین که او است قائم این است و مهد صاحب الزمان و مادر م فدای او باد  
 که کچه های این خلق او درست خواهد کرد پس ایفرزند چون بر من نماز کنی جنازه را بردار و خاک از  
 آن موضع دور کن در آنجا قبر کنده و لحا آماده خواهی یافت و چوبی نقش کرده شده در آنجا هستی که حدم  
 نوح پیغمبر برای من آماده کرده در آنجا کدشت و هفت خشت ساحه در آنجا حاضر است از خشتها  
 بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و بخت از روی آن بردار چون نظر نمائی مرا در آنجا  
 نخواهی یافت بستریکه بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد بداند که هر پیغمبری که رحلت کند اگر در شرق و غرب



شده باشد و وصی او در مغرب خداوند روح و جسد پسر را روح و جسد صی و جمع نماید و با هم می پیوند  
و بعد از آن از هم جدا می شوند باز هر یک بقبرهای خود بر می گردند پس پسر زند قبر را از خاک بر کن و پنهان  
موضع قبر را چون صبح شود تا بونی بر ناله بر بند و هزار ناله را بجای ده که بجانب نیه بکشد تا آنکه مردم  
موضع دفن مراند اند پس بعد ازین سخنان آنحضرت مدیون شد چون بهشون باز آمد فطر فرمود با  
خود و گفت همه را بخدا سپردم و شما را خدا تعالی براه حق درست بدارد و از شر دشمنان محفوظ باشد  
و حدیث خلیفه من بر شما و او کافی است برای خلافت و نصرت و گفت بر شما باد سلام ای رسولان  
پروردگار من و تلاوت فرمود این آیه را که مثل هذا فلیعمل العالمون ان الله مع الذين اتقوا و الذین هم  
مؤمنون و مشغولان گردید و در وید و دید می خود را بر هم گذاشت و دستهای مبارک  
و پامای عرشهای خود را بسوی قبله کشید شهادت بوحییت الهی در رسالت حضرت رسالت  
داده بقدیم شهادت بسوی روضه ضوان شتافت چون روح مطهر آنحضرت از جسد بر نفس  
مفارقت کرد از خانه حضرت صدای آله و افعان بلند شد مانند دوزیکه پیغمبر از دنیا رحلت کرد و مانند  
شب تاب یکشد زمین بلرزه آمد و آفاق آسمان متغیر گردید و صدای تسبیح و تحمید از میان هوا بگوش مردم  
رسید پس شد که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و میره جنیان را می شنیدند محمد بن آ  
گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین غسل شدند حضرت امام حسین  
غسل میدادست یاج ندانستد بکسی جسد آنحضرت را بگرداند هر طر فریاد می شد جسد مطهرش میگردید  
و طرف دیگر ظاهر میشد بوی خوشتر از مشک و عطر از جسد مبارکش می شنیدند چون از غسل فارغ شدند  
حضرت امام حسن صد زد که اینجا هر پسر و هر عوط جدم را پس ازین خاتون مبادرت نمود و خطوط را آورد  
چون خطوط را کشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشش بود و معطر شدند پس آنحضرت را بر پنج جابه کفن کردند چون  
بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبریل و میکائیل برداشتند و عقب آنحضرت امام حسن و امام حسین  
و شد محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که جنازه آنحضرت را بر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت  
انها خم میشدند خشوع میکردند و جنازه آنحضرت چنانچه پسندای معتبر و آید کرده اند که از حضرت صادق



پرسیدند از سبب خم بودن عمارتی که در سر راه نجف واقع است که اکنون آنرا خانه میگویند حضرت فرمود چون  
 جنازه حضرت میرالمؤمنین را پیش او گذارند میل کرد و منحنی شد برای تاسف و غم بر آنحضرت چون  
 جنازه آنحضرت را آوردند بصرای نجف همان قسم که وصیت فرمود می آمدند تا بجای که پیش تخت جنازه  
 بر زمین آمد امام حسن و امام حسین عقب جنازه را بر زمین گذاشت در آنجا سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن  
 بوی سنگ برداشتند خاک آنجا را دور کردند قبری کنه و لوحی آمده دیدند لوحی از سماج ظاهر شد  
 در آن نوشته بود که این آنحضرت است که نوح پیغمبر خیره کرده است برای علی بن ابیطالب و صی محمد پیش از  
 طوفان نهصد سال پس امام حسن اول بر آنحضرت نماز کرد و بعد امام حسین نماز کرد پس آنرا بزرگوار  
 با محمد حنفیه و عبداللہ جعفر داخل قبر آنحضرت شدند و امام حسن پدر بزرگوار خود را در قبر سپرد و چون دفن  
 کردند و خشت چیدند تخت برداشت و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند در آنجا لایقانی اندا کرد که خدا  
 شمار خیرای خیر کرامت کند و اجر جمیل و این مصیبت عظمای میرالمؤمنین نبوده شاید خدا بود  
 حق تعالی او را پیغمبر خود ملحق گردانند پس قبر آنحضرت را هموار کردند که کسی نداند و بر شش یکوفه در همان  
 چون صبح طلوع شد برای مصلحت نابونی از خانه حضرت پیرون آوردند و حضرت امام حسن بر آن  
 تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بست و مهارش بدست شخصی دادند و او را از سر طلب آگاه نمود  
 و بجانب نینوه روانه کردند بعد از آن ابن محم علی را آوردند و امام حسن آن ملعون گفت با خدا عهد کرده بودم  
 پدر ترا بکتم بعد خود وفا کردم اکنون تو حشیار داری اگر میکشی مرا بکش و اگر عفو میکنی میروم نزد  
 و او را قبل میسرانم و ترا از شر و راحت میدهم و باز نیز تو میآیم حضرت امام حسن فرمود ترا زود  
 بجهنم میفرستم پس ابن محم لعین گفت من یکجرفی دارم میخواهم در زیر کوش تو بگویم حضرت قتل نکرد  
 و بعد امامت عرض فاسد آن ملعون را دانست پس فرمود منظرش را این بود که اگر دفن میدادم باید پشیمان  
 بخوی کوش مرا از دندان خود بکند ابن محم گفت بخدا قسم قصد همین بوداگر میکشدت با دندان کوش  
 از پنج می گذم حضرت او را پیش خواست و بدست مبارک خود بیکضرت کردن محفل و از او بعضی  
 روایات مذکور است از ابوالفرج که ام میثم دختر اسود نجفیه از حضرت التماس کرد که بپسندد و او را بمن بچل حضرت



التماس کرد که جسد او را بمن بخش پس حضرت التماس را قبول کرد و جسد نخل را بر آن زن داد آن زن  
 پاک او جثه آن پلید را بشوخت و سوختش قلب خود را تسکین داد قطب را وندی و سایر محمد  
 از ابن رفا روایت کرده اند که گفت وزی من در مسجد محرام بودم مردم را دیدم که برود و مقام ابراهیم  
 جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است من پیشش رفتم دیدم مردی  
 با جبهه عظیم و پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه داشت و در مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که  
 من در کنار دریا صومعه داشتم و وزی از صومعه خود بدینا نظر کردم ناگاه دیدم که مرغی بنام  
 کرکسی از هوا برآمده بر تنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع سانی از کلبوی  
 او قشاد آنگاه پرواز کرد و ناپدید شد و بعد از ساعتی بر گشت باز ربع سانی از کلبوی او قشاد آنگاه پرواز  
 کرد و ناپدید شد و بعد از ساعتی بر گشت باز ربع سانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کرد  
 او بیکد یکریوت شخصی شد و برخواست من از آن حالت تعجب بسیاری کردم بعد از ساعتی همان  
 مرغ دوباره بر گشت و ربع او را کند و بلعید و فرود برده پرواز کرد پس بر گشت باز یک ربع دیگر و مجدداً فرود  
 برد باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد چون همه فرود رفت من تعجب زیاد کردم و پیما  
 شدم که چرا از آمدن پرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن سنک نظر میکردم ناگاه همان مرغ او را  
 بر گشت ربع بدن آدمی قی کرد و رفت پس باز نشست ربع دیگر را قی کرد تا چهار مرتبه پس آنها هم  
 و مردی شد و برخواست من بمشابه این حال حیرتم زیاده شد رفتم بخمار دریا و صد زدم ای شخص تو  
 جواب من نجفت پس من سوکنه دادم بحق آسمند و ندی که ترا خلق کرد و گو تو کیستی گفت منم منم  
 گفتم وای بر تو عمل توجه بود گفت علی بن سطلاب را گفتم و حق تعالی این مرغ را بر من مسلط کرد که اینگونه  
 مرا غدا بکشد و من از این خلاصی ندارم تا روز قیامت در احادیث معتبره بسیار منقولست  
 که چون حضرت یسرا لم یمنع شهادت حضرت امام حسن بر غیر آید و خطبه در نهایت فصاحت و کمال  
 بلاغت را فرمود و گفت ایها الناس ان میان شما مفارقت کرد کسی که سبقت گرفته اند بر واحد  
 در کمالات انشینند یا نخواهند شد کسی مثل او از پیشینان ایها الناس ان قرآن بر جدم رسد



نازل شد شب عیسی با سنان بالا رفت در این شب یوشع بن نون شهید و درین شب پیرامیر المومنین  
 شهید شد بخلاف قسم سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از او صلیا که پیش از او بودند و  
 بعد از او خواهند بود بدست که حضرت سالت چون در اینجا میفرستاد و جبرئیل از جانب راست  
 میرفت و میکائیل از جانب چپ بر پشت تاقی تعالی دست او بردست و جاری میساخت از نو نازل  
 در حالتی که از ظلم و فقر و خیری از مال دنیا میراث نگذاشت مگر بقصد در هم که اعطای مایه زیاد  
 خوست کینری برای ام کلثوم دخترش خریداری کند بدست که در صیت او اهل مشرق و مغرب  
 صاحب تغیر اندو از خدایا مطلبند و در صبر کنند که از پس گریه در کفوی آنحضرت گریه و شونت  
 از بسیاری گریه سخن بگوید مردم غروش بر آورده و گریه بر این عالم شد پس در می تل نمود و فرمود  
 ایها الناس هر کس از شما شناسد هر که مرا شناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند محمد مصطفی منم پسر  
 منم پس پذیر منم پس دعای بوی حق منم پس سراج منیر منم پس آنکه خدای تعالی برای رحمت عالمیان فرستاد  
 منم از اهل پستی که جس و بد را از ایشان رفع کرده و از کنایان پاک نمود است پاک کردنی منم از اهل  
 پستی که جبرئیل بر ایشان نازل شد منم از اهل پستی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب  
 گردانیده است پس سر مود که مرا خبر داد حدیث رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت برگزیده  
 او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشیر یا زهر جفا پس آنحضرت از منبر فرود آمد و مردم برخواستند  
 و با حضرت بیعت نمودند و وفای بیعت خود کردند و عهد نمودند و شکستند لا اله الا الله علی القوم  
 الظالمین یعلم الذین ظلموا انهم مغلوبون لمعه دویم در بیان ذکر بعضی از فضایل و شئمه  
 از مناقب امام معتمد حضرت امام حسن کیفیت شهادت آنجانب است و در آن دو فصل **فصل**  
**اول** در مقام ذکر فضایل و تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی کثر  
 اعظم علماء ذکر کرده اند که ولادت موافق رتبه ماه حسن در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم  
 هجرت واقع شد پسندای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که اسما بنت عیسی گفت چون امام  
 حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت سالت پناه تشریف آورد بخانه فاطمه من فرمود ای اسما پناه





نزد من فرزند مرا پس آن طفل را در جانه زردی پچیدم بخدمت حضرت بردم فرمود من بچشم شما که فرزند  
 که متولد شود در جانه زردی پچید پس او را در جانه سفیدی پچیدم بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش  
 راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه فرمود و بعد از آن امیر المؤمنین رسید که فرزند خود در جانه  
 کردی امیر المؤمنین عرض کرد فدایت شوم بر تو بخت مکرر هم پس حضرت رسول فرمود من این  
 در نام او بخت نمیکرم بر پروردگار خود در حال جبرئیل نازل شد گفت خداوند جلیل بر تو سلام و ستود  
 و ترا تهنیت و مبارکباد فرمود برای این مولود مسعود و گفت چون علی نسبت تو بمنزل ابرو ن است  
 بموی این طفل رسمی کن بنام سپهر بزرگ ابرو ن پس حضرت رسول گفت نام او چه بود جبرئیل عرض  
 کرد شبیه بود پیغمبر گفت لغت من عربی است جبرئیل گفت در زبان عربی حسن است پس حضرت رسالت تا  
 او را حسن نام کرد و زبان مبارک خود را در دهان او میکشید و پیوسته آن طفل را زبان حضرت اعمی میزد و قوت  
 جان و قوت روان خود می ساخت پس حضرت نظر بر خسار آن کودک غیر خود مینمود و گریه میکرد و اسما گفت  
 پدر و مادر من فدای تو باد گریه تو صیت حضرت فرمود بر این طفل خود میکشیم اسما گفت در شفاعت مسمو  
 شده است برای چه گریه بر او میکنی فرمود گریه ای از غمی وستم او را بعد از من شهید خواهند کرد خداوند شفا  
 مرا بایشان نرساند ای اسما این خبر را فاطمه مگو که تازه فرزند آورده است و از شنیدن این خبر مصیبت  
 ضرر میرساند پس خباب سول را روز هشتم دو کوسفند از برای او گشت قایم را که ان کوسفند با کدیبا  
 عطا کرد و سرش را تراشید و وزن موی سرش شش مثقاله تصدق کرد و خلاق بر سرش مالید قطب افند  
 از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می آمد و فرزندان شیر خواره فاطمه را در بغل  
 میکرد و آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند و فاطمه میفرمود تو شیر من این شهر  
 آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که را بهی بدینه آمد و بر شتری سوار بود گفت ای  
 مردم مراد لالت کننید بجان فاطمه چون بدر خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو سر خود را  
 برای من بپرون آور فاطمه حسن و حسین را برای او بپرون آورد پس امیر المؤمنین را بپرسید و گریه گفت  
 نام این دو در تورتیه شبیه و شبیه و در اخیل طاب طوب است پس از صفات حضرت رسول



سؤال کرد چون صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آنحضرت کلمه  
شعادت گفت و سلمان شد از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین  
دو کوشوار عرشند پس فرمود که هشت با حق تعالی مناجات کرد که درین کن گردانیده ضغفا و مساکن را  
حق تعالی باوند فرمود که آیا رضیستی که من کنهای ازینت داده ام بحسن و حسین پس هشت بر خود با  
چنانچه عروسن بر خود میباید از حضرت امام رضا روایت کرده اند که عیدی پیش آمد امام حسن امام حسین  
جانه نوی بدشته اند که پوشند پس آمدند نزد مادر خود گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند و لباسها  
نوپوشیده اند غیر از ما چرا ما را فریاد میکنی کردانی حضرت فاطمه نحوست که ایشان دل زرده شوند فرمود که جا  
شما بلکه نزد خیاط است ایشا الله تعالی چون عید برسد شما لباس نوع خواهیم پوشانید چون شب عید  
باز نزد مادر خود آمدند طلب جان عید کردند حضرت فاطمه گریه باز شد و همه بخواب ایشان گفت خوشبخت  
کسی در را گوید فاطمه گفت کیت وجه حاجت دارد گفت ای خیر رسول خدا من خیاطم جامهای دو فرزند را  
آورده ام حضرت فاطمه در را کشود دید که شخصی نهایت جلالت مهابت و حسن سیما و تناسلی  
بدست آنحضرت را در بر گشت چون بخانه درآمد و شمال را کشود در آن و شمال و پیرهن و دو درعه و دو  
و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست رخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد  
و جامه ها را بر ایشان پوشید در آن حالت حضرت رسالت داخل شد ایشان را ازین دید هر دو را در بر کشید  
و بوسید ملاحظت کرد و خوشحال شد بفاطمه فرمود ای خیر خیاط را دید گفت ای رسول الله من جایه بخیاط  
نداده بودم ولیک را در جامهائی که برای ما فرستادی حضرت فرمود آن خیاط بنود رضوان خاز  
هشت بود فاطمه گفت که شمار خبر کردی رسول الله حضرت فرمود با سمان زلفت تا آمد بسوی من و مرا  
خبر داد از کرمیت آئی در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ابطعای دعوی  
کرده بودند جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند و ایشان را امام حسن را یکبار میباز میبازید پس آنحضرت  
پیش افتاد دستهای خود را کشود که آن معصوم را بگیرد و او از روی بازی و مزاح از آنطرف با نظر  
میدوید حضرت ازین او میرفت و میخندید و ملاحظت میفرمود پس یکدست را بر سر او گرفت و یکدست



و کردن او و میان دنان او را بوسید و فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی که حسن  
 دوست دارد حسن و حسین و وسطند از اسباط پیغمبران در کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت  
 روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در خدمت  
 آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی بر سم تحت برای آنجناب آورد پس حضرت آنرا بویید علی بن ابی طالب  
 و او پس علی آنرا بویید بجناب سالت داد پس او گرفت و با امام حسن داد او گرفت بویید و باز حضرت رسالت  
 داد پس گرفت با امام حسین داد او گرفت بویید باز حضرت داد پس گرفت و بفاطمه داد پس فاطمه آنرا بویید  
 و باز حضرت داد پس آنجناب باره آنرا بویید بعلی داد چون علی بویید و خواست حضرت رسالت  
 رد کند از دستش افتاد و بدو نیامد نور از آن ساطع گردید تا با آسمان اول رسید و وسط بر آن نوازش  
 بود بسم الله الرحمن الرحیم این تجلی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه  
 و حسن و حسین فرزندان زاده رسول خدا و امانی است از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت  
 این شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبداللہ بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد مسئله خدایت  
 ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک یکری حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مسئله  
 ضرورتی است از شما میپرسم هر یک یکری حواله می کنید درین خدا چنین چیزی روایت ایشان میکنند  
 اگر میخواهی کسی که این مسئله را داند برونزد امام حسن و امام حسین این پرسش که ایشان حکام دین و سال  
 شرع را بهتر از دیگران میدانند چون نزد ایشان رفت مسئله خود را عرض نمود جوابشانی شنید خطا  
 کرد بعد از زبیر و عمرو بن عثمان و شعری چند خواند بمضمون اینکه حق تعالی دو خدا روی شمار داد و نفر  
 گرداند برای حسن و حسین این شهر آشوب روایت کرده است که روزی حسین بر مردی پیری گذشت  
 که وضو میبخت و آداب وضو را نمیدانست خوشش بود وضو با او تعلیم کند بی آنکه با او اظهار نماید  
 که تو میدانی و باین سبب او چل شود پس مصلحت با یکی یکری مباحثه کردند هر یک یک می گفتند که من وضو  
 بهتر میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش پس حسین که امام است از او بپرسیدیم چون  
 آن مرد وضوی ایشان را دید گفت شما هر دو وضو بسیار نیکو میسازید من هر جا میروم وضو نیکو نمیسازم





و در این وقت از برکت شما یاد گرفتم و شوقی که بامست جد خود دارم را هدایت فرمودید و من توبه میکنم بد  
 شما خدا جان مرا بخدای شما کند این بابو بسند معتبر از حضرت صادق روست کرده است که حضرت  
 امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و فاضلترین مردم بود چون کج میرفت پیاده میرفت کاه بود  
 پا برهنه میرفت چون مرگ را میگرد و قبر را میگرد یا قیامت ایامی سنمویا که شستن بر صراط را بنحاط  
 میآورد میگردست چون عرض اعمال اندک و زیانهاست صیحه میزد و مدحش میشد چون نماز می است  
 بندای بدنش میزدند و در روز کار خود و هرگاه بهشت و در خرا میگرد و میزدند و میزدند و میزدند  
 که او را ماریا حضرت کشته با از خدا بهشت استخوان میگرد و استعاده از جهنم میبرد و هرگاه در است  
 یا ایها الذین آمنوا بخوانند می گفت لبیک اللهم لبیک و هیچ حال کسی و اندک میگرد و خدا را بشناس  
 هر کس را که توبه بود و یانش از همه کس فصیحتر بود و روزی مردم معویه گفتند که امر کن حسن بن علی را بر سر  
 و خطبه بخواند تا مردم ظاهر شود نقص گفتش را و معویه میبست که مرتبه بلاغت آنحضرت زیاده از آن  
 پس حضرت گفت ای ابا محمد بر منبر بالا رود و ما را معویه کن پس آنجناب بر منبر رفت و خطبه در غایت فصاحت  
 و بلاغت داد فرمود پس از حمد و ثنای الهی درود و صلوات بر حضرت سالت پیامی فرمود ایها الناس  
 هر که مرا شناسد هر که مرا شناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زمان فاطمه و  
 محمد رسول الله منم فرزند بهترین خلق خدا رسول الله منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلائل  
 منم فرزند امیر المؤمنین منم که منع کردند مرا زحق من منم فرزند کن و مقام منم فرزند که و منی منم فرزند شرف و  
 من و برادر من حسین استید جوانان بهشتیم پس معویه رسید که چون مردم بشنوند این حقایق ابوی آنحضرت  
 رجوع کنند و رسوا شود گفت ای ابو محمد تعریف طلب کن این سخنان را بگذار حضرت فرمود باد آنرا بزرگ  
 میکند و کما آنرا میبرد و سر آنرا نیکو میکند با حضرت سخن اول برکت فرمود که منم شوای خلق خدا و فرزند  
 محمد مصطفی معویه رسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند و شورش کنند گفت پس  
 آنچه گفتی حال از منبر فرود آی پس آنحضرت از منبر فرود آمد در کتاب عهد و قیود رویت کرده اند و در  
 شخصی خدمت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیر المؤمنین من ششمین سرجمت کاری دارم که حرمت پیرانگاه





و بر خود سالان رحم نمیکند حضرت چون این سخن شنید فرمود که بگو آنکس گشت که شقام ترا از او بگویم گفت  
 دشمن من نهی دستی و پریشانی است حضرت ساعی نیز برخاست پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه  
 از مال باقی مانده است سپار پس خادم پنجه را در هم آورد حضرت آنها را با هم زد و او را بگفت داد  
 که هر وقت این دشمن بر تو تسم کند شکایت او را نزد من آر تا دفع کنم و از تو بگویم ایضا روایت کرده اند  
 که مردی بخیریت آنحضرت آمد سوآلی کرد حضرت فرمود پنجاه هزار درهم و پانصد دینار با و داد پس  
 سائل حمالی آورد که زر را برای او بردار حضرت طبله آن زربهارک برداشت سائل داد فرمود این اگر برای  
 حمال به اعرابی دیگر بخیریت آنحضرت آمد پیش از آنکه سوآلی کند حضرت فرمود آنچه در خزانه باقی مانده است  
 با و بید پس پست هزار درهم بآن اعرابی داد و گفت بپولای من چرا نکند شستی روح و تنای تو بگویم و  
 خود را اظهار کنم حضرت پستی چند نشا فرمود که مضمون بعضی از آنها این است که ما اهل بیت عظیم  
 بی آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش نماییم مثل از آنکه ابروی سائل رنجیده شود اگر در یاد  
 کثرت عطایای ما راه نبرد و عرق خجالت خود غرق شود این شکر آشوب روایت کرده است که امام حسن و  
 امام حسین عجب لطف جعفر می فرستاد یکی منازل شتر آذوقه ایشان کم شد تشنه و گرسنه ماند  
 پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه شدند پره زالی در آن خیمه بود از آبی طلب کردند  
 گفت که این کوسفندان حاضرند بشوید و پاشا میاید چون طعام از او طلب نمودند گفت یکی از این  
 کوسفندان از دج کنسید من برای شما طعام مهیا کنم پس ایشان یکی از آن کوسفندان را دج نموده بآن  
 دادند و او طعامی برای ایشان مهیا کرد شاول فرمودند و دج را و قیل و لجا آوردند چون خواستند که بار  
 کنند آنرا از کفشها را از قبیل قریشم و آلان حج میر و هم چون بدین معادوت کشیم میانبر داند که  
 احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیم آمد و کیفیت مطلع گردید زن خود را زد و بسیار از او نمود و بعد از آن  
 آنرا از فقر و احتیاج روی داد بدین آید جناب امام حسن هزار کوسفند و هزار دینار طلا با و داد و مردی را گفت او را  
 نزد امام حسین آنحضرت نیز هزار کوسفند و هزار دینار طلا بخشید و او را نیز عبد الله بن مسعود و او نیز بنی  
 کوسفند و طلا داد و آن زن هوال گرفت و به کویترین احوال بر گشت طبعی و دیگران روایت کرده اند





از سلیم بن قیس عیالی که گفت حاضر بودم در وقتی که امیر المومنین وصیت کرد و فرزند خود امام حسن و  
و کوه گرفت امام حسین و محمد حنفیه و جمیع فرزندان و اهل بیت و رؤساء شیعیان خود را بکشتن  
آسمانی و سلاح و سایر مخصوصات حضرت سالت پناهی را سلیم و نمود و فرمود ای فرزند امیر که در منزل رسول الله  
که ترا وصی خود گردانم و اینها را بتو سپارم پس بگریخت بهای و سلاح مرا چنانچه حضرت رسول اوصی خود گردان  
و اینها را بمن تسلیم فرمود و امر کرد بمن که ترا امر کنم که چون مرگ ترا در رسید اینها را تسلیم نمایی پس در جودین  
و او را وصی خود گردانی پس و با امام حسین کرد و فرمود ای فرزند امیر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت  
خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود تسلیم کنی باین پسر خود علی بن حسین پس فرمود که امر کرده است ترا رسول الله  
که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان باین شهر شوش  
کرده است که چون ابوسفیان از مکه بدریغ آمده بود که حضرت رسول آمان بکشد بخدمت امیر المومنین آمد  
که او را شفیع کند آنحضرت قبول نکرد که از برای او شفاعت کند جناب فاطمه در پس پرده بود امام حسن و  
ماه بود در دامن مادر نشسته بود تازه برقرار آمده بود ابوسفیان گفت ای خیر محمد این طفل را برای من شفیع  
کردن نزد جد خود پس امام حسن مانند اطفال تازه رفتار حرکت کرده پیش آمد بیک دست یعنی ابوسفیان را  
گرفت و بدستی دیگر ریش او را و بقدرت خدا سخن آید و گفت بکول الله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت  
کنم برای تو نزد جد خود پس امیر المومنین فرمود محمد میگویم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن  
زکریا بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او فرمود که و آتیناه بحکم صبیار و زری شیعیان بخدمت  
امام حسن شکایت کردند از زیاد و ولد الزنا از ستمهای او پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و گفت خداوند  
بگریز برای ما و از برای شیعیان از زیاد بن ابیه شقام ما را و بنما با و عذاب نزدیک بستی که تو بر همه خیر کرد  
پس در آن زودی خراجی در ابهام دشمن بهمرسد و درم گرد تا بگردنش رسد و بجهنم و اصل شد  
و شیعیان از او راحت یافتند از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی بعضی از شیعیان حضرت  
امام حسن گفتند چه ترا میسر شد از آن معویه میثود حضرت فرمود که طاعت امر حقیقی  
میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مردار زن کند و زراعت کند و زمین را



دعای مراد این سبکام مردی از اهل شام حاضر بود گفت کجا می تواند کسی پسین کاری بکند حضرت فرمود  
 شرمزه نمیشوی که تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود پروخت دید که زن شده است پس امام فرمود  
 که بر خیز بخانه برو که زن تو مرد شده است با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندش خواهد بود ایستاد و رفتی پس آنچه  
 حضرت فرمود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و حضرت برای ایشان دعا کرد و هر  
 بصوت اولی خود برگشتند از حضرت امام محمد باقر مرویت که جمعی از اصحاب امیر المؤمنین بعد از شهادت  
 آنجناب بخدمت امام حسن آمدند گفتند ما نماز آن عجمی که پدر تو امیر المؤمنین با او نموده حضرت فرمود  
 اگر بنمایم شما ایمان خواهم آورد گفتند علی فرمود که پدرم اگر به پیغمبر خواهم شناخت گفت علی بن حضرت  
 پرده را از خانه برداشت گفت نظر نمایند در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است  
 فرمود آیا می شناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند علی کوای می شناسیم که تویی ولی خدا بحق و راستی  
 تویی امام بعد از پدر خود تحقیق که امیر المؤمنین را بمانند می بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را  
 بابو بکر مانند در مسجدی قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را  
 که میفرماید و لا یقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل اخیاء و لکن لا یعرفون یعنی مگوئید برای آنها  
 که کشته شده می شوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه  
 نازل شده است در باب هر که کشته شود و راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند لیکن شما نمیدانید  
 پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس استبعاد می کنند و حق  
 ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا بسند معتبر از حضرت صادق زوایا  
 کرده اند که چون جناب امام حسن با معاویه صلح کرد و روزی در محله نشسته بودند معاویه گفت شنیده ام  
 که رسول خدا فرمود در روز قیامت من سیکرد و درست می آید آیا آن علم را تو داری بدی که شیعیان شما  
 دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت امام حسن فرمود که نعمه  
 کیهامی آنرا بیان میفرمود و من برای تو عدد دوازده ای آنرا میگویم معاویه گفت بفرما که درین درخت  
 چند دانه برست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بر سر من انداختی چنانچه



و شمرند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده از آنجا  
 خدا باید دانه دیگر را بپنهان کرده باشند چون بقتضی کردند که دانه در دست عبدالمعین عالم بود پس امام حسن  
 فرمود ای معویه اگر نه این بود که تو کافر می شوی و ایمان نمی آوری هرگز خبر میدادم ترا آنچه خواهی کرد  
 بعد از این حضرت سالت زمانی بود که او را تصدیق میکردند و کند من پس نمودند تو سیکونی که کی آنها  
 از جدش شنید و او در آن زمان کودک بود بخدا قسم زیاد را سپرد خود بحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی  
 و شمری شیعیان را از شهر با بسوی تو خواهند آورد آنچه در نزد حضرت امام حسن فرمود تمام واقع  
 در کتاب عدد قویه از خدیفه و است کرده است که حضرت رسول الله روزی در کوه حرا نشسته بود  
 یا کوه دیگر حضرت امیرالمومنین در خدمت آنحضرت نشسته بود ابو بکر و عمر و عثمان با جماعتی از مهاجر  
 انصار در خدمت او تیر خاضع بودند ناگاه امام حسن پیشد بانهاست بکین و وقار میآید چون نظر  
 حضرت رسول با و افتاد فرمود جبریل او را هدایت میکند از جانب خدا و میکائیل او را دوست میدارد و فرشته  
 من است و او جان من است و دنده از دندای پهلوی من است و فرزند زاده من نور دیده من است  
 پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و صحاب کرام برخواستند و او را استقبال نمودند و فرمود تو میوه بستان  
 منی و صیبت جان دل منی پس دست او را گرفت و او را در نزد خود نشاند و صحاب برد و آن شمع آئین  
 بنوت و پر تو خوشید و ولایت جمع شد بگرد او حلقه طاعت زده اند حضرت رسول دیده حق من خود را  
 از آن نور دیده خود بر نمیداشت خدیفه کوی پس حضرت فرمود این فرزند بعد از من هدایت کنند  
 و هدایت یافته خواهد بود این هدیه است از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر  
 خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا خواهد کرد متولی کارهای من خواهد  
 و نظر لطف خدا تعالی با و خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من  
 نیکی کند و بکرامی دامن او را گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور رسید  
 نیزه خود را بر زمین می کشید چون نظر پیغمبر با و افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما  
 کلام غلطی که پوست بدن شما را از آن ببرد و بی ادبانه سخن گوید و از امری چند سوال خواهد کرد



در آن حال اعرابی آمد و سلام کرد و گفت کدام کاین شما محمد بن عبد الله است که هشتم چه پنجاهی حضرت فرمود  
بگذار ایشان من اعرابی گفت یا محمد من پشتر ترا دشمن میباشم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن میباشم  
پس صحاب و غضب شدند و خوشش اعراب را باز از حضرت رسول حیم متبسم شد و با فرمود بجای خود  
باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری دروغ میکنی و حجتی و برائی بر دعوی خود نداری  
حضرت فرمود چه میدانی که حجت و برائی ندارم اعرابی گفت برآن تو وصیت حضرت سالت فرمود  
اگر خواهی حجت و برآن مرا بخواه بد عضو و اعضای من تا آنکه برآن من تمام تر باشد اعرابی گفت  
ایا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس خطاب کرد با امام حسن که ایفرزند بر خیز و حجت بر اعرابی  
تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کوی دیگر بر میخیزانند که با من سخن گوید پیغمبر فرمود که ای اعرابی و را عالم  
خواهی یافت با آنچه نخواهی پس حضرت امام حسن از جای خود برخاست و ابتدا فرمود گفت ای اعرابی  
از جاهل و غافل سوال نمکنی بلکه از فقیه دانای سوال میکنی و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری  
خند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود و نسب خود  
انشا کرد فرمود ای اعرابی زبان خود را کشودی و از اندازه خود بدرستی و نفس تو ترا بازی داد اما از این  
مجلس بد میروی و حرکت نخواهی کرد تا ایمان پیادوری ایشا الله تعالی پس اعرابی خندید و گفت بگو  
آنچه سبب اسلام من خواهد کرد دید امام حسن گفت جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی حالت و صفات  
محمد رسول الله را یاد کردید و گفتید که همه عربها و دشمنان گردیدند و با همه عرب دشمنی میکند و دفع اولان  
را کشته شود کسی طلب خون او نمیکند پس سبب سوختن و بی تاملی ترا در میان خود مقرر کردند که بخضرت  
تقبل رسائی و نیزه خود را برداشتی باراده قتل او آمدی خائف ترسان که کسی از این اراده تو مطلع  
کرد و میندانی خدا خیر خواه تو است و اراده خیر برای تو کرده است ای اعرابی اکنون ترا خبر دهم از آنچه  
در سفر تو واقع شود از میان قوم خود پیرون آمدی در شب با تهاب روشنی ناگاه باد شدی و وزید  
ببوار تیره کردی و از آسمان پید شد و باران شدی بارید حیران ماندی و راه بر تو مشتبّه  
که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یاری بر گشتن صدای مای کسی میشنیدی گشتی انشع و در خود



نمیدیدی پس آن ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستارگان از تو پنهان شده بود کاهی ترا باد میگرداند و گاهی  
 خاور و خاشاک بی پای تومی چید و تپو دیت میرساند برق دیده ترا میر بود و سنگ پات را مجروح  
 مینمودن کاه از این شد تنهائی یافتی و خود را در زنی یافتی پس از اضطراب آمدی مالیات ساکن شدی  
 چشم تو روشن شد اعرابی گفت اینها را از کجاستی و چگونه فهمیدی که با ما من بودی و از مکنون تا  
 خاطر و سویدی قلم خبر دادی ز امور من هیچ خبر تو مخفی نماند چنان میدهم که از غیب سخن میگوئی اکنون  
 بگو سلام چیست که بردست تو سلمان شوم پس امام حسن گفت بگو شهادت لا اله الا الله و محمد لا نکره  
 و ان محمد عبده و رسول الله اعرابی با اعتقاد کامل شهادت و سلمان شد و سلامش نیکو شد پس حضرت  
 رسالت پناه قدری از قرآن تعلیم او کرد اعرابی عرض کرد یا رسول الله فدای تو کردم برگردم بگو  
 قوم خود و پش از هدایت کنم حضرت و از مخلص فرمود چون آن شخص میان قوم رفت آنها را هدایت  
 و ارشاد کرد جمعی از ایشان را خدمت حضرت آورد یکی سلمان شدند و شرایع و احکام دین را اخذ نمودند  
 بعد از آن بر کس امام حسن امید میگفت که حق تعالی با او در جه عطا کرده است که بدینسان عطا کرده قطب  
 روایت کرد که روزی عمرو عاص بن معاویه گفت بگو حسن بن علی بن ابی طالب را بگو بر منبر بالار و خطبه و عظمه  
 کند مردم بداند که او امام نیست معاویه قبول کرد گفت یا ابامحمد بر منبر برو و ما را مو عظمه کن پس حضرت امام  
 بر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات بر حضرت رسالت تنهایی و ادای خطبه مو عظمه شایسته کرد مردم  
 میان نسب و حب خود نمود و در ضمن آن مفاخرتها فرمود منم فرزند قاطره زهر و خمر رسول خدا منم فرزند  
 شیرین منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلایق بعد از رسول خدا  
 منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین که حق مرا با  
 کردند منم یکی از دو سید جوان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آن کسی که ملائکه با و قتال کردند  
 منم فرزند آن کسی که قریش همه برای او خاشع شدند منم فرزند پشوای خلق پس معاویه مرتسید که مردم  
 آنحضرت شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد ما را کافی است حال فرود بیا چون حضرت از منبر  
 فرود آمد معاویه گفت کجاست که تو خلیفه و حال این که ترا اهل بیت است امام حسن فرمود که خلیفه کیست

این حدیث از  
 صحیح است





که کتاب خدا را بداند و آن عمل کند و متابعت سنت و شریعت رسول خدا کند خلیفه کسی نیست که بخورد  
مردم سلوک نمایند و ستمهای رسول خدا را معطل نماید و دنیا را بدو و ماوراء خود را خدا کند اندک و ششانی  
کند و بخورد و از آن پس لذت او منقطع شود و عقوبت و نکال آن برای او بماند پس جوانی  
از بنی امیه که در آن مجازا حاضر بود متعرض آن حضرت شد بعضی سخنها را و آن حضرت گفت  
و ما نرا با میراثی که گفت امام حسن در عصب نفرین کرد بر او و گفت خداوند یغیره نعمت خود را  
نسبت با و داد و از آن مردمان که در آن حال و عبرت گیرند پس آن ملعون خود را در آنی و  
مویهایی پیش آن مرد حال فروخت فرج او ببدل خراج زن کردید حضرت فرمود و در آنجا  
مردان که توفیق پس رفت بخانه خود در حالتی که زن شده بود معاویه بعمر و عاص گفت عجب فاسد کرد  
مردم را و ما را رسوا نمودی که امتحای حسن بن علی را بر مردم روشن نمودی پس او را طاعت بسیار کرد  
عمر و عاص گفت ساکت شو این سخنان را بکار بگذار مردم تو برای دیانت و ایمان طاعت نمی کنند  
و دنیا تو دوست دارند اکنون که مال شمشیر تو است چه فایده می بخشد قول حسن بن علی آسوده باشد  
که این مرد می کند بر تو جمع شده بود و نمی کنند پس حکایت آن جوان اموی در میان خلق مشرب میگردد  
خبر میدادند زن آن جوان شوهر خود را برداشت خدمت حضرت آورد و تضرع و استغاثه نمود حضرت  
برای او وقت کرد و دعا فرمود و آن مرد بجال خود برگشت و مرد بنیست چون بجای شد اولی که  
دید چون پدر بیکر بلا حسن شیر خدا نهفته اگر خورد زخم تیغ زهر خفاخته مسمی بر ملا حسن  
از کینه نهان معاویه شیر شد بی معین بکین با اقربا حسن رو باه بازگشت چه کرد و چون توانا  
شد منزوی بیکه از او حسن رو باه شد خلیفه دنیا یافت بر مسند خلافت شیر خدا حسن  
بکار شد شهید حسین را بیکر بلا شد بارها شهید زهر بلا حسن نشیده کس کلام خدا و رسول از او  
با آنکه بود سبط رسول خدا حسن تا شد شهید مگر که بیکر بلا حسین تا شد شهید مملکه ابتلا حسن  
بر سر زمان سینه زان با جزیر احمد بن کبیر شیر خدا حسن زهر بیکر بلا و دوگاه در قبیع  
کی بی معین جنیم دوی بنوا مذبح تیغ شهیدان کین حسین مقول ظلم حیده زهر خفا حسن



**فصل دوم در بیان شهادت شهادت آباء الماس کون شتاق الماس و آب سلیم و رضایان**  
 مست صهبای تحت و پقرار جام محبت گرفتار بلا یا و محن مظلوم محتج حضرت امام حسن (ع)  
 علما امامیه است که شهادت آنحضرت در پست و شتم صفرا سال چهل و نهم هجرت واقع شد  
 عمر شریف آنجناب آنوقت چهل و هفت سال رسید بود در کشف لغمز حضرت امام محمد باقر  
 و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که عمر شریف امام حسن در وقت و قات  
 چهل و هفت سال بود میان آنحضرت و برادر بزرگوارش شهید امام حسین بقدر مدت حمل فایده  
 بود مدت حمل حضرت امام حسین ششماه بود حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا هفت سال ماند  
 بعد از حضرت رسول باید بزرگوار خود میرالمؤمنین سی سال بود بعد از شهادت میرالمؤمنین ده سال  
 زندگانی و امامت کرد پیوسته در این مدت از جفا کاران است در بلا بود و پیران سرشته دارا  
 و سخن گویان این دستان غم افزایان بزم مصیبت جرحه نوشتان ساغر محنت و کربت حکما  
 جانشینان این واقعه نایله را بنی طبرستان و است کرده اند که چون زبده اولیا و سید اصحاب امیرالمؤمنین  
 جام شهادت چشید رایت امامت و سند خلافت بحکم خدا و رسول بر حضرت امام حسن مسکون  
 و توفیق مهتری از مایه ناما بهی نام نامی آن مظلوم آل عباس شهید زهر جفا از قلم تقدیر بر لوح قضا  
 رقمزد آن برگزیده الهی مسجد فردوسی درآمد بر بنبر قدوسی بر سر از عرش آن عرش شهباه برآید  
 و از پی اظهار حق امر با حضار اهل کوفه و موالیان و پیروان خود نمود بعد از اجتماع مردم فرمود  
 ای بندهکان خداوند داد کرد ای پستان حضرت خیر شهادی پیروان سید اولیا و اسی دستان  
 علی مرتضی از میان شما پوز رفت کسی چنین بیان مثل او ندیدند و پسینان نیز مانند او نخواهند  
 از جهان رفت آنکه نا دیده مثلش روزگار از میان رفت آنکه نا آورده جفتش روزگار  
 شد گریستی آنکه بودی بر تمامی پادشاه مثل او چرخ کهن را یاد باید در شمار ای گروه سلاطین  
 و امای جماعت مؤمنان آن فخر ابرار و سید خیار یار گاه قدس حضرت فرید کار در شتابت  
 که موسی بن عمران در پسین شبی ملاقات حضرت یزدان رسید عیسی بن مریم در مثل از شب بقای





پروردگار عالم فایز گردید یوشع بن نون در پنجم شب شهادت از قوم مجود نوشت پس بسیاری از فضیلت  
 و مناقب آن برگزیده باری و پیمان فرمود و از ذکر فضایل او یاد نمودن بعضی از محنتهای آنحضرت  
 کبری بر شاه من امام محتج غالب شد بطوری که شطاعت شد سخن توانست بگوید حاضرین تمامی بخبر  
 آمده صدای کبری و ناله از مسجد بلند گردید و توجه افغان از زمین با آسمان رسید و ستیان با آن  
 بهم داستان شده اند پس از ساعتی آن زبده دودمان مصطفوی و بزرگتر اولاد مرصنی علی کجا  
 فرمود ای اهل اسلام پدر بزرگوارم خلق بسوی خدا دعوت نمود من نیز شمارا براه خدا و طاعت  
 و طریق تقوی میخوانم ما نیم از اهل بیت رسول الله که حق تعالی در کلام خود محبت ما را واجبمودت را  
 لازم گردانید شما و فرموده است قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی و من یصرف حنته  
 نزوله فیها حنتا حسنه که حق تعالی در این آیه فرمود محبت است پس حضرت امام حسن بزرگوار  
 بن عباس بن خوست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر آخر الزمان است و وصی خلیفه امیر المؤمنین  
 و امام شماست با او بیعت کنید پس دم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او در نزد ما و چه بسیار  
 واجب است حق او بر ما بدارت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلاف نمودند امام حسن با ایشان شرط کرد  
 که باینکه من صلح شما صلح کنید باینکه من جنگ شما جنگ کنید ایشان قبول کردند پس حضرت از منبر بزرگوار  
 عمال با طراف فرستاد حکام و امر در نواحی و ولایات نامو فرمود عبد الله بن عباس را بصره فرستاد  
 این خبر چون بمعاویه رسید و جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که در آنجا آنچه  
 واقع شود با و بنویسند چون امام حسن بر این امر مطلع شد بهر دو طرف بسوی فرمود کردن زدند و نامه بمعاویه  
 نوشت او را تکلیف بیعت خود نمود و در آن مواعظ و نصایح با و فرمود و حجتهای شافی و پیمان بست  
 حجتی در جرم نمود و از جمله نوشت اگر بر مخالفت داری چنانچه ظاهر شد است که جوایز مسقرتی  
 و حیل و مکرینهای چنان میدهم که اراده جنگ داری اگر چنین است منم مهبای آن بستم سنان  
 مشعر بر وعد و وعید و مواعظ و تهدید آن شفی عیند نوشت و فرستاد چون آن نامه از آنحضرت بشعوب  
 رسید آن بدست نامه بسیار جواب بخطا کاری و غلط اندازی ناملا میات چندی نوشت و مقتضا






کفر و نفاق خود آنچه بود در آن درج نمود و خدمت آنحضرت و ستاد و همیای جمع آوری شکر  
و ترتیب عسکر شد آنکه وزی شصت هزار شکر فراهم آورده متوجه عراق شد و جاسوسی چند کوفه  
فرستاد و نزد جمعی از منافقین و خارجیان که بطاهر از ترس شمشیر امیر المؤمنین اطاعت میکرد و منظر  
وقت بودند مثل عمرو بن حرث و ثعلب بن قیس و شیب بن ربعی و امثال ایشان از منافقین و  
بهریکت عده داده بود که دختر خود را بتو شوهری بخواهم نمود و فلان مملکت را خواهم بخشید و دست ببرد  
در هم عطا خواهم نمود اگر حسن بن علی القتل رسانید باین جملها اکثر آنها را بسوی خود مایل کرد و از آنحضرت  
منحرف ساخت حتی آنکه آنحضرت در زیر جامه زرین پوشید برای محافظت بدن مبارک و در نما  
حاضر شد روزی در شامی نازکی از آن خارجیان بکین نشست و تیری انداخت بجانب حضرت  
بجامه بند شد چون زره داشت بدن مبارک اثر نکرد پس طلوعین کوفی نافها نشوشت معاویه و پسر  
و اطهار موافقت خود نمودند با او چون خبر حرکت معاویه از شام بجانب عراق بسمع همایون امام رسید  
بر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی درود بر حضرت رسالت پناهی ایشان را بجهاد آن شمره شجره خبیثه  
کفر و عناد فرمود و هیچکس حاضرین جواب نگفتند مگر عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست گفت  
سبحان الله و اعجاب چه بد کردی هیتا امام شما و فرزند پسر شما بشما سخن میگوید و شما را دعوت  
بجهاد میکند اجابت نمیکند که بجا رفتند شجاعان شما چه عهد و پیمان در روز شما آیا از غضب الهی  
نمیترسید چرا از تنگ عار پروا ندارید بعد از این سخنان جماعتی برخاستند و با او موافقت کردند حضرت  
فرمود اگر راست میگویند یاری دین خدایم کنید بیرون روید بسوی خلیفه که شکرگاه من اینجا  
میدانم و فاجعه خود نخواهید کرد چنانچه وفات کردید با کسی که از من بهتر بود کار بر پدرم چنان شکر کردی  
که آرزوی مرگ میکرد و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نمود که خداوند من را از این قوم و  
شدم ایشان از من دست نکشد اندای رحم الراحمین مرا برسان بملاقات خود و رستگ کرد آن  
با انبیا و مرسلین و اولیا و مقربین بسکون سخنان فرمود و از منبر برآمده و سوار شده متوجه شکرگاه خود گردید  
چون حضرت بمکه خود رسید اکثر آن شخص که اطهار اطاعت کردند بقول خود وفا نمودند و در آنجا





حاضر شدند پس حضرت صاحب خود را معوضه فرمود و قول خدا را یاد ایشان آورد  
 گفت چرا با من جیل و کمر می کشید چرا مرا فریب می دادند چنانچه امام قبل از مرا فریب دادند و منم با امام  
 بعد از من چگونه خواهید کرد لا حول و لا قوة الا بالله عاقبت نیکو برای نیکو کارانست پس مدتی اندک  
 قبیل کنده را با چهار هزار کس همراه معاویه فرستاد و امر کرد در منزل بنابر توقف کند تا حکم محمد  
 باو برسد چون شخص کسی با بنابر رسید معاویه مطلع شد بنزد او نامه نوشت و کسی فرستاد اگر تیر دهن  
 عطا ما تو خواهیم نمود و ولایتی از ولایات ما را به تو خواهیم داد و پانصد هزار درهم بقدر برای تو فرستاد  
 آنکه چون زور داد و وعده حکومت شیرین بدین دنیا فروخت زور را گرفت با دوست نفر از خویش  
 و مخصوصان خود بجانب معاویه رفت و لشکر او ملحق شد چون این خبر حضرت رسید فرمود این مرد کند  
 مکر کرد و بنزد معاویه رفت مکر را بشما گفتم که بعد خود و فغان خواهید کرد و تابع شیطانید و بنده دینا و سهوا  
 نقصانی هستید اکنون دیگر امر میفرستم پس مردم را فرستاد و او را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهد میما  
 گرفت که مخالفت نکند و فریب نخورد و دین بدینا نفروشد و سو کند تا خورد و عهد محکم بست که  
 خلاف فرمان تو نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود او نیز جهان خواهد کرد چون این مرد  
 باز بار رسید معاویه مطلع شد پنجاه هزار درهم برای او فرستاد و نامه نوشت و وعده حکومت داد و او  
 از حضرت برگشت و با لشکر معاویه پیوست چون خبر حضرت دادند فرمود من میدانم که وفای نخواهد کرد  
 این شخص را دی نیز مکر و غدر نمود و معاویه ملحق شد پس عبداللہ بن عباس باقیین سعد و ازده  
 کس از دیر عبدالرحمن بجانب معاویه فرستاد فرمود که عبداللہ امیر باشد اگر او را عارضه روی دهد من  
 سعد امیر باشم اگر او را نیز حادثه عارض شود سعید پسر امیر باشد و عبداللہ را وصیت فرمود که  
 از صلح پنی قیس سعید پیرون نرود و خود را از آنجا باز نرود و با باطن مدین تشریف برود در آنجا خواهد  
 که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق ایشان را بر عالمیان ظاهر نماید پس مردم را فرمود جمع شوند  
 چون حاضر شدند حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود ای قوم بدرستی که من امیدوارم با لطف خدا  
 و نعمتهای او که خیر خواه ترین خلق باشم از برای بندگان او و پروردگار عالمیان  که گفته ام مسلمانان



در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیکذارم و جمعیت مسلمانان را از پراکنده شدن بهتر میدانم  
نیکوتر است از آنکه خود صلاح خود را در آن میدانند پس مخالفت امر من بکنند و رانی که برای شما اختیار کنم  
بر من روئید که حق تعالی ما و شما را پامزد و هدایت نماید آنچه موجب ضلالت و دشمنی و بدست دشمنان  
انتهای فتنان بی ایمان این سخنان از آنحضرت شنیده اند یکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او چنین معلوم شد  
که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را با او اگذار پس آن بی وفایان تمکارب و بی شرمیان تنبه گاه  
یکباره برخواستند و گفتند و مثل این ریش از دین بدر رفتی کافر شدی پس شورش کردند و بجهت حضرت  
ریخته خیالات فاسدی در خاطرهای خود مخفی داشته اند و در مقام آن بودند که بهانه بدست آورده  
عنایت میباشند و سر دق آنحضرت را غارت کردند و همه اسباب آبخوار را بیا نمودند حتی همدای آنحضرت را  
که بر آن نماز میخواند از زیر پائیس میدنند و در آنحضرت را از دوش مبارک بودند و خیمه میآویخته و آوند که بر  
کردیم با مید عطای تو و اکنون در مقام آنیم که بر او دست یافته مغلول نموده برای تو بفرستیم حضرت  
چون علم مخزون خود را بمشاهده و عیان دیدنا چار و حیران لشکری گشته و گریان گردید با گروهی از اخیار  
معدودی از انصار بسوی مدین غرمت فرمودند پس این اشخصی که او را جراح بن سنان اسدی میگفتند  
رو باه بازی کرده خود را نیز زد و یک کب آنحضرت رسانید خنجر زهر آلود کون از گمشت و لجام اسب  
پس گشت و یک گرفت چنان بران مبارک آن امام ممتحن زد که تا اسبش چنان شکافت برویت و یک بر پهلوی  
مبارکش زد حضرت ناله برکشید پس شیعیان و اصحاب آنجناب چون دیدند جراح بن سنان پلید اگر افتد  
و قتل رسانند و حضرت را در عمارت نشاندند و بعد این بودند چون ساحت نور جمال آن مهربان  
مدین رسید سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت در مدین حاکم بود آمد بر کعبه بوسی پس دعوت  
بخانه خود نموده حضرت در خانه او نزول اجلال فرمود و عم مختار بود پس مختار بعد گفت پناه حسن بن  
علی ابدست مرغوبه ویم باین سبب بلکه مرغوبه ولایت عراق را بیا بدید پس سعد گفت ای بر تو خدا  
قتیح کرد از روی ترا و رای ترا من از جانبش را و همچنین از جانب او ای بودم حق نعمت ایشان را  
فراموش کنم فرزند رسول خدا بدست مرغوبه ویم شیعیان چون این سخن را شنیدند خوشش آمد که مختار از آن





رسانند آخر شفاعت سعد از او که نشد پس عبد جراحی آورد و جرحت آنحضرت را با صلاح آورد اکثر  
رؤسای لشکر آنحضرت معویه نوشتند که مطیع فرمان تو و مشا و حکم تو هستیم پس و دست و عرق تو  
چون نزد کشیدی ما پیغمبر اگر نشد تسلیم تو نمائیم در آنوقت خبر رسید که چون عبد الله عباس در برابر  
معویه رسید معویه رسول بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم با و وعده داد که نصف آنرا در آنوقت با و  
و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه با و تسلیم نماید پس عبد الله در همان شب بمسک خود که بخت و لشکر  
معاویه داشت چون صبح شد او را در خیمه یافتند پس باقی بن سعد نماز صبح بجا آوردند بعد از نماز  
قیس خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید از غضب خدا و رسول  
اندیشه نمائید با دشمنان خدا جنگ نمائید حفظ شرع و دین کنید پاس اسلام را نگاه دارید این بطن هر قبول  
کردند و لیک شب هر جمعی از بته کاران خیمه از لشکر که با هم گریختند و بجانب معاویه میفرستادند پس معاویه بنیامر  
بحضرت نوشت نامه ای منافقان صحابه را که با و نوشته بودند و اطاعت و ایقاد نمودند  
همگی را فرستاد و چنین نوشت در نامه خود اصحاب تو باید رت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخوا  
کرد اینک نامه ای پشازان بر تو فرستادم چون حضرت بر مضمون نامه ای منافقین اصحاب خود مطلع  
و گریختن عبد الله را آگاه می حال نمود و از سستی و نفاق لشکر آگاه شد از برای اتمام حجت بر آن فر  
که میدانم شما با من در مقام یکدیگر و یکس حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و من  
پشت بکنم پس از عقوبات الهی تبرئید پس در روز آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار نفر  
در نزد آنحضرت جمع نشدند پس حضرت فرمود عجیب عالم از جماعتی که نه حیا دارند و نه دین و ای بر  
بخدا قسم معویه و فاخته خواهند کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در گشتن من از برای شما  
میخواهم که دین خدا را بر پادرم یاری من گردانید من عبادت خدا را میخواهم که در حتما حاج معا  
ویاوری ندارم و لیکن بخدا قسم چون من امر را بمعایه بگذارم شما در دولت نبی میسر هرگز شاد کامی نخوا  
دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت کویا می پس فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان  
نبی استاده باشند آفتان طلبند و بان چیزی ندهند بخدا قسم که یاور من میشویم کار را بمعایه





نمیکند ششم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس بنی امیه را نهاده گشت  
 دنیا بزودی و بال اعمال خود را خواهید یافت چون آنحضرت از اصحاب خنجر مایوس گردید در جواب  
 نامه معویه نوشت که من بخوشی ازنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر جاری گردانم  
 مردم بمن موفقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرط چند میدهم بآن شرطها و فائدههایی که در شهادت  
 باین پادشاهی که برای تو حاصل شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران غضب خلافت کردند و پشیمان شدند  
 و پشیمانی برای ایشان روی نمی بخشد پس حضرت پیغمبر خود عبد الله بن ابی بکر را فرستاد بنزد معویه  
 که عهد با ویمانها از او بیکر دو نامه صلح بنویسد بنهضمون بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن  
 ابیطالب با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نکرد و بشرط آنکه او عمل نکند در میان مردم بحجاب خدا و  
 رسول بشرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعین نکند و مردم در هر جای عالم باشند از شر او ایمن باشند  
 و اصحاب مسلمون و شیعیان او ایمن باشند و جان مال ایشان محفوظ باشد و از برای حسن بن علی  
 و برادر حسین مگری و کیدی ننهند و چون او قریبای حضرت رسول را نیاز دارد در آشکارا و پنهان سه  
 مگر بخند و ایشان را شریک سازد و ضرری بآنها نرساند و حق هر صاحب حق را با و برساند هر ساله از خراج دارا  
 جرد پنجاه هزار درهم برای آنحضرت بفرستد و حضرت مسلمون و شیعیان بخند و در قوت بمانند  
 با آنحضرت و شیعیان او بخونند چنانچه می گفتند چون نامه را نوشتند خدا و رسول بران گواه گرد  
 و شهادت عبد الله بن ابی بکر و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عمرو و عبد الرحمن بن ابی سمره و بعضی دیگر  
 رؤسای قوم را در آن مذکور ساختند و صلح منعقد شد معاویه خاطر آسوده گردید متوجه کوفه شد چون  
 بخیل رسید در میان مردم خطبه خواند و در آخر خطبه گفت ایها الناس ایند که من با شما قتال کردم  
 که نازک نیستید یارو بیکرید یا و اجابت و شنید و یوین با شما قتال میکردم که مارت و بزرگی بر شما  
 بهم رسانم خدا بمن داده شرطی چند با حسن بن علی کردم همه آنها در زیر پای من است و البته هیچکدام از آنها  
 وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد درآمد حضرت امام حسن را حاضر کرد  
 گفت بر غیر ما را رو بگو که خلافت حق معاویه است چون حضرت بر عرشه نشست بعد از حمد و ثنای



و در روز حضرت زالت پناهی و صلوات بخیر و ایل مت انجانب بود ایها الناس ایند که بهیر  
 زیر کیمیا تقوی و پرستش است بدترین حاکمها فخر و محصیت الهی ایها الناس اگر طلبید  
 در میان جانها و جانها مردی را که بدش سول خدا باشد خوابید یافت بغیر از من و برادر من حسین خدا شما  
 بخمد رسول خود هدایت کرد و شهادت از ایل مت آورد شمشیر بدستیکه معاویه با من منازعه کرد  
 امیر که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یاور می شد شتم و پیوفالی شمار دیدم دست این  
 برداشتم از برای حفظ خونها و جانها و صلاح این است شما با من بیعت نمودید اکنون مصلحت نیست  
 خود را در آن دیدم که با معاویه صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از خویشی دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من  
 کردم حجتی بر من که مرکب این هر میشود این شنیست برای مسلمانان تمنع قلبی است برای منافقان  
 تا وقتی که حق تعالی غلبه حق خواهد و اسباب امیر گرداند چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه برخاست  
 و خطبه گفت و شروع نمود سخنهای پیوده و مانع از کشتن و بیهوش نمودن من در مسجد بود و  
 که متعزز جواب معاویه این شود امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخواست فرمود ای کجی  
 که علی را یاد میکنی و من مانع از سیکونی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است و توئی معاویه و پدرت صحرا  
 مادر من فاطمه دختر پیغمبر است مادر تو من نیست جد من رسول خدا جد تو عرب است جد من خدیجه است  
 جد تو فستیل پس خدا لغت کند هر که از من و تو کم نامت باشد و شش است تر و کفرش قدیمتر و  
 نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد خروشان بر آوردند و گفتند این  
 چند روزی که امر صلح حضرت و معاویه گذشت روزی معاویه با امام حسین گفت که یا با من بیعت کن  
 حضرت امام حسن معاویه فرمود او را کاری ندارم که بیعت میکنی تا کشته شود و کشته نشود تا همه خاصان صحابه  
 او کشته شوند و آنها کشته میشوند تا اهل شام را بشنند پس معاویه بن سعد بن ابی وقاص که بیعت کن گفت  
 بود بسیار قوی و شجاع و شومنه و بلند قامت چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین سیمین و چهار  
 هزار کس بخاری رفته بود و معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد  
 مضطرب شد چون او را برای بیعت خواست گفت من سوگند خوردم که ملاقات کنم او را و در میان من و او



و او نیزه شمشیر باشد معاویه پر حلیه برای ابراهیم او نیزه شمشیر خاصه کرد و او را طلحه مجلس معاویه در آمد متوجه  
 امام حسین شد و از آنحضرت پرسید که پیغمبر این شقی بکیم امام حسین اشاره بجانب حضرت امام حسین کرد که او امام  
 من و تو است اذن از آنحضرت بخواه که حشیا را مرا بدهد است هر چند صحاب معویه می گفتند دست دراز نمیکرد  
 تا آنکه معاویه از کرسی بریزد و دست خود را بر دست میسر کند است پس حضرت امام حسین امر کرد و از این  
 پیغمبر کرد این بابویه وایت کرده است مردی که او را ابو سعید گشتند بخدمت امام حسین آمد گفت چرا  
 بدیده کردی با معاویه و صلح نمودی و میدستی خلافت حق تو است و او ظالم و بغی کننده است  
 حضرت فرمود آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی هستی فرمود  
 آیا من آن نیستم که حضرت رسول حق من و برادر من حسین فرمود که این هر دو مانند خواه قیام با مرا است  
 نمایند و خواه نشینند گفت بلی فرمود پس من پس سول خدا امام خواه قیام نمایم با مرا است و خواه  
 تقاعد بورزم خواه خنک کنم و خواه صلح نمایم و لیکن علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول  
 بود بانی ضمیر و نبی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از حیدریه برگشت آنها کافران بودند مثل  
 قرآن من و معاویه و صحابش کافر و بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالم  
 جایز نیست که کسی ای مرا بسفاهت نسبت دهد در سرکاری که بعمل آورم خواه مصاحبه و خواه محاربه  
 هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روزین باقی  
 نمیماندم مگر آنکه گشته میشد چون از طغیان و سرکشی ناکسان کوفه و شام و پوفانی و مشرقی بکاران  
 نافرجام ان امام حسین فرزند سید المرسلین و پسر پسر زکریا و پسر زکریا و پسر زکریا و پسر زکریا و پسر زکریا  
 خود را مشاهده نمود باب غلظت و کج و حدت را بر رخ خود گشود با اهل بیت و مخصوصان خود از کوفه پر  
 آمد متوجه مدینه طیبه که دید که در آنجا از اهل مکه و فریب وری نموده بلکه در جوار حضرت رسول بناچار  
 روزگاری گذرانند و با ذکر الهی مساز شود تفویضی ناخوش نماند چه میشد که شدی و بر آن  
 چه کام سفلکان نیکو برآرد همه لهای خوبان زیر بار این سفله ترا داد و پروریده اهران دون  
 مهندس میداد سکارین دست از خون شهیدان شیهت از فریب و سعیدان همه لهای کاهرا





چون در بر باد کاهار از صرصر چون زمان قلیلی از صلح گذشت معویه امر کو فدر تمام نموده از جانب خود  
 والی در آنجا برقرار کرد و روانه شام شد با قضاوی طریقت خفت خود در مقام نقض عهد برادر کردی  
 از شقیار برینخت و ایشان را مامور کرد که شیعیان و دوستان حضرت امام حسن را بجا آیند بقتل رسانند  
 آن نابکاران بیخانی جمعی از شیعیان شیخون آورده بسیاری از آمو منانرا کشتند و اموال ایشان  
 غارت کردند و شیخ چون بان مامور متحن و گرفتار بیاو محن رسید و آثار پیمان شکنی از آن خدا رشتا  
 نمود با عید سعید عید شوق توجه فرمود چون مجلس آنکار شوم داخل شد بعد از طریقه ریثت حضرت  
 امام حسن از پیدای نقض عهد و کثایت نمود آن محفل برفتن بدشیطنت درآمده و باه بازی  
 گرفت و از اعمال ماصواب خود انکار نمود و دروغ چندی بیان کرده خود را بطاهر از خیانت و دروغ  
 پس از اینگونه ناخوش سخنان کذب و خطا حضرت معاوی را قبول فرمود و علم واقعی خود را نهان داشت  
 سخن گفت و از او عهد و شاق جدید گرفت و از نزد او امر بخت کرده بدین معنی می آمد در راه که حضرت  
 بموصل افتاد و محل اقامت در خانه شخصی از آنجا که مدعی دوستی و محبت بودند خدمت معاویه که  
 قبل از ورود آنحضرت در موصل شیشه زهری و مال افروزی برای آن بخت فرستاد و او را عداوت  
 بسیار داد که آن امام مظلوم را بان زهر جفا کشید آن شقی از رحمت خدا دور بماند دنیا مغرور  
 خرم بن خود را سوخت آن زهر جگر سوز را به رنج و خدعه بکام آن امام غریب رسانید و عذاب الیم را  
 برای خود پسندید پس از این آنجناب بخورد و بیمار شد در بستر افتاده خادمان و صحاب که لازم رکاب  
 آنحضرت بودند آنکاهای از سر طلب نیافتد و باعث بیماری و نفیض بدان امام مظلوم نیز ایشانرا  
 آنکه نفرمود در مناجات با کریم شافی حضرت قاضی الحاجات طلب شفا نمود حضرت پروردگار رحیم  
 از شفا خانه غیبی صحت عطا فرمود و عافیت یافت از موصل بحدینیه روانه شده اند و در آنجا غارت بسیار  
 کرده از جانب معاویه پیوسته آزار و اذیت نسبت با آنجناب و شیعیان روی میداد و صبر فرمود  
 پس معاویه نوشت پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که تو  
 مارو نیست که اعانت کنیم بقتل کسی که با ما قتال نموده معاویه باو نوشت که کسی را که میخواهم باین



بحکم پسر آن مردیت که در مکه بهم رسید دعوی پیغمبری کرد اکنون پسر او خروج کرده ادعای نبوی  
پیشش میکند من میخواهم این زهر را با و بخورم و خود و شمار از او راحت بهم بیا و تحف بسیار  
برای او فرستاد پس آن ملعون فرستاده خورده زهر قتالی که سم اشش افروز بود و فرستاد و منت زیاد  
بر او گذاشت و بعضی آن زهر شیطانی و عهدی دوستانه از او گرفت پس معاویه آن زهر را تنویر را بر  
مروان فرستاد که در آن وقت از جانب والی و حاکم مدینه بود و نامه نوشت که بدریکه این  
زهر است جگر شو و آتش است همان سواری مروان قدر این زهر را بدین آتش است که عالم را کجا  
میکند اگر قطره از آن بدر بامی عمان ریزند در بامی لعل فام را آبروی خشکده کنساره ریزد و همه نور را  
او در ساعت بخاک هلاک خواهند داد ای مروان بدی که نما و از راه مکر و خدعه در آغوش  
آتش را مال و اعطاکن و بهم خوابی زید و عذنباسعی بلیغ در این کار بجا آورده بلکه شری از این بزرگوار  
پشتاند و مرا از این رحمت بخشید چون نامه آن خدای مروان به روزگار رسید در صد انجام آن کار  
زشت برآمده از راه تدبیر و مکر و تزییر برآمده بوسطه زن عجزه دلاله آن زهر را برای جفدنت آتش  
او را اسامی می کشند فرستاد و وعده مروان بخت زید داد که اگر تو این زهر را بخورد امام حسن بد  
او شهید خواهد شد و آواره حسن جمال تو زید را پتاپ کرده ترا بخراج خود در خواهد آورد و حیف است که دست  
در آغوشش سر معویه و نیاری و از دولت نیایی بهره بمانی جمدی بنما و این سر نهانی آشکار نماید  
به تپس که میدانی در آشکارا پنهانی او را شری کن پس آن دلاله پرفتن چون ما را از غم کردن و حشر  
خفت بچند و یکدیگر میبندم شدند از مکر و فتنه آن دلاله فرقه قطعه ثانی را بویذت راضی نمود  
اسما و زکرا انجام آن مخطر افتاد صحبت دیرین آن امام حسین را فراموش کرد و بامید وصال زید رسید  
دل از دست داد و پیوند خود از فرزند رسول برید و بر آسیر معویه برست و آنحضرت را مکر نامردی است پس  
روزی آنمظلوم محتج روزه بود و روز بسیار گرمی بود چون وقت افطار شد آنحضرت دست نه بود  
پس خواست افطار فرماید اسما جام شیرینی برای حضرت آورد و از آن زهر قدری در آن شیرین  
کرد چون حضرت نوشید حوال حضرت را متغیر کرد فرمود ای دشمن خدا میخواهی مرا بجای خود قسم می





نخواهی یافت آن ملعونه که ترافیت او بوعده خود وفا نخواهد کرد پس آنجناب ازین سموم پیایی  
 علیل و مکرر سوخته بود و بر بستر بخوری خوابید و پیوسته فی منمود و در دوازده سالگی بمهرسانه همیشه  
 در سجده و اضطراب بود بادل پر امید شفاخانه الهی بر بستر بیت احمدی رفته در آن بارگاه قدوس  
 پس از عرض نیاز در بارگاه قافه کار ساز ملتئم شفا شد تن رنجور خود را بان قبر پر نور مالید بمودی از آن  
 در دوازده سالگی حاصل نمود چند روز ازین اذیت و آزار قدری تسکین یافت باز دیگر آن مکاره ستمکار  
 پیچیدگی سنگین دل بمودی همان کسل قدری از آن الماس مکرر تشنه بر طبیعت چنانکه در وقت افطار  
 بدست آن امام عالیقدر بر گزیده بر گزیده پروردگار داد آن امام مظلوم سموم دیگر باره از آن رهبر حسود  
 که بر طبابت این بود تلخ کام شده پیش از پیش بخور کرده در دوش بی پایان شد آن شام تا روز سینه  
 در فریاد و افغان بنو و کداز بود باز دیگر آن فرزند سید بشیر بروضه معبر رفت از آن طبیب در دوا  
 طلب شفا کرد خداوند شفا کرامت فرمود آنکس که دیده است خلاف کائناتی داند چه شسته رود و بد  
 خاکی شیطان نهاد کینه خود در نهادن این کسی مباد شود از فساد زن آدم اگر غریب بر یا  
 جهان بد دانم یقین که تا بابد جاودان شد چون رشته علاقه میجا زن برید خورشید رفته  
 بگردون مکان گزند زهر نکرده بودی اگر در جهان ظهور می گشتی مباد هشتی که هست جور زن ما  
 حاصلت که مار از دماغش نامرد کو مباشد که او مرد است از این حرکات رشت که آن بد  
 جعه ملعونه که دختر خواهر بویگر بود پس غم بر آزار پیایی و ادنیهای دمام نمود آنحضرت از ترمیمی  
 و زدن لبس آن جادو و دوش بی ایمان مطلع گردید بجهت یغیر بیکان و گریز از اعمال آن ایمان بسو  
 موصول بمیود پس از ورود آن ناخوش بیکان آسمان طرح دیگر انداخت کوری بی نور از حمت  
 خدا و در مضمون بیکان فی نه غمی فمونی الاخرة غمی و اصل سید که مدت ها در شام بود و بکوری  
 پیوسته در ظلمات جمل شادری میکرد و هموس غام دشمنی اولاد نبی را در دایه قلب و در جوشش  
 بامید عطای معوی بر خود مخمر کرده بود که مری بکار برده بلباس تقوی در آید و حرقه پیش پوشیده بگریه  
 خفیه و دزدی رو باه بازی آغاز کند و در انجام خانه خدا را خراب کند و نیز اکنون ساز نماید بهر حیل



انقرض رسول محمد را قتل رساند از شام محنت عصا کوب کورانده و بادیه طی نموده خود را بمحل تنگ  
پس سنان عصای خود را بر سر آید و روزی با نجات آن مظلوم بیمار مریض میگردانند  
خلاص می نمود و دام نزویر می انداخت که بانی وسطه غزال بوستان سردی برانی دشت بلا  
و استخوان احمدیر رسید کند در قهای آن مام مظلوم بیمار حاضر شد و خود را چنان بنظر با جلوه داد که از  
چاکران مخصوص آنحضرت دیشمار شد هر وقت مام عالمقام موعظه و حدیث میفرمود آن  
از کبریه واقعان ستمکار از خواب غفلت بیدار میکرد و پیوسته آمده فرصت بود اما آنکه روزی حضرت  
بعد از ادای نماز و نیاز بر در کانی که در نزد یک آن مسجد بود پابر روی پاکدشته چند حاضران  
میداد و بزرگرا حدیث قلوب متوسلین را منور داشت آن کور و سپاه رانده درگاه اله از خانه خدا  
پرون آمده بسوی آن خانه خای روی آورده بعضا کوبی می آمد چون فوشت از پیش حضرت بگذرد  
سنان زهر آلود خود را بر پشت پای مبارک آنحضرت زد چون حساس نمود که تیرم را در شانه نشاند  
قوت کرد که از کف پای عرش سبای آنجناب سر در آورده مغموم مظلوم آهی سوزناک بر آورد و هو  
کردید پای مبارکش و هم کرده در دشت ساعت بساعت میافروزد و حوشت آن کور و پلید بگیرد و سنان  
بدیند و او را بهای و مقدمه بخش معاویه سازند آن معدن جو دو سخا و برگزیده خدایاران و هواداران  
فرمود دست از این کور بدارید و او را بخود واکد اید که در ظاهر و باطن کور است و در قیامت کور محسوس شود  
پس بفرمان آن مام زمان دست از او برداشته و خیرای او را بخد و اکند شمشیر پس در پای آنحضرت  
اشتهاد یافت از ناب الم و بیجان در دنیا له زار میفرمود و حوشت روزی چند از بلا و کینه زمان مکرور  
و دشمنان فراغی حاصل نموده ستوده نشتم دریغا که هر جایا میکند ارم بر سر خار غمی است هر جایا میروم بلاد  
با من یار است پس جراحی آوردند چون چشم صراح بر آن زخم کاری شاد و عثمان شکیبانی از دست  
و ناله بر کشید که علاج این زخم بی شوار است زیرا که آن خارجه بر سر آید و اندو صاحب آن خدا  
این زخم رازده است صحار بناله و ضطر ایشادند که هر تپری میدانی برای ذخیره فردای خود  
علاجی نماد سعی کن این زهر را از عروق پرون آور که مزاج ضعیف این مام عالمقام رجوع به طاعت







است که با این ملجم شریک خون پسر المؤمنین بود و خواهر محمد بن یسحق که مسلم بن عقیل را زخمهای کار  
در کوفه زده در کربلا با شمر بن ذی الجوشن و خولی ابی صبحی و سنان بن اسد شریک خون کشیدند  
حضرت امام حسین شایسته آن بی تبارتبه و زکا بحیل و در غره خوابگاه آن امام مظلوم درآمد که کوزه آبی در  
بالای سر آنحضرت گذاشته و سرش بکرباس محکم بسته و مهر زده است و ابلت اظهار برور حضرت  
در خوانده است تهته قدم بر میداشت و دل ملاک ستمو ترا از آن غداری و مکاری میکاست تا آنکه  
خود را کوزه رساند آن افشونگر و سیاه زهر عالم را بر سر آن کرباس بر روی آن کوزه ریخت و جان  
مصیبت بر تارک شیعیان ریخت و با تبا نه بخونه خود مالید افلاک سبعة از آن نیرنگی منبر لرز  
ساخت باین جلیله آن سوده الماس را بآب کوزه رساند و منزل خود مرعیت نمود و بستر شوم خود  
آن جعبه جعبه بوم بارامی نمود و قدر از این حال گذشت که آن برگزیده ذوالجلال از خواب بیدار و بیدار  
عبادت کرد کار شد پس خواهرش زینب را طلبید و فرمود ای جان خواهر وای مرا بجای مادر حالی در خواب  
جد و پدر و علیا جناب در پیش من بودند و مرا مژده دیدار خود سرور فرمودند بشیرین کامی بر خستم اکنون  
آبی حاضر نما که وضو کنم و نماز خداوندی بنمایم که دارم و عبادت معبود خود سپردم آن برگزیده چو  
دست بسوی کوزه دراز نمود و چون نظر فرمود مهر آنرا دید که آسمانی آن رسید بخاطر مظلومن آن کوزه را  
قدری آشامید و کوزه را از کف گذاشت و فریاد سوزناک از دل برآید که آه این چه آبی بود که از خلق  
تألف مرا پاره کرد چه آبی بود این آب جگر من که در کانون من شد آتش افروز چه آبی بود پادشاهم حکم را  
بجایم رنج عالم شراب چه آبی بود که من سوخت جان را رمادی ساخته روح روان را در آن بیکام  
مخت فرجام خواهران و برادران و فرزندان بدوران سید مظلومان فرستم آمده از دیدن آن حالت  
پریشان و نوحه خوان گریه و زاری نمودند و پیرهن صبر و طاقت دریده پیوند جان بریدند برکت  
بنوعی لاله زارده جان می کشیدند پس چون حضرت امام حسین برادر مظلوم خود را با تخیال بدیدند  
از آن مطلب آگاه شدند چون بر بهار گریست و گریان درید با جگر رسید آن دو برادر بغل کردند و  
کلکون از دیده خویشید ماه جاری نمیدادند امام حسن فرمود ای جان برادر دیدار بقیامت افتاد حالی بخواب



رستم در واقعه دیدم که جد پدرم و مادرم و فرزندان علی را غلچینه دست مرا گرفته و با غنای و غرقها  
 و کفر از دایمی بستی میکردند و الا نشان بن فرمود ایفرزند زحمه و یکرا اشک خونی مبارک که از کسید  
 دشمنان آزاد کردیدی شاد و خوش بندش که فروداشتند و ما خواهی بود ای برادر با جان برادر چو  
 پدر شدم و از این کوزه آب چشیدم حکم را دیدم از خلق ما نامم را برید پیوند جان مرا پاره نمودند و منم  
 که عمرم بجهالت رسید در این کلام بودند که فی عارض آن حضرت شد پس شست حاضر نمودند و گفتند  
 حکم بر طشت ریخت و مال و قفان بر شید چون نظر اهل بیت بر آن حالت قیامت آیت قیامت  
 امانه و احمد و و اعلیا علیه السلام نمودند و پیشان و سینه بریان آن لختهای حکم را انتظار میکردند  
 و از میکشید پس امام حسین طاعت شد آن کوزه را از زمین برداشت که از آن آب تلخ ناکه کوزه  
 و یکباره کون و مکان و بران ساز و قیامت پیدا آورد و خواهر آن چون آن حالت دیدند همه مالا  
 کردند و از تاب آن آتش جوشید بکار خورش آمدند و فریاد فاطمه الزهرا را آوردند که ای مادر بفرمود  
 بچارگان رسن تیب خواندن بشتاب وید که کوزه را بگیرد و بی اختیار و بحالت مضطرب و در مشا  
 و قفان و خیر آن خود را رسانیده و هر چند التماس نموده کوزه بگیرد و نمیداد و میفرمود ایخواهر کنده متحان گفتم  
 و پس منم آتشی در آن کوزه نهانست پس حضرت امام حسن فرمود ای طیب دنیا ای سید شهادت  
 کوزه را کف بگذار و بچشم کن که شهادت تو از نوشیدن آب نیست ترا بالبت شهادت خود  
 قضا بقلم تقدیر بر لوح سمرقوات چسب نفیشت و کوزه را از دست بردار گرفت و بر زمین گذاشت  
 چون کوزه را شکست و آن در هر عالم موز بر زمین گشتند آنکمان جوش و آتش از زیر دود و دود  
 بچند آنگاه حضرت برخواست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سوال کنید پیش از  
 آنکه من از میان شما پرویزم پس حضرت سید الشهادت عرض نمود ای امام حسین ایفرزند زحمه و یکرا  
 مرحمی بر زخمم گذاره بفرما تا تو که ام غدا این عمل نمود آن مرضی است و در میان برادر خود آنکه مرا زخم  
 بسزای عمل زشت خود خواهد رسید و زخمهای خود را خواهد دید و یکرا که برای چه سوال  
 میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت آری و در یکم مرحمی بر زخم ما سوم منم حضرت فرمود اگر آن باشد



که من بکمان دارم عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر آن نباشد نمیخواهم بکیناهی  
برای من کشته شود و حال که این است ترا خبر میدهم تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا پس آن  
دو مظلوم گریه بسیاری کردند و گریه بسیار کرد و در آورند پس بعضی اصحاب آنجا بیعت  
آنحضرت آمدند و بنام این ابی امیه میگویند من چون بخدمت رسیدم بهر حال امام حسن مجتبی رسیدم  
و دیدم در پیش او طشتی گذاشته بود و پارهای جگر و امعاء مظلومم سهموم در آن طشت ریخته بود  
پس لقمه امیولای من آید خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه خیر علاج میتوان کرد  
گفتم ایامه و اما ایله چون بچانت من طشت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده <sup>خلفه</sup>  
و امام خواهد بود و یازده نفر فرزندان علی و فاطمه اند و همیشه آن شهید خواهند شد یا به تیغ یا بر نیزه  
حضرت کریمت و اصحاب بکرید درآمدند گفتند یا من رسول الله ما را موعظه و پندی فرما حضرت فرمود  
که چنانچه آخرت شود و توشه استقرار پیش از رسیدن اجل تحصیل نمایند بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرا  
ترا طلب میکنند با رکن اندوه روزگار که هنوز نیامده است بر روزگار که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل  
نمایی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت خیرینه دارد دیگری خواهی بود در حلال دنیا  
حسابت و در حرام دنیا عقاب کتبشبهائی و شدن موجب نجات است پس دنیا را بمنزله در راه  
دان و از آن بگیر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زبرد آن و زریده باشی و اگر حرام باشد  
و از آن وزیری و گناهانی بدشته باشی و آنچه کوفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه در سلال میشود  
در حال ضرورت اگر عیبی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیا خود چنان کار کن که گویا میخواهی  
بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و سیله  
و جهالت داشته باشی بی سلطنت و حکومت پس چون بر خود را از مذلت معصیت خدا بوی  
طاعت خدا و اگر ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی پس که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحبت با کسی  
که مصاحبت و زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی محافظت تو نماید اگر از او یاری طلب کنی  
یاری کند اگر غمی بکوی تصدیق تو کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت نماید اگر دوستی با حسان و دربار



او نیز دست بسوی حسان بتودار کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید اگر نیکی از تو پدید  
 آنرا بجلوه در آورد اگر سوال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و از او نخواهی ابتدا کند  
 اگر بلایی با او وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها بسبب بر تو وارد گردد  
 بلیت هم در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا و انکند اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنی تر بر خود  
 احشیا کند چون سخنان عجز از نشان آنحضرت باینجا رسیدن مبارکش شک شد و رنگ  
 مبارکش زرد گردید بعد از آنکه زمانی تا فل فرمود بحضرت امام حسین فرمود ای برادر گرامی  
 وصیت من بشنو و عمل نما و حفظ کن چون من از دنیا بروم مرا غسل کن ده و کفن کن و بر مرا نزد  
 رسول خدا که او زیارت کنم و عهد خود را با او تازه نمایم پس بر مرا نزد قبر ما ورم فاطمه را بر گردا  
 بقبرستان بقیع بیرون نزد جد ام دفن کن پس بدان ای برادر من خواهد رسید از عالیه چیز  
 چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بنجد و رسول نسبت با اهل بیت در روایت دیگر حضرت  
 فرمود ای برادر بنویس وصیت نامه مرا این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود  
 حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحده نیت خدا که در خداوندی شریک ندارد او  
 نزار پرستین و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کبریا بی حدی با او شریک نیست و هیچ  
 بمعین و یاور بی ندارد و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او سبحانه تقدیر فرموده است  
 نزار ترین محمودین است بحد و ثناء هر که طاعت کند او را رستگار میکند و هر که معصیت او  
 کند می شود هر که توبه کند بسوی او هدایت میابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای برادر بزرگوار و رقی  
 که بعد از خود میکنم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که در گذری از کنه کار ایشان و قبول  
 کنی حسان نیکو کردار ایشان را و خلف من باشی نسبت با ایشان پدر و برادران باشی برای ایشان و آنکه دین  
 کنی مرا بحضرت سالت زیرا که من حقم بآن حضرت و خانه آنحضرت را آنکه بخصیت و اعمل خانه  
 کرده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تأخذوا  
 بیوتکم من قبله لا ان یؤذن لکم فی سجد قسم که حضرت رسول خست نداده است بلکه داخل خانه شوند



بر حضرت در حیات او در خستی هم نرسید ایشان در محنت او و یکن حضرت داده است تا که تصرف نماید  
در آنچه از او میراث رسید بمای برادر ایشان زن ملعونه ترا مانع شود مکنید هم ترا بقربت رحم  
که گذاری در بناره من بقدر محمد عیسی شاخ حجامت از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسول  
ملاقات کنم و نزد او محاصه کنم و شکایت نمایم از آنچه بعد از او از منافقان بکار سپید پس حضرت امام  
پیوسته در قی و سال در اضطراب بود امام حسین از گریه طاقی میگردان امام مظلوم فرمود مرا بضر آ  
تا با طرف سیمان نظر کنم چون آنحضرت را بصر بر دند گفت خداوند جان عزیز خود را در رضای تو داد و من  
قصاص خود در دنیا که شتم برای تو که برای من احیدر قصاص بخشند تو بهترین خلیفه برای من پس حضرت  
امام مجتبی صاحب جود و عطا انما ملعون را در گوشه طلب نمود و فرمود ای پوفای سنگین دل ای غدار  
چنان چه بدی از من بپوشید که دین بدینا فروختی و بکر مرا از این زهر جان که از سوختن خرم عمر مرا  
بر باد دادی طفلانم را تسیم نمودی ای شکری تبار برادر مرا ترس کار تو آگاه کردم و پرده از کار زشت  
برداشتی این داویر را بخترا ند حتم و خرای بدکاری ترا بخداوند داد کرد و اگذار نمودم و لیکن غمخیز  
که در همین دنیا نیز بسزای عمل خود خواهی رسید و عده که ملعون بد کردار تو نموده است وفا نخواهد کرد  
از پیش من دور شو پس وی مبارک از آن بگاره برگردیند دعای حضرت در حق آن ملعونه با جاست  
بعد از شهادت حضرت امام مظلوم اسرار بر دند ز معویه بامید عذای دروغ او معاویه باو گفت ای غدار  
مکار و ای زشت طینت بی عتبار با فرزند پیغمبر آن کوه سلوک نمودی و بچیل و مکر اورا شستی  
بروفای تو چگونه اعتبار میتوان کرد ای بی تبارتبه کار کسی با حسن بن علی فاخته است به یزید  
معویه وفا نخواهد کرد پس آنمخل مزور مرا کرد آن ملعونه را بدترین حالی مقتول نمودند بروایتی در اسم  
که باو وعده نمود و دو برابر و جت یزید در دنیا و در برای پوفای و مکاری او چندی گذشت آن ملعونه  
باجل خود با سفل حجیم مصاحبت قطعه شتافت پس حضرت امام حسن برادران و خواهران و اهل  
عیال و فرزندان خود را وداع نمود و ودایع و موارث که از حضرت رسول امیر المومنین در شهادت  
برادر بزرگوار رسید لشکر سپرد و هم سفر آخرت کردید امام حسین گفت ای برادر عالمی مقام من خواهم حال





در وقت جنسار و ملاقات ملک الموت بیدارم امام حسن فرمود که از رسول خدا شنیدم که میفرمود <sup>عجلت</sup> عجلت  
مفارقة نمیکند تا روح در بدن نماند پس دست خود را بمن ده چون ملک الموت ملاقات کنم دست  
فشار دهم پس امام حسین دست خود را بدست آنجا نهاد <sup>بندک</sup> بندک ساعتی دستش فشاری ادام  
داشت که ملک الموت حاضر شد گوش خود را نزدیک ثانی مبارک آنحضرت بر فرمود ملک موت  
بمیرسیگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است پس جان بحضرت جان آفرین تسلیم نمود و برو  
جان با جد و پدر پیوست شیون پردیگان با آسمان رسید هفت آسمان خون گریستند قیوان  
زار نمایند و اهل بیت پیغمبر زنا لهما عرش آینه لزل را آوردند و حاضر شدند جاها چاک دند و در  
جان بریدند حضرت امام حسین عجلت بن عباس عجلت بن جعفر و علی پسر عبدالله عباس و برادر  
خود محمد حنفیه و عباس و سایر برادران و قوام بنی شتم را احضار فرمود چون یکی صبح شدند آن  
شیدان بدن برادر را چون آن تن کشید و او را بدست مبارک غسل داد و کفن فرمود و بر در محلی که  
بر مردگان نماز میکرد پس امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشت  
و اهل مسجد نمودند و خواستند در بروی صحنه منوره حضرت رسول را بجا نهند و آنحضرت داخل گشتند پس مرد  
لعین بدین با فرزند عثمان و فرزندان ابوسفیان و یربیه مانع شدند که عثمان بیدار  
حالی در گوشه قبرستان بقیع مدفون شود حسن بن علی در پهلوی رسول خدا دفن شود و شکایت  
و نخواهد شد تا نیز تا و شمشیر شکسته نشود و جعبها از زیر خالی نشود پس امام حسین فرمود که تجویز بخدا  
که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند رسول خدا اولی و اوست بر رسول خدا و خانه او را آنجا که پسر  
پیغمبر داخل خانه او گردید بخدا سو کند که او سزاوارتر است از عثمان که حال خطا با و مرکب معصیتها  
ابو ذر را پنجاه از مدینه رسول بخاری پیرون کرد و با عمار و ابن مسعود صحابه کبار انواع سحر متی کرد  
را ندکان رسول خدا را پناه داد اگر نبود صیبت بر آدم بر شما ظاهر میکردم که کدام یک است و شما حاضر ترم  
پس روان بر سر خود سوار شد نیز دعايشه رفت گفت حسین بن علی <sup>خودش</sup> خودش آورد میخوا  
نزد پیغمبر دفن کند اگر او را در آنجا دفن نماید فخر پدر تو و عمر قیامت بر طرف خواهد شد عایشه گفت



چنگم مروان گفت پیارویم و مانع شو عایشه گفت چگونه مانع شوم مروان استر خود را پیش آورد و او را  
 سوار کرد و آورد نزد روضه مقدسه غمخیز و فریاد کرد و بنی امیه را جمع نمود و تحریر مص سیکرد که نگذارید حسن پهلوی  
 جانش دفن کنند بن عباس میگوید که نگاه دیدم شخصی میآید که اثر شرو مشنه از او پست او صد  
 از اطراف بلند کردید نظر کردم دیدم عایشه سوار است و چهل نفر دور استر او را گرفته میآید و مردم را  
 تحریر مص بر قتال میکند چون نظرش بر من افتاد مرا طلب میگفت ای پسر عباس شما بر من جرات  
 بهم رسانیداید و هر روز مرا از آرمی کشید میخواهد کسی از داخل خانه نمیکشد که من او را دشمن میدانم و میخواهم  
 او را پس من کفتم و استوایه میگوید بر سر سوار میشوی و میگوید بر سر میخواهی نور خدا را فرو نشانی و بادوستما  
 خدا جنک کنی و حایل شوی میان رسول خدا و فرزندان او از غم میمیرم کن و مشنه را موقوف کن بر عباس  
 بنزد قبر طهر حضرت رسول آمد و بر سر قبر افتاد و فریاد زد و گفت نمیکذارم حسن او را اینجا دفن کنند تا بمیرد  
 در سر من هست پس امر کرد جنازه آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه بمقتاد چوبه تیر از جنازه آنحضرت پیرو  
 کشیدند بنی هاشم شمشیر از غلاف در آوردند روی بآنها کردند که آنها را یکباره طعمه شمشیر نمایند حضرت  
 امام حسین فرمود شمار اینجای سوکنید میمیرم و صیت برادر مرا ضایع کنید چنین بخنید که خون کسی بکشد  
 برادر من و اناترین خلق بود مرا وصیت نمود که او را زیارت کنید بزرگوار او آورده برگردانم در بقیع او را  
 نمایم و لیک ای عایشه وای بنی امیه بدید اگر مرا عات صیت برادرم نبود هرگز او را دفن نمیکردم  
 و پسینهای شمار بر خاک میمالیدم پس جنازه آنحضرت را بردند در بقیع نزد جدّه او فاطمه زهرا سلام  
 امیر المؤمنین دفن کردند الله الله علی القوم الظالمین یعلم الذین ظلموا امی منقلب یقلبون  
 ای شیعیان نظر کنید و ناظر نماید هر چه صیت امام حسن و اهل محراب مخرج ساحه و خون از دکان  
 بجای اشک میباید بخت هر قدر از چشم سار چشم گریه صفر خواره جاری سازی کم است و محبت  
 الهی آن امام مظلوم را در بزم هلاکشان چنان پوش نمود و قی قضانه شما بلکه بهستی تقدیر  
 چنان پاست تسلیم یافت که از سبب شهادت زهر نهاد در جامش رخت و در ششید مردم  
 در دو تبار چنان قوی جگرش شناخت که الماس آتش رخت و آزار پذیرانی بدیده دو بافتند



پدر که الماس تیغ بر سر گرفت این پسر بر جگر گرفت و یک شنبیدی از آغاز ظلمها که بر آنحضرت  
 انجام که بعضی سعادت فایض شد برادران و فرزندان و خواهران و اقربا و هواداران پیش  
 برد و شمع انجمن آنحضرت پروانه وار بودند و بعد حال خدمت جان نثاری می نمودند چون  
 از گرفتاری تان شهادت حیدر برادر بزرگوار شید شهادت برادران بیکبار گرفته برادران  
 دیگر و خواهران و فرزندان در بزم مصیبت گریان و نوحه خوان مراسم تعزیت برپا داشتند برادر بزرگوار  
 بنفس غشیش داد و کفنش کرد با بزرگان و مشایخ بنی هاشم با غزار بقبرش سپرد و زینب خوان  
 دام کلثوم و باقی زنان بنی هاشم و غیره با اسم تعزیه داری و نوحه سرایی در مدینه رسول با حرام تمام  
 گذاریدند جامع بقای شهیدی باد که بی معین یار بعد از شهادت فرزندان و برادران و خویش  
 بی احباب و نصاریان شهادت از همه محرم بیرون آمد کسی بدشت که کیر در کام گرفت اهل بیت  
 آنحضرتی جانور همه شدند و از شهادت جوانان خود از جان گذشته بودند و در آن مظلوم گرد آمدند و چون  
 نعش پیرامن جد با اینهمه محرومی که قدمبارکش از غم قاسم حمید نور چشمش از شهادت علی اکبر  
 شده بازویش بعد از قطع بازوی عباس نصیبت و چشیده از کار افتاد همه را قطع نظر کرد و از  
 یک قطره جمال دست غمان طاقت نداشت و با یکصد هزار کفایت من خون خارج نمود  
 بعد از آنکه هزار و نهصد پنجاه زخم بر آن نازنین بدن زده اند از مرگت بین آمد سر مبارکش در دامن خود  
 آویخت و در میان و برین شمرین ذی الجوشن و سنان بن انس بعد از آنکه جویشید نور یعنی آن سر مطهر  
 نیزه اش زد و شش مخالف جدا شد آن کفار علی حکم ابن سعدید بسوی خیمام و سر اوقات عصمت پادشاه  
 و مانند آنش سموم و دمار آموختند و زنان و طفلان را برهنه نمودند و خیمه را سوزانیدند و بسیار  
 غارت نموده تاراج کردند آن دم فلک آتش غیرت پسند شد که خوف خصم در حرم افغان بکشد  
 کسی نبود که جسمش نفیض انجا که سپارد از این غصه میسر که فرصت ندانند که زینب خاتون و سائر  
 پیغمبر کرد و ناله کنند بلکه غمی ز دل کناره کنند یکی را ایستاده بر شتران بی حجاز سوار نموده شهر شبر  
 دیار بدیار مانند سیر و تار میگردانیدند در بیخ و در در که در کربلای محنت خیز حشر شده شهید بودند



ستم انحر فتاده بیکر مجروح او بروی زمین بلند شد سر نورش سنزده کین کسی نبود که پوشیدن بیکر او  
 نبود فرصت نیفت که نوحه بر سر او اسیر ظلم نمودند و خواهرانش را زخم شکستند استخوانش را بروی خاک  
 پلا ماند تا سه روز آن تن نکرده دفن کس را که خاک بر سرش کمیت خامه روستم گرفته است غمان شد  
 کرب بلا باز میکند جولان درین مقدمه روز جهان شده اچوم کمر که حضرت قائم کند طلوع میام  
 لکمه سیم در ذکر مصایب محن و جور و ستمی که از منافقین و مخالفین بعد از شهادت میرالمؤمنین  
 تا واقعه نایله که بلاش بیعیان نموده طاهرین رسیده که بدجان بر کف نهادند و جرح تلخ ناکوار صبر و شکیبایی  
 مردانه نوشتند و زندگی این دوروزه دنیائی بی عتبار از کف بشدت فریبنا غرور و نخورد  
 و بال بهمت کشودند و بعالم نور پیوسته اندرین باده چهستی بودای سرخدارا که بساقی که بیکام  
 به بند دمر را تسلیم من خاک میکشیدین پس کرچه از در که سلطان بدوانند کدرا چون رسد  
 بحاکم همه خم آرمجلس مستحق تو که پیمان پذیرست عطارا نخل کو بی شمر قد نخورد نک طفلان چهر  
 تشریف بلند است زید قدر سارا دلبری کرچه تقاضای ستم میکندا عاشق است که مردا کن شد  
 بخارا بگشاید برون سرنهانی کند اظهار پاک دست طاعت ندانند و هوا کرچه بر بود  
 قدر از زهر و لیکن آب الماس که شمرده نموده افتضارا دود جان داد که پوشید جری بین اگر  
 میخند اهل لایبر جگر الماس بلارا رتبه پاک بین از جگر چاک بمانا زنگ دست عیان شرح کند قدر  
 بی سخن کوزه زهر از دل پر شده جا بارش نوزده می مغزی طنبور صدرا در کتاب احتجاج روا کرده است  
 که چون خنجر حضرت امام حسن زدند در میان زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت مدعیانیکه  
 آنجناب در درد و الم و اضطراب بود زید عرض کرد یا بن رسول الله چه مصلحت میدانی بدستیکه مردم متحیرند  
 در این کار حضرت فرمود بخدا سو کند که معاویه برای من بهتر است از آن ناکسانیکه دعوی میکنند که دوست  
 هستند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت نمودند بایستم اگر معاویه عهدی بکرم و خون خود  
 حفظ کنم و من کردم در اهل و عیال خود بهتر از آنیکه اینجماعت مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال من  
 خوشان و مخصوصان من بخدا سو کند که معاویه خنک کنم این جماعت مرا می گیرند و معاویه میدهند بخدا سو کند



اگر با او صلح کنم و غیره با ششم بهشت از آنکه بدست او دارم و مرا بخواری قتل رساند یا منت گذارد بر من  
 و مرا نکند و عاری باشد برای بنی ششم تا روز قیامت پیوسته معاویه و اولاد او منت گذارد بر ما و  
 فرزندان ما و بر مرده و زنده ما پس اوی گفت یا بن رسول الله شیعیان خود را میکنداری مانند کوفه خند  
 نهشته باشد حضرت فرمود حکم من بهتر میدانم امیر را که از ثقات و رستگویان بن رسیده است  
 بدو نیکو حضرت امیر المؤمنین روزی مرا سرور دید فرمود ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال  
 در وقتیکه پدر خود را کشته تنی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلافت به بنی امیه بر تو سپردن  
 مردی باشد فراخ کلو و کشت ده شکم که هر چه طعام خورد سیر نشود چون بمیرد آسمان و زمین عذر خوا  
 نهشته باشد پس ستولی خواهد شد به شرق و مغرب بین و اطاعت او خواهند کرد مردم پادشاه  
 او طولانی خواهد شد بسببهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد دین حق باطل خواهد کرد سببهای حضرت  
 رسالت را ضایع خواهد نمود مال مسلمانان را بنحویشان و دستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد ریخت  
 در پادشاهی خود مومنان را دلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد دیند مالهای خدا را در میان باور  
 قسمت خواهد کرد زندگان خدا را زندگان خود و مختاران خود خواهد کرد دیند در سلطنت او حق مندر  
 خواهد شد و باطل غالب خواهد کرد و به صالحان و پیکار از بس لعن خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد  
 و هر که در باطل با او دوستی کند کرامی خواهد داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزما  
 مردی را بر آن خیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی خلوق افزون شده باشد پس نه  
 خواهد کرد خدا و را بکلا که خود و یاوران او را نکاهداری خواهد نمود بآیات خود او را نصرت خواهد داد و او را  
 بر همه این زمین غالب خواهد کرد دیند که طاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدا  
 و نور و برهان خواهد کرد و این جمیع بلاد فرمانبردار او خواهند کرد و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان آورد  
 و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با هم صلح و دوستی کنند زمین گیاه خود را  
 رویاند و آسمان بر کتفهای خود را فرویزد کجهای زمین برای او طایر گردد و در آن سال مالک جمیع زمین  
 پس خوشحال کسی زبان او را در یابد و کلام او را بشنود این آبی بخداید حضرت امام محمد قرطبی روایت کرده است



که روزی آنحضرت بعضی از اصحاب خود گفت که چها بارسید از ستم قریش و ظلم ایشان بر ما و اتفاق آنها  
بر عدوت ما و چاکشند شیعیان و جهان ما از مردم چون حضرت رسول از دنیا رفت و خبر داد و بود  
مردم که ما سزاواریم از همه خلق بخلاف است پسر قریش اتفاق کردند بر عصب حق و خلافت از من  
بر برد و قریش دست بست و دند تا آنکه باز بیا برشت چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را  
شمشیر بر روی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بودند و از ایشان آزار و مشقت  
می کشیدند و او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند بعد از بیعت او غدر و مکر نمودند و خواستند او را بکشد  
و دشمن و همد و اهل عراق بر روی او استادند و خنجر بر پهلوی او زدند و خیمه را طغاب بریدند و غارت کردند  
حتی خلخال از پای کمترین پروان نمودند و آنحضرت را مضطرب نمودند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونها  
خود و اهل بیت خود را حفظ نموده و اهل بیت او بسیار کم بودند و هزار لشکر از اهل عراق با آنحضرت بیعت  
کردند و همه آنها شمشیر بر روی او کشیدند و زخمهای آنحضرت در کردن ایشان بود که او را شهید کردند پس  
پیوسته بعد از او با اهل بیت پیغمبر کمر زدند و ما را حقیر کردند و از حق ما دور کردند و ما را از اموال و حقوق که خدا  
برای ما قرار داده محروم ساختند و سعی در تن ما کردند و ما را خایف و ترسان داشتند و یمن نمودیم بر جا  
خود و خون دستان خود و قتل آنجا و رسول نبردند و ما را موضع دروغ خود قرار داده اند و بدروغ افترا  
با تقریب بسوی قضایان و والیان حکام خود در هر شهر و دیاری و احادیث وضع کردند و از ما  
ایشان بر ضرر ما و رویتهای دروغ بر داشتند که ما نخواستیم بودیم و کاری چپ به ما نسبت دادند که ما نکرده  
بودیم برای آنکه مردم را دشمن با گردانند عهده این شصت و نه سال در زمان معاویه واقع شد بعد از شهادت امام  
حسن پس شیعیان را در شهر مکه می که بودند و کمان داشتند کشیدند و دست پا بریدند هر کس محبت ما را  
یا میگردید یا اظهار میل بسوی ما میکرد و ما را برندان میبردند و مالش را غارت می نمودند و خانه اش را خراب  
می کردند پیوسته بلای شیعیان شدیدیست تا آنکه علی بن ابی طالب را با برادرش زید و لشکر فرستاد و با هم  
شهادت کردند پس بعد از آنکه حجاج مستولی شد با انواع سیاستها و دستان و شیعیان را قتل رسانید  
بهتر است و حکامی و عقوبت آنها کرد تا آنکه برتر رسید که اگر کسی را می کشند کافر است یا زندقه و ملحد است



خوشتر می آمد ایشان را از آنکه بگویند شیعه علی است حادث و در میان مردم چنان شایع شد که  
مزی که او را بیکلی مردم یا دیگرند شاید در واقع خیرین بود و از اهل صلاح بود و حادث عجیبی که  
میکرد و در تفصیل و الیایان جوراکیش که شش ماه مذوقا صباان خلافت که مشمرده بودند و حال آنکه  
پیشک آن حادث واقع شده بود همه قرا بود بر حضرت رسول آنزد کمان میکرد که اینها راست است  
از بسکه بسیار مردم شبیه بود بکمان راستی مردم نقل میکرد و کتاب احتجاج از سلیم بن قیس طائی را  
کرده است که چون معاویه در ایام حکومت حج رفت و بعد از آنکه مردم با استقبال او رفتند نظر کرد در میان  
ایشان کسی از قریش ندید باین سبب او را خوش نیامد که مردم کم با استقبال او رفته بودند پس گفت نصار  
چه شدند و چرا با استقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند  
گفت چه شد شتران بکشتن ایشان قیس بن سعد که در آنوقت بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را  
فانی کردند و روزی در واحد که در خدمت حضرت رسول با تو پدر تو جناس میکردند تا خدا ان شاء الله  
ایشان غالب گردانند و شما نمیخواستید معاویه محیل ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول  
بما خیر داده است که بعد از او تمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت که شما را چه امر کرد قیس  
امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید معاویه  
رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه برای او برخاستند و بغیر از عبدالعبد بن عباس معاویه گفت  
که ترا مانع نشد از برخاستن مگر اینکه از جناس صفین در دل داری از رده مباش که ما طلب خون عثمان  
کردیم و عثمان بستم گشته شد بن عباس گفت که عمر بن قیس کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت  
عمر را کافر می گشت بن عباس گفت عثمان را کی گشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند بن عباس گفت  
همین حجت بست برای سکوت تو معاویه گفت با طراف بنو شیم که مردم زبان از مناقب علی نهانند  
تو نیز زبان از مناقب علی به بند بن عباس گفت تا انهی میکنی از خواندن قرآن گفت بن عباس  
پس نهی نمی کرد از گفتن حسنی قرآن معاویه گفت بل بن عباس گفت که امری واجب است بر خواندن  
قرآن یا عمل کردن با او معاویه گفت عمل با آن بن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بن عباس گفت از این معنی



گفت سوال کن محسنی قرآن را از کسی که تاویل کند از آنچه تو و اهل بیت تو بان تاویل میکنید این  
 عباس گفت قرآن بر اهل بیت من نازل شد محسنی آنرا از آل بوسفیان پرسم ای معاویه آیا نهی  
 میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال حرام قرآن پس اگر است سوال نکنند از معنی قرآن هر آنکه  
 بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانند قرآن را و تاویل نکنند ما روایت  
 میکنیم از برای مردم آیتانی که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر این است روایت نکنید این عباس گفت  
 حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشاند نور خدا را بدینهای خود و خدا بامی کند مگر آنکه  
 تمام کنند نور خود را هر چند خواهند که قرآن معاویه گفت ای پسر عباس بجال خود باش و زبان خود را  
 نگاه دار اگر کوئی پنجهان بگوید آشکارا کن پس چون معاویه بمنزل خود رفت صد هزار درهم برای این  
 عباس داد که زبان او را ببندد و امر کرد که منادیان او نگویند که امان بطرف میشود از کسی حدیثی  
 روایت کند در مناقب علی بن ابیطالب و اهل بیت او در آنوقت بلید اهل کوفه از همه کس شتر بود  
 زیاد بن ابیه عین دل از زاری دالی کوفه نمود و آن ملعون شیعیان را فتناخت تخلص نمود زیر هر سنگ  
 و کلوخی میزد و ایشانرا بقتل میرسانید و ایشانرا میزد و دست پاهای ایشانرا قطع میکرد  
 و بدرخان خرم با جمل میکشیدند و دیدنای ایشانرا کور میکرد و در عراق آواره گردانیدند در عراق شمشیر  
 کشته شد یا مجوس را زنده آواره شده شمشیر میفروشد و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت  
 بر معاویه استقرار یافت و دید بشیر بن اوطاه راجع فرستاد بطلب شیعیان و اهل مومنین در آنوقت و اهل کوفه  
 عباس بود چون او را طلب کردند یافت و طفل صغیر را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند  
 کیست بر سر داشت آن طفل بکناره را برید چون خبر مادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت  
 کند مرثیه در مصیبت ایشان نشاندند چون عبدالله بن عمر معاویه رفت در مجلس ملعون بشیر لعین را ملاقات  
 کرد معاویه باو گفت محسنی انبیا و سران این کشتند و دست بشیر گفت بی مکن شمشیر را نه چه خواهد  
 کرد عبدالله گفت کاش شمشیری میدادتم بشیر گفت شمشیر را بخر خواست که شمشیر خود را بد معاویه بدهد  
 منع کرد گفت اف بر توایم و پیر چه بسیار جمعی شمشیر خود را میدهند بدست یک دو فرزند او را کشته گویا





۴  
 میدانی جگر بنی ششم را بخندارم که اگر شمشیر باو میدادی اول ترا می کشت و بعد از آن مرا عید الله  
 بخندقم اول ترا می کشتم و آخر شمشیر تو را طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه  
 یحناک فتنه بودم بطرف خراسان می رفتم و در راه با بعلان بودم و روز نماز ظهر را با او دادم و اگر دم چون  
 فارغ شد بر منبر آمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس و السلام حادیه عظیمی و داده بدعتی و افع  
 از روزیکه حضرت رسول ز دنیا رفت با بحال حسین امر شغلی نشد و شنب دم که حجر بن عدی و اصحاب  
 او را که از صحابین بودند معاویه بی تقصیر قتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدرستی  
 متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سوال میکنم که مرا در این زود  
 قبض روح کند چون از منبر فرو آمد و بخانه رفت دعا و استجابت پیش از آنکه بنام دیگر سپردن  
 صدای شیون از خانه او بلند شد و رحمت الهی و صل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است  
 که چون معاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در سال حج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد  
 گفت ای ابو عبد الله شمشیر که با حجر بن عدی و اصحابش را و سایر شیعیان پدر تو چه کردم حضرت  
 امام حسین فرمود چه کردی باین گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان گذاردم و دفن نمودم  
 حضرت خنید فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت  
 و لیکن قیامت یکماد دولت سپاه و شیعیان ترا قبل بیاوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم  
 کرد و دفن نکنیم آنها را شنیدم آنچه میکونی در باب رم علی و ما اهل بیت و عیبا نیک نسبت به  
 ما شتم میدی پس جو غنفس خود کن و خود را صاف بده که این در تو هست یا در ایشان و بدیها  
 خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو با ما عدوت مکن و تیر عمر و عاص را در حق ما بعمل مساور که در  
 و بال اعمال خود را خواهی دید سید مرتضی وایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح  
 نمود شیعیان که یکدیگر میرسیدند ظهار را تفت و حسرت می نمودند و از روزی قتال میکردند چون  
 دو سال از صلح گذشت شیعیان آنحضرت آمدند خدمت او سلیمان بن صرد خراعی آنحضرت عرض کرد  
 که تعجب بر طرف میشود از صلح کردن تو با معاویه حال آنکه چهل هزار کس از مردان ما را زار با تو بودند از این کوفه



که موجب از تو میگردانند و در خانه خود بودند بغیر شکرنا که در بره و حجاز داشتی و با وجود اینها پیش  
محکم از او گرفتاری در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او گرفتاری کرد و وقت صلح بر او گواه میگردانی اهل  
مشرق و مغرب را و نامه از او میگردانی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر آسانتر بود و بسکن در میان  
او و عهدهای چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچک فاکتور علانیه در حضور مردم گفت که  
من شرط و وعده چند کردم که آنش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن  
شرطها و وعدهها در زیر پای من است اگر میخواهم وفا میکنم و اگر میخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعده بود  
که با تو کرده بود چون او عهدهای ترسناکتر از خودی تو هم عهدها بر زمین زیر که در جناب حیل و مکر است  
مرا خست ده که بروم بکوفه و والی و از اگر کوفه بیرون کنم و اظهار کنم که معاویه از خلافت خلع کردیم و با  
در مقام محاربه در آید بترس که خدایانت کنند کار از دست میدارد و با تو خیانت کرد و سایر شیعیان  
نیخسپین بنحان با حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان با دوستان یارید اگر من در امر  
بعقل و اندیشه خود عمل میگردم و از بر پادشاهی تدبیر میگردم معاویه از من بایستد و شمشیر نبود و عقل و تدبیر  
زیاد تر نبود و غرضش از من محکم تر نبود و بسکن من جز با میدهم که شما میدانید غرض من اطاعت امر حق  
و حفظ خونهای مسلمانانست پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و ابقیاد نماید امر او را و ملازم غلنا  
خود باشید دست از جنک و منازعه و شمشیر بردارید تا آنکه نیکی کاری بمرک خود با تسرحت اقتضا مردم  
بیرون بدر کرداری بر حجت میشوند شمشیر کشی پس معتبر است کرده است که روزی ششم تمار که از بزرگان  
اصحاب میراث منسبتین و صاحب سوار حضرت بود بر مجلس شاهی میگذاشت تا که صیپ بن مظاہر  
رسید این دو با هم ایستادند و بنحان بسیار با هم گفتند صیپ گفت کویا می بینم مردی را که پیش سر او  
نزد و شکم فریبی داشته باشد و خزانه و خرمافروشد و را بکند و برای محبت اهل بیت رسالت برد  
کشد و بردار شکمش را بدزد و غرض او شتم بود پس شتم گفت من نیز مردی را شناسم سرخ روی که دو  
داشته باشد برای حضرت فرزند پیغمبر و ناید و او را بقتل رسانند و سرش را در دوزخ بگردانند  
و غرضش صیپ بود این گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون بنحان ایشانرا شنیدند گفتند از این



در آن روز که بودیم بسوزان مجلسی نشستند که رسید بجزی که از محرابان حضرت امیرالمؤمنین بود  
 بطلب آن و عالی مقام آمد پس آن مجلس احوال ایشان پرسید گفتند ساعتی در اینجا توقف نمودند و  
 چنین سخنان با هم گفتند پس شیشه گفت خدا رحمت کند میثم را این فراخورش کرده بود که بگوید آنجایی که  
 سرور خواهد آورد جایزه او را صد درم از دیگران زیاد خواهند داد چون رسیدت آنجا گفتند که  
 این از آنها دروغگو تر است پس بعد از آنکه وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمر بن حریث بردار کشیدند  
 و صیب بن ظبیر با حضرت سید الشهدا امام حسین شهید شدند و سرور را بر در کوفه گردانیدند و صیب را حمله  
 آن چنان داد و نفرمود که یاری آن مأموم مظلوم نمودند و در برابر کوبه های آهنی میشتند و پخته خود را در برابر  
 چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپرد نمودند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهائی بسیار میکرد  
 و آنها می گفتند ما دیده ما حرکت میکند دست یاری فرزند پیغمبر نخواهیم داد چگونه میشود ما زن  
 باشیم و پس امیرالمؤمنین شهید شود و حجت خدا را بگذاریم و او را یاری نکنیم ما را نزد خدا عذری نخواهد بود  
 پس یکی جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند و بر در آنجا کشته افتادند و روایت کرده اند که  
 در آن شب که جنات آنحضرت قیامت برپا شد و آتش محاربه شعل کردید چندین هزار کافران این قلیل  
 جماعت را در میان گرفتند چنانکه صفای هر سدی با برین حصین همدانی که او را شهید قرامی گفتند  
 مزاح میکرد و میخندید بر گرفتاری برادر این خنده صیحت این ساعت وقت مزاح نیست گفت ایجا  
 برادر کدام روز برای شادی و سرور از این روز بهتر است که این کفار با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و ما  
 با اینان در حق و حجت خدا با آنها مقاتله کنیم و کشته شویم و جو را بزنند و بر یکدیگر پیوسته بمانند و در میان خدا  
 جلیس شویم با این سرور جان ثار فرزندان رسول مختار نمودند شیخ کشتی بنده معتبر روایت کرده است که روز  
 حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بخارستانی رفت و در زیر درخت خرما فی نشست و فرمود که ای  
 درخت خرما بریز و درند و با اصحاب آن میل فرمودند پس رسید بجزی گفت یا امیرالمؤمنین چه میگوئی  
 این طلب حضرت فرمود ای کشته تر از بر چوب این درخت بردار خواهی کرد که بعد از آن رسیدند  
 نزد آن درخت می آمد و آن درخت آب میداد و فری نیزه آن درخت آمد و دید که آن درخت را بریده اند گفت اجل من



نزدیک شده است بعد از چند روز عید الله زیاده این که دستار طلید در راه دید که آن درخت را  
 بدو حاضه نمودند گفت این را برای من بریده اند پس این زیاد چون او را دید گفت او را دید گفت از دروغها  
 امام خود خیری نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها  
 و پاهای و زبان مرا خواهی بریدن لعین گفت بربید و او دستها و پاهای او را قطع کند و زبان او را  
 بکند از تار و روغ امام او ظاهر شود شیخ طوسی بسند معتبر همین روایت را نقل کرد از ابو حسان عجبلی که  
 گفت دیدم که الله دختر رشید هجر را و کفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که  
 خبر داد مرا حسب من حضرت امیر المومنین که می گفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر نمود و فرمودت که طلب را  
 و لذت زنا را بنی منه و دست پا و زبان ترا ببرد کفتم یا امیر المومنین آیا بهشت خواهد بود آخرش فرمود ملی تو  
 با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس الله دختر رشید گفت بخا سو کند دیدم که عید الله زیاده لعین پدر مرا  
 طلید و گفت پس زاری بجوی از علی بن طالب و پدرم گفت هر که نخواهد شد و قبول نکرد این زیاد گفت  
 امام تو چگونه خبر داد ترا که شته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیف امیر المومنین که مرا تکلیف خوا  
 نمود که از او پس زاری بجویم و من قبول نخواهم کرد پس دستها و پاهای مرا خواهی بریدی پس بان مرا خوا  
 برید این زیاد لعین گفت بخدا قسم امام ترا دروغگو خواهم ساخت دستها و پاهای او را برید و زبان او را  
 بکند از پدیس دستها و پاهای پدرم بریدند و بخانه ما آوردند من از او پرسیدم ای پدر این درد و الم چگونه  
 بر تو میگذرد و گفت ای دختر درد و المی بر من نمی آید مگر بقدر آنکه کسی در میان زدحام مردم باشت و فشار  
 با و برسد پس میسایگان و کشنیان پدرم بیدار آمدند و اظهار غم و اندوه برای طرحت مصیبت  
 میکردند و میگریستند پدرم گفت کیه را بکند از بدواتی و کاغذی پاورید تا خبر دهم شمار آنچه مولای من  
 مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آئیند را می گفت و ایشان منوشتند چون خبر داد  
 برای آن حرافزاده که رشید خبرهای آئیند بر مردم میگوید و نزدیک است که دشمنه بر پا کند گفت مولای او  
 دروغ میگوید و برید زبان او را نیز قطع کن پس بان آن مخزن اسرار را بریدند و در همان شب  
 حوالی واصل شد و در روایت است که حضرت امیر المومنین او را رشید مبتلا مینامید و علم را با او می بخشید



با و تعلیم نموده بود بسیار بود که مردم خبر میداد که تو چنین خواهی بود و چنان گشته خواهی شد و آنچه  
می گفت همان نوع واقع میشد اما کیفیت احوال میثم تمار شیخ مفید و شیخ کشتی و دیگران روایت  
کرده اند که میثم تمار غلام زنی بود از بنی اسد حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس او پرسید  
که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داد مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده است  
گفت راست گفته اند خدا و رسول امیر المؤمنین بخدا سوگند خورد که پدرم مرا میثم نام کرده است پس حضرت  
فرمود سالم را بگذار و همین نامی که حضرت رسول فرمود داشت به باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو  
روزی امیر المؤمنین با و گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و صبر بر تو خواهد  
زد و در زور سیم خون از منی و دمان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن نماند خواهی شد پس میثم  
حضابش و ترابر در خانه عمرو بن حرث بانه نفر دیگر بردار خواهند کشید و چوب از نمبه آنها کوتاه  
خواهد بود و تو بمنزله از آنها ترذیکتر خواهی بود با من پاکه بتو بنمایم اندر حشی که ترا بر چوب آن خواهد  
اوخت پس آنحضرت فرمود تا آنکه اندرخت را بمن نشان داد بروایت دیگر حضرت یا و فرمود  
که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در و سیکه ولد الزنا ی بنی امیه ترا طلبند و گوید از من بزراری جوی  
میثم گفت بخدا کنون که هرگز از تو بتر نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند ترا خواهد کشید و بردار خواهد  
کشید میثم گفت صبر میکنم و اینجا در راه خدا سهل و کم است پس حضرت فرمود ای میثم تو در آخرت با من  
خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته بنزد آنحضرت میرفت و غار  
می گفت خدا برکت بدتر از این درخت که من از برای تو آورده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی  
هرگاه بعمر بن حرث میرسی میگفت هر وقت من بمسایه تو هم رعایت همایی من میکنم عمر حکمان  
میکرد که خانه میخواستند در پهلوی خانه او بیکر میگفت مبارک باشد خانه این مسعود را خواهی خرید یا خانه این  
حکم او نمیدانست مراد او در همایی او چیست پس درالی که حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شدند  
که متوجه مکه بلا شد میثم اراده حج کرد و یکی از دوستان خود گفت که ترا خطی میدهم آن خبر ضبط کن  
تا وقتی که از آن ظاهر شود و حقیقت کفار مریدانی من در این سال حج میروم چون از حج بر میگردم این



یعنی سید القصد نفر را طلب من خواهد فرستاد و مرا گرفته نبرد او خواهند برد چون مرا خواهد دید  
 گفت که گیت این سوخته که پوشش بدنش چسبیده است بخدا سو کند که من دستها و پاهای تا خواهم بر  
 من با خواهم گفت که خدا تا نیامزد و از رحمت خود دور کند علی بن ابیطالب را بهتر می شناسی  
 از امام حسن که روزی زیاده بر سر تورد و امام حسن با آنحضرت گفت یا امیرالمؤمنین زیاده بر او نرسد  
 ای پدر بزرگوار او دوست است حضرت فرمود بخدا قسم من او را بهتر از تو می شناسم او دوست است  
 است پس آن که او را برادر خواهد شد لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از زوایا  
 یعنی من آن خواهد و بر ریش و بر سینه من جاری خواهد کرد و بدین سخنهای مرا نگاه دار پس ششم  
 در آن کج رفت در آنجا سلام ام سلمه زوجه رسول خدا رفته بود ام سلمه گفت یوستی گفت منم  
 میثم ام سلمه گفت بخدا قسم در شبی شنیدم که حضرت رسول اکرم یاد کرد و سفارش را با امیرالمؤمنین  
 پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه گفت یکی از باغهای خود رفته است میثم گفت خون  
 سلام مرا با آنحضرت بیاور و بگوی در این روز من و تو در نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد  
 است، الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کثیر خود را گفت که ریش او را خشبو کن چون  
 ریش او را خشبو کرد و روغن مالید میثم گفت ای مادر مؤمنین اکنون ریش او خشو کردی و درین روز  
 در راه محبت اهل بیت اطهار بخون من خضاب خواهد ام سلمه گفت که امام حسین را بسیار یاد کرد  
 میثم گفت من نیز پوسته در یاد تو من تعجب دارم برای من و او امری مقدر شده است که باید بان بریم  
 چون پروان آمد عبدالسد بن عباس را ملاقات کرد و دید که در جانی نشست گفت ای پسر عباس  
 سوال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرار نزد امیرالمؤمنین خوانده ام و او پیش از آنحضرت  
 تعلیم یافته ام بن عباس دواتی و کاغذی طلبید از میثم میسرید و می نوشت ما آنکه میثم گفت که چون خواهد  
 بود حال تو یا بن عباس در ویکه منی مرا که با نه کن بدار کشیده باشند چون بن عباس این سخن را  
 شنید کاغذ را درید و گفت تو که نانت میخی میثم گفت کاغذ را بدر اگر آنچه کفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر  
 پس میثم چون از حج فارغ شد متوجه کوفه کرد پیش از آنکه حج رود با معروف کوفه می گفت زود باشد



که هر فراده بنی امیه را از تو طلب کنند و از او طلبی نطلبی آخر مرا نیز دایمیری تا آنکه بر در خانه عمرو بن  
مرا بردار کشند چون بیدار شد زیاد بگوید که معروف کوفه را طلبید و احوال مایم را از او پرسید معروف  
گفت او هیچ رفته است عید الله گفت بخدا سوگند اگر بناوردی ترا بقتل رسانم پس مهلتی خواست و  
باستقبال مایم رفت بقاوسیه و در آنجا ماند تا مایم آمد و مایم را گرفت و نزد طلحون آورد چون داخل  
عید شد حاضران گفتند این مقری بن مردم بود و نزد علی بن طالب گفت و ای بر شما این  
عجمی را این مقدار عتبار بود و نزد او گفت عید الله گفت پروردگار تو در کجاست مایم گفت در  
سمک است و تو یکی از ایشان را این زیاد گفت که تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با  
اکنون براری بجوی از ابوتراب گفت من ابوتراب نیستیم اسم این زیاد گفت پسر شوار علی بن طالب  
مایم گفت اگر حکم چه خواهی کرد با من گفت بخدا سوگند ترا بقتل رسانم مایم گفت مولای من مرا بر  
داده است که تو مرا بقتل خواهی رساند و برادر خواهی کشید بانه نفرد دیگر بر در خانه عمرو بن حرث این زیاد  
من مخالفت مولای تو خواهم کرد تا دروغ او ظاهر شود و مایم گفت مولای من دروغ نگوید  
و آنچه فرموده است از غیر شنیده است او پسر جبریل شنیده است و جبریل از خدا شنیده است چگونه  
مخالفت ایشان خواهی کرد میدهم بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید اول کسی را  
که در اسلام انجام بدان خواهند بست من خواهم بود پس پسر زیاد پیدا کردیم و مختار بن ابوعبید را برزدا  
برند و زندان مایم بخمار گفت تو از حبس رانی خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین  
خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را پیرون برد که بجهت یکی از جانب زید رسیدانه آورد  
که مختار را تا کن پس او را کرد و مایم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن حرث و این وقت است  
که مایم از نیمه سایمی او که می گفت چه بوده پس جاریه خود را گفت که زید را در اجار دهنده و بوی خوش  
در آن مکان بوزند پس مایم شروع کرد و قتل حادث در خیال اهل بیت و درین غیبه و آنچه واقع خواهد  
از قتل ایشان و فقر ارض دولت و سل بنی امیه چون باین زیاد خبر داد که مایم در سوگند و شمارا طلحون  
امر کرد که دمان و انجام نمودند و بر جوش رسید که سخن بتواند گفت چون روز مایم شد طلحون می اندازد



و صبر نه در دست داشت و گفت بخدا قسم این صبر را بتو میزنم یا آنکه میزنم که پیوسته روزی زنده بود  
و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس صبر را بر یکگاه آن بزرگوار زد که باند و نرس رسید  
و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و مرغ روشن بر یا ض قدس و از کرد روایت کرده اند  
چون میثم رحمت این روی وصل شد هفت نفر از خرافه و نشان که با آن شهید مظلوم هم پیش و رفیق بود  
شبی آمدند در وقتیکه با سبانهان پسریاد همه پدید بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید که ایشان را ندیدند  
میثم را از دریا بین آوردند بر دند بخار نهری و وارد دفن کردند و بعد بروی او آب روان کردند بعد از آنکه  
پاسبانها آگاه شدند هر قدر شخص نمودند شتاب شد جای دفن او را پیدا کنند شهادت او پیش از آن بود  
که حضرت امام حسین در عراق شود بدو برای برادرشید می قایع و حادثات دوستان ایمانی و  
جانی و مؤمنان حقیقی که چه بلاها و ستمها از قوم منافقین از دشمنان اهل بیت ظاهرین کشیدند چنانکه  
مطهر سیدی در عین شتعالی اش صریح بر برین حصین میفرماید مضاعف حکم نمیدور شد بهر سبب  
که دستها و پاها قطع کردند بجانهاش بدندانها شد و دهنش میگوید از پدرم پرسیدم که با این جراحتها  
از آزار چگونه گفت ای خدا در خود المی نمی بینم که بر مثل آنکه شخصی در میان از دحام و جمعیتی باشد که او را  
قتل می و واقع شود میثم تمار را چون بردار کشید بضر تازیانه و آزار مجروح ساختند و لجام بندش زدند  
و صبر نه جانکه از بر تنی کاش خنای زدند که خون از دماغ و چشمش فرو ریخت در آخر دست پا و زبانش نیز  
بروایت شنج کشی قطع نمودند معذرا صلا خوف ترسی که از زندانش بدیده جان بر لاف گرفته نشاء  
دوست می نمودند اینها بنود مکرر شده از باده عشق مرست و از غرغره محبت که از ساقی است نوشیدند بهوشن بودند  
از آسختن المی در خود نمیدند علت عاشقانه غلتهاست عشق صراط لب اسرار خدا بهر چه گویم  
عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل کردم از آن هر چه گویم عشق از آن برتر بود عشق میرالمؤمنین  
جیدر بود که چه شیرین ترشون گریست یک عشق نیز بان روشنت چون قلم اندر نوشتن  
میشافت چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت چون سخن در وصف اینجالت رسید هم قلم شکست  
هم کاغذ دید یال لب مساز خود که خفتی همچونی من گفتن سینه خفتی هر که او از همزبانی شد جدا



پناهندگی کرده و در صدق و کمال گرفت و کمال تا در گذشت نشوید و دیگر زبیل سر گذشت  
 چون که گرفت و کمال تا شد ضرب بوی کل از که جویم از کلاب سپهرهاست اندر زیر و بم  
 فاش کردیم جهان بر هم زخم آنچه فی میکویند این دنیا که گویم من جهان کرد و خراب  
 جمله معشوقست و عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده چون نباشد عشق پروای او  
 او چو مرغی ماند بی پروای او من چگونه پیش دارم عشقش چون نباشد نور یارم من نفس  
 نور او از من و یوسف تحت و فوق بر سر بر گردم چون تاج و طوق عشق خود برین سخن بیرون رود  
 آینه غماز نبود چون بود آینه جانت چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخسار نیست  
 آینه که زنگ آرایش جدا بر شعاع از نور خورشید جدا روتوزنگار از رخ او پاک کن  
 بعد از آن آن نور را در آکن در کتب معتبره انساب غیر آن مذکور است که عید بعدین زیاد و ولد  
 بود و پدرش یاد ولد زیاد بود همیشه در زیاد مشهور بود و بنا و صاحب علم سرخ بود که خلاف رونما  
 علم بی میردند بخانه او غلامی افتید ثقیف با ستمه زنا کرد و زیاد بهر سید بعد از آن ابوسفیان بعین  
 جلبت ناکرد معاویه و برادر خود قرار داد پس یاد در میان مردم مفاخرت میکرد که پسر ابوسفیان است  
 عایشه زیاد می گفت زیاد بن ابرهه یعنی پسر که او را پیدا کرد زیرا که متحیر بودند که کدام پدر است پسند  
 که پدرش معلوم نیست حادث بسیار از احوال اظهار دارد شده است که میکند پیغمبران و او بسیار  
 و اراده قتل آنها نمایند کرد و لذت را مشهور است که عمر سعد و پدرش هر دو ولد زیاد بودند مردی از بنی عذره با  
 سعد زنا کرد او بهر سید و معاویه معاویه و کشتگو کردند سعد معاویه گفت که من حقم بخلاف از نو  
 معاویه گفت از بنی عذره باید پرسید ایضا مشهور است که زید علی از غلام بیدل کلبی هم رسیده بود که در  
 و طبیعت در کتب معتبره نوشته است که لهامی طبر و خجسته و بشرف زنجیان در ویت منگری داشت  
 چنانچه ابی مخنف متوجه شد در حدیث است که روزی زید علی بدیده خود مایل شد و در و ثاق هم در آمدند  
 زمان مجامعت زید او را با کرده دید از او پرسید که مش از من با تو که مقاربت کردی و من شرف گفت خدو  
 برادرم معاویه را که کند که مراد زید تو شرمند که در قلعه است علیه جمیع انبیاء یوم الدین



لمعه چهارم در ذکر مناقب و مفاخر حضرت سید الشهدا ابی عبدالله حسین و توجیه آنحضرت  
 سبط العراق و قضایای آن تا ورود آنحضرت بر زمین کرد و آن مشتمل است بر دو فصل فصل اول  
 در بیان بعضی از فضایل آنجناب شریف میان علمای مایه است که ولادت با سعادت آنحضرت  
 در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و پنج شعبان نیز گفتند میان ولادت  
 امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یکطرفه حاصل بود و امام حسین در شکم مادرش شاه مانند است  
 خوردنش پست و چهارپایه بود برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و بازگشتن او از سیر  
 بود هیچ فرزندی ششماه متولد نشد که بماند کمر عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا و حسین بن علی ابن ابی طالب  
 پس معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل از حضرت سالت تا زایشش از ولادت  
 امام حسین گفت یا رسول الله برای تو پسری متولد خواهد شد از علی و فاطمه که هست تو بعد از تو او را  
 شهید خواهند کرد و حضرت فرمود مرا احتیاج بچنین فرزندیست جبرئیل تا سه مرتبه این سخن را عاده کرد  
 و حضرت همان جواب را فرمود پس بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین طلحه  
 فرمود که جبرئیل را خبر داد که از جانب خداوند عالمیان فرزندی برای تو متولد خواهد شد که هست  
 تا که کار بعد از من او را شهید خواهند کرد و امیر المؤمنین گفت مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا که  
 سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم پیغمبر فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت و آثار پیغمبر  
 و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا که فرزندی تو  
 عطا خواهد فرمود که هست جفا کار بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین  
 فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب داد پس بعد از آن  
 حضرت پیغام فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وراثت علم و خازنان میراث و آثار  
 من خواهند بود فاطمه گفت راخصی شدم از خدا و تسلیم نمودم بر این بلا پس حامله شد بامام حسین  
 بعد از ششماه آنحضرت متولد شد خدا فرمود حامله شد با دو مادر از روی کرامت و وضع کرد  
 او را از روی کرامت چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن



سوی حد این کسبت کند خوار و باریت کند که برود و وحی نبود بسوی حاج

جهنم که آتش جهنم را فروشان از این برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد و وحی فرمود  
سوی رضوان غا زین بهشت که پادشاهی بهشت را خوشو گردان از برای کرامت مولودی که برای  
من محمد متولد شده است وحی فرمود بسوی ملائکه که صفها برکشید تسبیح و تحمید و تحمید برای کرامت مولود  
سودی که عطا نمودم محمد در دنیا پس سه روز ای جبرئیل نازل شو بسوی حبیب من محمد با هزار قبیل از  
ملائکه که هر تسبیحی هزار هزار ملک باشند و همه بر زبان ابلق زین انجام کرده سوار شوید و بر آنها قبه  
از در و یا قوت تعجب کنید و با خود ببر ملائکه روحانیان را که هر بهای نور بر دست داشته باشند  
با این تهمید و زینت بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارکباد بگویند برای ظهور نور الفیض در البحرین  
کو شوار عرش محمد حسین شهید کسکه خون خورش کرده روی ایمان سرخ زلف پیشش دامن گلستان  
سرخ کسکه حضرت جمن بویه جمن مثل زده است مرا و را بزنگ جان سرخ زلف او شده چون  
لاله روی گلشن جلده ز قهر او است که دوزخ بود زیران سرخ دید برک و شکوفه ز گلشن حکمت ز آب  
شده آن تشنگی این سرخ خلیل چون نمی بست دست سمعیل چه بچ کرد که ای دی تنیع بران سرخ  
دو چمن چو حسین فریاد عا شورا که شد ز باخ و او روی عید قربان سرخ اگر گواه شهادت زمین کربلا  
بخش جلوه نماید همه پادشاهان سرخ بیای بوس سیران ز کربلا تا شام هنوز است بهر جالب مقبلان سرخ  
ای جبرئیل با فوجی از حافین حول عرش برین بروید بخانه اشرف و لا ادم عیسی پیغمبر خاتم بال افشا  
باد و دو سلام بعد از تهنیت این مولود و سعود ختم کلام نما که حضرت سبحان او را حسین نام نهاد و بحسبه  
حورا استیه زهرامرضیه بگوید باین هم راضی باشد و از اثر این نام سر اسلام چهره را نخراند پس جبرئیل  
با مرقد و جلیل با افواج ملک جمعی ملائکه م فوجی ز کربوی معظم مجموع مقربان درگاه  
صف بصف شدند آگاه کشتی پی زول خرن هر یک بقبول خدمتی چند بعدا که بودم  
اعت مخدوم حوریاں جنت در خانه فاطمه درآمد و با ملکی بدی سر آمد چون بخانه بتول آمد  
حضرت بتول را آمدند جبرئیل این تسبیح را الت نمود و بحضرت سید المرسلین سر پروردگاری و حکمت  
الهی اکاهمی داد آن مرضی رب دود بر سر ای مرتبه فرموداید ضرر خدا و دیرم بر تو سلام رند و از آن



عالم بر کردای اسپه جورا ایمریم و عیسی این مولود سعود را نام حسین بخشود راضی شن بنامی که خداوند  
 معبود از این نامهای دیگر پسند نمود پس فاطمه عرض نمود که خداوند جلیل است سلام و سلامتها از او  
 و بسوی او مثنی میشود ای رسول بشیر و زو این صاحب یاز تو و شکی از شنیدن این اسم اعضای مرا  
 افتاد و اندوه بردلم راه یافت عیسی این نام چیست چنان میدم که این فرزند در دنیا نمیتواند نیست حضرت  
 رسالت فرمود که ای صاحب دل نور دیده بابا حمید و شرک غم رسیدم زهر غم زمین و بلاها  
 آسمان بکیر رسید باین پسری از پروردگار شد مصیبتی نرسد تا با و نیارد و او کل غمی نداند تا از او بکیرد و  
 رشتگی جگرش برزالتحاب شد و شرار نقشش شک آفتاب شد و علی کبر او گشته میشود و او شود  
 پیش نظر برادر او تمام یاور و نصحا و زور و کبار شهیدین خدا میشوند از کفار در آن زمان نه تو با  
 نه من نه علی که روزگار کند شسته نه غلبه علی اگر شسته شهید خدا کرد و ذبح او شود و کربلا مناکرود  
 زنتاک است و شرع محترم کرد و بنام کرب بلا کعبه ام حرم کرد و همین شهادت و شاهد عادت او  
 ایفا طم از این فرزند گرامی هم خواهند رسید به هدایت کننده اید خد و ند کامل کرد اندوین خود را  
 کند نعمت خود را بر خلقان اما ان بعد از من علی است که مادیت و بعد از او حسن است که مهدیت و بعد  
 این حسن است که ناصر است و بعد از او علی بن محمد بن محمد بن علی که شافع است و بعد از او  
 جعفر بن محمد که نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر این است و بعد از او علی بن موسی ضیاست و بعد از او  
 محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او  
 انجسی است که عیسی بن مریم نماز خواهد کرد در پشت سر او و بر سازد زمین از قسط و عدل بعد از آنکه بر شود از ظم  
 و جور پس چون فاطمه زهرا از آن سید و سر این بر سر کمنه رشتن و شهادت ثمره نخل ولایت را  
 و از کلبن کلشن امید کل شفاعت چشمت بکین و مرسم تسلیم آن نوباوه بوستان احمدی و نهال  
 برومند باغ تصویر چون جان در آغوش تربیت کشید ز شیره جان شیرین داد و در مهادانت اترش نهاد  
 شیخ طوسی و دیگران بسناد معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد  
 جناب رسالت اباسما بنت عیسی را که قابله او بود فرمود که پیاداری اسما فرزند مرا پس اسما امام حسین را در جبا

حضرت یزید بن ابی سفيان



کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران



کتابخانه ملی  
 جمهوری اسلامی ایران



سفیدی پدید و بخت حضرت سالتاب آورد پس حضرت او را گرفت و در دامن خود گذاشت و در  
 راست او اذان گفت و در گوش چپ او قافیه گفت و او را بوسید و گریست و فرمود ترا مصیبت بسیار  
 در پیش است خدا لعنت کند کشته ترا پس فرمود ای اسما این خبر را بفاطمه کو چون روز هفتم شد حضرت  
 رسول آمد بجزیره فاطمه فرمود ای اسما بیا و فرزند مرا چون آورد که سفید سفید و سیاه زری و عقیقه کرد  
 یکراش را بقابل داد و سرش را بر ششید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید  
 پس او را بدامن خود گذاشت و فرمود یا اباعبدالله چه بسیار گزانت بر من گذاشتن تو پس تیار گز  
 اسما میگوید من گفتم پدر و مادر من فدای تو باد این چه سخن است که در روز اول گفتی حال نیز میگوئی و گز  
 منمائی بعوض نشادی حضرت فرمود بر این فرزند لبسته خود میگیرم که گرونی از شمشکاران است من  
 او را شهید می کنم خدا شفاعت یایشان نرساند خواهد گشت و از مردمی که خنده در دین من خواهند انداخت  
 و بخت و عظیم کا فر خواهد شد پس فرمود خداوند اسئوال میکنم از تو آنچه پدرم حضرت ابراهیم از تو اسئوال کرد  
 خداوند تو دوست دار این دو فرزند مرا دوست دار هر که ایشان را دوست دارد دشمنی در هر که ایشان را  
 دشمن میدارد و لعنت کن بر دشمنان این لعنتی که پر کند آسمانها و زمین این بابویه و ابن قولویه و ابن  
 شهر آشوب سندهای معتبر از حضرت صادق روايت کرده اند که چون جبرئیل از جانب خداوند جلجل با  
 افواج ملائکه به نیت حضرت رسول میآمدند در تولد امام حسین گذاشت بلکی از ملائکه در جزیره از خبر آمدن که او  
 فطرس کفشد و از خالان عرش الهی بود خداوند تعالی او را امری کرد و او در بعمل آورد پس حق تعالی بر او  
 غضب کرد و بالشر استگشت و او در آن جزیره افتاد و هفتصد سال بود که در آن جزیره عبادت خدا میکرد  
 حق تعالی او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حق تعالی او را  
 کرد این بختهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیکشید پیوسته از زیر او دودی بدیوی بر میخواید  
 چون فطرس دید که جبرئیل با افواج ملائکه فرود میآیند جبرئیل سوگند داد که اراده گجادی با این نسرور و  
 که از شما مشاهده منماید گفت چون حق تعالی مولود مسعود و عظیمه عظیمه بحسب خود محمد گرامت فرموده است  
 میروم که آنحضرت را از جانب مبارکباد بگویم فطرس گفت ای من وحی الهی را با خود ببر شاید که آن را



عالمیان برای من شفاعت کند و خداوند کریم از این مجرم عاصی بگذرد پس جبرئیل فطرس را زیر بال خود گرفت  
و در آستان حضرت رسالت باز داشت بعد از تبلیغ تنبیه الهی و مسرت و شاد کامی از فیض ملاقات حضرت  
رسالت پناهی حال فطرس و نیازش را عرضه داشت حضرت پیغمبر و فطرس فرمود با و بگو خود را باین مولود  
مبارک بگو و بگو که خود بر کرد پس فطرس آمد و نزد آنحضرت و شد او حسین را حاضر کردند فطرس خود را  
بیدن مبارک بستید الشهدا بالیل از ناف تا کلو می شریف او را بونید و محل تیر و شمشیر و خنجر را بگوئید پس  
بالهای گریست از برکت آنحضرت بر آورد و محل خود عروج نمود در آسمانها بصفوف ملائکه چون می رسید  
زبانش بذر تسبیح و تحمید حق تعالی مشغول میگفت کیت مثل من که آزاد کرده چشم این بابو بسند معتبر از  
عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را در دایر  
میگویند و شانزده هزار سال است از میان مهربانی با آن که مانند آسمان و زمین بود پس فرمودی در خاطر او  
گذاشت که مناسب حلال و طاعت پروردگار نبود باین سبب حق تعالی بالهای او را ضاعف گردانید و او را  
فرمود او را که پروا کن در دایر پناهی و نسیال پروا کرده شش کف نه از قوایم عرش رسید چون حق تعالی  
که او تعجب افتاده فرمود بر کرد و بگو که خود منم خداوند عظیم و از همه عظیم عظیمتریم از من بلند تر چیزی نیست  
و مکانی ندارم بلند می من بگو که و پان در میان حق تعالی بالهای او را از او گرفت و از صفوف ملائکه او را  
پروا کرد چون در شب جمعه شعبان امام حسین متولد شد و حق تعالی او را فرمود بجزئیل که برای تنبیه و مبارک  
حضرت رسول افواج ملائکه مقربین زمین نزول کنند چون جبرئیل از آسمان زمین می آمد بدو نسیال کند  
گفت این چه واقعه است که من شب در آسمان شاهد میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه  
ولیکن در دنیا فرزندی برای محمد متولد شده است حق تعالی را برای تنبیه او فرستاده است ملک  
ترا سو کند میدهم ای جبرئیل بخاورندی که ترا و مرا فریده است که چون بخدمت آنحضرت رسیدی سلام این  
ضعیف را بگو و برسان و بگو که بحق این مولود بزرگوار از تو سنو ال میکنم که از پروردگار خود سنو ال کن  
از من خوشتر شود کرد بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جاد پس جبرئیل نسیال  
با حق تعالی آنحضرت را تنبیه و تفریت گفت بعد از آن پیغام در دایر نسیال و استدعای او را عرض نمود





و بیان کرد بتلای او را حضرت سالتاب امام حسین را حضور فرمود آن طفل را در جایه شنبه چیده بودند  
 و آوردند خدمت آنحضرت پس او را بر روی دست گرفت و بلند کرد بسوی آسمان و گفت خدا  
 بحق این مولود بر تو پس گفت بلکه بحق تو بر این مولود و بر دود و جد و محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و  
 یعقوب که اگر این حسین از نزد تو قدری هست رضی شواز در دایم حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب  
 فرمود و آن ملک را آفرید و بالهای او را با و کرامت نمود و او را در مقام خودش در صفهای ملائکه جاداد  
 پس آن ملک در آسمانها باین شایسته میگویند از او کرده حسین است این شهر آشوب را ایت کرده است  
 که چون حضرت امام حسین متولد شد جناب صدیقه طاهره فاطمه را بیماری عارض شد شیرش خشک شد  
 و آیه طلب کردن دنیا فسد پس حضرت سول میآید زبان مبارک خود را بدان طفل میکشید و او میکشید  
 میشد و تا چهل شبانه روز با خیال شیرش از شیر جان پیغمبر بود همانرا میخورد و کفها میکرد و آنیکه گوشت او  
 از گوشت آنحضرت میشد و استخوانش محکم شد هر روز بهین احوال و زری خود از چشمه سار است  
 منبع رحمت میخورد و بمقادیر فخرت منتهی شاعره عینا بیاض و ولایت از منبع نبوت جاری می  
 و آن شربت شکر خوشگوار و مزه چهار خبیلا می نوشید و از مادر و دایه روزگار استغنی بود چنانچه در حد  
 از بره خراجه ولایت کرده اند که چون حضرت فاطمه با امام حسن جلد شد پیغمبر اراده سفری کرد پس فاطمه گفت  
 جبرئیل بمن خبر داد که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیریده با بیایم بعد از آنیکه امام حسن  
 متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر داد و منظر قدوم مسرت لزوم آنحضرت بود چون سه روز  
 و حضرت سالتاب تشریف آورد و طفل از برای شیر عبادت اطفال گریه میکرد فاطمه بر او ترجم کرد و او را  
 شیر داد چون حضرت سول تشریف آورد امام حسن آنجست او آوردند بوسید و در دامن گذاشت  
 و فرمود چه کردی فاطمه عرض کرد سه روز شطار شمار کشیدم چون یوس شدم محبت نادری مرا محرم  
 او را شیر دادم حضرت سول فرمود آنچه خدا خواست میشود چون حضرت امام حسین جلد شد حضرت  
 رسالتا بر آنفری پیش آمد فاطمه فرمود جبرئیل مرا خبر داد که از تو پسری متولد خواهد شد فاطمه چون  
 شود او را شیریده مامن نزد تو آمم اگر چه یکماه بگذرد پس پیغمبر فرست چون امام حسین متولد شد فاطمه



اور شیراز تا آنحضرت از سفر خراسان مراجعت فرمود پس در آنجا مدت پنج باب آوردند و رسید و بر روی  
 گذشت و زبان مبارک را بدان او گذاشت تا آنقدر که خواست یکدیگر سپردند پس حضرت رسول فرمود  
 که آنچه خدا خواست شد و خدا میخواست نامست در فرزندان تو بهر سدی شیعیان بهین بدان که زبان  
 پیغمبر می یکد حصین بن نمیر تیز ز دوا لی الحوق تیر به شعبه ریشانی آورده است که آن کام و زبان جنگ  
 که از تنگی سوخته و کوفته بود خون پر گردید بهین جلق که از تنگی کوفته زبان حضرت رسول شربت طهور  
 بحکم جان خود می سپرد پس ملا گردید و شمر بن ذی الجوشن بدوازده کشتن و کوشش از خنجر سدا و برید  
 دوستان دیگر سرمه سودا گرفت باز اندوه از جا گرفت آنکه خوردی قوت جان مصطفی  
 یعنی آن قوت و آن مصطفی جرعه نوش شه اسرار شد آه چون در کربلا بی یار شد  
 چون نهاده تن بجا کربلا آن شهید غمگین کربلا با جراحات فرو شراز شد  
 هر طرف غلظت اندر رکزار با تن و از تیر و نیزه جاک جاک میکشید از سینه آه دردناک  
 گفت ای شامی و کوفی لعطش سوختم از تشنه کامی لعطش من نه آخر زاده پیغمبرم  
 من نه آخر نور چشم حیدرم آه از تنگی کستم ملاک لعطش ای دشمنان کج عذاب  
 این سخن را گفت تا آخر نفس تشنه شد کشته شد از آب کس و هر دایم دون نواز و پوفا  
 آسمان اینگونه سرگردان چرا از تقاضای و لا این تبلا وقف شد بر اهل بیت مصطفی  
 این قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت امام حسین را نزد جناب رسالت  
 آوردند و او را پیوسته و پیوسته هر که دوست دارد حسن و حسین او ذریه ایشان از روی خلاص  
 زبانه آتش بروی او رسد هر چند کنا هانش بعد در یک پایان باشد که کناهی داشته باشد که او را  
 از ایمان بدر برد این شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت  
 رسول آمد بصوت و حبه کلبی نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون حضرت را  
 بگمان و حبه یکدیگر دزدیدند یک آمدند و دست بغل او میگردند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل طلب آن  
 دو کوثر عرش الهی را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد و از پشت سیبی بی و اناری برای ایشان





فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول که دارند حضرت  
از ایشان گرفت و بویند و بایشان داد و فرمود بپسندیدند و در خود اگر دل نبردید و خود بپسندید بهتر است  
آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورده اند و بنزد مادر و پدر خود مانند حضرت رسول بنزد ایشان رفت  
و همه از آن میوه تناول کردند هر چند بخوردند بحال او بریکشت و خیری از آن کم نمیشد و آئینها بر حال خود  
بود اما حضرت رسول از دنیا رحلت کرد باز آنها در نزد اهل بیت بود و یقیناً هم رسیدند تا آنکه حضرت  
فاطمه شهید پس از آن بر طرف شد چون اهل المؤمنین شهید بر طرف شد و سبب آن آن سبب حضرت  
امام حسن و امام حسین بود که هر دو شهید شدند و سبب آن آن سبب حضرت امام حسین بود امام زین العابدین  
فرمود که قتی که پدرم در صحرای کربلا محصور بود و آن سبب در دست او هرگاه تشنگی بر او  
غالب میشد آنرا میبویید بحقیقت میافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غلبه کرد بخوبی که از حیای  
خود کشید از زندگی میبویید و ندان بر آن سبب بود چون شهید شد هر چند آن سبب را طلب کردند  
نیافتند پس امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سبب از مرقد مطهر آنحضرت می شنوم هر وقت  
که زیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر زیارت آن مرقد مطهر برود و بوی  
از آن مرقد و صیرج منور می شنود در بعضی از کتب معتبره از امام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی  
حضرت رسول خانه بفرزند خود پیش میپوشانید که بجایهای دنیا شباهت داشت کفتم یا رسول الله  
این چه جایه است که بجایهای دنیا میماند حضرت فرمود که این هدیه است پروردگار من برای حسین فراده  
و پوشش آن بال جبرئیل است چون امروز روز عید است این جایه را بر او میپوشانم این شهر آشوب و دیگران از  
ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یکانه مراد آید سفید که در آن  
شکافی و میوندی نبود کفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر را کیت گفت از پسر تو حضرت حسین است چون من  
سیب می دیدم در آنجا آنرا برداشتم و شکافتم از میان آن سیب ریسمان پیرون آمد که موی مکرانش بسیار است  
که کس بود پرسیدم تو از کستی آن حوریه گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین است که حوریه بر شیعیان حسن  
ظاهر است احتیاج به بیان نیست در کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول آنجا ظاهر



و فرمود اید خرم و ز همان توام و در آن روز اهل بیت کرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی ساخته بودند چون  
 همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی علیه السلام میسر سازد و میفرماید که بگو علی و  
 فاطمه و حسین که از میوه های بهشت چه میخواهید چون حضرت رسول با ایشان فرمود همه ساکت شدند امام حسین  
 که از همه خوردن تر و در تر و بهر غریز بود گفت مرا هر خص میفرمایند که من ششبار کنم یکی گفتند علی آنچه تو آغیا  
 کنی ما آن را میسیم حضرت امام حسین عرض کرد ای تجی بزرگوار بگو بجهیزیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت  
 رطب نبود پس حضرت رسالت فرمود بفاطمه که برو باندرون خانه و رطب پیرون آور چون حضرت رباب  
 داخل خانه شد طبعی از بلور دید که پراز رطب تازه است و دستانی از سندس نه برشت بر روی او افکنده بودند  
 چون فاطمه طبق رطب را نزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت  
 و بردمان حضرت حسین گذاشت و فرمود نیا لک یا حسین سی کو را و عافیت باد برای تو ای حسین پس  
 دانه دیگر برداشت و در دمان حضرت حسن گذاشت و فرمود نیا لک یا حسن پس دانه دیگر برداشت و بذر حضرت  
 علی گذاشت و فرمود نیا لک یا علی و برخواست از جای خود نشست چون همه اهل بیت و حضرت رسول  
 رطب را خوردند و میسر شدند حضرت فاطمه عرض کرد ای رسول خداوند منان ای پدر و پسران کاری چند  
 کردم که در اوقات دیگر نمیکردی فرمود دانه اول که در دمان حسین گذاشتم شنیدم که میگاییل و امیر را  
 گفتند نیا لک یا حسین پس من موافقت کردم با ایشان چون دانه دوم را در دمان حسن گذاشتم شنیدم  
 که جبرئیل میگاییل گفتند نیا لک یا حسن پس من موافقت کردم چون دانه سیم در دمان تو گذاشتم  
 ای فاطمه دیدم شنیدم که حور بان سراز غر فها پیرون کردند و شادی کنان گفتند نیا لک یا فاطمه  
 و من ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم را بدان علی گذاشتم ندانم از جانب حق سبحانه شنیدم فرمود  
 نیا لک یا علی پس من حق تعالی موافقت کردم و از برای ندای خداوند عالمیان برخواستم پس شنیدم  
 که پروردگار من فرمود اگر این ساعت تا روز قیامت با و رطب میدادی من برای هر رطبی نیا لک یا مرثیا  
 می گفتم این شهر آشوب است کرده است که روزی اعرابی بمدینه آمد و پرسید از مردم اینجا که مراد از  
 کینه بسوی کسی که میترسین مردم باشد مدینه گفتند حسین بن علی پس اعرابی مسجد آمد دید که آنحضرت در نماز است

این حدیث در  
 کتابهای معتبره  
 صحیح است





شعری چند در مدح حضرت خواند و طهارت و مسکنت خود نمود چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود ای  
خیری ز مال حجاز مانده است قبضه عرض کرد بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود پاور که او  
اوست این مال را ما خود بخانه تشریف بردور و مبارک برداشت و چهار هزار دینار در او متحد نمود  
پشت دستها در شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف پیرون کرد و آن زر را با اعرابی داد و سحر  
چند دغدغه خواهی از اعرابی خواند اعرابی چون زر را از دست مبارک آنحضرت گرفت شروع کرد بگفتن  
حضرت فرمود ای اعرابی کویا کم شمردی عطای را اعرابی گفت و الله کم ندانم و لیکن میگویم که دست  
با این جود و سخا چکونه در میان خاک پنهان میشود خبر بدشت این شخص اعرابی که بر این دست از منای  
در عرصه کربلا واقع شد اگر میدانت از آن مال میکند شت بلکه از جهان میکند شت سعید بن مسیب میگوید که  
بعد از شهادت حضرت سید الشهدا در سال یکم من متوجه حج شدم که خدمت امام زین العابدین نیز برسم  
روزی در کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم مردی که دستهای او بریده بود و رو او مانند شب تاب سیاه و  
بود و سپرده کعبه خود را سپایند و بود و گفت خداوند بحق این خانه که مرا میامرز و حال اینک میدم بخوان  
آمریز پروردگار از من در گذر و بر من عفو نما و حال آنکه میدم عفو نخواهی کرد اگر چه من انس را شفاعت کنند  
مردم بر دور او جمع شدند و گفتند ای مرد چه از رحمت خدا نمیدی ای انس رحمت پروردگار ناامید  
بگو چه کار کردی و عمل توجیه بگو که اینگونه نایوسی برای تو حاصل است جواب گفت پس از اصرار و مبالغه  
من ساربان حضرت امام حسین بودم در هنگامیکه متوجه کربلا شدم من در همراه آنحضرت بودم و در میان  
خدمت آنجناب از نمکدان ممتاز بودم نیکو با من فرمود از دینیه تا بعراق جمال مخصوص بودم آنحضرت نیز بر جا  
در بدن بود که زمان تجدید و ضوایرامی کند و من سپردنیدی بر آن شلوار بود که نفس شوم مرا پانید  
همیشه در خیال آن بودم تا اینکه آنحضرت را بان نوعی که میداند شهید گردید پس من فرصت یافتم و نقد  
صبر کردم تا طلعت شب عالم را تا یک کرد و بنگاه شهیدان رفتم پایانی دیدم از خون جوانان بکفن  
بوستانی نظر کردم که سر و قدان بر خاک افتاده صرصر غران در کاسته از حیاتشان کلچین سرگشته  
کلفزاری و ارقش پاشید و بر روی سرخاری دسته کلی پیچید همراه خساریر اکلغ غبار بر رخ و چهر



تیره نموده بر خورشید جمالی در محاق آنزین بکف گردیده خون روان کشته چو جونی گلستان  
چند خفته در هر لب جو سر و خرامانی چند منخف کشته ز خون بکف از خاک سیاه ماه رشتند  
خورشید در ختانی چند من زحیرت شد چو خردم گفت بین سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند  
ایسلامان من همراه با حال تنه در میان آن کشتگان گردیدم تا بنزد جبر شریف آنحضرت رسیدم  
دیدم بدنی پاره پاره بگری میگردید میان خاک و خون هشاده در جای درستی در اندام شریف فرزند  
مغیر نمائنده که از طعن سینه و شمشیر محروح بوده من تبه کار چون نظر نمودم همان بند را بر شلووار دیدم  
گفتم اکنون مقصود رسیدم دست آوردم که آن بند را باز نموده مراد خود را حاصل نمایم دیدم که بسیار  
آن عالم اسرار بر بند شلووار زده است من بند را یکایک کشودم تا یک کره مانده بود چون خواستم آنرا  
تیر بکنایم که آنجناب دست خود را پیش آورد و محکم آن بند را گرفت هر قدر سعی نمودم که دست  
یداللهی دور کنم و کره را کار خود بکنایم مقدورم نشد آخر در میان قتلگاه گردیدم و جری شکسته بهم رسانید  
آدم آن تیغ را بر مفصل دست آنحضرت گذاشته بقوت کوشش کوشش نموده دستش را از بند جدا نمودم  
پس آنکه دست راست را قطع کردم خواستم آن کره را بکنایم که حضرت امام مظلوم با دست چپ آن  
بند را گرفت من بجای از رحمت خدا دور همان صبره که در دست دادم بر بند دست چپ گذاردم  
قطع نمودم بعد از آنکه دست از زمین برداشتم و هر دو دست آنحضرت را از پیکر جدا نمودم خواستم بند  
شلوار بکنایم ناگاه دیدم صدای غروشن بر آمد زمین تا آسمان بجز حرکت در آمد از غروشن تا غروشن  
سکان آسمان و زمین ناله یا حسین و حسین بلند نموده بهر یک آهنگی میروند و دود سیاهی برخوا  
کو اکبر آسمان بر زمین بخت و از خیم انجم آب خون با خاک کل آخت پس دیدم صدای طر قوا  
از هر جهتی بلند شد عمارتی چندی از بنو برین آمد من جانب و تران خواستم بطرفی که رگه از آن علامت  
قیامت آیات نجات یابم راه فراری بجهت خود نیافتم چرا آنکه در میان شهیدان پنهان شوم پس خود را  
نهان کرده نشستم کی میگفت ای نور دیده و ای فرزند برگزیده جدت فدای تو باد ای حسین  
ای شهید مغوم منم جد تو رسول خدا این است پدرت علمی مرتضی با ما است مادر فاطمه زهرا و برادر حسن





با افواج بنیاد کرده ملائکه مقربین آیدم زیارت تو سلام بارتو باد با سخنی بگوید بکلامی مارا بنواز  
 پس ناگاه دیدم سر مبارک آنحضرت را بدست ملکی نورانی آورد بدین محق کرد و حضرت سید الشهدا  
 نشست و بروایتی از خلقم مبارک سخن گفت که بستی یک جده یا رسول الله بستی یک یا ابتا  
 یا امیر المومنین بستی یک یا ماه یا فاطمه لیسکی یا خاه یا مقتول اللهم اجفایر شما باد از من سلام چگون  
 شکایت است جفا کار کنم و بکدام زبان شرح قصه غصه خود نمایم ایجد بزرگوار مردان مارا شنید  
 نوجوانان مرا در پیش چشم پاره پاره نمودند شری را از بدن جدا کردند بر سینه نهادند عیان اهل بیت مرا  
 اسیر کردند شهر بشردیاری میکردند خیمه را آتش زدند و اموال را غارت کردند چگونه شرح دهم  
 خود را که از آل ابوسفیان و آل یاسر و آل مروان چه دیدم و بالبت شنه چه زهرهای جان سپردیم  
 نهز حیف نبود بکر ملا همراه و میگرفت علی اکبرم بقرانگاه ساده زینب و لیلانظاره میکرد  
 که نوجوانان را پاره پاره میکردند ایجد بزرگوار ندیدی ساعتی که طفل شیرخواره ام را بر سر دگرتم  
 و بهزار التماس میکردم آب برای او و خستم بعوض آب بمن نثار کنند و تیر حلق آن طفل را شردند  
 و حلقش را دریدند و بروی دست من شمشیر نمودند پس از این گفته ناله و مصیبتاه در آنحضرت  
 بلند کردید گریه بسیاری نمودند فاطمه زهرا از شور گریه سطاقت شده گفت ای پدر بزرگوار من  
 جفا کار تو با فرزندم چه کردند آیا رخصت میفرمائی مرا که از این خون پاک وضو کنم و بر سر و روی خود  
 بمالم و خدا را ملاقات کنم در حاشیکه زهرا هم باین خون کلگون با حضرت رسول فرمودی  
 ای دختر دست و رو خود را خضاب کن و بر آغازه زهرا عور حسین تحفه بگر که ما هم محاسن خود را  
 خواسیم کرد پس دیدم همه ایشان از آن خون پاک دست و رو خود را زین نمودند حضرت رسول فرمود  
 ای نور دیده ای حسین مظلوم این همه ستمها کم بود که دستهای ترا نیز قطع نمودند بمن بگو این ظلم از کدام  
 ظالم توست سید امام حسین عرض کرد یا جد سار بانی دشتم با او نیکی و احسان بسیار کردم و او را از خوا  
 خدام خود شمردم شلواری بر تن داشتم که باهی میکردم و بان ساربان میدادم آن پست فطرت و  
 طبع طمع در بند آن زیر جابه نموده در مقام فرصت بود چون مرا شنید کردند آن شقی تبه کار و ا



غذا آمد در قتلگاه و چون خواست آن بند را از شلوار بر دارد مر برهنه بی سار بگذارد دست راست خود را  
بر آن بند محکم گرفت و چوبه در این صحرا مید نمود و دست راست مرا قطع نمود و باره خواست بند را ببار کند  
دست چپ آن بند را گرفت آن بی تبارید کرد با آن چوبه دست چپ نیز جدا نمود چون صد اناله و فغان  
شمار شیند مرا گذاشت و رفت اکنون در میان این گشتگان خود را مخفی نمود پس استماع این کشتار  
اشبار آنحضرت ناله از دل برشید و بسوگمن دوید گفت لعنت خدا بر تو ای بد بخت از رحمت خدا دور  
این همه تمها با و کافی نبود که تو نیز با چنین معامله نمودی شرم از خدا نکردی و عذاب بیدار برای خود  
مقیما نمودی خدای سزایا کند و دستهای ترا قطع کند و هرگز بر این امر زود چون حضرت بر من نفرین  
نمود همان عت و دستهای من قطع شد افتاد و رویم سیاه گردید و یقین دارم که خدا مرا لعنت کرد و زود  
نخواهد آمرزید و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و هیچکس شفاعت من نخواهد کرد پس بدست مقبره روایت  
کرده اند چون حضرت امام حسین در صحرا اگر بلا شمشیر دشت مبارک آنحضرت بینها دیدند از امام زین العابدین  
سبب آنرا پرسیدند آنجناب فرمود از برای پوزن آن یوسمان و کین بار و اما لابد و شش کشید  
در شبها بخانههای ایشان میرساند با آن صدمات پشت مبارک پینه کرده بود این شهر آشوب  
روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوه حمد تعلیم کرده چون کودک آنسوره  
در خدمت حضرت خواند آنحضرت فرمود که هزار دینار و هزار حله زیبا با و عطا کنند و دنان طفل را  
پرا فرودار کنند و معلّم او بدین مردم بگفتند فرمود اینقدر بود حضرت فرمود که این چه عطا میما  
در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است در جامع الاخبار روایت کرده که عربی بخدمت امام حسین آمد  
عرض کرد این رسول الله صامن دینی شده ام و از ادای آن عاجزم و با خود گفتم باید سوال کرد از کسی که  
مردم و کسی که کمتر از اهل بیت رسالت بکمان ندارم حضرت فرمود ای عربی من سه سئله از تو سوال میکنم  
اگر یکجا جواب گفتی ثلث انمال تو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث انمال میدهم و اگر ای گفت  
یا این رسول الله چگونه روا با که مثل تو کسی از مثل منی سئله سوال کند و حال آنکه تو از اهل علم و معرفت  
حضرت فرمود شنیدم از جدّم رسول خدا که فرمود معرود فراتقدر معرفت سئله سوال میاید کرد و اعراض



خدای تو کردم سوال بفرما اگر میدهم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و تعلیم میکنم پس حضرت فرمود  
 کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود بجات از عمارت کعبه چه چیز حاصل میشود گفت  
 با عمارت بر خدا فرمود زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که بآن بر دباری باشد فرمود اگر این  
 نداشته باشد زینتش در چه چیز است اعرابی گفت در نالی که با نمزوت و جو غردی نماید فرمود اگر این  
 نداشته باشد گفت فقر و پشیمانی که بآن صبر نماید فرمود اگر این نداشته باشد اعرابی گفت  
 صاعقه از آسمان بریزد و او را بسوزاند که او ملت غیبر این ندارد پس حضرت از قول اعرابی خند کرد  
 و کینه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و او شتر خود را با و داد که گیس آن بدو نیست در  
 می آریزد و فرمود که این طلار را بقرض خوایان خنده و این کشته را در رفته خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت  
 و گفت خدا بهتر میداند که رسالت امامت در کجا قرار دهد در حدیث است که روزی حضرت پیغمبر  
 از در خانه فاطمه گذشت صدای گریه امام حسین بگوش او رسید طاق شد فرمود یا فاطمه این فرزند مرا  
 از گریه ساکت کن مگر میدانی که گریه حسین دل مرا درد میآورد و مرا از رسیدن به پس داخل خانه شد آن طفل را  
 در بغل کشید و او را نوازش و ملامت فرمود و اشک چشمهای نور دیده خود پاک نمود و من میگویم  
 ای پیغمبرم جان شیعیان بفرمای حسین تو باد ثوانستی او را در کنار مادر بانش گریان پس در کجا  
 بودی در روز عاشورا به پستی که برای کشته شدن فرزندان و برادران چگونه اشک حسرت از دیده مبارک  
 تپاک نمائی حاضر نبودی که به پستی ای بحقوق تیر سه شعبه بر پستانی منور شدن و خون بر رخسارش  
 بود ای رسول پروردگار عالمیان کجا بودی که بهین حسین تو و قتی که در صحرای کربلا با سپر چاک چاک  
 بردن خاک افتاده بود کرد و غبار از آن رخسار چون خورشید و ماهش و در کفی که خاک بر سر  
 تاسه روز از ره پیداد ز روی خاک کسی برند اسپر او را قناد در کف محرمان عیالش کردند سوار  
 بی حجار خواهر او را پان مطلب ذکر هر مقصد که بخاطر میرسد و میخواهم بکار کنم غمان فایده نمیشود  
 و سرگردانی و پابانی میکرد در صحرای کربلا شرح و تشریح نموده از خون شهادت تر زبان میشود ای پیغمبر  
 ثوانستی صغیه خواهر حمزه را بر سر نعش برادرش پس چنانچه در حدیث صحیح است که بتسک عم رسول



محمدرحمه والا بتار نمند کار از کونسا کرده و حشی غلام حشی نیزه پدید کارش را ساخت و دیگر  
از شش مکر و فریب با انداخت بنحو پیش مندرن ابوسفیان مادر معاویه شکم او را دید و جگر آن جهان  
پهلوان را برید و برای آن ملعونه پدید آورد بعد از آنکه لشکر کفار بضر شمشیر حیدر کرار روی بفرار آورد  
حضرت رسول جوی عم نامدار خود کردید هر کس میفرستاد بر نکشته چون اسخا ل امید یارای آن  
نداشت که این خبر و حشت اثر برای پیغمبر یا و زنده هر کدام از کربیه و مالک بگوشه آر میزد و نوحه و مقرر  
مینمود چون حضرت پید صاحب بیکر دزد خود میدان آمد آن شهید پهلوان دریده را دید چون جان در غفل  
و از خاک برداشت و گریست گریشتی که ملائکه سموات بگریه درآمدند صفتی از زیر که خواهر حمزه بود به پس  
گفت برو خدمت حضرت رسول خدا و از او خدمت بیکر تا بروم بر نعش برادرم و او را بکف بزمینم زیرا  
در خدمت حضرت رسول است دعای در خود را بر عرض آنجناب رساند پیغمبر و فحیم فرمود چگونه  
میتواند خواهر نعش را در خود را با نیالت پسند و لیک چنان دلخواه حضرت آن بود که برای عم شریف  
مراسم تغزیه برپا دارند فرمود صفتی در خدمت که برود دیگر برادرش را در بر بگرد و برای او تغزیه داری کنند  
صفتی بعد از آن فرستی از پیغمبر رفت بر نعش حمزه نشست و بدن او را در بر کشید و مالهای زار  
و نوحه و ندبه نمود همه اصحاب را بگریه در آورد و بلی صفتی فرصت داشت اسیر نبود آنچه رسم غزاداری قاعده  
خواهر و برادری بود بجای آورد اما جام نغزای اهل بیت آن شهیدی که فرصت ندانند خواهند و در  
که بر نعش شهیدان گریه نشینند گریه کنند چون حضرت زینب خاتون از کنای قاتلها میکشید و زنده خود  
از شش انداخت و بدن پاره پاره برادر چون جل شریفین کشید و زنده دل ناله زار بر آورد و شعله  
گفت ای خون طبع من خاک بهرم من زنده و کوشته خود دل سخت خواهرم چیزی ندارم ای که کنم  
سایه بر سر مغرور دار آنکه ر بوند چادرم پس بخون طبع چنین بکفن چرا جسمی بود زینت  
آغوش درم آخر بر پیش دشت از جور کوفیان این سپهر بکفن شدی ای کاش در برم سازم  
بحکم تو یا بر زخم نقاب باقی نماند غم من کهنه مجرم آورده تو جمله ما را درین زمین خودشته  
مقیم ولی من مسافرم آسوده خواب آنکه روانم بشام لیک با غمت گران و ضعیف ای مگر





پس حضرت رسول چهار نفس خمره نماز کرد و بغیر تمام آورد و احداً نجاک سپرد چون داخل مدینه شدند و  
 مردان در زمان مهاجرت و نصار در خانه خمره جمع شدند و با صیفه خواهرش اسم تغیر داری ایجا  
 آوردند اما فرزند غیرش حسین مظلوم را کسی نماز نکرد و فرستادند تا سر و زرد صحرای کر بلا برود  
 یک کرم در میان آفتاب مشاهده بود آنرا که بود جابداً مان مصطفی جبرئیل فرستاده بی کفن و تنزیل  
 جلد بر تن کرده اند و راه بغداد جو آنکه داشت جاکر میان مصطفی صاحب کتاب کشف لعم  
 علی بن عقیق روایت کرده است از ام سلمه که گفت روزی رسول خدا تشریف آوردند در حجره عین  
 داخل حجره شدند و او کرم بود حصیری برای آنحضرت فرش کردم و مکانی گذاشتم چون حضرت  
 در آنجا قرار یافت حسین داخل شد و رفت بنزد جد بزرگوار خود و آنحضرت بر پشت خوابیده بود پس فرمود  
 بنایا حسین عیسی اینجا پای ای حسین پس اشاره کرد بروی سینه خود دیدم آن طفل را که بالارفت بر سینه  
 مبارک آنجناب نشست و حضرت با او ملاعبه میکرد و با فرزندش بازی میکرد و آن طفل بر روی  
 شکم جد خود غلطی خنده و بازی نمود ام سلمه میگوید من چون از پیرون حجره شکاف در نظر کردم که  
 بروی سینه نشسته و بازی میکند گفتم لا حول و لا قوة الا بالله یوم صدر مصطفی و یوم وجه الشرف  
 آن لعل العجب این امر است عجیب که یکروز جایگاهش منصفی است و یکروز بر روی ریکیهای کرم  
 زمین نشسته و چنانچه پیغمبر بزرگوار پس ساعتی از آنجا دور شدم چون برگشتم بدر حجره رسیدم دیدم  
 حضرت رسول تغیر کمال و آثار غم و اندوه بر او ظاهر است چشم بر هم گذاشته گفتم ایبت آن طفل  
 بدن پیغمبر بول زده است پیش آمدم چیزی درست دارد و نظر میکنید و گریه مینماید گفتم پدر و مادر مرا  
 تو بیا و رسول الله چرا محزون و گریه میکنی حضرت فرمود ای ام سلمه جبرئیل در این ساعت نازل شد و گفت  
 این فرزندم حسین از جور مخالفان کشته خواهد شد من نیز گریه کردم و گفتم یا رسول الله در چه وقت کجا  
 او را میکشند فرمود بعد از من و بعد از پدر و مادرش در زمین کر بلا اگر خواهی تربت و استخوانم پس دیدم که  
 آنحضرت از نظرم غایت و بعد از ساعتی آمد و قبضه خاک دست دارد و گفت ایبت این تربت است بکبر و آنرا  
 در شیشه بطکن بر کاهنی آنرا که بخون تازه بتدل شده بد آن فرزندم حسین در آن ساعت بتفید کرد



پس من گرفتم آن تربت را و در شیشه ضبط کردم و در گوشه حجره خود آویختم چون پیغمبر خدا از دنیا رفت  
 و بعد از او وقایع رو داد بر اهل بیت آنچه روی داد تا آنکه امام حسین از مدینه بسوی عراق روانه میشدند  
 مظلوم که او را و داع نمایم فرمود ای در آن شیشه را که جدم بود و در اقصای شرق نظر از او بردار پس من  
 بر آن تربت نگاه میکردم و ملاحظه آن بودم روز دو بار و سه بار مشاهده میکردم چون روز دهم محرم  
 درآمد نزدیک احوال مرا خواب بود و خیلی چشم خواب افتادم حضرت پیغمبر را غبار آلوده و زوایه عمامه  
 پر مرده حال بر سر و مبارکش خاک افشانه بود گفتم یا رسول الله این چه حالت شمار امی منم  
 ای ام سلمه فرزندم حسین اشید کردید با همه فرزندان و برادران و صحابا و اهل کربلا کشته و بدست  
 ایشان را بنجاک خون غلغله سرش را بریزند نهادند و بدنش را در پابان کد کشیدند و من بحال برای  
 قبر گندم و از تخته آهنا فارغ شدم پس وحشت ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و بر خستم رفتم بسوی  
 آن شیشه ناگاه دیدم که آن شیشه پر از خون بود و آن تربت بخون تازه تبدیل گردید من دستم که حسین در آن  
 شهید شد پس ام سلمه فریاد برآورد و شروع کرد بنوحه و زاری گفت و آتاه و آسیناه و آفره قلیاه  
 مردان و زنان بنی شتم بر در خانه او جمع گردیدند پرسیدند میاد در نمونین ترا چه شده است که اینگونه نوحه  
 و زاری مینمایی او واقعه اذکر ذناله و اسیده و مظلوماه از خلق مدینه بلند شد پس تاریخ گذاردند چون  
 بعد از آن خبر رسید معلوم شد که همان روز دهم محرم همان ساعت بود که ام سلمه خبر داده بود چون وقت  
 صبح شد نوحه بستان را اهل مدینه می شنیدند که نوحه میکردند و اشعار مصیبت میخواندند و اهل مدینه غریب  
 بر کشیدند و خاک بر سر ریختند و فرشتند بر قبر مطهر رسول فایده نموند و پیغمبر بر شهادت امام حسین بغیر  
 می گفتند تا شش روز را تمام نوحه مشغول بودند ام سلمه میگوید چون شب از اندوه و غم خواب نرفتم  
 و در فکر و حیرت بودم ناگاه شنیدم که یکی این اشعار را میخواند ان الریح الوارثه صدى دون الحشر  
 قتال الشریک فکانما یکب بن بنت محمد قتلوا اجدادنا عیدین رسولاً یعنی بدست که نیزانی که از شما  
 دین بر سینه حسین میآید پس مقاتله با شریک قرآن میکردند و بصندوق علم الهی نیزه میزدند ای پیغمبر  
 گویا کشته شدن تو چه تو پیغمبر کشته شد این بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است

پیغمبر خدا  
 در آن شیشه  
 بود





که حضرت علی بن حسین فرمود که چون در کربلا کار بر پدرم شکست بشکرت شامی و کوفی از بر سر آنحضرت را  
در میان گرفتند اهل لشکر و اصحاب آنجناب حوال او را بر خلاف خودشان دیدند زیرا که دل‌های خود را  
ترسان دیده بودند و رنج‌های ایشان تغییر شده و مفاسد نشان می‌لرزید و لیک آنحضرت با خصوص  
اولاد و برادران و اصحاب و ی‌های ایشان بکشته و رنج‌های ایشان افزوده بود و با قلب‌های ساقن و  
خاطرهای مطمئن آسوده بودند پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند نظر کنید باین شیوه شجاعت و فر  
حضرت رسالت که هیچ پرواز و فوران شکرت را در آرزو منتهی شهادت حضرت چون سخن ایشان را  
فرمود بکنید بفرزند بزرگواران که نیست مرک برای شما که بمنزله پلی که از آن در گذرید و از پشت و جا  
مشقل شوید بسوی غیم ابدی هشت جاودانی پس گیت از شما که نخواهد از زندانی نقبری مشقل شود و نیست  
برای دشمنان شما که مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب و دبدبند مقبره از اوج خمر و تما  
رود است کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین نظر کرد بسوی عبید بن جریس بن ابی‌سریه  
و آب از دیده مبارکش جاری شمس فرمود که هیچ روز بر حضرت ابول خدیج شمر نبود از روز احد و غم  
شیر خدا و رسول حمزه بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز مویه بود که پس عمر او جعفر بن خطا  
شهید پس حضرت فرمود که روزی بروم امام حسین بنیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که ازین  
اقتدایان امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقریب شایسوی خدای چون او را شایر از خیر عظم  
میکرد و خدا بیاد ایشان می‌آورد و پند پذیرند و دست از او برنداشته اند اما آنکه او را بجزو موعود  
شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فانی کرد و مردانگی نمود و خود را بآن سپاه  
تا آنکه دستهایش را قطع کردند و او را شهید نمودند پس خداوند تعالی بعبوس دستهای دو بال کرامت  
عطا فرمود با آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز می‌کنند چنانچه جعفر بن ابیطالب دو بال گریست فرمود  
بدینکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلی است که جمیع شهدا در روز قیامت از روی منزلت او  
در حدیث است که چون حضرت عباس متولد شد امیر المؤمنین با هم لبسند و در پیش فرمود پیا و زرد  
فرزند مرا پس عباس را آورد خدمت آنحضرت امیر المؤمنین بظفر ابدین خود گذاشت دستهای او را



از جای پرون آورد و بسوسید و یکریست ام ایمنین عرض کرد فدای تو شوم بعوض شادی مرا اگر میکنی  
مگر در بازوی این طفل صبی است برای ترخم بر او گیره منافی حضرت فرمود عیسی دارد ستری دارد پس  
عباس من با لعه نمود و سر طلب خواست انتخاب گفت ای ام ایمنین بجا طرم آمد که در دهم محرم و  
عاشورا وقتیکه من نباشم فرزند پیغمبر من مراد صحرائی که بلا سو فیایان کوفه و شام محاصره کردند و بار  
یاوران و رشتید نمایند این طفل من علمدار سپاه و پست شکر و پناه برادر خود است چون از آن جهاد با  
دما را زور کار آتقوم شهر بر آورد این دو بازوی او را از بدن جدا خواهند کرد و بدینجه شهادت فاش خواهد  
و در آنوقت فرزند رسول خدا شهادت می دهد و میگوید لا اله الا الله محمدی قلت جلیلی پست است  
و تدبیرم در امورم زایل شد پس ام ایمنین گریه بسیاری کرد و گفت هزار جان فرزندم بغدادی حسین  
فاطمه چه شد عرصه که بر بار و زخمک شد عباس ام ایمنین هم سرنگ نقب آخت شمشیر اندر ریا  
ز خون ساخت دریا همی اشکام بهر سو که دستش درازی نمود بچشم افق دستبازی نمود  
همی تیغ بر خیم زد پس دریغ همی جنک میکرد است تیغ جاد چون نمودند دست یمن  
شده قطع از دهن شاه دین پی رزم آتقوم ماه عرب گرفته است تیغ طالی بحپ  
بحپ تیغ گرفت و کوشید را که تادست چپش شست کاشا قشاده است چون دستش از پا قشاد  
زاو زنگ کلگون بغیر افتاد رشت دل از دستیر آه که او رکنی ای خسرو کم سپاه  
تو جانی و جانم طلب آمده تو ماهی و روزم شب آمده دم ترع پانه دمی بر سرم  
که در پای تو جان خود سپرم و زانو می فرزند شیر خدا گرفته بحف کردن اژدها  
بجولان در آورده غنائک بدریای خون رانده کشتنک برون آخت آن لحظه بهر دمار  
ز غار نیام اژدها ذوالفقار از آن جانی جان جهان شده خشک تر دستی جان ستان  
کنا که کوشش در آن دار و گیر زمرغ پرا قشاده آمد صغیر بر آورده در پیوه ضرر ستور  
ببالین شیر و زن میل زور شی دید پر زخم تیر و کسنان که در وصف او عاجز آمد زبان  
نباشد بجا طر کسی در قرین برادر به پند برادر چنین نهاده زخم بر کمر هر دو دست





که ای وای پشت من اکنون سخت علم گشت چون روز غم وارگون علمدار من خفت در خاک و خون  
 در رویت که بعد از شهادت حضرت عباس ام المومنین با درش سوخته طفلان بی پدران روز  
 رشید ساقی کوثر را بر دور خود جمع میکرد و نحوه و ندیه میخواند اهل مدینه از کربلا میگریستند و سبطاقت میشد  
 حتی مروان که حاکم مدینه بود با سنگدلی برای جوامع مدینه و شجاعت و صوابت آنحضرت تخطاب میکرد  
 آنحضرت را ماه نبی ششم میگفتند چون بر زبان بلند سوار میشد زانوائی مبارکش از مقابل کوششها  
 اسب میکردش **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** شیخ طوسی از اصبع بن بنابه روایت کرده است  
 که روزی بحضرت امام حسین عرض کردم ای ستی من سوال میکنم از تو از امری که یقین بان دارم  
 و از بهر خدا تعالی است و صاحب آن سرتوئی پس حضرت فرمود که میخواهی بپرسی که چگونه تخطاب  
 کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا کفتم بلای بن رسول الله همین را میخواهم پرسیم فرمود که خبر من  
 و آنحضرت در کوفه بودیم ناگهان پیش از آنکه چشم بریم زخم خود و آنحضرت در مسجد قبا دیدم پس امام ششم  
 فرمود در روی من و گفت ای صانع خدا تعالی با درامش سلیمان گردانیده بود که در حاش  
 یکماه میرفت و درین یکماه بمایه از آن عطا کرده است کفتم بخدا سوگند که راست میگویی  
 یا بن رسول الله پس حضرت فرمود ما نیم آنرا که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است  
 ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه در نزد ما هست زیرا که محل رازهای پنهان خدا نیم هستیم  
 نمود و فرمود ما نیم آل الله و وارثان رسول خدا کفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود داخل شو چون داخل  
 مسجد قبا شدیم دیدم که حضرت رسالت نهشته و در آغوش در بر پشت زانوائی مبارکش بسته در سجده  
 دیدم امیر المومنین بر گریبان ابوبکر حبشه و حضرت رسالت نخواست خود برودن میکرد و بابی بگریستند  
 که بدخلاتی کردی تو و اصحاب در اهل بیت من در کتاب غیور انجرات است مقتدر حضرت صادق  
 روایت کرده است که اهل کوفه خدمت امیر المومنین آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برا  
 ما طلب باران کن حضرت امیر المومنین با امام حسین فرمود ای فرزند بر خیز و دعای باران برای ایشان  
 بکن امام حسین برخاست حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و در دو صلوات بر حضرت رسالت و آل



طاهرین آنجناب فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و کمال بلاغت شریف فرمود و طلب باران  
 از برای اهل کوفه از خدا نمود پس نور تمام نشده و از دعا فارغ گردیده که باران از آسمان یحیی و عری  
 از بعضی نواحی کوفه آمده بود گفت رودخانهها و لمهارا دیدم که آب جاری بود از آنها و یکدیگر موج میزد  
 ای شیعه شاید حکمت در امر کردن حضرت امیرالمؤمنین بحضرت سید الشهدا برای طلب باران و جاری  
 شدن آب در میان و صحرا بدعای مظلوم گریه برای آن بود که آن منافقین باین جهان عظیم درو  
 عاشورا ترحمی باحوال اطفال تشنه آن مظلوم سوخته جگر نمایند و محطه آب بر کام خشکشان  
 برسانند فراموش نکنیم آن ساعتی که شیعه پیغمبر فرزندان شیعه پیغمبر قاضی کوثر علی کبر بعد از آنکه در معرکه  
 جدال پهلوانان نامی از لشکر مخالف بنجاک هلاک انداخته بود و ارشته تشنه ساحت از تابش شکی  
 سطاقت شده ریشه کفر را نسیم قهر سوخت و بوی نام عالمیقدار و پدر بزرگوار آمد عرض نمود ای فرزند  
 پیغمبر وای مرا مهربان پدر شکی را نفهم رفته و سلحه ضرب خرشته کرده آیا شربت آبی دار  
 که اندکی کام خشم تر شود پس حضرت گریه زیادی کرد و فرمود ایحاجان شیرین وای فرزند نارین من  
 قلینا لیسفک جدک شربه لاطما بعدا اندکی صبر کن که جدت ترا بر آب بکند از شربتی که بعد از آن  
 هرگز تشنه نخواهی شد پس زبان خود را بدین علی کبر که اشت فرمود یکدیگر تسکین باید علی کبر با  
 پدر خواست بکند ثوابت و دهن خود را باز پس آورد و گفت ایحاجان بابا و ای فرزند رسول خدا زبان  
 تو از کام من خشکتر است حضرت بخشتر از دست پیرون آورد بدین شیعه پیغمبر علی کبر که اشت فرمود  
 انخست حضرت حتمی تابست آنرا که تسلی نماید و برگرد خدا مبارک کند بر تو جواد را بودند و بود و دهمه سزا  
 می کشید خاتم ر قحط آب سلیمان گریه از تشنگان هنوز یعقوب میرسد فریاد عطش زبان  
 گریه پس علی کبر از خدمت پدر بجای دیگر و دعوای کرد و بسوی مهر که اعدا تاخت و مانند شیر می کشید  
 بر آن رو بهان حمله نمود و صدای علی کبر بخیمه گاه رسید حضرت آواز داد ایخواهرم زینب از خیمه پیرون  
 و تماشا کن علی کبر را که مانند مردم حیدر جنگ میکند پس بان تسلیم و رضای نیایش خداوند یکبارگی  
 و عرض نمود که آه تو گواه باش این پسر که شیعه پیغمبر است بغدادی متان او کردم و در عهد و لاخام ملائیکه



پس از تسلیم آن سلیمان زمان علی کبر را چون یکین چندین دیو چرم میان گرفتند از خندک ترو فرزند  
و شمشیر آن مارین بن بر چاک چاک نموده اند چون مرکب رفتار و دست از کارش و آنجهان شهر  
از صد زمین بر روی زمین بخونار و در دامن خاک قرار گرفت و فریاد برآورد و با غششی ای پدر فریاد  
بزد و آنجناح برآمدش پھر وقار بهیستی که کبریا قیام عرش قرار شد کشته ایشا نشت بال نظر  
که شد ز دو نمایان عقاب خیمین بر عیان گشته و زمین را کون به کن نظر فکنند و بر باد شاه عالمیان  
شده و آن سو صاحب دلالت خویش بعیت که برشت از حالت خویش رسید چون لب تشنه بر سر راه  
شاده دید چو بر خاک پیکر اکبر چه پیکری که بهر خلعت شهادت داده خلعتی که عجب ته جراح است  
پیاده گشت و در انوشته بر روی مهر زانو نهاده چون سرو نظاره کرد ز سر تا پاش پا است  
چه دیده که هرگز نه بین هیچ پدر جهان کلی همه چون سکر تو چاکشید فلک قامت تو کلبت بنجاک  
مرست دیده بر تو نو چشمیما نگاه باریست دیده را باغ زندگیت در بهار آمده و  
بر و برو که منت نیر آمد از پی زمر اکبر همه اسلحتاد است نموده اند کریان طاقت خود را  
ز بسکه گشت پیران بمشکین منور سبل اشعه وید از آن خاک فسیل الدین ظلموا ای مقلب ثقلین  
در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب دیده و امام حسین  
در کعبه میگرفت و جبریل کهواره آنحضرت را میسبایند و با او سخن میگفت و ذکر خواب میخواند و او را گشت  
میگردانید چون حضرت فاطمه پدیدار میشد که کهواره میسبید و کسی با آنحضرت سخن نمیکوید و کسی  
نمیدید چون آنحضرت سالت میرسد حضرت میفرمود که جبریل است خدمت فاطمه را میگوید قطب را  
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود امام سلیم زوجه  
حضرت رسول نزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند کرامی مرا اندوهناک گردان پس بیرون رفتن خود  
بسوی عراق زیرا که من ششیدم از جد بزرگوار تو که مرا میفرمود که فرزند من حسین در زمین عراق  
به تیغ جورا بل کفر و نفاق شهید خواهد شد و درین سخن که آنرا گویا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من  
نیز بدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل نمایم بخدا سوگند که میدانم که



که در چه رو کشته خواهیم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهیم کردید و میدانم که از اهمیت بمن که بمن  
کشته میکرد و اگر میخواهی ای مادر بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهیم شد پس آنحضرت بجا  
کربلاست مبارک خود اشاره نمود و با عجز از آنجانب میخواست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت  
شکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه  
فغان بر آورد و گریست و نوحه و ناله می نمود حضرت فرمود ای مادر گریستن چسین مقدر شده که من بخود  
وستم شهید کردم و فرزندان و برادران و خویشان من شهید کردند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا  
و مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار ب دیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند و دری نیابند ام سلمه گفت ای  
فرزند لبسند جد عالمقدار تو تربت من ترا بمن داده اند و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت با حسن  
دست فرا کرد و کفنی از خاک کربلا داشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن  
و در هنگامی که بر دو خاک خون شود بدانکه من در آنجا شهید شدم پس بعد از حضرت صادق و آن  
کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معنی پرو رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتها مجاز  
و نیز با در دست و پر ابرسان بهشتی سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر صبح  
خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدست که حق تعالی هدایت در موطن بسیار بجا داد و یاری کرده و اکنون  
ما را یاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آنموضع است که حق تعالی برای  
شهادت دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریف برسم نیز من سید  
ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی غیرتی همراه توام و در  
ضرر ایشان از توینمایم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمی توانند رسانند با محل شهادت خود و بر سر  
پس افواج چهار از مسلمانان جنتیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید  
ما اینک ما شیعیان و یاوران تو ایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم  
و اگر بفرمانی جمیع دشمنان ترا در پیش ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود لقب بکشی و ضرری بکسی اهل  
می آوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که بخواندهاید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده





این آید را اینجا گویند که لکنت فی بروج مشته یعنی در هر جای باشد در میان شما که  
و هر چند بوده باشد در قلعهای محکم و باز فرموده است که قتل لکنت فی بروج مشته لکنت فی بروج مشته  
القتل الی تضایعهم یعنی بگویند بمنافقان که اگر میبودید در خانههای خود است به سرون میاید  
انها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من  
در جای خود توقف نمایم و سرون زدم بجای که تخان خواهند کرد این خلق که راه را و بچه خیر متحن خواهند  
کرد این که کرده تاه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است در روز  
که زمین برپا شده است و آنجا شریف پناه شیعیان من گردانیده است و باز کشت بسوی آن بقعه  
مقدسه موجب مبنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بنزد من آید در روز عاشورا که در آخر آن روز شهید  
خواهم شد و در کربلا در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای  
پسر معویه بزد پس چنان گفتند ای حبیب خدا و فرزند حبیب اگر نه آن بود که طاعت امر تو واجب است  
و مخالفت تو ما را جایز نیست بر این سیکستیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت زو  
نجد قسم که قدرت بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست پس بگوئیم که حجت خدا بر خلق تمام شود  
و قضای الهی انقضی نمایم شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان  
داخل کعبه معظمه شد چون بل که و اطراف کعبه آمده بودند خبر قدیم سرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند  
نجدت آنحضرت مبادرت نمودند و هر سه شیخ دوم بمبارت آنجناب میشتافتند چون این اخبار بآل کوفه  
رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خراعی جمع شدند حمد و ثنای حق تعالی دادند و در باب  
فوت معاویه و در چپت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معاویه بجهنم و اهل شد و حضرت امام حسین  
از چپت یزید استنماع نموده و بجانب کعبه رفته است و شما خود را از شیعیان او پدر بزرگوار شنیدند  
اگر چنان میدانید خود را که یاری او خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود و بجان و مال در نصرت  
و یاری او میکوشید بانه با و بنویسد و طلب نمایند و اگر یاری او کنید و زید و شتر طاعت  
و بگوئیم بآل کوفه که یزید و فرزند یزید و در ملک منافقین ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم



خود منور گردانید بکلی تقدیم اخلاص بسوی او پیش تا پیم و بدست ارادت با او پخت میماییم و در یاری او جان  
 فشانی خواهیم کرد و باد دشمنان او خنک نموده در یار او مردان کجها بطریق خواهیم رساند باز نام کوفه  
 خاطر نشان خامه در تحریر او آتش فشان طعم آب کوفه نبود غیر لاف عهد اهل کوفه سراسر خلافت  
 آنچه جاری شد ز ظن مطلق پس بگفت یوشن پس صدا دقم خاک بد بر جاقاقضامی کند مرتبت  
 مرقع انجامی کند هر که باشد بد نهاد و کجربان جان او کوفی و شمش کوفه دان از حجاز و کوفه بتوجه  
 مالی اینجا باشد آنجا بولوب و قوس صوری با خلاف مسکو وین همان باشد بقول مولو  
 کریموت آدمی آن بد احمد و بوجمل هم یکسان بد آنچه کوفی کرد هر کس آن کند خوش را با کوفی  
 یکسان کند کوفه زهری بشکر آئینه خون چندین بیکه را بیکه پرب طود و درد و غم بازار او نوحه  
 از درد دیوار او ناله ام از کوفه کی بی کم بود شاید من قصه مسلم بود چون مالی عراق سراسر نفاق نامه  
 نوشتند و در آن درج نمودند که ای حجت پروردگار و ای فرزند رسول مختار بدانکه ما امام و پیشوای ندیم  
 بسوی عراق توجه نمائیم و بشکر کوفه قدم رنج فرما که ما همه اطاعت بر کف نهاده ایم شاید حق تعالی بکسب  
 ما راهیت کند و از لغزش ما را نگاهدارد و نعمان بن بشیر که در کوفه حاکم است بجمعه جماعت او حاضر  
 نمیشویم و در نهایت ملت و خاک در قصر دارالارشاد نشست چون خبر رسید که شما متوجه اینصوب گردیده  
 او را از کوفه پیروان میکنیم برود بابل شام ملحق گردد و این نامه را از انیکو بنضامین تمام کرده با عبد الله بن  
 سمع سمدانی و عبد الله بن ابی نخدست آن زبده اهل عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند  
 ایشان نامه را با نهایت سرعت بخدست آنحضرت رسانند بعد از چند روز دوباره نامه نوشتند  
 قیس بن صهر و عبد الله بن شداد و عمره بن عبد الله فرستادند کجند پنجاه نامه عطا و عیان  
 اهل کوفه نوشتند بعد از روز دگرسانی بن ثانی سپعی سعید بن عبد الله حنفی را بخدست آنحضرت روانه  
 کردند و اظهار ارادت اطاعت و مبالغه در جان شاری خود نمودند پس شیب بن یحیی حجازی  
 و یزید بن حارث و عرویه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو و عریضه و دیگر نوشتند که صبح ابرشت و میوه  
 رسید اگر باینصوب تشریف پیاوری شکرهای تو میا و حاضر و شیب و ز شطار مقدم بشیر





تو میرند پس همه چند نامه نوشتند حضرت جبرئیل مفرود و جواب نامه ایشان را بنویشت تا اینکه در کوفه  
ششصد نامه از آن غداران بان حضرت رسید چون بمالعه ایشان از حد گذشت در جواب نامه  
آخر ایشان حضرت ثور سر بر نور باطل که صادر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است  
از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان بدریکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد  
رسولان بسیار و کاتب شمار که از شما بمن رسید بود و برضای من همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع اینها  
بودید که ما امامی نداریم و بزودی بسوی شما شاید که حق تعالی بفرستد تو ما را بر حق هدایت مجتمع گردانند  
اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم خود و محل اعتماد و امانت خود مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسند  
که مجتمع شده است ای عیلا و دانیان و اشراف بزرگان شما بر آنچه در نامه مارج نمودید شاید تعالی  
بزودی بسوی شما می آید پس بجان خود سوگو کنید بخورم که امامی نیست مگر کسی حکم کند در میان مردم بجا  
خدا و قیام نماید در میان خلق بعادلت و قدم از جاده شریعت مقدس پیرون نگذارد و مرد مرادین حق  
ستقیم بدارد پس مسلم بن عقیل پسر عم نامدار خود را که در طلاق لسان و فصاحت بیان پدید آمد و در  
تقوی و پرهیزکاری بی بدیل و در علم و بردباری سرآمد زمان بود روانه کوفه نمود و فرمود اگر این فرست  
گویان در قول و فعل صادق این منافقان زبان طعنه افشا و بنویس بمن تا بسوی کوفه آمدم  
آن کمران را بدست نمایم محلا بعد از ظی منازل آن اول قربانی کوی جانان و آن عاشق دوست مهربان  
هدیه جان برسم از مغان بر کف گرفته نزول اقدار در کوفه بخانه فخر از زانی فرمود دست عهدان کوفه  
از ورود اجتناب مجر شده اند فوج فوج می آمدند و شرف حضورش در اک می نمودند و باو بیعت میکردند  
و در عهد عهدش می پیوندیدند و عیال و اندک زمان زیاده از هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت  
سرفراز شده اند چون مسلم صورت حال ابدان منوال ملاحظه نمود لازم دانست که خدمت آنحضرت  
دارد پس نامه نوشت که تا بحال هجده هزار نفر از اهل کوفه بیعت شما در آمدند و صورتی چنین و چنان است  
اگر متوجه این دیار شوید مناسب است چون منافقان کوفه دیدند که تردد مردم مسلم زیاد شد کیفیت  
مسلم را و بیعت نمودن کوفیان را آنحضرت دست و پا بکنه نعمان بن بشیر که والی بود در کوفه از برا



یزید بن معاویه نوشت که دانسته و آگاه باش که مسلم بن عقیل کوفه آمد و شیعیان برای حسین بن علی و  
 نمایندگان بسیار از مردم نجابا و کوفه و عفرین و خوزستان و جرجان و کوفه را میخواستند که  
 کفر و مقاومت با اسلام مسلم نماید چون نامه منافعین کوفه رسید پدید آمدن خون را و کرده  
 معاویه مشوره نموده صلاح این شنه را با بن مرزانه دید پس قم حکومت کوفه را ضحاک بر بصره بنام آنست  
 دین پکانه نوشت که امی کمره از جاده هدایت و ایمنی خاندان رسالت می مخریب میان بن ایتان  
 جبل الملتین شریعت سید المرسلین چون فرمان کفر عثمان و پسر المومنین یزید را سرافراز شوی بدان  
 که امارت کوفه را میرد بر بصره نمودیم و بریاست و کیا است **تو** نقش نمودیم زیرا که دوستان و مجانبان  
 من عمر بن سعد و عبد الله بن زبیر و دیگران بمن نوشته که مسلم بن عقیل از جانب حسین بن علی کوفه آمد  
 و مردم آنجا را کمره نموده است چون کوفه رسید آغاز پدای گرفتن مسلم و فرستادن نزد من  
 انجام آن تا چه شود چون به شوم آن پلیدان یزید بن معاویه عثمان برادر خود که مانند عمر برای ابوبکر ثانی  
 بود بجای خود خلیفه نمود و در بصره نشست و خود متوجه کوفه شد چون نزدیک کوفه رسید کوفه  
 نمود تا شبی که ظلمت عالم را فرو گرفت چون برسیما آن شهروان راه پناه و پناه  
 خود ساختار نمود و بلباس تن داخل شد و بسوی دارالاماره روان گردید کوفی بی بصیرت توانستند  
 او را بپند بران کافر دلان زشت کوهر نشاند و بریان فرق جوهر رکابش بپند و نیکو  
 که خیر مقدم امی بسط پیمبر چه آن ظالم نموده این سخن کوش بدندان لب کران گردید خاموش چون  
 رسید در شب داخل کوفه شد و صوت خود را بوشاند و دهان خود را بست مردم او را نمی شناسیدند  
 همان حضرت امام حسین کرده اندر کابش را میپوشید و طهارش و زور و تنبیهت و در و در میزدند  
 سخنان آن خشم میآید تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ برپا کرد و گفت دور شوید که این عید الله پیرا  
 چون مردم دانستند که آن پلید است پراکنده شدند و این زیاد پای قصر شوم دارالاماره رسید  
 پای قصر چون آمد گذارش ستم دربار که بکشو بارش نعمان بن بشیر چنان دست که حضرت امام  
 بر بام قصر برآمد و گفت ترا بخداوند سوگند میدهم که متعرض من نشوی آنچه بمن سپرده اند با حیا خود



بنویسد هم با تو در مقام مقاتله نیز بنمایم چون این زیاد این سخن از نغان شنید بانگ می زد که در بار  
 نغان صدای او را شناخت در بار کرد و پسر زیاد داخل قصر شوم شد مردم کوفه چون دیدند قضیه را  
 فهمید مشرق شدند و خوف شب را روز آوردند چون صبح شد نغانی بن زیاد در کوفه نذاورد  
 که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند و بن زیاد پیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا و الی شهر شما کرد  
 و سرحد شما را بمن سپرد و مرا امر کرد مطیعان را نوازش کنم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر کنم و از مخالفان  
 خلیفه و عقوبات او خنجر کشید پس از غیر برآمده و رؤساء قبایل و محال را ترا طلبید و مبالغه و تا کی نمود  
 که هر که احکام یزید در محله و تبسیله خود که یزید در مقام خلاف نفاذ می باید که نام ایشان را بنویسد  
 و بن عرض نماید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در تبسیله و محله شما بوده و مرا بر حال او مطلع گردانید  
 خون و مال شما بر من جلال خواهد بود چون خبر داخل شدن مسلم رسید خایف گردید و از  
 خانه مختار پیرو رفت و بخانه مانی بن عروه پنهان و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او  
 میگردند و از هر که سعت میکردت او را سوگند میداد که افشای راز نماید و سعت خود را از مخالفان  
 پنهان دارد با جناب مسلم است پنجه از نفر سعت کردند چون خواست حفر کند مانی او را مانع شد و گفت  
 بتجیل مکن این زیاد جاسوس انداخت در کوفه که از حال مسلم آگاهی حاصل کند چندان تفحص کرد و از  
 آنجناب مطلع نشد پس غلامی داشت معقل نام سه هزار درهم با و داد گفت بشیعیان و مجبان ترضی علی  
 اظهار دوستی کن و خود را بجمع ایشان در آور و چون با ایشان نشینی اظهار ولایت اهل بیت نمود  
 این زرتار را دیده با و بگویند کردم که این را هم را صرف مقاتله دشمنان علی نمایم و باین حیل طریقت  
 با ایشان بیندازم و باین مکر کرد در خلوت نزد ایشان آمد و شد کن شاید معلوم کنی و پس کسی مسلم در کجا  
 پنهانست و مرا آگاهی بی از اتفاق چون مسجد درآمد و جاسوسان در اوضاع و احوال مردم نظر میکرد  
 مسلم بن عویص را ملاقات کرد و دید در نزد آمد و شد است و میگویند از خواص شیعیان اهل بیت پیغمبر است  
 معقل آمد در پهلوی او نشست این عویص مشغول نماز بود و صبر کرد چون از نماز فارغ شد و تشریف ببرد  
 و گریه آغاز کرد و گفت من مردی هستم از حجتان علی مرتضی شنیدم از جانب حسین کسی آمد و در شهر و بیت



برای آنحضرت میگردانید و از ترس مخالفان پنهانست ستم برادر هم برای او بند آوردم و کسی مرا سرزنش  
 نمیکند حال در مسجد درآمدم که بلکه تو انم بدست یافته کسی مراد لالت کند بخدمت آنجناب بجماعت مرا  
 بسوی تو اشاره کردند آمدم بخدمت تو و امیدوارم که مرا ازین شرف محروم نکردانی و اگر خواهی اول آنوقت  
 بکیر و خمر آنخدمت و بران پس مسلم بن عوفجه از سخنان آن شیطان صفت مجمل فریب خورده گفت  
 شکر میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت پیغمبر ملاقات کردم و زید بن ابی ساریشاد کردیدم و  
 از آن دست شک کردیدم که مردم از حال من اطلاع حاصل نمودند پس آن ده لوح سحاره کلمات  
 دروغ آنکار را صدق نیست و او را بنجانه ثانی برده خدمت مسلم رسید در نزد او بیعت کرد و ال  
 پس و هر روز نزد مسلم میرفت و بر خفایا ام و احوال شیعیان اطلاع کامل میسر میسر آمد و نزد بن یاقوت  
 با و خبر داد چون ثانی نیک ایمان از این زیاد ترسان بود شش و نیمی مد و بهمانه بیماری نموده در خانه خود  
 محفی بود و روزی این یاد گفت چرا ثانی پیش من نیاید گفته او بیمار است این زیاد گفت شنبه که  
 بهتر است پس محمد بن شعش و سایرین خارج و عمرو بن الحجاج طلب رسید و حشر عمر و در جباله ثانی بود و از  
 فرستادن نزد ثانی و گفت او را بیاورید نزد من که او را شرافت اعیانست میخواهم در میان من و او غیاب  
 که و رتی پیدا شود پس آنرا نزد ثانی آید و او را فرستاد و در نزد خود اخل مجلس شد و نظر او به ثانی افتاد  
 گفت پیای خود بخل قصاص خود آمدی و با و عتاب بسیاری کرد گفت چه شسته است که در خانه خود بپر کرد  
 و بازید در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه خود جادوده و شکر و سلاح برای او جمع میکنی ثانی انکار کرد پس  
 این زیاد معقل طلبید چون نظر ثانی بر آن شیطان بکار افتاد دانست که آن ملعون جاسوس است این زیاد  
 و بر خفایا و اسرار مطلع گردید ثانی گفت دیگر انکار کند گفت بخدا سوگند که من او را بنجانه خود پنهان نکردم  
 بنجانه من آمد و پناه آورد از روی او در مانده شدم و ستم او را پیرون کنم چون از اینجا بروم سوگند یاد کنم  
 که او را از خانه خود پیرون کنم دوباره بنزد تو سپارم این یاد گفت بخدا قسم دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من  
 حاکم نمایی ثانی گفت هر که نخواهد شد که من خیل و مهمان خود را بدست تو دهم پس این زیاد و میسر  
 و صرار نمود که خود را در وسط ملاکت بیندازد ثانی گفت بدان که این مصوت نخواهد گرفت و من آن کرد





رودمان خلیل یعنی سلم بن عقیل را که در این شهر غریب است او در پناه من در آمده است چون تو طالمی ندیم  
 که او را بجای دین تنگ عار در روزگار برای خود بگذارم و حال اینکه صحیح و سالم و در عضای منستی  
 و مرضی نیست تا شمشیری بنی منج شکسته نشود و من گشته نشوم این هر صوت پذیر نخواهد بود این زیاد  
 از سخنانی ثانی نشود از روی غضب گفت تو مرا باین حرفها تیرسانی چوبی که درست است دست بر  
 و پنی او زد و صورتش را مجروح نمود خون بر محاسن و پینه های تنگ ایمان جاری شد ثانی میخواست  
 دست بر قاعده شمشیر کند این یاد با یک علامان خود بر آیت ابی مخنف ثانی شمشیر کشید و رو با بن  
 زیاد کرد و بر او حمله آورد چنان شمشیر بر سرش خست که از کلاه و طرف صحرای که بر سر او بر سر فرخ  
 جرحت منکری واقع شد خون روان معقل غلام او در پهلویش افتاده بود بر ثانی حمله کرد و پس ثانی  
 شمشیر حواله او کرد و بصوتش نوحه است که نصف صوت او را انداخت این زیاد فریاد کرد و بگریه و زاری  
 و کارش را باز تابعان و جمع شدند پس ثانی ناله شمشیر که بر پنجه حمله آورد از آنها می گشت می انداخت  
 و سبکفت وای بر شما اگر بای من برای طغیانی زان سپهر باشد هرگز بر منیدرم پای خود را تا آنکه  
 قطع کنید آنرا آیه همان کردید از هر طرف شمشیر میزد از دست چپ با آن گروه متقاتله می نمود  
 تا آنکه دست خنجر از آن منافقین رنجور شد و ستاد محاربه عظیم اتفاق افتاد گروه بسیاری جمع  
 و بر ثانی غالب شدند و او را کمرشند مقید کردند چنان زیاد از دند چون بردان لعین حاضر نمود  
 عمودی را بر روست نخل بود بر فرق ثانی را زده و بر آنگاه او را آنگاه و بر ریشش زد پس صد تا بلند کرد  
 که ثانی گشته شد عمرو بن الحجاج الدیناری با چهار هزار نفر فارس از شجاعان تبسیله بنی منج جمع  
 و در آلا ماره را احاطه نمودند و فریاد زدند که ای پسر زیاد ثانی را کشتی و حال آنکه از او خلاف قاعد  
 کنایه صادر نشد نه طاعتی را ترک کرد و نه جماعتی را مشرق ساخت اینک تا بطلب خون و آیدم  
 این زیاد ترسان و هراسان شد و در قصر دارالاماره را بر روی خود بست و بنی منج فریاد بر آوردند که ای  
 اگر زنده صد بلند کن که بنی عمام و قبایل تو آمدند بیاری تو که دشمن تراست چون این زیاد صد  
 ایشانرا شنید بشیر قاضی گفت برو ثانی را پسین و مردم را خبر ده که وزنده است و میر او راه نگاه داشت



که مشورت و صلحت کند پس شرح رفت و نانی را دید که از صوت او خون روان بود بر ریش و بینی  
 جاری گردید نانی بشریح گفت کجایند شما عیان بیدار کرده نفر از ایشان بیایند و داخل قصر شوند  
 مرا از شیرین لعین عنید نجات خواهند داد بشریح بر بام قصر درآمد و نکر دو گفت نانی زنده است  
 بمشیت و میرا و برای شاورت و صاحبت نگاه داشته است و در نزد او نشسته این ساعت  
 شما خواهد آمد بیدار شدی منج چون شنیدند گفتند الحمد للہ تعالی بر سلامتی او حال که ضرری بجان او نرسید  
 بر گردید پس کجا برشته مشرق گردیدند این نادر خاطر جمع شد نانی را در قصر شوم خود حبس نمود و خود  
 آمد مسجد بابتاع و ملازمان و شرافت اعیان کوفه پس برآمد و مردم را از مخالفت و تفریق ترساند  
 و مطیعان را بنوازش عطا نمود و کرده عبد الله بن جازم رفت کیفیت امور نانی و وقایع این نادر را  
 بعضی مسلم رسانید پس آن نوباوه کویت تحویل عینی اول شهید آل شام مسلم بن عقیل لعین گفت  
 ندانم در میان کوفه و مسادیان دیگر را نیز امر نمودند که بنده منصوص است جمع شوید پس اندک نانی جمع شدند  
 در خانه نانی نزد مسلم چون مردان کوفه و یوفایان سینه حاضر شدند آن بزرگوار سرون آمد و بر  
 قبر سید علم و بختیهر کرده شعاری مقرر فرمود پس بسیار بن زیاد دادند که هر در پیشش نشسته فکر جان  
 که مسلم خروج کرد و بسوی تو میاید این زیاد بنی بنیاد تحویل عازم قصر الاماره شد و در آنجا متحصن گردید  
 و نانی امید بر روی خود بست زیاده از پنجاه نفر او در آنجا بنود بروایتی بشمار دهنه مردان به همراه  
 مسلم آمدند و قصر شوم دار الاماره را احاطه کرده اند خانه باز آغاز دارد و آستان در مقام دستار  
 رشتان در طریقت است راه راستی راه مردان بکجهی کاستی است اندر مذنب مردان راه  
 راه اندر راستی راه کج باشد ز پس رحیم راه حق اندر صراط مستقیم شمع اندر راستی بخشد فروغ  
 بهج نماید این فروغ اندر دروغ کرک شتاب اگر کوکب نبات یکسان در راستی کی چون بهما  
 چون سیاح قلب مهند تن است زانکه تن مریم صفت است در سلوک در راستی بجهاد کام زاد خو  
 عیسی و نوری تمام راه کج مرجانه آنجا پانهاد لازم آمد زاید زوی بن زیاد نور حق تابد بهر بالا  
 بر تو اندر بهر شمار است همچو ابر بر خاک آب افکنند چون بهیل هر یوه را تاب بکنند آن شجر عیسی





روح الله دهد وین شهر همچون عید الله دهد اندر طلب کم واضح مثال تا شوی که ز قول اجل  
هر دو کون زنبور خور و از یک محل لیکت زین پیش آن دیگر غسل هر دو فی خوردند از یک  
آن یکی خالی آن دیگر شکر صد هزاران پختن شایه پن فرشان هفتاد ساله راه پن با وجود  
اکیان از کجا کردید این کثرت عیان با کمال و قوی از شر از کجا این خلف منعی کرد  
یک اثر از تاب آفتاب اندرین گلشن بزمین و سدا آن فرح بخش دل پدارت و زوایا جان  
ازین آزار که چه هم صوت بود سناس ناس لیک بختا دیده سیرت ناس نوز و ظلمت نیست  
با هم هم نفس تعرف الاشیاء بالاضداد پس پرورش گرفت از یک خاک باد مانی بن عروقه و  
زیاد لیک گوید مولوی در سنو اتحاد لفظ و قرین استو جان کرکان و کان هم  
متحد جانهای شیرین شد آینه بین شیشانی پرز خون شد مسلم این محاسن همچون بار  
از کوفیان ابواب کین ماند از خانه مسلم بی معین کرده اند آن پویان نقص عهد در طریق بحر و  
شد مسلم چون بکوه کار شک بسته شد در خانه اش از یک یافت از سلطان عشق اول مثال  
در بدن آری است اسباب حال بود شور عشق بازی بر شرس جان فشانی یافت در خاطرش  
عاشقانه در هوای کوی یار نیست پامی صبر و دست چشما پس مسلم بالوای مارت و بزرگی و مقام  
نیاست حضرت ولی اللهی افواج کوفی لایو فی آن قصر فرودی را در میان کره شدند و سنات  
بر پس زیاد می افکنند و دشنام میدادند باین زیاد و بمادر خطا کار ابراهیم نیز بود پس آن پس آدم  
و آن پسید بی آبروی کثیرین شهاب طلبید گفت تو سر و زوایا هر کس که ترا اطاعت کند و مرا  
از عقوبت یزد و سوا عاقبت جدا و آمدن شکرهای شام و اطراف بترسان بلکه باین جمعی  
مرد مرا بر آکنده نمائی و بعد از او محمد شعث را نیز فرستاد که قید کننده را بر سر خود جمع کند و دست  
بکشاید و نداند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال در امان است و همچنین ققاع زمینی و شش  
ربعی و حجارین ابرو و شمیرن ذی بخش را برای فرستادن مردم کوفه است کردن آن پویان  
فرستاد پس این جماعت آن کرده را بعد و عید از راه در برده بوساوس شیطان و طمیع زخار



دینوی از موافقت با سلم بری نموده چون سلم منقذ با طرف خود میدید فوج فوج از زمین پایش کنار  
سکونند پس سلم حال کوفی را چون بر این منوال دیده سر و اژدرل پرده و کبرشید با معدود قللی سب  
سبی رفت چون شام آرزو شد زیاده از سی نفر با سلم نمانده بودند چون نماز شام را بجا آوردند  
نماز نظر فرموده نفر با او مانده بودند خواست از مسجد بیرون رود چون از درکنده سر و رفت بپیش او  
نمانده بود پس آنقریب مظلوم تحیر و غموم ندانست بکجا برود و بخت آنکه کی رود و لا حول کویان قدر  
راه رفت بدرخانه طوعه مدسپای یواریشت و با شکسته دیده خاک آفرین اکل کرد و با خود می گفت  
چه بگر و غدر این پوفا یان فریب خوردم و عریضه بآن مضمون با امام زمان نوشتم چگونه خواهد  
اگر آنحضرت باین دیار توجه کند باین فکر و خیال با خود جواب سوال میکرد و آه میکشید پس از  
بیرون آمد و پرسید مردم گیتی و در اینجا برای چیستی و لایستی است پرشسته و نشستن تو بر در این کاشانه  
از خرد و درست برای من خطر دارد بر خیز هر جا که دانی منزل نما سلم فرمود ایما در من در این شهر غم و را  
بجای میبرم خانه و کاشانه مرا نیست که بتوانم در اینجا خسته و سباجی ریت اگر برای رضا و خوشنودی خدا  
توانی امشب مرا در این آشیانه منزل بی در و در قیامت که هر کسی در مانده و میراند حضرت رسول آتیا  
دهد طوعه گفت تو کیستی فامیت چیست سلم با و فرمود ایما در ز شرافت را عیان حجازم بکیتی بلند  
سفر از من آتین گفت ای جوانمرد زمانه و امی شخص جلیل فر زانه بکواز کلام دودمان و ترا چه نام است که آتیا  
جلالت و بزرگی از تو پدید است پس آنحضرت فرمود منم که با همه عزت ز قوم کوفه ذلیلم پس نام  
مراده پناه زانکه و خیلیم تمام کوفه برای من است فاشنه و آشوب تمام خلق چه فرود و من آل  
خلیلم برون بود در سلمانی را بر اینم از در زجا کران حسین نام مسلم بن عقیلم طوعه چون مسلم را شنید  
بطوع و رغبه در خانه را باز نمود و مظلوم غریب در آن آشیانه منزل آید و حجه نیکولی برای آنحضرت  
اراست و طعام مهیا نموده بخدمت او گذارد و شرایط خدمت بجای آورد و آتین را پسری بود بلال نام  
که از اسید حضرمی بود بختانه در آمد چون دید مادرش بآن حجه تردد میکند از سبب آنحال سوال نمود  
طوعه خواست از او پنهان دارد بلال غریب منوال بنمای لجاج و کجاح را که داشت و لغه و صراحت را که





طوطی را بسوختن می نمود و قتمهای مغلطه عهد گرفت که افشا نهند و این راز را پنهان دارد و بعد  
 و میثاق دارد و فرزندی خبر مسلم را با و دست این زیاد چون افشانه اهل کوفه فراغت خاطر حال نمود  
 اشراف و اعیان کوفی را مجلس خواست و بان گفت چون مسلم با خلیفه عصیان ورزید موجب  
 نرید کردید و اکنون گریزان شده است و در این شهر پنهان است هر کس او را نگاه دارد و از حال او را  
 آگاه سازد جان و مال او در معرض تلف است و هر کس او را گرفته نزد ما آورد و بسته انعامات  
 کرد و او را از زمان نیاختی خواهیم ساخت پس تهدید و تحوین نموده حصین بن نمیر او را فرستاد که در محلات  
 و خانه ها تفتیش نماید چون سبب نشت تیره بخت گردید مجلسی است و مردم کوفه را بار غم داد که هر  
 بخوابد داخل شود محمد شعث را نوازش بسیار نمود و سپاه کرد بلال سپر طوعه بدر خانه ابن ابی الدرداء  
 سپر محمد بن شعث خبر داد که مسلم در خانه نادیش بود و اسحال نیز او را در آنجا گذاشته و آدم که نزد  
 خبر هم عبد الرحمن سپرد خود خبر محمد قضیه را بن زیاد گفت آن لعین بمقتل نفر از شقیاء و یوفایا  
 کوفه از قبیله قیس را همراه محمد کرده بطلب مسلم فرستاد پس شعث با آن فوج روانه شدند چون نزد  
 خانه طوعه رسیدند مسلم صدای بلال سپاه و قطع سلاح انقوم را سپاه شعث بطلب فرستاد  
 رضا بقضا گردیده دست بآستین سپاه حرب کشود نیزه خطی برای دفع آن خطا کاران برد  
 گرفت و پر حشمت و لایت پرشت بند خود نموده تیغ صفدری را بر کمر چنانکه شیر آجام بصید کور کام  
 کشاید پای مردانگی پیش کشید و ترک کام و زندگی خود نموده بقدم ثبات بدگر حسی الله و نعم الله  
 با آن کفار مقابل گردید و شمشیر از نیام شقام در آورد و حمله بر آن قوم حجو در کرده مینزد و می کشت در  
 حمله چهل نفر از آن اشقیاء را بخاک هلاک انداخت به طرف رومی آورد و از پیش او میکشید  
 بهر کس میرسید و بکمر بندش میانداخت و یک دست گرفته با معهای بنده می افکند محمد شعث چو  
 دید از غمده آن شیر پیشه میجا بر نمی آید نیزه این زیاد فرستاد و لشکر بگنج خواست فوجی دیگر فرستاد  
 انگروه ابنوه کجبار حمله ور شده هر یک طرفی به تیر و شمشیر با آن شجاع و لیر میجا می نمودند مسلم صلابت  
 و هر اسیر را انداده از گشته گشته ساخت چند دفعه آن نامردان را بیهوش کرد و این که لا علاج



پد اشعث کار را بر خود شکست گریز را برای منسک کرده و تنگ دسته تحریص نمود که وای بر شما که این شمشیر  
 جبهه نمایند کارش را بسیار از نفره از دین چکانه چون راه چاره را بر خود مسدود دیده بر بام خانه برانند  
 دستهای بی آتش میزدند و خرمن دین خود را میجوشانند و بسروش می افکندند و شکست چوب بدن  
 آن جهان پهلوان را مجروح میا خنندند و همگروه آمده همچو مور سلیمان در افکند در مور شو چو صحر  
 بهر سوی شد حمله و در صف شسته پیچید بر یکدیگر بهم ریخت آن شیر دل کشته اگر شیر بود تا میمنه  
 چنان عرصه بر کوفیان کشته شد که تا ماند بر جای بی درنگ بهر فوج آن تیغ افکند برق  
 شدش فرق تا پاچه پانای فرق از آن چیره دستی آن نامدار سپاه ستم کرده رود در فرار فرستاد  
 اشعث کج نهاد بامداد در نزدین زیاد و کرباره جمعی ستمکاره تر ز پیشین سینه قلب خونخوار تر  
 بکوچه چنان جمع آمد سپاه که بر کوچه برج کم گشته و کرباره آن نامدار دلیر بغیر در رزم چون  
 شتره شیر برویت ای مخف محمد بن شعث پیوسته طلب امداد را بن زیاد کرد تا ایست که هزار نفر مرد  
 کار یکمک فرستاد و برای پیغام کرد که اینهمه که است تا تو فرستادم بجا ربه بکتن چه میشود شمار که است  
 حاضر شد محمد برای او نوشت چنان میدانی که مرا بخت بقالی از بقالهای کوفه یا کفش و فرج و فرستاد  
 این است از شجاعان نامدار و دست از سادات نبی شمس شمشیر است از شمشیری سول مختار فرستاد  
 مرا بجا ربه بطل مقام و لیست ضرغام بنیکونه خنجر را بگذار و شکر بفرست پس این زیاد پانصد نفر دیگر فرستاد  
 و نوشت بمحمد شعث که او را امان بر سپید و بکر و حیل و اورا بدست پیاورید و الا تا یخیز از شما باقی بماند  
 از جنگ بر نمیدارد پس ابل کوفه فریاد کردند ای مسلم بن زیاد را ده قتل تو ندارد و تو را امان دویم و دست از کار را  
 بردار مسلم فرمود لعنت بر شما و بر امان بی ایمان شما ستم را امان نمیدهم نمیخواهم امان از کوفیان  
 تا نیم جان دارم بلبغ فکایت کوه کوه از کوفیان دارم مرا از این امان درش افکندن در  
 تو بی ایمان مگر از آتش دوزخ امان دار پس آن نو باوه کلستان خلیل و اول جان بزازان در صفا  
 خداوند خلیل این بار برن مجروح و زخمهای سجد بر آن کافران حمله نمود و کوهی ابد را بوار فرستاد  
 چون خون از بدن مبارک آن جان جهان بسیار ریخت و شمشیر کار افتاد بکمر بن جمران پیل حمله





بر مسلم نمود شمشیرش بر صورت چون ماه آن شاه آمد صوت تالاب ز پیشش شق نمود مسلم خان  
 بر فرق نملعون نوبخت که تا سینه کمر بسته شش اشکافست پس آنحضرت یحیه بر دیوار کرد که اندکی بیایا  
 ملعونی از پس دیوار در آید نیزه بر آنجانب زد که بروی در افتاد چون برخواست دوباره آنجا رفت  
 نامردی گفت من اکنون بخیله اورا بچنگل خواهم در آورم پس چایی در طریق کند و روی آنرا بعلف  
 و خاشاک پوشاند و آمد در مقابل آنحضرت تیغ زبان بنامهرا کشود غیرت ناشی موج گرفت تیغ  
 جلالت باوج بلند کرد و بسوی آن مجمل غدار شتافت آن پلید از پیش او گرفت چون آن  
 دل چکان بصید و کشت و تا بخار آن چاه رسید پایش لغزید و در آن کودال در افتاد قدش بچاه  
 حیلده از کمر و کین شد کفشی ستون عرش خدای بر زمین افتاد ز افتادن عمامه او روزگار گفت تاج شمر  
 ز تارک روح الامین افتاد پس آن گروه بچاره بر سرش بخشیدند شمشیر و نیزه کارش را ساختند شمع  
 بصوت مبارک شمشیر ز دل و دندانهایش را قطع نمود پس امر کرد استری آوردند مسلم بر آن  
 نموده بنزد این زیاد بر مسلم گفت ای پو فیایان کجرحه آب من بدید که از تشنگی میباشم  
 عمر بن حریث بعلام خود گفت جرعه آبی بکام تشنه او بچکان چون قحج آب بر تشنه او انداخت  
 که قدری آب میاشامد قحج آب بر خون شاد ز دست بر زمین گذاشت آب دیگر خواست این بار هم  
 چون رفت پاشا آب بخون آمیخته گردید بر زمین بخت در سیم مرتبه چون قدر ابر لب ساند دندانها  
 مبارکش در کاسه بخت پس فرمود آب خوردن برای من و در دنیا بعد از این تقدیر نیست میگفت  
 ای مسلم منخواب ز کوثر آب خوابی خوب بشتا پس مسلم گفت مرا آب شام حاجت نیست آگاهان  
 در ادوات ز دیده فرو بخت و گفت انالله وانا الیه راجعون پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا  
 گریه میکنی مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزار با سبیل است پس مسلم گفت بخدا سوگند گریه من برای  
 خودم نیست و میزند کی بعد از این ندارم و بسکن گریه من برای حضرت امام حسین و اصحاب یار  
 اوست که یغریب این منافقان غداران شهر و دیار خود دور گردیده و بسوی شامی آمد و نمیدانم بر سر  
 ایشان چه خواهد آورد پس فرمود با بن شعث که از تو التماس دارم از جانب من کسی بفرستی



واورا ز حال من خبر دهی که بعد و قول کوفیان فریب نخورد و باین دیار شریف نیامدیم زیرا که مسلم  
 آنحضرت مرویافردا متوجه عراق خواهد شد و از زبان من نبوی که سپهر غریب تو میگوید پدر و مادرم  
 فدای تو باد من درست کوفیان اسیر و پادشاهان و اکنون مترصد قتل کوفه همان مملکتی است که  
 پدرت پسر المؤمنین از یوفانی و نفاق ایشان از خدا آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان ثانی  
 یابد و اینحال یکسایب زیاد آمد که مسلم را پیاد زنده بنزد من پس مسلم را بر استری برهنه سوار کرد  
 بدارالاماره این زیاد و بر دین چون بر سر درگاه داشت اعیان کوفه بر در قصر شوم آن پلید حاضر  
 دستور میطلیدند و اینحال مسلم گفت اگر تو ایند جرعه آبی بمن برساند مسلم بن عمر و گفت که کھنجر  
 آب نخواهی یافت تا جمیم جنیم را پاشامی پس آنجناب فرمود ما درت بغرای تو بنشیند امی سکین  
 غدرای شقی بد کردار تو سزاوارتری از من بشرب جمیم و خلود بر جمیم پس اینحال رسول ابن زیاد آمد  
 مسلم را مجلس طلبید چون داخل مجلس آلعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم  
 گفت اگر مرا خواهد گشت چرا سلام کنم که سلامتی در آن نیست و اگر گشت و زنده ماندم سلام خواهم کرد  
 ابن زیاد گفت کشم البته ترا خواه کشتی یا نکشی مسلم گفت اگر مرا بکشتی بعد نیست زیرا که بدتر از تو بهر  
 گشت است این زیاد در خشم شد و زبان پلید خود را بنا سر کشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کنشند  
 این اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند زخمه در دین خدا افکندند تو پدر تو  
 که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بودی ای پسر مشنه و فساد در میان اهل اسلام افروختی و من میدورم  
 که سعادت شهادت در یابم بر دست بدترین خلق خدا و بایامی گرام خود ملحق شوم و آمدن من باین شهر  
 برای آن بود که اهل این دیار با امام زمان فرزند رسول خدا امام حسین نوشتند که شما با بدعت و دین الهی  
 و شریعت نبوی حادث کردید و مکان است را پیکنا گشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان  
 جاری کردید و من از جانب امام حسین که حجت خداست آمدم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمایم  
 بعدالت در میان ایشان سلوک نمایم تخلف نکردم از قول امام نیم سوفا چون نسل حرام اگر  
 ای تیره بخت عیند زلفظ امامت مرادت یزید ز بهی خفت از خالق دادگر ز بهی خجلت از زوی حرام

۱۰  
 ۲۰  
 ۳۰  
 ۴۰  
 ۵۰  
 ۶۰  
 ۷۰  
 ۸۰  
 ۹۰  
 ۱۰۰  
 ۱۱۰  
 ۱۲۰  
 ۱۳۰  
 ۱۴۰  
 ۱۵۰  
 ۱۶۰  
 ۱۷۰  
 ۱۸۰  
 ۱۹۰  
 ۲۰۰  
 ۲۱۰  
 ۲۲۰  
 ۲۳۰  
 ۲۴۰  
 ۲۵۰  
 ۲۶۰  
 ۲۷۰  
 ۲۸۰  
 ۲۹۰  
 ۳۰۰  
 ۳۱۰  
 ۳۲۰  
 ۳۳۰  
 ۳۴۰  
 ۳۵۰  
 ۳۶۰  
 ۳۷۰  
 ۳۸۰  
 ۳۹۰  
 ۴۰۰  
 ۴۱۰  
 ۴۲۰  
 ۴۳۰  
 ۴۴۰  
 ۴۵۰  
 ۴۶۰  
 ۴۷۰  
 ۴۸۰  
 ۴۹۰  
 ۵۰۰  
 ۵۱۰  
 ۵۲۰  
 ۵۳۰  
 ۵۴۰  
 ۵۵۰  
 ۵۶۰  
 ۵۷۰  
 ۵۸۰  
 ۵۹۰  
 ۶۰۰  
 ۶۱۰  
 ۶۲۰  
 ۶۳۰  
 ۶۴۰  
 ۶۵۰  
 ۶۶۰  
 ۶۷۰  
 ۶۸۰  
 ۶۹۰  
 ۷۰۰  
 ۷۱۰  
 ۷۲۰  
 ۷۳۰  
 ۷۴۰  
 ۷۵۰  
 ۷۶۰  
 ۷۷۰  
 ۷۸۰  
 ۷۹۰  
 ۸۰۰  
 ۸۱۰  
 ۸۲۰  
 ۸۳۰  
 ۸۴۰  
 ۸۵۰  
 ۸۶۰  
 ۸۷۰  
 ۸۸۰  
 ۸۹۰  
 ۹۰۰  
 ۹۱۰  
 ۹۲۰  
 ۹۳۰  
 ۹۴۰  
 ۹۵۰  
 ۹۶۰  
 ۹۷۰  
 ۹۸۰  
 ۹۹۰  
 ۱۰۰۰





بهر بی پدری ضیعت لعین مد نسبت بنصیب چنین ترا کرده والی یزید پلید مرا خوانده تا  
 حسین ای غنیمت زاراده باشد آراده زاراده نیز از زاراده ابن زیاد بغضب آمد و شروع  
 کرد بجشن بختنهای پیوده و الفاظ کفرآمیز و ناسزا برای بسیار حضرت امیر المؤمنین و امام حسین و عقیل  
 گفت و امر کرد که مسلم را پیام قصبر برده بکشند پس مسلم گفت حال مرا میکشی مهلت بده کمی از خصما  
 وصی خود کنم و صیت چندی دارم که ذکر آن ناچار است ابن زیاد مهلت داد پس مسلم رو کرد باین  
 و فرمود چون در میان من تو قرار است او صایای مرا گوش کن بعد از شهادت من و فائز  
 در ادای آن بگوش پس ابن سعد نزدیک آمد و با و از گفت و فرمود استخدا ان لا اله الا الله استخدا  
 محمد عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و وصی رسول الله پس صیت اول من است که در این شهر شهادت  
 قرص دارم شمشیر نیزه و زره را بفروش و قرض مرا دادا کن صیت دوم من است چون مرا شهید کنند  
 مرا از ابن زیاد بگیری و دفن نمایی اما ای ابن سعد صیت من این است که بنویسی یا مام حسین که کوفی  
 وفا و حیاء نداشت پس غم تو غمزد و مگر نموند و او را بدست دشمن دادند زنه را بوعده نامی دروغ ایشان  
 اعتماد کن باین صوبه که شمشیری خود را برای محاربه توار کشید و من چنان میدانم که این روز  
 توجه بلاد شما خواهد شد عمر سعد پلید برای خوش آمدن زیادش می آزرده و صایای مسلم را با و گفت  
 ابن زیاد بفرمود گفت خدای تعالی که امانت و دیانت ترا که افشای سر او کردی بخدا سوگند اگر من  
 از شش انگشت من بگویم و وصیت را بعمل می آردم و لیکن چون تو مرد خانیستی بستی باید سردار لشکر شو  
 و بحر بیستین بروی چنین خواهیم کرد اما و صایای مسلم آنچه برای التماس دادی شنید گفت اینجا  
 کن باز در مال و طمعی نیست و چون او را قتل آوردیم در دفن کردن بدش مضایقه نداریم اما حسین  
 علی اکبر و اراده ما ندارد و بسوی ولایت نمی آید ما نیز اراده و محاربه جنگ با و را نداریم پس ابن زیاد  
 امر کرد بجنگد که مسلم را پیام قصبر برده کردن بزن و سرش را از بام نیزه اندازد مسلم فرمود اگر ولد الزنا بود  
 مرا قتل من میکردی پس جلاد دست آن سلاله امجاد را گرفت و بر بام قصبر بالا برد مسلم بان لعین  
 را مصلحت ده و در رکعت نمازجا آورد بدرگاه معبود کار سازینا ز که از ما آن قبول نمود پس مسلم با جفا



قاضی الحاجات مناجات می نمود و می گفت خداوند تو حکم کن میان من و ایشان روگرد بسوی من  
 و خطاب کرد بحضرت سید الشهدا و می گفت شده فدای تو جانی که بوده در تن مسلم هزار  
 ازین پیشتر بر تن مسلم خوشا خوشا که بخون می پاشد شمع برضایت می پاشد و نظر کن بخون  
 مسلم میا بکوفه پیارم در مدینه که گردید بمهد خاک کنون وقت رسیدن مسلم میا که مردم این  
 شهر بروی ندارند بیست شایه این شنه جان سپردن مسلم بر قطرات اشک از دیدن خست  
 رخت و بدکردارم آلهی شغول بود پس جلا و خواست که تیغ بر حلق خشکند مظلوم گذارد جمال مبارک  
 رسول الله را دید که نخست بدن را میگردانیم آنحضرت زهره شش است و در ساعت مرد خیرا  
 زیاد و اندشامی لعین امر کرد بر بام قصر درآمد و سربار کش را ز بدن جدا نمود و از بام قصر بریزاند  
 این زیاد و بعد از شهادت آنجناب ثانی بن عمرو را طلبید بر چند مسجد شست و دیگران برای او  
 شفاعت کردند قبول نمود و قتل او فرماد پس غلام این زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی مرور  
 در او زد و دانی گفت ای الله المهاد اللهم لی رحمتک رضوانک عیسی بازگشت همه بسوی خدا  
 پروردگار امر بر بسوی رحمت خوشنودی خود پس ضربت دیگر بر دانی زد و او را شهید نمود و رحمت  
 ایزدی و اسل شد این زیاد مرگ نمود مسلم و دانی را جدا نموده بهانی بن ابی حمزه زبیر بن ابی جراح داد  
 نزد فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و دانی را در آن نامه فرج نمود چون نامه و سربار را نزد فرستاد  
 بر دندشادی عظیم نمود و حکم نمود سربار را بدروازه دمشق و بخشید و جواب نامه این زیاد را نوشت بدین  
 مرثیه کردی فرید عقاد من بر تو شد دیده من ز تو روشن و محبوبترین خلقی در نزد من نواز  
 بسیاری با و نمود و نوشت که شنیدم حسین بن علی متوجه عراق گردیده است باید که را به چهار سبط  
 و آنچه لازمه سعی و کوشش است در محاربه با او و ظفر یافتن بر او و عمل آوری و بهمت و کمان مرز قتل  
 رساننی و آنچه هر روز رسا می شود بمن نویسی و السلام بر دانی مخفی این زیاد مرگ کرد بعد از آنکه  
 مسلم و دانی را جدا کردند و شام برای فرید فرستاد بدن هر دو را در کوچه و بازار کوفه می شنیدند و  
 بقبیلہ مزج رسید اهل قبیلہ شور و شکر کرده با این زیاد جنگ و محاربه عظیم نمودند و غلامان این زیاد



که همیشه پس حیدر سلیم و مانی را گرفتند کفن و دفن نمودند رحمة الله علیهما و لعل الله علی اعدائهم و علیهم  
باز از نو ساربان روزگار بسته اند بختی پدیدار باز اند پرده خیر و سازنا باز آید از جبر ساربان  
باز از جازه و محمل شین آسمان چند دیر زمین باز آید آسمان اندر مدار اختران سیاره کشند  
سروهای من و کلها کنار شد جهان یکسر خزان فصل بها باز بگزین ریل و از کوس درج  
ریزد سندر کوس باز شد پر صرخ طالع ماه عشق باز شد بر روی عاشق راه عشق زانکه این بند  
از زبانی خوشتر است از نو این پسنوای خوشتر است رنج و رحمت نیست اندر صداد وصل  
بحری نیست اندر عاشقی دیده احوال اگر یک پن بود عاشق و معشوق یک آیین بود چون  
مجنون ز لعلی شد بها آری عشق است جانان خوبها یار عاشق این جانست بوس جان عاشق  
جان جانانست بوس کیت آن عاشق که باشد ستیارت رسته از هر قید و شد بایستار کاه  
آن کو اندرین ره صداد عین معشوق است و نامش عاشق کیت آن سیرغ قاف اقتدار کیت  
معشوق عاشق اعتبار کیت آن صاحب طخوان بود کیت آن بهر لوح دیوان و جو آن  
که باشد کوسو از ناست کیت آن کون را اصل بقا نام پاکش را پاکی دار کوش آن  
که تو هستی ابله بوش او میدان و فاصاحب کوا خون او در بندگی خون خدا هر ک  
خون که نشش بخت و راه کشته جاری چشمه فیض آله کلین عشق آورد چون بار کل هست اندر  
محت خار کل کرم سیر کلک در این قصبه باز شد بدشت کربلا غصه طراز چون زیار افتادش اندر  
سروا پس حنیت را ندانیدم تا بگوی یار هر جا کوه و د کوه بگرد و اینجا حشر در تو کشته  
و زد چون بدشت کربلا آنچه بختان بود دیدش بر ملا در تیا بد حال شمع خام پس سخن کوتا  
باید و السلام پیابان کردی سالک کلک مقصود در طلب پیدا نوردی نایه مقصود در حصول مطلب  
در طی مسافت این کوه و دشت و قطع مراحل این سرگذشت بنابر ورود عافیه بطی بادی نیست  
و کیفیت آن واقعها علیه موافق و آیات صحیحه پس مرقوم یافت که شکی حضرت امام حسین  
عازم گردید که در صبح آن روز متوجه کربلا گردد و محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دا



خداوند و کرامت کوفه نسبت پدر و برادر خود و میسرسم که با تو خیر پس گفت اگر در مکه بمانی چون حرم خدا  
غیر و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض نمیشود حضرت فرمود ای برادر میسرسم که نزدیک مراد که  
شهادت کرد اند و میخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب مین تشریف ببر و تا  
بادیه شو که کسی تو دوست نیابد حضرت فرمود فکری درین باب بکنم چون بهنگام سحر شد حضرت  
فرمود شتران را بار کردند چون خبر محمد رسید پناها نزد برهانه رانده حضرت چسبید و گفت ای برادر  
با من وعده فرمودی که در این امر اندیشه بجاری صبر این زودی متوجه سفر میکردی حضرت فرمود چون  
رفتی حضرت سالت بنزد من آمد و فرمود ای حسین پرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود شتیب  
محمد گفت انالله وانا الیه راجعون ای برادر هرگاه باین غم میروی پس سر مرا با خود چهره میبری حضرت  
فرمود حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر نمید پس محمد بن حنفیه بادل بریان و دیده گریان آن امام عالمی را  
وداع کرد و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود  
حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت حکم آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس پسر و  
بیکر بست و فریاد و حسینه پیش از حضرت امام زین العابدین مشغولست که چون حضرت رسید  
متوجه عراق شد عبدالله بن عمر شوار و سرعت تمام خود را با آنحضرت رسانید و پرسید یا رسول الله  
بجای میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرد و بحرم جد خود برگرد و در این باب مبالغه نمود  
حضرت قبول نفرمود پس عبدالله بن عمر گفت ای ابو عبدالله کجا آن موضع جد مبارک خود را  
رسول خدا مکرر میبوسید حضرت شاف مبارک خود را کشود و آن محمل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید  
و گریه کرد و گفت ترا می سپارم و میدهم که درین سفر شسته خواهی شد حضرت فرمود مگر نمیدانی که اینقدر  
دنیا نزد حق تعالی سیرجی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه بودند مگر نمیدانی  
که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول میجوشیدند  
بودند چنانچه گویا هیچ کاز نکردند و حق تعالی تعجل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا  
و عقبی ششاید عقوبات خود مبتلا کردند پس از خدا ترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن کلینی و





کرده است که چون حضرت بعراق تشریف آورد منزل ثعلب رسید مردی آنجا بخدمت آنجناب آمد  
و سلام کرد حضرت بعد از جواب سلام فرمود که از اهل کدام بلدی گفت ز اهل کوفه حضرت فرمود اگر  
در مدینه نزد من میآیدی بر آنجا از خانه خود بشما میمانم که از کدام راه داخل میشد و چگونه  
وحی الهی ایجد من میرساند آیا چشمه آب سیوان علم و عرفان در خانه مانیت و مردم میدادند  
علوم الهی او مانید اینم این برگر نخواهد بود پس سلطان آسمان وزیر و فرزند سید المرسلین با  
اصحاب نیکایمان و وفاداران با حبه جان بسوی عراق منزل طاعی نمود تا آنکه در سرت آب  
نزول جلال فرمودند و در آنجا بار کشوند و ساعتی برای قیلوله آسودند و اندکی خواب نمودند  
که میان از خواب برخاستند قطرات اشک بر رخسار مبارک آنحضرت جاری شد فرزند ارجمند آنست  
شعیه بن عبید بن کبر عرض کرد ای حجت خداوند داد گرامی پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست که بر دلم قرار می  
این راز نهانی را بر ابرام آشکار فرمایم مظلوم فرمود ای فرزند سعادت من این ساعتی است که خواب را اینست  
در روع نهی شد خواب دیدم که تا تقی میزند اگر کرد که شما سرعت نمائید و مرا که شما سرعت نمائید بنوی  
پس آن امام زاده عالی تبار و آن شجاع ضعیف شکار عرض نمود ای امام عالمی قدر ای پدر بزرگوار آیا  
ما بر حق نیستیم آنحضرت فرمود که ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی او است  
یا و میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی کبر عرض کرد ای جان پدر و ای فرزند پیغمبری مهر آسمان  
و ای مشتاق لقای حضرت معبود چون کار چنین حال بدین است پس از جان دادن چه  
داریم آنجناب در جواب آن شیردل فرزند سعادت من فرمود خدا ترا برای خیر و هدیهی رتبه بلند و  
درجه ارجمند که کسی در جوانی در رضای خدا جان فشانی کند و مردانه سلسله محبت دنیا را از ما  
و در هوای دوست خود داد فرماید می محبت لایزال قربانی کند و دلم را شاد نمودی زنک طالع از  
آینه قلم زدودی ای خوشا آن عارف و شن ضمیر کش بود او را همی قلب میر دل بیارند کوی  
دوست جس تن شویدی از من و دوست خو کند باز از آن ناز آورده جان فدای او و دوست  
جان دهد که صد هزار از بهر یار دل سده که عالمی بهر شتار پس سلطان ملایک سپاه از آن منزل





حضرت فرموده بر همه نزول نمودند در آن منزل مردی زابل کوفه که او را ابوهریره می گفتند بخت  
آنجناب آمد و سلام کرد و گفت یا بن رسول الله صبر از حرم خدا و از حرم جد خود سپردن آمدی حضرت فرمود  
ای ابوهریره نبی میانه لم را گرفتند صبر کردم تنگ صبر نمودند صبر کردم چون خواستند خونم را در حرم  
خدا و حرم رسول خدا بریزند کریمم بخدا قسم این گروه طاعی یا غی را شهید خواهند کرد و خداوند قهار  
لباس مذلت خاری ایشان خواهد پوشانید و شمشیر شقایق بر ایشان خواهد کشید و ایشان را تسلط خواهد  
کرد ایند کسی که ایشان را دلیل ترک کرد انداز قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود شایخ عظیم روات  
که چون خبر توحه امام حسین بن زیاد رسید بن نهر را بالشکر ابوهریره راه آنحضرت بقادسیه فرستاد  
از قادیسیه تا قطیف تا از لشکر خلافت اثر خود پر کرد چون حضرت بطن ته رسید برادر رضاعی خود  
عبدالله بن قحطیر را بر سالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم و یحیی بن ابان امام مظلوم  
بود نامه بابل کوفه نوشت بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین بن علی بسوی برادر  
مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد محمد میگم خداوندی را که جز او خداوندی نیست و بعد بدست که نامه  
پسر عجم مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه چنین مندرج بود که اتفاق نموده اند حضرت دین خدا  
بر یاری من و طلب حق از دشمنان باز خدا سوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرد و شمارا بر  
نیت و کردار بهترین جزای ابر عطا فرماید تحقیق که سپردن آدم از که و روی بیدار شما و مردم در روز  
شنبه هشتم ذیحجه چون یک من بشما برسد باید که مکر متابعت بر میان به بنید و اسباب کار را  
آماده گردانید و مہتای نصرت من باشد که باین زودی خود را بشما میرسانم و اسلام علیکم ورحمة  
چون یک آنحضرت بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از جانب عمید لشکر در آنجا بالشکر کثیر  
سرا راه بسته و برای آمدن حضرت بر مرصده شده لوای پدا افراشته بود فرستاده حضرت را  
چون دانست نامه با خود دارد و دوست از او بجز نامه را پاره کرد و روایتی خورد با وند حصین از نامه یا  
شد و از نزد پسر زیاد فرستاد بن زیاد را و پرسید تو کیستی گفت مردی هستم از یثیابن علی بن  
ابطالب و پسر بزرگوارش امام حسین گفت چرا نامه را پاره کردی عبدالله بن قحطیر گفت برای آنکه



تو مطلع نشوی بر آنچه در نامه بود این زیاد گفت نامه را که نوشته بود و برای کیان نوشته بود گفت نامه را  
 امام حسین نوشته بود برای کسانی که من ستمهای ایشان را نمیدانم از اهل کوفه پس آنکسین بغضب آمد  
 دست از تو برنیدارم تا ما همای ایشان را بمن بگوئی یا بر غیر ما را روی حسین و برادر و پدرش را  
 بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام اجتماع منسکوم و منقلب دیگر را و میکنم پس بر غیر آمد  
 و شنای آنی ادا کرد و درود بر حضرت سالت اهل بیت و فرستاد و صلوات بر حضرت امام حسین  
 و برادر و پدرش بسیار فرستاد و این یاد و پدرش همه بنی هاشم را لعن بسیار کرد گفت ای اهل کوفه  
 من بیک حضرت امام حسینم بسوی شما و اورا در فلاموضع گذاشته ام هر که خواهد باری او کند بکشد  
 او بشاید چون این زیاد این سخنان شنید حکم کرد و از غیر زیر آورده بر بام قصر بردند و از آنجا ادا  
 و بدرجه شهادت فایز گردید بروایتی رقی از او مانده بود و بعد الملک بن عمر سرش را جدا کرد پس چون  
 موکب یون حضرت سید الشهدا نزدیک ثعلبه رسید مردی از اهل کوفه در آنجا پیدا کرد و بخدمت آن  
 سلطان والا آمده سلام کرد حضرت اخبار کوفه را از او جویا آمد و برید با آنجناب خلوت کرد و صورت  
 واقعه و خبر شهادت مسلم بن عقیل و ثانی بن عروه و عبدالمعین بن قیس را بعرض آنحضرت رسانید و چون  
 از دیده بارید و گفت یا بن رسول الله از کوفه بیرون نیامدم مگر آنیکه بچشم خود دیدم که مسلم و ثانی را کشیدند  
 و سرهای ایشان را بدشق فرستادند و جثدی ایشان را در میان بازار و کوچه برین کشیدند حالت اهل  
 کوفه با تو این چنین است پس آن امام مظلوم مغموم و مغموم گردیده گریه آغاز کرد و فوالهای زاری  
 و اولاد عقیل را طلبید آن خبر جان سوز را برای ایشان بیان فرمود و آن محنت زدگان را تسلی داد  
 غبار غم از فرات خاطر ایشان زدود و در معاودت و خصی ایشان مصلحت فرمود که شمار این  
 کافی است خاوندان عزیز و صبر جمیل گرامت فرماید اگر بخوابید معاودت نمایند پس آنم رسیدگان معاودت  
 و جوانمزدان را چهند و صاحبان مقام بلند محنت زدگان شکستہ بال محنت آن برگزیده حضرت  
 عرضه نمودند که ای پادشاه کم سپاه ای آل ششم را تو پناه زندگانی ما پس آن مسلم چه کارید بعد از او ما را چیا  
 نشاید ترا بگذاریم بکار ویم دست زد و دست جدامی کنیم تا از آن شر بماند مسلم نوشید در راه خدا



سیراب شویم و در رکاب تو شهادت چشم و جان تن در خون کشیم پس حضرت در حق ایشان دعا فرمود  
 و ابواب ملاحظت بر روی آن جوانان گذاشت چون بمنزل ثعلبه نزول اجلال فرمود دختر صغیره را مسلم  
 رضی الله عنه نام در همراه حرم با اطفال آنحضرت بهم بود آن امام مخرون چون نظرش بر آن طفل متقیم  
 بعداتی که همیشه دست محبت بر سر پیمان مردم میکشید و رایش خواست و برد این نشانزد و دست  
 لطیف بر سر و کیشش مید و نوازش میداد و با او نمیداد آن طفل بشمار چون مهربانی حضرت را در حق خود زیاد  
 بفرست نیک ذاتی و قلب صافی عرضه داشت که ای پناه در ماندگان و یونس چارکان شکی از این  
 نوازشات پدرانه بردم افتاد چنان بمن مهربانی میفرمائی که در خور پیمان و نوازش و اربابی پدر است آیا  
 پدر مرا شست و مرا تمیم نمود پس حضرت بگریه درآمد و قطرات عبرت از دیده بارید و از مهربانی بان  
 خیرین فرمود ای طفل غمین شک خونین مبار که من ترا بجای پدر و خواهرم زینب مادر و خیراتم ترا خواهر  
 و پسرانم ترا برادرند شکیب نشه ناصبه تسلیم را در رضای خدا برای خود ذخیره نما آن طفل ناله های زاری  
 از گریه و اهل بیت بگریه درآمد شورشی بر پا شد که ملا که بگریه درآمد پس مهربانها و شفاق آن امام آقا  
 تسکین یافته و حضرت در آن مکان منزل کرد و اهل بیت رسیدند چون از آن مکان نهضت نمود و بمنزله  
 دیگر نزول فرمود نظر مبارک حضرت از دور بنحیه افتاد چاکران و یاران فرمود که این خیمه از آن کیست  
 عرض کردند که صاحب خیمه پسرین قین بجلی است که از که مراجعت نموده بوطن خود میرود پس آن امام  
 مجید و اطلب رسول حضرت ساعتی آمد که او بار فیضانش بخوردن چاشت مشغول بود چون از  
 نیکو ضمیر این بشارت شنید مصمم حضوره رفیقهای او از دشت لقمه از دست انداخته از مهابت انفرقا  
 قضا جریان دل بهشتند زبیر در حرکت اندکی کامل و ریزد زن او دایم دختر عمر بود گفت سبحان الله  
 فرزند رسول خدا ترا میطلبند تو در رفتن تا اهل منمائی زبیر خجسته بیعت روان چون فیض حضور یافت  
 حضرت بان سعادت مند فرمود ای زبیر نیکو خیمه آیه های آن داری که یاری ما کنی پس آن صافی طینت  
 نیکو فطرت عرض کرد ای امام باوقار و ای یاد کار حیدر کرامی نور چشم پیغمبر و ایزد ساقی کوثر  
 جان چون من بفدای تو باد سالهاست که از روز مندا این عبادت و شتاق این خدمت پس از خدمت





آنحضرت معاودت بمنزل خود نمود با سرور و خوشحالی بعلامان خود گفت خیمه او را کنند و بفرزند  
 سپرده حضرت زیند و زن خود را طلاق داد و فرمود ملحق شو باهل قبیله خود که من میخواهم جان خود را  
 فدای نام زمان کنم میخواهم سبب من ضری تو برسد ز مال هر چه خواهی بر دار و برو ترا بخندم  
 آن زن فرخنده و آن پاک سرشت همیشه گریه بسیاری کرد و گفت چون ترا چنین سعادت نازد  
 از تو التماس دارم که در فدای قیامت مرا در نزد جد و پدر حسین یاد نمایی و در زمره کثیران مادر حسین  
 بطلبی پس زهریا آن زن وداع نموده و بهمنان خود گفت هر که طالب سعادت و رضای خدا و رسول  
 با من بیاید و هر که نخواهد مخلص گردانم راه وطن خود گیر و لیک برای شما حکایتی عجیب و اتمی  
 دارم در بعضی نواحی در یاد زمان حضرت رسول خدا همه را شکر اسلام بکرب خبی از کفار قتم و بر  
 ظفر یافتم و موال آنها را اسلامیان غارت نموده غنیمت بسیار یافته اموال و فریدست آوردیم پس  
 سلمان فارسی فرمود ای مسلمانان آيا شاد گردیدید از این غنایم موقوفه کردید به دست شما آمده است کفشی  
 ای شیخ بزرگوار و ای صحابه رسول مختار جهاد کردیم در راه دین و غنیمت یافتم با حضرت رسول امین  
 پس آن ستوده پیمبر بنده خاص حضرت داور گفت هرگاه پیشید سید جوانان بهشت برین ستود  
 فرزند سید المرسلین مظلوم را که متوجه قتال منافقان و جهاد تمکاران است باید که از رفاقت با او  
 و شهادت در راه او شاد تر باشد و فرح و سرور شما افزون تر باشد از جمع کردن این غنایم دار فانی که هر  
 در معرض زوال است پس زهریا یکایک بعد از ذکر بشارت جناب سلمان یار از او وداع نموده با صحابه  
 سعادت تاب آنحضرت ملحق گردید و بهمت والا کوی سعادت دیدن ارادت ربود و در خدمت سلطان  
 دین بسر برد تا آنروز موعود شربت شهادت نوشید چون حضرت سید الشهدا از منزل ثعلبه باز آمد  
 و غم مسلم را در دل نهاد و از مکان حرکت فرموده در منزل شراف مضرب خیام معدلت مطاف گردانید  
 شب آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمود اصحاب غلامان آب بسیار بردارند و از آنجا  
 بگذر جسی آمد و نعم الوکیل کوپان متوجه راه ندا قریب و ال راه پیوند و طی مسافت نمودند ناگاه مرد  
 از اصحاب آنحضرت گفت ای کبریا چه نیت فرمود چرا کچه کشتی عرض کرد سر در جهان خرم نمودار کردی



جمعی از اصحاب آنجناب کفشدن بجا درخت خرم و نخلستانی در کار نیست ملاحظه نمایند این اشجار  
 و ثمر آن چه باشد چون نیک نظر نمودند سیریزه ها و کوش سپان از دور پیداشده اند کی گذشت که  
 سوار بسیار و سپاهی جرارستان بآب چون سیل روان گردیده حاضر شدند این زیاد حصین  
 نیز با سپاهی کران بقادسیه روانه کرده بود حصین در کمین بود چون خبر موکب بجا یون حضرت  
 اقدس رسیدند که بتعلبه رسیدن خبرین پدید ریاحی با هزار سوارش فرستاد و نرسید بقصر بنی مقبال  
 با حضرت رسیدند چون آن امام بین یقین کرد که لشکر هشتاد بجا نوبت هی که در آن نزدیکی بود  
 میل کرد که چنانچه کار مجار به انجام داشت بجانب کوه فرموده مقاتله نمایند چون نزدیک کوه  
 رسیدند خبرین بید بالشرقاوت اثر رسیدند آن منبع جود و سخا و صاحب کم و عطا اثر شکنی  
 از آن اشقیاء ملاحظه فرمود که در میان کرمات و آبش آفتاب خود و سپان نشسته از کار و رفتار مانند  
 فرمود که ای باران و اصحاب این تمسکاران و سپان ایشان را آب بدهد که از تشنگی پاسبانند پس در  
 و فرزندان آنحضرت با سایر اصحاب آن سپاه ضلال آب میدادند چون نظر فرمود مردمی از  
 سپاهیان نزدیک که از مشک میخواستند آب بنوشد از کثرت تشنه گاهی نمیتواند آب خورد پس آنجناب  
 از مرکب بزرگ آن مشک بدست خود نگاهداشت و دهن مشک را راست و لب آنرا تشنه گذاشت  
 و آب خورد چون سیراب آنوقت مشک از دست بر زمین نهاد و سخا بیک که دشمن به شکام  
 فرع خوان نمودی رحم بی انداز کردی مهربانی پایان نبود شتاب دشمن اکتفا تشنه نظاره  
 فداش برقی اندر دل حکویم در پدر ما چون همه سپاه آب خوردند سیراب گردیدند حضرت فرمود  
 در میان جیام با احتشام را سیراب کردند و صحابا قلیل آنحضرت در برابر آن شکر شقاوت اثر  
 کشیدند چون حضرت نظر فرمود دید آفتاب عبادت بنصف النهار طاعت رسید و عمرت قبله نما  
 در سیر کردانی سطح فلک محاذی کعبه مراد بال کثود پس آن ستوده بمعبود و بفرزند غیر خود علی اکبر  
 فرمود از آن نماز گفت پس از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد  
 فرمود ایتها الناس من نیادم بسوی شما مگر بعد از آنکه ما همای متواتر بمن نوشتید و اشخاص





فرستادید و دعوت نمودید که لبسته یا بسوی ما که امامی و میثوانی نداریم در میان فعلالت کمرای  
حیرانیم ما را نجات ده من آمدم که شمار هدایت کنم و براه حق و سلامتی بگذارم اگر بر سر عهد و  
خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مطمئن سازید و اگر از قول خود برکشید و عهد را بشکستید  
و آمدن مرا کار پسند من بجای خود بر سر کردم آن غداران زبان در کام خواص موثری نهادند و جوابی بگفتند  
پس حضرت فرمود سر دار این لشکر کیت و نامش چیست و را بگویند پیشین باید چرا دشت فرسنگ  
آمد و سلام کرد بعد از جواب سلام حضرت جویای نام و نسب پرسان مطلب گردید جواب داد که خرم  
نیزیم و از ملازمان عهد اند عهد و از ایمیر حسین نامور گردیدیم که هر جا بشمار رسیدم از تو دست بردارم  
تا بگویم بر سام حضرت فرمود ای حرت و در چه مقامی بامانی یا بر مانی عرض کرد مخالفت نمیکنم  
و دست از شما بر نمیدارم تا دروازه کوفه ملازم رکابم پس حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله که این  
هرگز نخواهد شد که من در اطاعت پسریاد باشم و اجابت شما کنم هر گفتم من هم از شما جدا نمیشوم یا  
اساد مقابل خورشید جلال و جمال تو خواهم بود در این حال حضرت پیران خود فرمود اقامت نماز  
بگویند و بجز گفت وقت نماز است اگر خواهی تو با سپاه خود نماز نما و من با اصحابم نماز کن دارم  
عرض کرد این رسول الله چکس را شکستی که تو مقتدای جهان و فرزند رسول عالمیانی همه میدانند  
که تو سروری و از همه خلق بالاتری پیشین بایست تا هر دو لشکر با تو نماز کنند پس آن امام زمان مسعود  
نماز شد هر دو لشکر اقامه نمودند چون از نماز ظهرین فارغ شدند شتر سواری با سرعت تمام در پی  
آپیش حضرت گذشت و سلام کرد چون حرا دید بر او سلام کرد و شرط تعظیم بجای آورد و نامه بد  
داد و هر سه آنرا کشود و خواند از مضمونش آگاه گردید و بخدمت آنحضرت داد چون در آن نظر نمود  
برضایین شرارتش پیش مطلع گردید فرمود پسریاد تو نوشت که ای حرد هر گج نامه تو برسد باید  
حسین بایارانش را در میان مکان فرود آوری در جانی که از آب و گیاه دور باشد ایشانرا  
مستزل بی و حکایت آنرا بمن بنویسی ما تو ای چهره در نظرداری و ما با چه معالجه مینائی راه و فاجو  
یا طریق نفاق میوئی حروای نامردی برافروشت و طریق چپانی که استخافه جواب داد



که آنچه از جانب پسران زیاد ما مورم چنان خواهیم کرد پس حضرت فرمود ما زنده ام باین خاکی را  
نخواهیم شد و صاحب خود را امر فرمود که بر مرکبان سوار شود و بارشتران بر بندد چون به دو جا  
حرار برشتران بار نمودند برادران و فرزندان حرم آل پیغمبر را بر محله‌ها نشاند پس انوشیروان  
لاهی بر مرکب پیما سوار گردید و ریت نهضت پرچم کشود که برگردد در سپاه خود حکم نمود که چون  
ابر سپاه جلو گیر شد مانع شوند حضرت فرمود از من چه میخواهید چون راضی نیستید بیلاد شما دارم  
بر میگردد هر گشت تا موم ترا نکند از من برگردی حضرت فرمود از خدا شرم کنید و دست از من بردارید بخودم  
و اگر از میسر و موی خود چه پرده ناموس و ادب را دید راه حضرت را برید باک سپاه خود زد که نکند  
پس این سخن به بار در میان حضرت و عراده شد همه در میان شکر افتاد حضرت چون نظر بر حید  
مظفر خود نمود دید که عباس و علی کبر چون ضیغم خشمین چال کشودند و دندان بدنان میسازند و با کر  
نمودند و بازوی دلاوری کشودند و نظر فرمان و صمم اذن امام زمانند پس حضرت اشاره فرمود که  
بجنگ بگریز تا محبت خدا بر ایشان تمام گردد پس ازین کتاختی سپاه و شورش در میان عسکر سعادت  
اثر نشاء حرم آل پیغمبر تمامی از این تنه مضطرب بحال گردیده قرین ناله و فغان شدند و یک  
بار یکی میروند و گریه مینمودند بهودج آمده دلهای کودکان در جوش بلند گشت ز محمل نشین جدا  
خروش دل شکسته زینب غم هراسان از آن سموم دلش چو سپید لرزان سکینه کوشیدند  
به چگاه بانگ بلند شده ز آتش ناگاه مضطرب چو گرفت دهن خوانون اهل عصمت را عین  
نمودند و دل شورش قیامت کشیدند و بر داکشود زبان نموده از اقصای آفتاب عیان  
که اینچه نظری کن بخوردی من تره می نمایم بر ضعیف حالی من دعای سوز دلم را اثر عطا نموده  
بدشمنان پدر مرا ظفر کن تو عطا تو آگهی که درینورطه ما غریبانیم بحادثات زمان دست در گریتم  
تو چاره سازی مایی کیم و خصم شریر نمای بر پدرم رحم و آه من پذیر کشید ای فشرده دیده گریه  
دو چشمه گشت چشمش سوی فرات روانی دعای پدر چون زبان کشود زبند نوای زمزمه اش  
در عراق بکند پس حضرت از حرکات کستاهانه لشکر مخالف بحر فرمود و گفت ای صرمدت





بغایت نشیند ازین لجابت چه در نظرداری کرمشناسی آییندانی قرابت مرابار رسول خدا  
 حرکت پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته من متعرض مادر  
 میشوم و لب بچویش کشودم اما خاکم در دمان که یاد مادرت نمایم و زبانه بریده با دنا مشن بزبان  
 کشایم مادر تو دخیل غم آخر الزمان و سید زنان عالمیان چه میتوانم گفت چون از پسر یا دخیل غم  
 اگر بگویم نمی آئی پس ای برو که ترا بدیده بر من حقیقت امر را باین زیاد بنویسم شاید صورتی  
 دهد که من بجا ربه چون تو بزرگوار می بستلان شوم پس حضرت بصورت از راه قادسیه  
 چپ کرد و روانه شدن آن شکر تفاوت اثر غنان بغنان بهمرو آن امام حسن و جان بود و  
 حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و در حاشیای آن خدمت حضرت عرض کرد یابن رسول الله  
 صلاح می بینم که شما شب در موضعی منزل گیرید و در ترو من بهیانه نیست که حرم به همراه دارید  
 این سپاه را بخاری دور از معشر شما منزل میدهم شما قدری پاسا ساند چون آن شکر خدا  
 اثر خواب فرستند بفرمایند بار بشارت بستم بر مرکبان سوار شوید از هر راهی که خواهید بروید چون  
 شود این غافلان از خواب بیدار نشوند تفحص احوال شما کنند و نیابند من ایشان را برداشته بگویم و  
 شوم و بعد از پسر زیاد را بر خود ساکت نمایم یابن رسول الله در وقتیکه از منزل خود بغرم سیر  
 گرفتن بر شما حرکت کردم بگذشتم بر سنگ کلوخی که مرا بشارت میدادند که ای بشارت باد  
 که در رحمت بروی تو خوانندگشاد و تو از این بستی من با خود گفتم که ای حرادت بغایت  
 برخوردار می پسند تو بچنگ نذر رسول الله میروی و بشارت بهشت میشوی ازین سر و شهن  
 بگرامم که آخر کارم چگونه انجام خواهد یافت پس آنحضرت در حق خدا فرمود و معجز خود ملحق شد  
 دور از لشکرگاه حضرت بارگشودند و سپاه رسیدند چون اندکی خوابیدند آن سپاه نامه  
 غنان بهوش شد و قاند خواب اندو دیده بدین خود بهم دو چشمند پس آن امام مظلوم و ابراهیم  
 خدیو بی شکر برسم مقرر در آن تیره شب رنج و تعب با حرم و خدمت با رنفر بشد بر مرکب و مجا  
 نشد و غنان چشایه دست قضا و قدر دادند روی براه آوردند پندی در آن بادیه پناه



ناگاه راه مقصود نموند از بر مویشتافتند راهی نیافتند انشد بکدام ناحیه سپارند از جهت  
تقدیر غمان گیر شده در آن هنگامه پر شور آن امام خافقین از صرم دور گردید و با اشاره غیبی برایی  
که قلم تقدیر بر لوح تدبیر رقم زد مرکب میراند اهل بیت پیکر غریب با خوف از دشمن و از جور روزگار غم  
چون خود را بی صاحب و نمکسار دیدند از پیم فخالقین چون مرغ بمل از محلهما بر زمین طپیدند و ناله  
و افتخار و و اعلیاه زدند که شیدند و زار زار نالیدند یاران و اصحاب از هر طرف مرکب دوا شدند  
اثری از آنحضرت ندیدند در یکجا جمع گردیدند نظاره می نمودند که ناگاه آفتاب امت طلوع کرد و از جا و  
آن بادی بر میدان پیکان از کریه ساکن شده اند چون آن امام مظلوم اهل صرم و اصحاب را نظر فرمود  
اندوه و کریه ایشان مشاهده نمود پس از مهربانی و عطوفت هر یک بنوعی دل داری داده غبار را  
از آینه قلب ایشان زدود و نوازش فرمود در آن شب سیاه تمام راه پیوند چون صبح طلوع  
کردید و چراغ عالم افروز جهان را روشن ساخت افق پرین دریده خورشید بر برهنه درآمد بگو  
حضرت بارض قادیسه رسید بعد از نماز با مداد حضرت سوار شد قدری راه رفتند ناگاه به  
هولناکی رسیدند و حشت و دشت بر همزمان آنجناب ستولی شد در آن حال شکر حرر شدند و با  
مقابل شدند چون حضرت خواست بگذرد مرکب سوارای آن امام مظلوم ایستاد حضرت رکاب سنگین  
نموده باز یانه بر پشت قدم بر نمیداشت اسب یکرخواست سوار شد آن نیز بای فشار خود لنگ نمود  
بروایتی پنج اسب عوض فرمود هیچیک کام بر نمیداشت حضرت فرمود پس رسید که این بین راجه نام است  
چون پرسیدند گفتند باین رسول الله اهل بادیه این بین را راضی ماریه مینامند فرمود شاید هم گوییم  
داشته باشد عرض کردند شاطی الفرات نیز میگویند فرمود شاید نام دیگر نیز داشته باشد ساربا  
پیرنکو ضمیری بود پیش آمد حضرت پرسید کسی از شما میداند که این بین را بغیر نام مشهور نام دیگر هم باشد  
عرض کرد که وی بنیوایش خوانند پس فرمود ساربان دانابند دلم بجش و آن را زنده شکار انما اگر نام  
دیگر دارد بیان فرما آن ساربان پس گفت بخاطر شکسته کی صد چونت زغم فزده نامی است  
که نیست استخارش نمود کل به یکبارش اما اثر غریب دارد یک نام الم نصیب دارد از کثر





کرب و زبلاش قومی خوانند کربلاش چون آن کمر بسته عهد ولایت و سرست باده شهادت  
آن سخن بشنود بزبان مبارک فرمود **هَذَا كَرْبَلَاءُ وَ تَوْضِعُ سَفَكِ الدَّمَاءِ هَذِهِ يَأْتِي قَوْمٌ**  
**وَتَصْرِعُ وَ تَبْكُ حَرِي عَجَلًا مَوْجِلًا وَ فِي هَذِهِ لَصْحَى الرُّؤْسِ عَلَى الْقِنَاءِ يَسِيرُهَا الْأَقْوَامُ**  
**لَنْ تَمِيلَا وَ فِي هَذِهِ سَعَى عَلَى الْأَرْضِ ضَرَعًا بَلَا كَفِّنَ تَلْقَى وَلَكِنْ تَغِيَلَا** این مین کربلا این موضع  
ریج و خفاست این زمین کربلا و این ریزش خونهای با عترتم را پرده حرمت بزودی میدار  
این مین بریزد سرهای شهیدان می نهند تا جهای زرنگاری آل سفیان میزند پرده ناموس شرع  
مصطفی را بردند پس گردانند آن سرها گروه بی تبار کوه و صحرا کوه و بازار در شهر و دیار این زمین  
شهای افتاده غسل و کفن روی ریکه کم خواهد بود از موج فتن پس از آگاهی آن پادشاه کم پنا  
از اسم آن زمین پرناله و آه اندکی مکث فرمود که با خود اندیشه کند و محلی را موضع نزول قرار داد  
که بآبادانی نزدیک باشد در آن حال از دور سواره پیدا شد و نیز در صفت زمانه از عهد الله عین بدش  
چون زمانه را کشود و بر مضمونش اطلاع یافت آن صفحه اسرار مضمون که آن ناپاس زمانه درج کرد بر  
شاه دین پناه کشود و سپس قصه نمود که عید الله پدید آمدن فرمود که در همین مین از فرزند پیاپی شوم  
و نکند از شمار که بجای دیگر روید پس شاه کم سپاه بملاحظه نامه عید کرد و سپاه بقصیه تنگی زمان و تخریب  
آسمان مات کردید بحر فرمود آیارضی منشیوی که بغاضیه یا نینو یا جای دیگر در این نواحی منزل گیرم  
که بآب آبادی نزدیکتر باشد هر قبول نمود و زبان پفرنگی کشود و گفت پس زیاده این مرد را فرستاد  
و حکمی نمود من نیست و ام خلاف فرمان او بجا آورم این است که نوشت هر جا مکتوب من برسد  
باید کار بر خیزد بگری و امان و اقطاع نمائی و نکند از خود را بآبادانی برساند راه خلافت را در خود  
خود نمی پسندم پس حضرت بناچار تن بیلادرد داد و در زمین کربلا فرود آمد ز بهرین قین بجلی پیش آمد  
و عرض نمود یا بن رسول الله اگر اجازه فرمانی و مخص نمائی دست بجا ریش اینم و کار این هزاران  
بسا زیم آسا شریک از جنک کردن بشکرها و سپاهی که بعد ازین خواهند بر سر مار بخت و عرصه  
این پیابان از آن نامردان شک خواهند شد آن امام معتمد کن گرفتار بپایا و من فرمود من ابتدا بقتال ایشان



نخواهم کرد از مرکبان بریر آید و سر دقات بر پانمانند مرویت که چون قدم مبارک رنجنا بر زمین  
 کرد بلار سید زنگ آن زمین زرد کردید و بخار زرد بر خوست بموی عنبرین آن سلطان دین شست  
 بسائی که ورق خاک بر سر کل ناری آنحضرت بست و خار غم دردش پیوست باد آن خبا  
 چون بفرار نبی رساند کرد از مدینه تا فلک معتمنین رساند موقوف روایات اکثر و قول جمعی از متون  
 نزول مکتوب لادرا رض که بلار و ز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم محرم سال شصت و یکم از هجرت  
 بود پس آن امام مخزون و عالم مباحان و مایکون مفرمود سرادق عصمت و طهارت را بر پانمانند  
 برادر نامدار خود حضرت عباس را که میر کشیک سر پرده و علمدار و شیر و وزیر و دیو و طلبید  
 فرمود ای جان برادر خیمه بل صرم در زمین پستی بر پا کن چون عباس با حضرت میخواست بر سر ارد  
 اجلال را سپردا کند در آن حال مخدیره زمان و مخدومه زمان گرفتار تعب حضرت زینب بعباس گفت  
 ای برادر چه راحتم را بر بلندی بر پانمی کنی و در زمین پست میکذاری عباس عرض کرد ای خواجه  
 دوسرا و ای خواهر سلطان و الایست و مولای من بخت پسین مفرمود جناب زینب جوی خوی  
 از دیده کشود و بخدمت برادر آمد عرضه نمود ای زینب برادر وانی مرا یاد کار از جد و پدر صرا فرمود  
 خیمه مرا در مکان منخفض بر پا دارند از پدر بزرگوار شنیدم که فرمود وقتی بجای چون باد شمل درین کارند  
 کنند این چنین است خود را بمکان بلند که مشرف بر خصم باشد نگه دارید که موجب جندی و قیود  
 حضرت رازدان امام زمان فرمود ای جان خوی را دید خواتون محشر سری در میان است جناب  
 زینب و ای راز نهانی از آن برگزیده باری الحاح نمود حضرت در اظهار آن مضایقه فرمود در  
 خواتون از این مضایقه پریشان حال شده که آواز کرد آنمعدن رحم و جود چون مشاهده فرمود که چو  
 قرین ناله و افغان و از سر طلب پسران است فرمود خواهر جان حکمتی که در این مریضه است این است  
 که چون گروه شقیه در این وادی پر جور و جفام را محاصره نمایند و علم پیدا فرشته محاربه و کارزار  
 یاران و اصحاب شهید سازند آنچه کینه نهانی دارد آشکار خواهد ساخت در این هنگام عطا شد  
 طاقت نظاره نیست نخواهم اهل بیت من در جانی مسکین بنایند که دور از مشاهده سید میان شست





چون حضرت پرده نهانی از سر آن کاربرد داشت قصیه چنانچه مخفی بود آشکار فرمود خجاست  
قرین گریه و آه گردید ناله های زار از حلقشید پس حضرت او را با لطف الهی تسلی داده و به برادر  
عباس امر فرمود سارق جلال ابنو عیسی که در خور حال بود سپردا کرد و بعد از تولد آنجناب حرم نامه به پسر  
نوشت و حقیقت حال حضرت را اعلام او نمود بعد از وصول نامه حرم بن زیاد بحضرت نوشت که شنیدیم  
در ارض یاریه فرود آمدی ایسر المونسین بنیدین امر نمود ترا مهلت نهم و از تو سمعت بکرم یا ترا بنزد او  
اکنون تو در کار خود اندیشه نما و یکی از این دو شق را بعمل بیا چون نامه آن شقی بدکار بان امام برآ  
رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و گفت رستگار غیثوند کروی که رضای مخلوق را بسخط خالق  
چون رسول جوان طلبید حضرت فرمود نامه او را در نزد من جوابی نیست عذاب الهی بر او لازم  
گردیده است چون آنجنابان لعین رسیدش کفر و تقاضی شغل کردید و غم مجاریه آنحضرت را غم  
و تکلیف مارت شکر بعد نمود عمر بد خرد ابتدا امر متناع نمود چون قبل از این ایالت ری  
با و تفویض کرده بود پس ابن زیاد با و گفت اگر قبول سرداری شکر و مجاریه با فرزند پسر کی نرم  
ایالت را بدار کن عمر بعد خست بر طمع حکومتی و بر جهان تفاوت ابدی و عذاب الهی  
اختیار کرد و گفت هر حکم که داری بفرما سبب مجاریه فرزند رسول خدا را مهتیا نمایی مگر فرزند  
حضرت بکر بلا عمر سعد با چهار هزار سوار جز از کوفه بیرون آمد و وارد اندشت پر بلا شد چون امام مظلوم  
از ورود آن ملعون اطلاع یافت اصحاب یاران خود را جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت  
فرمود پس گفت مردم همه بنده کان دنیا شدند دین را بزبان خود جاری میکرد اند چون متحالی بمیان  
آید خدا طلبان و دین داران بسیار کمندای اصحاب من کار با اینجا رسیده که می شنید و دنیا به دنیا  
مار و نموده است اکنون جرعه زندگانی با خور سیده و مردم دست از حق برداشته و بر باطل جمع  
شده اند شما در امر خود متحارید هرگاه ایمان بخدا و روز جزا دارید باید که از دنیا روی بپایند و او را با  
بسیار آید و شتاق لغای پروردگار خود کردید زیرا که شهادت در راه موجب سعادت و نعمت ابد است  
این پیایان را در دنیا با شما کاران و دشمنان در حالت سستی ایشان صورت محنت و غنا و مصیبت



و بلا خواهد بود پس هر بن قین بجلی برخواست عرض کرد اگر دنیا همیشه برای باقی میسر بود هرگز نشد  
 در راه ترابرقای بدی حشیا میگردیم حال کنای دنیا ظاهر و لذات و بهزار اطم مخلوط است  
 و ما می دانیم بی اعتباری دنیا را چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس لال بن نافع بجلی  
 برخاست گفت یا بن رسول الله جد تو رسول خداست ثوابت محبت خدا و رسول او در دلهای مردم  
 مستقر گردانده و ایشان را در طاعت خود ثابت دارد بسیار از منافقان بودند که او را وعده می دادند  
 و با او در مقام نفاق و مکر بودند و پیوسته از منافقین صحاب خود در رنج و غنا بودند تا بسری تا قیامت  
 فرمود و پدر بزرگوار تو امیر المؤمنین از انکشتن قاسطین و مارقین کشید آنچه کشید تا اینکه رحمت ایزد  
 واصل گردید و تو نیز امرو زبان کرده است بلکه عهد و خلع بهت نماید بخود ضرر رساند  
 و ما بابت دست و غم هیچ شیء را متابعت تو ننموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان  
 تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول می کنیم پس برین حضیر برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حقیقتاً  
 بتو منت گذاشت بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و عضای طایره پاره شود و جد تو در روزیست  
 که روز جزاست شفیع ما باشد و کار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهاک دارند و او را یاری ننمایند  
 اف بذریشان نخواهد بود برای ایشان که عذاب الیم و نذیر است در حجم و هر یک یک یگان صحبت با نیکو  
 سخنان از خلوص ایمان در خدمت آن امام زمان سلطان جهان عرض نمودند حضرت در حق ایشان  
 دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر نمود و دست بدعا برد و مناجات  
 بدرگاه الهی سپید کرد خداوند ما غرت پیغمبر تو ایم مارا پیرون گردان در حرم جدا و آواره نمودند بنی امیه بر ما  
 نقدی ننمایند تو ای شاه بدو کفی بکشید تو اتمام ما را از ایشان بخش و دین خود را یاری فرما و نصرت  
 عطا نما پس سرور گروه سپاه از عید الله رویا برای عمر سعد پیدا می آمد و عمر ششم محرم  
 بی هزار نفر رسید حبیب بن مظاهر چون کثرت لشکر کفار و کمی صحاب آن امام اختیار امشاه نمود  
 بخدشت آن شاه کم سپاه آمد عرض کرد یا بن رسول الله تسلیله بنی سعد بمانند و بکنند اگر خصم  
 من بروم و ایشان را نصرت و یاری شما دعوت کنم حضرت و ارضت او پس حبیب در میان شب

تا آنچه جنود





قبیله بنی اسد رفت و ایشانرا بمواعظ پذیرایان بجهاد کرده و نود نفر از آنها را با خود برداشت که بخدمت  
 آنحضرت پیاید منافق در میان آن قبیله بود این خبر را عمر سعد داد و ملعون چهارصد نفر را بفرستاد  
 از رزق شامی بر سر راه ایشان فرستاد خود را با آنها رسانیدند و با آن معدود قلیل محاربه نمودند چون  
 نایب و مستبشتمه اند منهرم کرده فرار نمودند خود را بیادیه در میان قبیله انداختند و حسب خود را  
 سالم بار دوی حضرت رسانید و حقیقت امر را عرض نمود حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العظیم  
 پس این سعد و قریب طلبید خواست و در بر سالت خدمت حضرت بنفستد چون  
 ملعون از جمله اشخاصی بود که نامه با آنحضرت نوشته بودند و اظهار عیبت نمودند قبول سالت نکرد و بی  
 و بیکار از رؤسای شکر همین تکلیف کرد و همین جهت با او مشاع و رزید اجابت نمودند پس کثیرین  
 عبد الله که ملعون شجاع چیا بودی با کانه گفت سالت که بحین داری بگو تا من بر غم اگر خواهم  
 امر کن و او را بقتل رسانم و سرش را برای تو بیاورم این سعد گفت این را میخواهم و لیکن برو نیز دوزخ  
 برای چه کار باین دیار آمدی چون ملعون چیا بگفت متوجه عسکر آنحضرت شد اصحاب آنجا را  
 با آن حالت ناصواب دیدند حضرت عباس امیر مؤمنان بر او و ملعون را مانع شود و بگوید آنچه خود را بکار دزدیده  
 آنحضرت برسد چون بر سر پیش فرستند و گفتند آنچه را بریز و برو خدمت حضرت آن بی ایمان  
 از این قول بر شفت و قبول نکرد و بر پشت ابن سعد قره بن قیس را فرستاد چون خدمت امام رسید  
 و تبلیغ سالت کرد حضرت فرمود اهل دیار شما نامه های پشیمان بن نوشته و مرد دعوت باین ملک نمودند  
 بمبالغه و صراحت طلبند حال که پشیمانند و میخواهند بر سر کرم قره بن قیس چون راده بر گشتن کرد  
 حسب بن مطهر نزد یک آمد گفت وای بر تو ای قره ازین امام بحق روگردانی و بسوی ظالمان  
 میروی و حال اینکه بکرت جذبه کوار و پدر عالمقدس را بیت یافتی و اکنون حضرت دین منبکی  
 و این امام مبین را یاری نمینمائی قره گفت بروم جواب پیام آنمزد را بر سرانم آنوقت با خود فکری کنم  
 چون جواب حضرت را با بن سعد رسانید گفت امید دارم که مبتلا نشوم بحیثی که پشیمان و نامه با بن زیاد  
 و حقیقت امر را با آن بدینا عرض نمود که اگر بکنداری حسین قصد جنگ را پس آن علیه عین قبول نکرد

و اراده معاودت  
 دارد



و گفت اکنون که بحکال افتاد و در این نحو ایستاده بود و هرگز چنین نخواهد شد به عمر سعد نوشت که بحسین  
 و اصحابش بگویند بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای من بر آن قرار بگیرد آنچنان خواهم کرد چون  
 جواب نامه عید رسید باین سعد پدید آمد آنچه نوشته بود بحضرت عرض نکرد زیرا که یقین داشت  
 که هرگز نخواهد شد که امام حسین بنیز بیعت کند بمتابعت پس زیاد در آید عمر سعد عمرو بن حجاج را با  
 نفر بر سر آب فرات بقیسین کرد که اصحاب بحضرت از آب برداشتن مانع شوند چون عرصه بر سر کشید  
 و لشکری بر اهل بیت علیهم السلام گردید خدمت بفرستادند مظلوم شکایت کردند آنحضرت کلنگی بدست می برد و می گفت  
 و لعقب خیمه درآمده و نه کام برداشت و با دست می کشید کلنگی بین زد چشمه آب شیرین پدید آمد و آنحضرت  
 و اهل بیت و اصحاب همگی نوشیدند و مرکبان خود را سیراب کردند و مشکها و راویها پر نمودند و خیمهها  
 شدند چون این خبر باین زیاد و عمر سعد رسیدند که شنیدیم با حسین مدار میکنند و او چاه میکند و آب  
 بیرون میاورد چون نامه من برسد بتو چنان کار را بر او شک میکنی و آب را قطع نمایی که قطره ای نماند  
 چشید و شسته کشته شوند چنانچه عثمان ترا نشانه بام بردار و کشته عمر سعد بعد از رسیدن نامه کار را بر حضرت  
 و اهل بیت رسالت و اصحاب آنجناب شک نمود و عطش ایشان غالب شد پس حضرت برادر خود عباس  
 طلبید و سی سوار و پست پیاده با او همراه کرد و فرمود مشکها بردارید و بسوی فرات روید و آب بردار  
 بیایند پس آنفرزند ساقی کوثر چون حید را از خیمه فخره کشید و شمشیر حمال کرده نیزه خطی برداشت  
 بردوش صحابا برداشت و روی بشیر فخره فرات نهاد چون بشمار رسید خواست آب بردارند  
 حجاج مطلع گردید گفت کیستی ملال بن نافع از اصحاب حضرت گفت منم پس عمر تو ملال آدم آب  
 پاشام عمر گفت پاشام کو را باد ترا ملال گفت ای بر تو من چگونه آب پاشامم و اهل بیت  
 در خیمه نشاندند اهل ملعون گفت رست میگوئی اما مرا امر فرمودند طاعت میاید کرد پس ملال اصحاب خود را  
 بانگ زد که زود آب بردارید عمرو بن حجاج در میان شکر خود فریاد زد پس محاربه مشتعل گردید و اصحاب  
 حضرت بزودی مشکها را آب پر کرده مراجعت نمودند و آسپه ایشان رسید حضرت خیمه مخصوص  
 خود خلوت کردند و اسباب اسلحه خربار در نزد خود حاضر نموده اصلاح میفرمود و این شعار را در حال عز





واندوه میگفت یاد برفت لکت من خلیل کم لکت من شریق و الا یل من طالب و صفا  
 قیل و لدیر لا یقنع بالبدیل و کل حی سائل یل ما اقرب الی عد من الرحیل و امت لا  
 الی الخلیل در انحال جناب نوب خواتون و خبر بزرگ میر منوچهر بنشیند که حضرت در مقام نماز  
 و اندوه از موفائی و سنا قرین محبت آه گرفته این شعار بگوشه میخواند بخیر در آمد عرض کرد خواهی  
 ترا بنیال ان ار نه من پسند این کلام کسی است که یقین بموت خود کرده باشد و خیال نذکالی نداشته  
 باشد حضرت فرمود بی اینخواهر پنجست از زندگی با خبر رسید ملاقات من بجد و پدر و مادر و برادر  
 نزدیک شد پس زینب بگریه درآمد و آه از دل بر کشید و سایر اهل حرم از قضیه آگاه شدند و همگی بر  
 شمع انجمن نشاء در آمدند جاها دریدند سیلها بصوت خود میزدند و ناله و آه ای فاطمه ای  
 خیر الشیر لفریاد ما چارگان برس پس جناب ام کلثوم بصوت بلند ناله کشید و فریاد و حسینه برآورد  
 و گفت ای برادر ای یاد کار جد و پدر بعد از تو کار ما غم سیدگان چه میشود حضرت فرمود اینخواهر  
 همه زندگان امر که زمین است اهل زمین و آسمان همگی میمیرند جز ذات پیر و ال معبود متعال احدی  
 نخواهد ماند پس موی از نوبت ام کلثوم یا فاطمه یا سیمین یا باب جمع شوید در نزد من شمار انظار کم  
 و توشه از جمال شمار دارم بعد از من صبر پیشه نماید و شیطان را بر خود مسلط نماید راضی باشد بقضا  
 الهی چون مرا بینید که در میان افتاده و سر در بدن ندارم جای پاره کنید و صورت محراب  
 و صرخی زنید که خدا بخشم آورید بگونه کلمات چون ایل بیت طهار از ان امام اینار شنیدند قرین  
 و از ارشد جناب نوب خواتون از خدمت حضرت پروان آمد و بگوشه خود روانه گردید جامه شریف  
 می کشید ناله های زار از سوز جگر برآورد می گفت کاش رشته حیاتم بریده میشد و ناله عمرم دریده بود  
 و چنین روزی را نمیدیدم ایجان برادر و ای یاد کار جد و پدر و مادر و برادر پست و چگونه بماتم بعد از تو  
 حال این غریبان چه خواهد شد بگونه میسر و دو گریه مینمود حضرت چون التفات فرمود خواهر  
 با آنحال دید فرمود اینخواهر غمان صبر از دست داده زینب خواتون بسیار و بیتا بانه گریه  
 پس حضرت فرمود ایجان خواهر و ای یاد کار مادر محنت روزگار کارم را ساخت تو ترک لفظ

۱۵۱



لیکن آنام اگر بگذارد بگو ترا شب و در میان این جویهای خود میخواهد مرا بگذراند در شبانه خودم  
 مرا آواز کردند زینب سیل اشک جوی دیده بارید و گفت این دلم را پشتر آرد بدرای شهر  
 که تو راه چاره برست آسمان کج مدار پس کفکوی برادر مظلوم خواهر مغموم گریه و ناله نمودند زینب  
 شد و از گریه غش کرد حضرت با دست راست و ملاحظت او را مالید و آب دیده بر رخسارش ریخت  
 خواهر را بهوش آورد و فرمود هنوز وقت گریه تو نیست اینجا هر چه دیر و مادر و برادر است بکمی بشمید  
 شدند همه زن بهتر بودند بدو سرور آرمیدند این را بهت پریش صبر نما که حق تعالی مصیبت عظیم را  
 اجر عظیم کرمست خواهد فرمود با کرم را مادرانه بخش و موجب سکون خاطر و پرتا طفلان و خواهر  
 قرین اندوه و آه باش که این عمر سگ را خبر تو پناهی نیست پس حضرت عمر سعد را در میان شب طلبید  
 در میان دو شکر تاختی چند با تو بگویم و حضرت با پست نفر از شکر خود جدا نمالغون نیز با پست  
 جدا شد چون نزدیک رسیدند حضرت اصحاب خود را فرمود دور شوید و عباس و علی کبر را با خود نگاهدار  
 این سعید را اصحاب خود را دور کرد و حفظ سر خود و بخلام از خود را نگاه داشت پس حضرت برای اتمام  
 بان شقی بی سعادت فرمود ای بد بخت با من متقابله میکنی میدانی من کیستم و فرزند کیستم آیا از خدا  
 نفیسی و عقاد بر وزیر انداری یا بجانب من بخت و کن و سعادت ابدی برای خود تحصیل نمایی  
 و خود را از عذاب دایمی آخرت نجات ده فرسپ این دور و غارت فانی را بخور آن نامه سیاه  
 می رسم این زیاد خانه مرا ضرب کند حضرت فرمود من ز مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت می رسم  
 فرعه مرا بگیرند فرمود من فرعه نیکوتر از آن در حجاز از مال خود بگو می رسم آن معین گفت ز عیال خود  
 می رسم حضرت دید مو غطه در آن سنگین دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود خدا ترا  
 در میان خجواب تقبل رساند و در آخرت ترا نیامزد امید دارم متقی از دنیا ببری و بعد از من عمر  
 بسیار بخوری و شسته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر بکنم نباشد زمان جو نیز خوب است  
 پس پسریا زانده دیگر تبا کند تهدید بعر نوشت که شنیدم حسین مد را اینمائی و شبها با او صحبت  
 میداری چون نامه من بهر باید که برایشان بتازی و او را مهلت ندی مقاله کنی و بعد از





اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی بود ترا برای نیکو خواهم دید و اگر  
از تو نمی آید دست از مارت شکر بدار سپاه رستم سپاه این نامه را شمر شیر در درخت نشسته یا جمع  
محرم برای عمر سعد و رد چون ابن سعد نامه را خواند شمر گفت خدایا بدترین خرابا بر او دهد که تو نگذاشتی  
که معالجه بصلح انجامد حسین پس علی بن مطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسریاد کرد و ناجا  
مار با او مقاتله نماید کرد و کشنده این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارند شمر گفت من بخوا  
میدانم اگر اطاعت فرمان پسریاد میکنی بکن و الا شکر را بمن بگذار آن شقی چون از شمر پست  
استاد کی دید محبت ریاد و وجود تفاوت نکشت که از مارت شکر بگذرد عذاب بدیر آسایش  
کرده شمر را سردار بیادگان عسکر نامسود ساخت و سپاه را امر نمود بیکباره هجوم آورده چون ابر  
بر شکر آن شاه کم سپاه حاطه کنند بازی را از نو پر کشت دم در نو آمد دگر نای قلم بازی آید  
زبان نی نو آه آه اردستان منوای همین شد زین نوا شور و فغان از نوای نی بجان زین  
زین نوا خیزد فغان از گلکته خوش نوا لشکر کشد در ملک زین نوا گلکم کفایت میکند رشاد  
چون حکایت میکند روز تا سوعا و شمر بچای در زمین کربلا بجاده پرنوا شد دست از نای نفاق  
نای رومی را بر شور عراق کشت پس نازل قضای آسمان در ورود آن بلای ناگه از در  
آن شکران دیار آنچه پنهان بود کرد آشکار در آن حال آن امام مظلوم سربرزانوی اندوه گذشت  
بجواب فقه بود جناب منیب چون شورش سپاه مخالف را دید مضطرب گردید و بنحیه حضرت در  
دید که در خواب حیرت چشم از این بی عتس با پوشیده بعد از ورود خواهر شد از جناب منیب خوا  
عرض کرد ای برادر این صدای بل جورو بخار منیشنوی حضرت سرازانوی غم برداشت و فرمود  
ای خواهر غمخیزه در این وقت بخواب دیدم که جد بزرگوارم با پدر و مادر من نزد من آمدند و گفتند که ای  
تو درین نزدی بنزد ما خواهی آمد چنان میدانم که قاتل من در این وقت وارد این زمین شده باشد  
و شهادت من نزدیک باشد چون زینب محنت کشید این کلام جان که از از آنحضرت شنید  
گریه آغاز کرد از میان تشنه کام کربلا روی زینب بزرگ که بر پا در ایصال بودند که شمر پسر یزید از



خود جدا کرد و بسوی خیمام با چشم نام روانه شد چون نزدیک سردق عصمت رسید از دور پشت  
خیمه گاه با آواز بلند صدا کرد گجایند فرزندان خواه که پیش من از فرات من عار و مراد نسبت با ایشان  
بسی افتخار است گجایند عباس و جعفر چون آواز منکر آن کا فرد آمد و دوازده نهاد حضرت عباس و جعفر  
و عثمان برآمد پس عباس و جعفر غریب گرفت زنجیر نگین از پاریز خیمه بیرون دوید و فرمود گیتی  
چون شیطان بر حیم پای کتاسی ساحت قربت حمد للعالمین نهادی آمد و عرض کرد منم سیمین  
ذی الجوشن که با قدرت بهم تسبیله و در ادراک حضوت خویشاوندیم بالاترین وسیله ملاحظه حسن  
بر آن داشت که امان یزد و این زیاد را برای شما آوردم حسین را کار از نجات گذشته است خود را از این  
بیرون آورده پیاداران این زیاد و بنیرید سعت کن حسین را بگذر با این سپاه طر یا هر چه خواهند با او  
جناب عباس و برادران بآن بیایان بکشتند لعنت خدا و رسول بر تو و بر امان تو باد شود کی سکی  
چون تو و باده باز بفرزندش خدایه باز بمن گرز خوشی سخن راند عبت لاف باطل تو بر خواند  
کسی کو بود خاک پای حسین تحقیق باشد مرا نور عین هر آنکس این شور بر سر بود مرا خصم اگر خود برادر بود  
نسبت است از یکدیگر ولی است فرزند خیر بشر کرامت انبیین با ما بود مادرش در حضرت مصطفی  
نود نور خورشید از سایه اواز فلک است تریایه اوقیتی بنا نیست سخت سخن با اندازه بایست گفت  
پس حضرت عباس و برادران دیگر گفتند ای رویاه غدار ما را امان میدی و با سپهر خجاست مقابل نمیک  
از غلبه بدی و سخط خدوندی اندیشه نداری دور شو اگر حکم از حضرت میشد اشم هر آینه بدنت را اینجا  
و خون می اشم پس شمر لعین چون خار و مسطرد کردید معبر خود برکت عباس بخدمت حضرت آمد  
عرض کرد ای سلطان کم سپاه دشمنان من نهاده روی می آیند حضرت فرمود ای برادر تو ای سوار  
لشکر و پناه عسکر بسوی ایشان بشتاب و غرض این شورش را بیای این کمر امان پس که مقصود این  
پیداویت پس جناب عباس بامت نفر سوار از اخبار استقبال آن گروه شرار رفت و فرمود ای  
دل سفاک غرض شما از این شورش و پوشش چیست آن منکین دلان گفتند ای برادر حسین روز شما با ما  
الکون از میر این زیاد چنین حکم شد که بشما بگویم چنانچه اطاعت امیر می کنید به پیست راضی می شوید





نعم المراد شمار آنرا نزد ویریم والا با شما شک کنیم عباس گفت آنکی چه کنید و قدم پیش می گذارید  
تا پیغام شمار خدمت امام خود برسانم و عرض فاسد شمار بر حضرتش عرضه دارم پس سپاه عثمان گشته  
عباس آمد نزد حضرت و حقیقت امر عرض داشت پس آن امام محتج و گرفتار بایا و هتن فرمود ای برادر  
یخبار دیگر نزد این گروه جمل بر و بگو فرزند رسول میگوید شب را محلت میدهد که عبادت پروردگار  
و دعای کتم جدمنا اگر توانی یک شب را محلت بگیری که محاربه را بفرماند از دست پس آن شیردل با وفای  
آن سپاه بجا آمد و از فرمایش فرزند رسول و سرانهارا آگاه ساخت آن مشران رو سپاه قبول  
نکردند پس شورش در میان لشکر افتاد و گفتند این چه بجایی و نامردیست که اگر کافری از شما محلت  
یکشب خواهد بست و او را محلت خواهد داد و فرزند پیغمبر را یکشب محلت نمیدهد و از این مطلب غرور  
امثال میوزید پس عهده چرخون افغان و شورش سپاه را دید رسید که مباد افتنه شود فریاد کرد  
که حسین یار انشرا شب محلت دادیم قرار قتال را بفرمانندیم پس مجلس از آن امتحان نالان گردید پس  
حضرت برکت و گفت ای یقربان تو جان عالمی را امان داده اند این شب پس از این سخن  
او قتاده در عجبین امتحان قدوسان در تحیزین شکپانی بمهتو حیان نیست کس را تات این  
از اولین تا آخرین جای تو در صد بزم ایزد جان آفرین پس آنقرزند ساقی کوثر امر فرمود که سراد  
اجلال و خمهای حرم را طناب طناب متصل کنند و راه مرور را از جنوب مسدود نمایند و اصحاب  
و یاران را در نزد خود جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت اش فرمود و از صیقل کلمات روح اقرا  
زنک از مرآت قلوب صفیا و خیار زد و دوز کوهرشان مغروران و جواهر سرسره عرفان و لعل  
نومنا را شفا بخشود حمد و ثنای خداوند چنانچه سر او را بود نمود و صلوات و تحیات بر حضرت رسول  
و بر آل طهارش فرمود جناب امام زین العابدین میگوید من در شبی بودم و مرضی من مستولی  
عمدم زینب خاتون پیرتاری میباشغول بود پس خود را بر زمین کشیدم تا نزد یک آنحضرت رسیدم  
شنیدم که با اصحاب خود میگفت شما میکنم خداوند خود را به نیکوترین شما و میگویم او را بر شدت و غلو  
و بلا خداوند ترا حمد میکنم بر آنکه مرا اگر می داشتی پیغمبری و قرآن را بمانع لیم کردی و دین خود را با عطا



و ما را حشمان مناد و کوشهای شنوادی و دلهای بانور و سیما بخود می پس کردن ما را از شکر گشتگان  
 اما بعد بتریکه من بنیدیم اصحابی با وفات و نیکو کار بر از اصحاب خود و این پستی با کینه تر و شسته  
 و حق شناس تر از اهل بیت خود پس خداوند تعالی شما از جانب من خیر و پاداش نیکو کرد است  
 و بر من ناز شده است حالتی که می پسید و کار از برایم مهیا شده است که مشاهده می کنید اکنون  
 مخلص نمودم و سلسله سبعت خود را از برای شما کشودم و از شما توقع مرگ و معاونت ندارم در این وقت  
 برده سیاه شب چهار را حاطه کرده است بھر طرف بخوابید بروید و هر سمت میل و خواست درید رو  
 آورید که این قوم مرا می طلبند چون مرا شنید نمایند بگیری کار دارند در این حال عباس و سایر برادران  
 آنحضرت قدس را وری بلند نمودند و برخواستند و عرض نمودند که خدا نماید بار و زیر که بحیانت متوزند  
 بمانیم هرگز از توجده می شویم و دست از دامن تو بر نمی داریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود  
 می شماریم پس حضرت روبا و لاد مسلم بن عقیل کرد و فرمود ای نبی عمام و هواداران من شمار است  
 شهادت مسلم مخلص کردم شمارا بھر طرف که خواهید بروید آنگاه تمندان گفتند ای فرزند رسول  
 مردم چگونه بجا هرگاه سید و مولا و امام و بزرگ خود را و فرزند بهترین عمام و سبط پیغمبر خود را مار  
 نکشیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از توجده نشویم تا برویم بجایی که تو میری  
 و جان و خون خود را فدای جان کرم و خون محترم تو کردیم و حق ترا داد انما یم لغت خدا بر زندگان  
 بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عویجه و زبیر بن عقیل و یزید بن کان اصحاب و سائر سعادتمندان گفتند  
 پدران و مادران ما و جانهای ما بفدای تو باد چگونه دست از یاری تو بر نخواهیم داشت اگر چنین کار کنیم  
 ترا شتاب بگذاریم ما را غدر چیست در نزد خدا و رسول فردا جواب چگونه در نزد پدرت ایسر المومنین و مادر  
 بتول بخدا قسم راضی هستیم که هزار مرتبه کشته شویم جانهای خود را فدای تو و اهل بیت تو نمایم هر  
 از اصحاب اینگونه سخنها گفتند و قدر و وفاداری و صفادان ذاتی خود را ظاهر نمودند و جانها  
 خود را بر طبق اخلاص نهادند حضرت چون زینبش آن بزرگواران را بجا امتحان در آورد و صفای  
 طینت ایشان بعیار میران ولایت پدید آمده از پیش چشم ایشان برد و فرمود حال که چارین

و ما از زنده شویم و دوباره شهادت کنیم





و منزلت شما بدین آیین است دیده بگشاید و منار دل خود را در بهشت نظاره نمایند و قضا و قدر را  
مشاهده نمایند پس آن باریا فغان بزم حضور و محرابان مجلس نور دیده بآن سوگشوند و در جات  
مقامات خود را در بهشت نظاره نمودند و آنچه پنهان بود آشکار دیدند چنان بقرار شدند که یکبار  
از خوشترین گذشته و تن به شهادت دادند و جد و جد و سرور می نمودند و نیزه را بجان میخیزدند و از رضوان  
و شادی الهی چنان مدح و ستایش و سجود کردند که از صدات کلفتی نمیدیدند و مضاحکه و شوخی  
باری فغان خود نمیدادند در میان اصحاب حضرت جمعی از منافقان ضعیف الایمان بودند و نزد  
حضرت امام حسن عسکری که چون حضرت امام مظلوم خطبه خواند و فرمود که شمارم خصم کردم اکنون  
که شب است بجهرا که خوابیده خود بیدار خود رویدان بی سعادتان دنیا طلبان چون عرض  
بر آن امام زمان شکایت کردند و از منافع دنیوی و یوسی حاصل نمودند و پراکنده شدند و نیکینه خواندند  
و حضرت تید الشهدا بگوید من از هجوم سپاه مخالف پریشان حالی ام بسیار ترس  
بودم نمیوانستم که خود را از گریه ساکت دارم پدر بزرگوار من مراد من خود نشاند و دست راست  
و مهربانی بر سرم میکشید و مرا تسلی میداد نگاه دیدم فوج فوج گروه گروه از لشکر پدرم میآمدند  
و از نزد آنحضرت میکشیدند و پدر بزرگوارم نگاه حیرت ایشان میفرمود و گریه می نمود و گفتم ای جان  
چرا گریه میکنی فرمود از ضلالت و گمراهی ایشان گریه میکنم که دین خود را بدینا فروختند و اهل حق  
پس از ضایع کردند و فرمود ای قیامت حال ایشان چگونه خواهد بود پس حضرت امام محسن در آن  
پرچم فرزند ساقی کوثر شمیمه غمخیز علی کبر را پیش خواست و فرمود ای فرزندی نظیر وای تشنه گام  
تو دستگیری سوار و دست پیاده بهمه فلک جنابت بردار و بسوی شریعه فرات روی آور و اینها  
از لشکر مخالف آب بردارید و بپاشید چون آن بر گزیده آله با فوجی از اصحاب دین پناه مردانه بسوی  
شریعه روانه شدند و با حرم و هتیمایا مشکهار آب پر نمودند و بزودی بسیردقات اجلال رسیدند  
پس حضرت فرمود ای اصحاب من از این آب بنوشید که آخرت و شادمانی خواهد بود و از این آب  
وضو کنید و آن بسازید و جامها خود را بشوید که کفن شما خواهد بود آن یکبختان فرمان از دست



بجای آوردند و بکانهای خود منزل کردند و مشغول ازوینا با حضرت بی نیاز گردیدند کینه  
 پرده بروی خود آفتاب دروغ فکنده بر رخ خود کشا ثواب دروغ بشک چای دربانوی چارین شکو  
 زانفعال نهفته است در ثواب دروغ فتاده پخته زرین مهر درش اگر در آید بار و کر ز آب دروغ  
 شب داع حسین است و شام شور که پسر دزدان تن توان و تا دروغ شب داع جوانان کر نشانه چشم  
 رسیده از وحشت غزال خواب دروغ بود شب هم ای شیعیان که در دکان طوطی ظلم حجاب دروغ  
 همین شب است بگردن کینند شال غرا محمد عربی و ابوتراب دروغ همین شب است که زهر اکنه سینه  
 که ماه دشن بر رخ کشد حجاب دروغ مژگان شب است که فردا شود در عطرش جرات دل بشکافان کباب دروغ  
 پس آن امام خیار خیمه خاص خود خلوت کردند و با حضرت راز دان نیاز نمود و گفت اللهم انت  
 ثقتی فی کل کرب رجالی فی کل شدة وانت لی فی کل امرزل بی ثقة و عده کم من کرب بضعف  
 عنه الفؤاد و تقل فی کینه و یخذل فی الصدق و یثمت فی البعد و اترکک شکوة المک غیبه منی  
 عمن سواک ففرجه و کشفه فانت لی کل نعمه و صاحب کل حشه و منشی کل غیبه از حضرت ایام  
 زین العابدین مرویت که حضرت سید الشهدا فرمود با صحاب که خیمهای اهل حرم متصل بهم نباشد  
 بر دور آنها خندقی حفر کنند و از هر نیم پر نماید که خاک بکس خطرت باشد اصحاب مشغول این کار شدند  
 و حضرت در مناجات و دعا و تضرع و ابتهال بود بروایتی در شب سی و دو نفر از شکر عمر سعید  
 بعکرا آنحضرت ملحق شدند چون جناب عیاس کشیک سپرده حضرت ترمی کشید دید سیاهی از دور  
 پیداست چون پیش رفت مشاهده نمود که جمعی سمیت سپرده میروند گفت وای بر شما کیستید و کجا  
 آمدید سلام نمودند و عرض کردند ای جهان پهلوان وای برادر امام زمان آیدیم که خدمت حضرت بریم  
 و از جمله جان نثاران آنجناب رزمه اصحاب شمار داریم برمانت گذار و بحضرت عرض نمایم  
 کار بانجامی شد اکنون توبه نمودیم و رو بدرگاه آن رحمه للعالمین آوردیم پس حضرت عیاس فرمود  
 پس عیاس فرمود سلحه و اسباب خود را بگذارید و استیجایی بهمده و او از با من بپایند که کو دکان حضرت  
 در خیمه خوابیده اندید از نشوند و خوف بر نذرند آنها روی تزلزل خاکساری در قدش گذاشته و سلحه



از خود دور نموده بسراق نور با حضرت عباس داخل شدند و عرض نمودند یا بن رسول الله زشت کار  
خود پشیمان هستیم تویی معدن رحم و مروت و کان وفا و رحمت توبه ما را بپذیر و بکلام عفو و قبول  
ما را بنوازش آن برگزیده معبود توبه ایشان را قبول فرمود و با لطافت الهی زنک که درت از دلها  
ایشان زد و دو نواز شها نمود بامید و آرزو و سرور معبر حضرت منزل نمودند و در انجام با ده شهادت  
نوشیدند چون پاسی از شب گذشت حضرت خواهرش زینب خاتون را بخیمه خاصه و طلبید و انوار  
سفارشات بر پیشکش نمود و مراتب برادری و اسیر بر زبان سپان فرمود و برادر غریب با خواهر  
غم نصیب بگریه درآمدند و از نبود دل آهسته مینالیدند آنگاه در پشت میله پرده صدای گریه شنیدند  
حضرت فرمود اینخواهر گرامی کوش فرادار پس صدای گریه مادر ترا می شناسی پس چون زینب استماع  
نمود یافت که صدای گریه فاطمه زهراست آه در دماغ کشید و گفت کای مونس شکسته دلا  
حال امین ما را بصد نه بر بلا مبتلا پس در اینحال حضرت امام حسین برای دیدن فرزندان و برادران  
و اصحاب بن رخمه اجلال شها پیرون آمد و سایر اصحاب و اصحاب میفرمود چون بخیمه غیب بنظر آید  
نظر نمود دید که چشمتان سوخته میکنند و اصحاب کبار بر درش حلقه زده دید هر یک از جان  
گذشته سر خط شهادتش نوشته در ذوق صبا لثوق مکین با هم بمطایب است شستن  
دل کنده هم ز زندگانی سست شراب و دانی مجموع گذشته از سر جان پاست و فایدت پیمان  
دیده سیری بسی جوانمرد ممتاز زمانه انیم آورد کافورشن مشک مشک کافور مشک خور  
از پشت بجان و سربالا دیده فلکی بقوس جوا بنشت ز غایت دگر بر روی فرسینه همچو شیره  
بنشته دوزانو بخوان بر بردن خود ننهادی می گفت بدوستان بدم کی جمله سر عشق محمدم  
شب آخرت ما را بدو دشته روزگار را فردا چو برادر از افق سر در درج فلک نیز کو هر  
کرد و در کینه باز بر سو بنگاه ترک و تاز بر سو تادر تن جملگی توان است تا آنکه بحجم جمله جان است  
تا قبضه تیغ هست درو تا بهت خنک چلست بایست پامان کوشم یا استابا دل خروشم  
بر مار سد هر چه از زمانه سهل گران شده گانه آن فخر و دمان باشم یجوی نکرد از سرش کم



پس چون آن دانای سریر مشاهدۀ حال حبیب بن مظاهر نمود که با سایر صحاب در مقام وفاداری  
 جان نثاری سخن میگویند مسلم بن عوسجه و زبیر بن عقیق و بریر بن حصیر و سایر وفاداران نیز همه  
 از جادو آمدند و میگویند ما بقطره خون در بدن داریم نسبت نمیکذاریم علی اکبر میدان قدم گذارد و  
 از حرم سرپرون آید و عباس از برادر جد شود تمام صحاب را در ثبات قدم کامل عیار و سکو کار دید و گاهی  
 ذکر تلاوت قرآن و سماعی بنماز و دعا و ادکار مشغولند ایشان را دعا نمود و از قلب منور شد لمعا  
 نور علی نور ساطع گردید و ساحت میدان کربلا تا عرش کبریا از آن روشن بود از آن مکان برکت و بخت  
 خاص خود تشریف آورد و مشغول عبادت الهیه خود گردید و در ذکر و تعقیب بود که آنحضرت را خوا  
 ر بود اندکی خوابید و گریان از خواب بیدار چون اهل بیت حضرت را گریان دیدند بگریه آمدند جناب نبی  
 عرض کرد ای یونس جان خواهر سبب گریه چیست فرمود خواب دیدم که سکی چن بر من حمله کردند و در  
 میان سکی املق بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من میشود  
 باشد پس دیدم که قدم رسول خدا با فوجی از ارواح مقدسه بر من آمدند و قدم من گفت ای فرزند  
 گرامی تویی شهید آل محمد اهل آسمانها و مقدسان ملا علی با استقبال تو آمده اند و انتظار روح محمد  
 تو میکشند تعجیل کن که شب در نزد ما فطرنمایی و انبیا ملک از آسمان نازل شد و شیشه شیر  
 با خود دارد که چون توشه میدوشی خون ترا در آن شیشه کنند و با آسمان بر دس چون اهل بیت آنحضرت  
 پنج و هشت نفر از فرزندان پیغمبر شیندند مناب شدند و وزیرای آغاز نمودند و زار گریستند پس آن  
 امام مظلوم غریب خواهران و زنان را تسلی داده بهمین احوال در تضرع و استمال در مناجات حضرت  
 ذوالجلال بوده و کودکان و فرزندان نیز خودشان زنده کلاب سرشک اندیده بر صفحه عارض می  
 افشاند هر یک بوسه میداد و دست مهربانی بر سرشان میکشید گاهی بر سینه می چسبیدند و از پیوستن  
 دنیای غدار گریه می نمود و می فرمود دلم بر حال شما میسوزد که باینکه بغرت گرفتارید و دراز وطن و دیار  
 پس از من تبسم و خار و ذلیل و بے کمکسارید هنوز وقت بی پدری شما نبود و منم سر انجام شما  
 پس آن چه خواهد بود باطل حرم و خواهران سفارش طفلان یتیم خود میفرمود و زار میآید که اینخواهران



بعد از من گذارید که اهل شتم ایشان را باز دارند و طایفه بر روی قمار یا به پهلوی ایشان برنند و بخان  
 بر اینمقال بودند که صبح دریده کریان از افق غم هویدا گردیده اهل محبت را عید کبری و قربانان  
 محنت را صحرای منی سرسید و کریان چاک زده بدنبال شاه حشر از باختر رخ نمود و چون بمیان  
 و مالان بود که صدای کوس و نای شکر مخالف بلند گردید و حضرت یمانک نماز فرمود و با اصحاب  
 و یاران نماز بجا آورده در تعقیب نماز بود که صفوف مخالف ارسته گردید بنالیدنای بغیر کوس  
 دوستی بسر کوفت طبل از نفوس دهل چنان از دل آمد خروش که در مفر کستی بر آورد و جوش  
 غریبی که آورد در دین نه خم نفس از کلوست بر کام دم با سب شتم گشته بحیر سو  
 سپاه شتم پیشه یکصد سوار نشست بر بار سخت کوش بکف جمله را تیغ زهر آب شوش  
 بهم جمله در شورش و هسله جهان کشت پر شور و غلغلند پس شاه کم سپاه چون نظر  
 دین پناه نمود سعی دو سوار و چهل پیاده و بروایت امام محمد باقر چهل و پنجوار و صد پیاده بودند پس حضرت  
 فرمود ای انصار دین وای یاوران شرع سید المرسلین شما نیز علم و فاداری برافزاید و تن تیارا  
 که گاه دلیری و زمان خونریزی رسید کم مردانگی میان بندید و چنگال شیرا و زنی بر این روها  
 ظاهر و عیان دارید پس از لطف انان ند اکوش اهل و فارسید که یا خیل اندر کبوا ای شکر خداوند  
 وای جنید و رود کار بر مرا کب جهان پیا سوار سوید گاه سعادت رسید و بهنگام شهادت گردید و  
 است که از شوق به بنید میان بنشینید بر امان همگی و جد کنان پائی سر سجد در این قولاد  
 خشم کین نغره زمان صیحه و فریاد شود وقت است که شمشیرشان سازند کوه آهن زلف شه  
 برایشان سازند وقت است که چون رعد صرون گردید زاتش خجک همه صخره تن بکند  
 نوبت مردمی و گاه وفاداریها گاه مردانگی و ساعت جان باز یها ابشر و خلد سر سهر  
 زینت دادند بر لب کوش کاس و ان بنهادند وقت بگذشت نفر دوش ستابان گردید اندران  
 فرخ و خندان و خرامان گردید پس ان امام ابرار و فرزندان حیدر کرار زینین قس بجای ابریمینه شکر سعادت  
 اثر و حبیب بن مظاہر سدی را در پیشه مقرر فرمود و علم به است شیم را بیدارنا از خود عباس داد و فرمود



آتش در خندق افروختند که راه کفار از پشت نیمه گاه مسدود باشد و میهای قتال کفار گردیدند بروا  
 امام زین العابدین در آن حال ابن ابی جویره فرنی دست بر نمود و از روی شهادت ند کرد ای حسین  
 و اصحاب ترا بشارت باد تا آنکه در دنیا برای خود بزودی آتش افروختی و در این وقت حضرت را  
 کافران غنیمت فیرین کردند که خداوند بزودی در دنیا باو عذاب آتش بچنان پس ناگاه آب آن ملعون مرد  
 و او را سزگون در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلبش آتش آخرت واصل گردید بروا  
 دیگر شمر ذی الجوشن بخوار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت حشیا کرد  
 حضرت فرمود ای پسر شبان بزود معلوم خواهد شد که تو ای سزاوار آتش جهنم مسلم بن عویص  
 گردی این رسول الله دستوری ده که تیری برای این ملعون بگذارم که این بد بخت از همه شقی تر است  
 و بر سر ترا ده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکم سخاوت محبت خدا را بر ایشان  
 تمام کنم پس حضرت چون اصرار آن شرار را مشاهده فرمود برای حفظ ملت و تمام کردن حجت بجهنم  
 علیه حضرت رسالت را بر سرست و در اعجاز اخبار را در بر کرد و شمشیر بر حایل نمود و دست حضرت را  
 بسواری خود بست و در برابر لشکر اعدا و خطبه خواند و حمد الهی و لغت رسالت بناهی بجای آورد  
 بعد ای بلند ایشان را ندان کرد که شمار را بخواند و اگر قسم میدهم که آیا نمیدانید من کیم و بنم بپیمبر شما  
 که ای قوم دور از حیا و ادب منم زاده پادشاه عرب بود بعد من خاتم انبیا بودم و در مصطفی  
 زاید ای قوم پسداد که که باشد مرا شاه مردان بد چه بکردم ای فرقه بدتراد که بر حمله کشتم محل عنای  
 چه بدعت نهادم بدین خدا که با شتم منرا و ظلم و جفا به تبدیل حکم خدا و رسول که دیدار من ای فرقه ناقبول  
 بخونم که بر ستمین حجت که خوشخواه احمد خدا خونها ستم بر من ای قوم ببارو همین بس که بسید اتم برو  
 بنشیند آگاه قوم جو که من بوده ام زین رسول بسید و گفت آتش همین حسین از منم و منم از حسین  
 اگر انکار دارید قول دهید پس سید ز جابر و یوسف ز سهل بن سهل اگر ضلال نمایند از زیدار قسم سو  
 ای گروه این عمامه پیغمبر شماست که بر سر دارم و این دراعه آنحضرت است که در بر من است این شمشیر  
 آنجاست که حایل نمودم از خدا شرم کنید و دست از ستم بردارید بکارید اهل بیت پیغمبر را بحکم آنحضرت





برسانم آن ملاعین در جواب حجت‌های شافی آنحضرت گفتند همه را می‌دانیم و دست از تو بر نمی‌داریم  
 و با تو محاربه و مقاتله خواهیم کرد تا باللب تشنه شربت مرگ را بچشی پس آن امام مظلوم در بر پیش  
 مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالمقام به پنجاه و هفت سال رسید بود  
 پس فرمود که شدید شد غضب ابریه بود در سپهکامیکه گفتند غیر سپر خدایت و شدید شد غضب  
 بر نصاری درویشیکه گفتند هیچ سپر خدایت و شدید کردید غضب خدا بر مجوس درویشیکه آتش سوزید  
 بغیر از خدا و سخت شد غضب ابراین گروه شرار که امام اخیار و فرزند رسول مختار را بقتل رسانید  
 ای قوم جبار و ای گروه غدار را در هنگام خطر ابرجد و یار خود طلبید چون اجابت شما کردم  
 و بهدایت نصرت شما آمدم شمشیر کینه بر رو با کشیدید و دشمنان خود را بر یاری کردید و از دست  
 خدا دست برداشتید و دشمنان خود را چیدید لیکن ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند  
 لیکن امید رحمتی از ایشان داشته باشد مگر مال حرامی چند که در آنوقت برای صحت بشمارده  
 و ایالت باطلی چند که شمار ابله و عیبه کاوه امیدوار ساختند و از با جرمی صادر نشده است نسبت بشما  
 و بدی نکردیم با شما و ای بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام شما  
 بکشید و بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کمر بندید از بابت فوج کربن سر خوان لیسان جمع شدید و  
 پروا نکان خود را بی باکانه بر آتش زدید هیچ با درویشکامای کمران است و ترک کنندگان  
 کتاب و متفرقان خراب و پیر و ان شیطان و ترک کنندگان ستمهای خیر الانام و کشندگان اولاد  
 پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوسای ایشان و احاق کنندگان اولاد زنا بغیر از این  
 ایند کنندگان مؤمنان و حمایت کنندگان ظالمان و ای بر شما فرزند صرب یاری نکنید و فرزند  
 پیغمبر را و امیکند اید و برای ایشان بقتل میرسانید و پوفانی و ترک یاری امنه و میثوایان دین  
 در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شمار رخ شده است و در دلهای شمار شیعه محکم است  
 لعنت خدا بر آنها که می‌کشند عهد و پیمانها و معتد را بعد از اینکه موکد بگویند و ایمان کرده باشند  
 و خدا بر خود کلاه گرفته اند بدستیکه ولد الزنا می‌پسریاد مرا مرد و در آورنده است میان کشته شدن





و حشمان ملت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافی گردانم و صاحبان  
همتهای بلند و خصلتهای رجبند و ارباب بجهای فاضل و پروردگان دهنهای ظاهر هرگز ملت  
نمایمانه بر شهادت گیرمانه حشمان نمیکند بدستیکه من عذر خود را ظاهر گردانم و حجت خدا بر شما  
تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان باین کرده قلیل از بزرگواران رویشامی آیم و پشت  
از جهاد نمیکردانم و میدانم همه شهید خواهیم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من  
باندک زمانی با شقام کشته خواهید شد و بارز و های خود نخواهید رسید اکنون هر چه خواهید  
من تو کل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردانیده بان رسم پس و باستان کرد و گفت خدا  
جس کن از ایشان بزرگان رحمت او ایشان را بقسط مبتلا گردان و فرزند ثقیف یعنی محمدا را  
مسلط گردان که کاسهای زیر آلودم را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نکند و اگر آنکه  
اشقام من و خویشان و دشمنان مرا از ایشان بخواند زیرا که ایشان ما را فرستادند و دروغ گفتند  
و یاری دشمنان ما کردند خداوند تویی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی توست بعد ازین  
سخنان فرمود عمر سعد را برای من بطلبید و آن ملعون منخواست که در برابر آنحضرت آید از روی سیاهی خود  
چون بناچار نزدیک آمد با و فرمود ای عمر تو مرا شکستی باید حکومت رو بر جان که پسر زبیدی بنیما  
طرفزاده بتو خواهد داد بخدا قسم که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو کوار  
نخواهد بود و پدران من چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا شادی نخواهی یافت  
گویا منی پسندم که درین زودی سرخس را بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان  
بر آن سنگ نند و نشانه خود گردانند پس عمر بد خشم شد و رو سپاه ضلال کرد و گفت خدا  
می کشید و چرا او را حملت داده ای و صاحبش بقدر یک لقمه شش پش حضرت بیابان  
نذا کرد یا عباد الله اتی عذت برقی و ربکم ان ترجمون اعوذ برقی و ربکم من کل متکبر لایون بیوم احسن  
پس بسوی صحاب کرام خود مراجعت فرمود و تهیه حرب مخالفان پرداخت و آن لشکر عیا یکباره  
سپاه دین پناه آوردند پس عمر بنی تیر در کمان کج روی پیوست و بجانب عسکر انجناب انداخت





و گفت کواه باشد که اول کسی از دوستان نرید پس معویه که تیر انداخت برای حسین پس رضی علی بن ابی  
 و نرزد علی بن ابی طالب پس زیاد شهادت دهد و بعد از او یک دفعه جمیع آن سپاه رویاه تیرهای نفاق بسو  
 آن امام آفاق انداختند و کم لسی صاحب آن حضرت تا ند که درین حمله مجروح نشده باشد و بر دست  
 پنجاه نفر از اصحاب حضرت شهد شهادت از جام سعادت درین حمله نوشیدند لمعه حجم شهادت  
 اصحاب در آن چند فصل است **فصل اول** در شهادت حر بن یزید ریاحی چون ریح صرصینه  
 و نفاق در آن بادیه از سپاه مخالف نسبت بان امام آفاق و ندن گرفت و کشتی آل پیغمبر دریا  
 مشنه آل بوسفیان بگردان غم لنگر انداخت و امواج بلا کوه کوه بلند گردید جانبازان کوی فرار  
 بیوس شناوری در سراقه نختین قربانی آن خلیل و اول شیب راه خدای خلیل شتاق لقا  
 الهی حر بن یزید ریاحی چون دید که کار آخر بجای رسیده سپاه عمر سعد علیه صفوف آراسته و علم پیدا  
 افراشته آن سعادتمند مرکب داخت و نیزه سپر سداقت و گفت سردار آخر با سپر غم خنک  
 خوابی کرد و التماس و راقبول نمیکنی که اهل و عیال خود را بردارد و بحرم جده بشن بگردد گفت بل خنک  
 خوابم کرد و در این قتال تنها سپر خواهد گردید و دستها جدا خواهد شد و مرا مو غلطه نصیحت نمود و  
 جواب خدا و رسول در روز خواجه خوابی داد عمر سعد گفت اگر حشمتا با من بود ترک جدال میکردم  
 و او را بحال خود میکشد ششم و یکم میر بن زیاد را رضی میشود بناچار در قتال باید کشود چون عمر  
 ملاحظه نمود که سخن خبر خوابی در آن سیادال اثر می میکند حکیم بخت کسی که با فاشدیا بآب زمزم  
 کوشیده توان کرد پس خرابد از پیش آن بد بخت خدا بر گشت بکان خود ایستاد و اندکی  
 توقف کرده بقره بن گفت تو آب خود را آب دادی گفت پس باین بهانه است باخت و روانه شد  
 چون بمهاجر بن ابی سید مهاجر دید که لرزه بر اندام حرافاده و پتیا به میله زد با و گفت ای عمر بن  
 شجاع ترین اهل کوفه میباشتم این چه حالت است که در تومی پنم برای این لشکر قلیل انکونه اضطراب  
 داری هر گفت چنین نیست که تو خیال کرده و لیکن خود را در میان بشت و در فرخ می پنم و در کار  
 خود حیرانم انجام امر خود را نمیدانم پس آنموسن پاک دین راه یقین را پیروی و به از زشت کاری خود



و بحبل مستین بین دست طاعت دراز کرد و بدین هدایت پیوست و از جذبه محبت و پاک طینت  
از تحیر درآمد و طریق سعادت بادی ستود و معبر حضرت روی نمود چونکه کز قید ذاتی ناپی بند  
جسم خاکی را نهد سر در گنبد ساخت چون ستغنی عشق چاره ساز عاشق و معشوق از راز و نیاز  
جان عاشق جان جانان بشود عاشق و معشوق یکسان میشود نیست عشق پاک پانی که  
عین آزادی بود این بندگی دل بدین غم بند و از غم شاد باشد بنده شو بر عشق و پس آزاد باشد  
ز اغ ز غمت و هم باشد زانکه اسما گشت نازل از سما آنکه آزادی بر او شد ناپسند  
بندگی بزیام او شد نام بند و آنکه داند مرکب به از زندگی هم خدا را او نباید بندگی  
خواست اندر بندگی کرد و غمی یافت آزادی زمانی و منی چون ز کار بندگی کرد دید تمام  
کشته پس آزاد و شد آزاد نام کیت آن آزاد از هر بند و قید و آنکه رست از قید زرق بدو شد  
از نیش روح بر خاک ریح و زشب و بجور او نور صبح شام بایش همه صبح و شب  
کامل اندر بندگی شهید آنکه شد اندر میان جمع فرد در صف آزادگان آزاد مرد  
پاک فطر ترا نکرد زشت کار اصل کو بهر گشت خواهد آشکار ز آنچه صوت بست قول اهل حال  
باز گیرم پرده از روی مثال زره زره کا پذیرین ارض و سما جنس خود را همچو گاه و گهر است  
روز وصل و ستارگان یاد یاد باد آن روز کاران یاد باد چون فیض مخلص و آنکه نورانی  
از لب پیاده کردید و دست شیمانی بر سر زد و روی نیاز پای آن امام چاره رنجاک لیس  
و رکاب حضرت ابوسید و سر افکنیدی و شمر ساری آغاز کرده عرض نمود این رسول الله منم که  
در اول رایت پیوفانی افراشتم و بر باره نامردی نشستم و راه بر جناب تو بستم بکنده شتم و بیار خود  
بر کردی از این پیمانی دل مجبان و صاحب نیک ایمان ترا از خار پیدای ختم و لیکن ندانستم این  
کروه با تو چنین خواهند کرد حال توبه کردم و از غمهای نا صواب خود شمام تو بی صاحب جو  
و گرم آیا توبه ام قبول درگاه و رحمت تو شامل کنایه من خواهد شد اگر عفو میفرمائی این کمین چاکرت را  
بکلامی بنواز و مراد ستوی فرما که بروم با این کفار جهاد کنم و در راه تو جان بازم حضرت فرمود





ملی توبه ترا خداوند کریم قبول خواهد فرمود و از خط پروردگار پنهانی پس دست مکرمت بر سر کشید  
و سر فرزند از پیش ساخت و فرمود از نارجم آزادی چنانچه ترانام هر نهادند و لیک تو اکنون پسا  
واندکی توقف تا دیگر اصحاب بجا آورند عرضند داشت که چون اول سبک در این صحرای پرده حیا  
دید و راه ترا برید من بودم نیازم این است که اول جان بازان من بشم پس آنحضرت پوزش او را پذیرفت  
و از آن جهادش داد در این حال برادرش صعب مشاهده اینحال را با حشمت بهال کردید که یزداد  
را آورد و مضیعت سعادت و تشریف دید و بسوی سر روان چون بنزد کیش رسید گفت ای مهربان برادر  
چرا مرا با خود نبردی بخد مت آنجناب اکنون خضر را هم شود مرا با خود نبردی بخد مت آنجناب  
اکنون خضر را هم شود مرا با خود و نیازم عرضند از دهر حصی ایلم بکیرا برادر و در برابر این کفار قریه  
جان بایم و در خدمت پیغمبر شاهد شهادت یکدیگر شویم پس صر و صعب اتفاق خدمت آن امام اقا  
آمده اند صعب چون تشریف خاکبوسی شرف کردید و اظهار توبه و پشیمانی از کار زشت خود نمود حضرت  
نظر کریمانه بآفرید و فرزند نمود و توبه اش را قبول فرمود استعدای از آن جهاد نمود پس آن نیکو  
نیز از آن داد و در خدمت فرمود هر دو برادرش را دو خرم بسوی سپاه غدار عازم کردند سخت پش  
ناخت چون نزدیک آن سپاه دل سیاه رسید فریاد بر کشید که ای کوفیان نافر جام فرزند پیغمبر را  
بسوی خود طلبید اکنون که بیدار شد آمد علم سپاد افراشتند و شیر را بر رویش کشیدند و جاش  
داشتند در صدمت همان کربلا آب فراتی که میو و نصاری و بر دست پرست و سگ و خوک  
می آشامند و شمایی مذبحها بفرزند رسول اهل پیش من می کنند و صدای لعشش بر دین  
طهارت را می شنوید و رحم نمی کنید ای منافقین است خدا شمار از تشکی صحرائی محشر نجات نداد  
پس چون آنقوم چون بیند که حران را بر بیاری آنجهان شهید را آمد پس بعد خبر بسیار ترسان  
زیرا که شجاعت و مردانگی هر امید نیست صفوان بن حنظله را که از شما میر پهلوانان عرب بودند  
خود طلبید و باو گفت ای صفوان برو بنزد انیم و او را پسند و نصیحت نما و از ناری حسین او را برگردان  
اگر نپذیرفت بقتلش در آرو سرش را برای من بیا چون صفوان برگشت بخت بفرمان امپار



روانه گردید و بنزد هر سید زبان بلباه و مکر کشود و گفت ای پهلوان نامدروای شجاع روزگار از ر<sup>عقل</sup>  
تو دور است که از یزید دست برداری و روی بجانب حسین نمائی و امر وزیرید سلطنت و پادشاهی  
دارد بهر چه بخواهی برای تو میسر است سیاهامین برویم بنزد عمر من عذر ترا میخوانم عیب خود را به ملک نه  
اینگونه مفرغ فاتر اصفهان پشان کرد و هر کوش داد و در جوابش گفت ای پدین چیا مکر تو نمیدانی که یزید  
فاش و فاجر بود ز دین عاریست حسین بنده مرضی حضرت باریست مگر این پادشاه بکم شهادت  
پس غیر نیست فرزند ساقی کوثر نیست خداوند علی علی در فوق عرش کبریای خود عقد مادرش را  
جبرئیل امین در زمین کهوار حبه بانی افکند اصفهان بکلام دین روا و از چه عقل سر است که او را  
بگذاری و اعانت یزید نمائی کوشش نما و بهوش یا تو خود نیز میدانی بهر آنچه کفتم و با تو صحبت نمودم  
پس آن بد بخت شقی از گفتار غضب آمد و بر او حمله آورد و نیزه حواله او نمود و هر نامدار و آن جهان  
پهلوان روزگار نیزه خود را بر گردانید و بر نیزه او چید و نیزه اش از قوت بازوی دلاوری شکست و  
نیزه ریزه نمود و بستان نیزه آن منافق از صدر زمین بود و بر خاک پلاکش انداخت چنان که  
زمین زد که اعضایش در شیم شکست و بفعل درک حجم رخت بست پس صفوان پلید راسه برادر شجاع  
بود که هر یک مرد کار و پهلور روزگار بودند چون حال برادر بدید غریب و از دل کشیدند و مکرکشانند  
بر هر نامدار یکباره حمله نمودند پس آن دلیر شیر او زن و کرد و ملکن مرکب بجولان در آورد و خدایا  
نیزر کی یاد نمود پوششهایش کشته است در دشت پر کجف اکنون آتشی شعله در بجولان در آورد  
بیدانورد ز صبر بر سخت در عرصه کرد دست آورد یکی از آن سه عذار را از خانه زمین کشید  
و بر کرد سرش کرد اند و بر زمین زد که گردن بخش او شکست و بر سینه اش آتشی و دیگر را چنان تیغ بر  
زد که بدرک حجم انداخت سیمی چون دلاور و شجاعت هر را دید راه فرار بر قرار چشمیار کرد و از  
چنگال آن شیر دل خواست بگریزد پس هر درفش مرکب باخت و خود را با و رساند و بصری او را  
نیز خواست و بر زمین پلاکش انداخت پس از این مردانیکها آمد خدمت حضرت و عرض کرد  
یا بن رسول الله یا خاطر مبارکت از این کمین بنده شرمند شاد گردید پس حضرت فرمود خدا





از تو راضی است و بخیرای تو عطا کند مرده ای حرکت خداوند شده از تو رضا گشته از خط و مو  
قیامت تو را مرده باد که خدا از کرم و فضل عظیم کرده آزاد ترا از غضب و نارحم حبس کن  
تا که نبوئی می رضوانی را نگر می رحمت پناایت یزدانی را چون فرماندار آن مرده لایق  
از آن برگزیده باری شنود و جد کنان رو بیدان نمود و خود را دریا حرب غوطه و رخت  
پس آنکه رخر خوانی آغاز کرد در اندشت هنگام ساز کرد یکبار سیر میزدی تیغ شیر هم آورد  
از صوشتش گیر کمر بند چون می گرفت می بچک ز جا کنده و کوفتش سر بسنگ چه بانیزه او  
یازی نمود عدد با سم اسب بازی نمود چه بکشت تیرش تا از کمان همی گفت بدخواست  
الامان پس بسیاری از آن اختیار ابدار البور جنم فرستاد بروستایی محقق هشتاد نفر  
از آن منافقین اکت و دیگران کمر از این نیز کفشده آخر هجوم آوردند و ایشان را پی کردند و پرا  
کردید و با ایشان مقاتله نمودند تا اینکه از بسیار زخمهای کاری و ریختن خون ز بدن انحرصی باز  
دست از کار و پا از رفتار ماند و فریاد زد و یابن رسول الله در کنی قربانی خود را دریاچه ن استغاثه  
انشید کوی و فبا سمع مبارک سید الشهدا رسید حضرت مرکب بیمار را بجولان در آورد باز ک ساعی  
مخالفت از هم درید بر سر بالین هر سید سرش را بردهن مبارک خود گذشت و خاک سپرد  
از خوارش پاک فرمود هر چون چشم کشود نظرش بر صوت منور آنحضرت افتاد گفت ای پسر  
آیا از من اصری شدی حضرت چون نظر فرمود دید خون از زکهای بدنش میریزد پس که بر حضرت  
غلبه کرد و فرمود بچرخ فرجایک است هر کجا سمیت فی الدینا و الاخرة برو چنانچه من از تو شنودم  
پروردگارم از تو خوشنود باد به به مر جاب تو که آزادی چنانچه نام بر تو نهاد پس هر قسمی نمود و دردا  
حضرت روحش بروضات قدس پوست پس او در شش مصعب و پسرش علی غلامش غزه بهستی  
بعد از مرخصی حضرت خود را بقلبش گزیده جمعی از آن کفار را با سفل در ک حجیم رسانیدند و بعد از  
کوشش بسیار شهید گردیدند روز جانان طلبی دادن تن بر بهمت جنس تن را شرف نقد و آن  
بر بهمت دفتر عشق ندارد رقم سود و زیان نزد ارباب کرم سود و زیان بهمت مهر و پیمت هم



دست شوند اندر عشق کلشن باریه باغ جهان اینیمیت کرمجت محک نهاده و ترسان شود کعبه را پیش  
از دیرمغان اینیمیت وسعت قلب در اهل محبت پس مکتب نیازگران تا بکران اینیمیت حسن  
در چله اگر تیر گذارد بهدف عشق را ثمره از پیرو جوان اینیمیت جلوه چون بر قدموزون شرف تبار  
لطف طوبی بر آن سروروان اینیمیت شک میخانه اگر شیشه سی سنگد عیش شوال بخرن رضا  
اینیمیت کامیاب آنچه بدل داشت نیارد بزبان با وجودیکه بدل تا بزبان اینیمیت فصل دوم  
در ذکر شهادت بریر بن حصیرمدانی و وهب بن عباد بن حبیب است بعد از شهادت  
و برادر و پسر و علامش بریر بن کویو تخمیرش آید و از فرزند بشیرند یازدن جهاد خواست بریر مردی بود  
از سلحها و خیار و قاری ترین اصحاب آن امام ابرار حضرت آن صحابه نیک ایمان محبت بی پایان  
فرمود بر من دشوار است که ترکشته پنم بریر عرض کرد نهایت آرزوی من این است که مرا از این  
باده خوشگوار سیراب گردانی و مختص سیدم نمائی تا در حصص تو جهاد کنم و در کوی محبت تو جانبارم  
پس با لغه و اصرار نمود و از دن جهاد یافت و قدم مردانگی برد و بر خروان خود را بشکر سپرد  
و می گفت پیش آیدای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان فرزند پیغمبر آفران نزدیک من آید  
ای بدترین امتان پیش آید تا بدین ضرب دست مردان روزگار را و بر سید پاداش عمل خود  
خود بر سپاه رویش از دیر سواره و سیاده حمله نموده می گشت و می دخت تا اینکه سی نفر از آن شه را را  
بدر البوار رسانید برید بن معقل اجل برشته بر فراز کعبه نشسته رخسار خاز کرده بمقاومه او سپاندا  
چون نزدیک بریر آمد زبان بیدگونی گشود و گفت شهادت میدهم که تو از کمرهانی بریر گفت یا  
تا با هم مبارزه کنیم و هر یک از ما که بر باطل است بر دست آنکه بر حق است از ما کشته شود و خدا لعنت  
در و علوی ما را نیرد پس دستی کرد ضربتی با وزد کارگر نشد بریر تیغ قهر آمیز بر فرقهش نواخت خود  
که بر سرش بود برید و تا نصف سرش را شکافت و آرد کردید و بجهنم سبعت شتافت پس  
از خواص این زیاد که او را بجیرین اوس کشید بریر جمله کرد و با او محاربه نمود و بریر را شهید کرد  
و بعد از شهید نمودن استیاخت و شعری چند در مفاخرت خود قتل بریر میخواند پس اهل لشکر را و




سزیش کردند که افتخار مسکنی بر سر که از صلی و عباد و از یگان زمان بود و پسرش آمدند و او  
وای بر تو ای بختی بریرا پچه و ملاقات خواهی کرد خدا را پس آن ملعون از کرده خود پشیمان  
و شعری چند از تانت پشیمانی بر این عمل خود نشانمود و فرمودس بخورد و پشیمانی برای او نمودی  
پس چون صحاب نیکایان کار آن امام زمان را پسین دیدند هر یک یکای جان فشانی بر اقرار  
سبقت میکردند و زن حامل می نمودند و حضرت با ایشان میفرمود ای چهارمین برادر دست  
کوثر شراب طهور بنوش که مانده در سالاری قافله بعد از رسیدن همه بمنزل پسرستی و پاس و قادار  
خوایم رسید هر یک می رفتند و ساعه شهادت از منای محبت می نوشیدند پس نوبت جانیاز  
بویب بن عبدل جباب علی رسیدیم رحمت بقیه نارس آن تازه کل نورس رسید او را  
از هم پاشیده از نصیبش کلاب شکب رخسار مجتبان روان ساخت چنین روایت نموده  
که بویب جوانی بود نیکو طلعت و سروق است خط بنفشه از جویبار عارضش تازه و میشد هفده روز  
عروسی آن نو که خدا گذشته ناد و عروش همراه خود داشته مادرش قمر نام حالت صحاب امام را  
آنچنان دیدند و فرزند ارجمند خود و گفت ای جان شیرین وای پس دل عکین ای جوان تا زود  
وای قرین جان ناد هر چند مرا با تو محبت یار و مهر مادری شمار است و لیک ای جان مادر و  
پسینک چشم نظاره نما که پسینم و فرزند ساقی کوثر نور چشم زهرای مرد این صحرا است ایفرز  
آرزو دارم که یاری این سلطان دین و فرزند سید المرسلین نمایی و خون خود را در رکاب این فلک  
جباب بریزی تا محشر را در خست فاطمه زهرا قبول عذاب و حر رسول و سرور و سفید نمایی ایفرزند  
دنیای دوزخ اعتباری نیست لذت و بهزار که ورت مسجیه است بعد کن خود را بدار و سرور علما  
و حور برسانی آنچنان پارسا چون کلام مادر مهربان را شنود گفت ای مادر فرخنده وای میان زنا  
بی قرینه بخداوند پسر و ال که غیر این خیال ندارم خاطر مبارکت خوش دار که جان خود را فدای قسم  
این امام حسین خواهم ساخت بجز از دست علی اکبر در حضور ساقی کوثر و فرزند از جا کران آنجناب بجا  
درایم ای جان ناد جهان کر جان همه با دناش هزاران دل اکبر باد کاش دل و جان هر کجا



باد افدایش سروتن هر کجا در خاک پایش مرا این بندگی خلد برین است مرا غلمان و جورو سله  
این است همین از زندگی باشد مرا کام کنده این مهر سجده شوم شام زهی بت که جانم  
شوم نامه سفید و دودا به پنم حمت جان آفرین را کرامت های خیر المرسلین و لیکت  
مادر این عروس گام سچاره و این یکس از دیار خود آواره از قوم و سبیل خود جدا گردیده بر فاقه  
دیار غربت رسید و از دیدار من بهره نیافته و از وصلم مری پخته دلم بر این یکس سچاره میزد اگر مری  
فرمانی بسوی خیمه شوم و نیز عروس و دم و با او و داعی کنم بلکه دلجویی از او کرده باشم پس آن پرز  
صافی ضمیر و سعادت مند نیکو تخم کشتا ای فرزند سعادت مند بسوی خیمه برو و عروس را دلدار می و داع  
نما و لیکت به شش باش که زنا را در عقل قصور امباد فریت دهد و قید و سوسه پاست نه اند  
بلند پای و فرزانه کوبایه کشتای مادر خسته آثار خاطر مبارک جمعدار که ماکر محبت امام حسین  
محکم بستیم که بفرست آن از اکتود و بر باره همت نه چنان استوار نشتم که کسی بغر و تواند غمان  
کفر بود پس و بجزی در بسوی عروس و آن کردید چون بخار آن دل شکسته افکار رسید  
ای یار دیرین و ای جان شیرین ای هدم و فادرم و ای موسی افکار می پس کی امروز فرزند  
دو سر نو چشم علی رضی در این صحرای یکس و یار و بی معین و مدکار است دست و از دوست  
و مجبان کوتاه گردیده است تمنای آن دارم که در زرشان سپارم و در یاری او خسارم را بخون  
کلناری کفر عروس غم فرجام چون آن کلام محنت انجام رشنید ای سر دازل پردر کشید و بی حیا  
که آغاز نمود و گفت ای جوان پارسا و ای قربانی کوی و فانه رجان چون من و توفدای فرزند فاطمه  
بادا اگر در شرع رسول خدا جهاد بر زنان جایز و واجب بودی من نیز در رکاب آن جناب جهاد میکردم جان  
خود را تار می نمودم و لیک ای یار و فادار این خود روشن و ظاهرت که هر کس امروز جان در وفا  
این نام مظلوم در باخت سعادت با بدی یافت و در قصور بهشت با خور عین پاک بهشت قرین خواهد  
بیات با تو برویم خدمت آنحضرت و در حضور و عهد نما که در قیامت بی من داخل بهشت نشوی و شما  
بروضه ضیوان پاکداری انجام را بجوئی زن و شوهری از سر گیریم و بکام دل یکدیگر را در بر گیریم پس





مسلت آن عروس فرخنده بخت نیکو طلعت را قبول نمود و هر دو بخدمت آنجناب شتافتند و شرف حضور  
 آن بزم نور یافتند آن زن نیک کردار خدمت آنجناب شتافت و هر دو که ای محبت کردگار و لایق  
 رسول مختار این جوان پارو کمین چاکر شامرا شوهر و در حوادث روزگار کمین را یاور یقین دارم  
 که هر کس در بهشت شهید گردد با حوریان بهشت معاقله کند این جوان نادر بخت بلند و بهمت از چمن  
 غمیت آن نمود که در یاریت جان باز دو کار فردای خود سازد من از وصالش بهره بزم و جگر  
 جام محتسب بخشیدم در این صحرای غریب بی یار و دور از شهر و دیارم و در این بیابان خویش و تبار  
 در نزد خود ندارم اکنون که در غربت گرفتارم مباد این نوجوان شوهر خود گرفتار خواهد شد حاجت  
 من از این نوجوان این است که در فردای محشر در محضر عدل ادکرم از آئینان بگوید گاه خصیت  
 و خول بهشت بی من پانگه دارد و دست دعا از جناب شما دارم که مرا بخوان مکر و حرم محترم بساز  
 و از زمره کثیران و خدمتکاران دختران فاطمه بشمارد چون آن زن نیک طینت مطالب شد و دعا  
 خود را عرض نمود و رشیدان با اصحاب و یاران آنجناب آن زن نیک ایمان گریان شدند و در حق  
 او دعا نمودند و هب در آن حال جبهه بنجاک سود و بجز و زاری عرضه نمود که ای فرزند پیغمبر گواه باش  
 که در روز قیامت پیغمبر من با وفا باشد بهشت بکنم دارم اکنون ای جهان شهریار این سحاره او آره را  
 بجنابت می سپارم که او را بحرم محترم سپاری پس و هب آن شاه شنه لب اجازت طلب حضرت  
 او را مخصر فرمود چون برادر خود رسید عیان مکر با حرکت داد و روی بمیدان نهاد و فرخواست  
 رو سپاه عمر سعد کرد و گفت ای قوم منم و هب سیر دل و دست که بنیپید ضرب دست مرا که  
 باریچ نیست جهاد من در روز جنگ منم چاکر شاه بد چنین منم خادم استان چنین منم  
 آنکه مردی شعار من است که نشن ز جان اعتبار من است آنترسم جوی گرز بر طیر بهار دالان  
 تیغ و تیر کسی خبر شما نطفهای حرام کشیده از خنجر بروی امام درینقوم که کف نیست مرد  
 نه دای مردی بدشت بنزد بیاری این مهتر روزگار به نیروی  صفدر کارزار از آن  
 رشت کاران برآرم دمار کنم رزم تا جان نمایم تار بعد از زخرو جولان آن پهلوان زمان خود را



بقلب شکرزد آن سپاه شوم هجوم آوردند و بسبب بجز یک یسیرید بکسبیت کارش را می یافت و  
 بدرک حجیم میفرستاد پس غنای مرکب ای جانب شکر حضرت معطوف ساخت و آمد نزد مادر گفت ای مادر  
 مهربان آیا خاطر از من خوشنود کردید در یاری این پادشاه دین ساعی تقاعد نورزیدم شیخی عازرا  
 بنجاک هلاک افکندم پس آن پسر زن صافی ضمیر گفت ای فرزند از چمنده خد و ندم از تو خوشنود باز  
 دست و بازویت مرا شاد نمودی شیرستان من بر تو حلال و حقوق مادری خود را بنو و قتی میگذرم  
 که سر خود را در قدم فرزند رسول در بازی و خون خود را فدای سازی و از این جانب بازی مرا مفرح ساز  
 پس و بسبب و باره مادر و عروس را وداع نمود و از پی جانبازی دمان و خروشان روی میاید  
 نهاد مبار طلبید هر کس میاید زنده بکشت جمعیه از مرکب کونسا نمود و خود را بقلب سپاه  
 مرد و مرکب میافکند و چون شیرریان نغره می کشید و صفحا میید در اینحال آن پسر مادر بسته  
 و ضعیفه دل شکسته نگاه کرد دید یکی بر سینه فرزندش تیره میزند و دیگری تیر میاندازد آن جوان پروند  
 آن ضعیفه کنار میدان استاده چون جان فشانی او را دید با و از بلندند اگر دکه ای فرزند سعادت  
 پدر و مادرم فدای تو باد و جهد کن در یاری فرزند فاطمه خدا ترا بر دشمنان دین نصرت دهد  
 سعی کن ای جان مادر که حوریان در شطارت تواند حضرت امام مظلوم چون آن حالت شکفت از آن  
 حمید پاک شربت نظاره فرمود کریان کریان باناله و فغان فرمود ای پسر زن صافی ضمیر  
 ای صالحه پاک تخمیر خد و ندم شمار از ذریه پیغمبرش خدای خیر دهد که حق الهیت را ادا کرد و ملائکه  
 سماوات را در رشک آوردید و سگهای قدوسیان را از این مواسات جاری ساختید  
 باد ترا که تو و فرزندت در درجات عالیه نشست در جوار رحمت الهی بخدم محمد مصطفی خواهند بود  
 پس و نامداران قدر کارزار نمود که سپاه دل سپاه را امان برید یکباره صدرا الحذر از شکر  
 مخالف بلند کردید عمر سعید بایک بر آن کرده زد که از چهار جانب او در آید و بر خاک افکند  
 پس آن شکر پیکران چون سیل دمان از چهار جانب آن پهلوان نامدار در آمدند نامردی کس کرد  
 به تیغ زهر آگون دست راست آن شاه باز را کاست و ملعون دیگر دست چپ آن طایر طوبی را در



جدا ساخت چون دستهای آن شباهن بر روی زمین افتاد از هر طرف نیزه و شمشیر بر سرش  
 زخمهای کاری زدند و نیزه و نیزه نمودند ملعونی سرش را از بدن جدا کرد و بسوی لشکر حضرت  
 انداخت درویش چون سر فرزندش را گرفت بوسید گفت خشت یابنی و سر را بر گرفته جانب  
 آن سپاه انداخت گفت ما سر در راه خدا دیم و پس بخوابیم گرفت پس عمود خیمه بر گرفت و روبا  
 کفار کرد و دو نفر از آن نابکاران را بجهنم فرستاد و در آن حال حضرت ندافرمود که ای نیکو  
 برگرد که خداوند جهاد را بر زمان حرام ساخت پس آتزن برگشت و حضرت در حق او دعا فرمود  
 عروسی یکو فرجام خود را بر نعش نوجوان داماد خود انداخت ملعونی شمشیر بر سرش زد و بر روی  
 نعش و شبیهش ساخت و بایار و فادار خود هم آغوش بروی خنده خلد برین شتافت خود  
 مقدم بر جور لعین داشت لوحش مانند زوفای پسر و مادر زن که حدیثی است بطی فی  
 برالواح زمین ازین شهادت و جمعی از صحاب و یاوران آن فخر عربیت است آنحضرت اند  
 اذن جهاد خواستند هر یک را تیری که آن کاشف سرار و ولی کرد کار صلاح میدادست خنجر  
 و آن نمونهان پاکدین و یاوران شرع سید المرسلین میباشند و جهاد مینمودند و کام خود را از  
 شهادت شیرین مینمودند پس عمرو بن خالد از دی بمیدان کارزار رفت جمعی از آن شرار بدار البوا  
 رساند و شمشیر و بعد از او پسرش خالد بن عمر اجازت گرفت و خود را سپاه زد و بعد از آن مقام  
 شد شهادت چید و بعد از او عبید بن جخطبه تمیمی شهادت ابدی یافت و روی بمیدان نهاد و بعد  
 کوشش کشتن یاد بروی رضوان رفت و بعد از او حمیر بن عبد الله بن حمیر از بنام کشید  
 مردانه رزم نمود تا بدرجه فریغ شهادت فایز گردید **فصل سیم** در ذکر شهادت مسلم بن عوف و  
 سطا هر اسدیت چون این دو صحابه بزرگوار در وادی پرا عادی کربلا حضرت امام مورد کرب  
 ملا دیدند هر یک دیگری خواستد بقت کیند با اتفاق در خدمت آن فلک خباب آمدند حضرت را چون  
 نظر بر آن دو پیر روشن ضمیر افتاد گریان شد و هر دو پیش رو است از مرکب بزرآمد و با ایشان  
 نشست چون بود پیشی راجع اصل ذره جوید مهر و عاشق و صلی بسی مهربانی و ملاطفت فرمود



و گفت ای دو جوانمزد فرزانه و ای دو شیخ پیرینه بر من دشوار است که شمارا از خود دور کنم شما هر دو سوار  
دل زار و از پدر مرایا دکارید چگونه شمارشته به منم پس آن دو بزرگوار عرض نمودند که جانهای ما  
فدای تو باد استعدا داریم که دست رو برین نه ما گذاری چنانچه محاسن خود را در خدمت شریع بخیه  
نمودیم اکنون در راه تو بخون خود خضاب نموده سرج رو بخندست جد و پدرت برسم و فرد جان  
خود را در یایم حضرت فرمود چون میدم که عمرت در مقصد صدق بملاقات بهم خواهیم رسید  
ای مسلم تو پیش رو و کشته شدن ما را نیرسم بدار مخفی نهانا که مسلم مری بود از اکابر علما و زهاد  
و در علم قرآن سرآمد زمان چند نوبت کلام الله مجید در نزد حضرت امیر المؤمنین تعلیم یافتی و کلام  
آنرا از آن کلام الله ناطق امام بن شرف بگیرم خود ساختی و آنحضرت او را برادر خود خواندی و این  
مرتبه بلند و سعادت از چند برکسی غرض شایندی با این مفاخرت شجاعی بودی نظیر و پهلوانی  
شیرگیر پیوسته در کاب امیر المؤمنین لوای مردانگی میافراشت و شجاعان نامی را طعم شیرین  
چون از نجات حاصل نمود دست مبارک آنجا بر او سپار و دایع نمود و بر مرکب جو انمزد  
و بمنند جهان پوی دلاوری سوار گردید و رو بمیدان کارزار نهاد چون بعرضه رزم رسید از صولت  
او میدان بلرزید و دیدن آن شیر پهلوی کوفیان چون نخچیر از گنم قلب مید آواز پذیرد و به بکا  
سته به برج بر رخ ماه رجز خوانان روی به پیاده و سواران سینم و پس سرداران سپاه چون شجاعت  
دین سپاه را در معارک دیده بودند خود را کنایه کشیدند و مردمان کار و پهلوانان نامی مبارزین  
میفرستادند هر یک را بر نوک سنان بلند مینمود و برخاک تنش میافکند و دیگر کسی قدم مبارزت او بر نمید  
چون دید وقت مهاویش بطول انجامید خود را قلبش گرانده خست از بهر سوز و نیزه و شمشیر مرد و مرکب  
میان خست ظالمی عمودی بر سرش دوار نه کردید چون بر زمین رسید فریاد بر کشید یا بن رسول الله  
اگر کنی پس حضرت و صیبا هم بر مرکب او را گردیده بسوی او شتافتند وقتی بر سرش او رسید که مرقی  
او باقی بود حضرت را عطف و مهربانی فرمود ای مسلم وفادار خداوند کار ترا رحمت کند و آنچه بر تو  
بود بجا آوردی و حق اهل پیغمبر را دانمودی چون بروضه رضوان رسید و در دارالشرع و دارالهدی



حکایات مراد خدمت جد بزرگوارم عرضه نما و بگو مشرب باشند که من نیز بان بارگاه نور رفت  
 حضور ایشان خواهم رسید پس مسلم تبسم نمود و دیده کشود و جمال مبارک حضرت را زیارت نمود و گفت  
 خوشا آن کاروان بخت پدار که هستی از گرم شانزده سالار خوش آن شکر که ایشان را تو میری  
 خوشا آنان که دشمنان تو کبر خوش آن پدار بخت با سعادت که در برمت چند راح شهادت  
 زهی بخت بلندم ای جاندار که شدی و در مراد در کار منوده نزد سر و سر و سر و سر  
 کل مقصود از کشتن میدم بحمد الله شدم بجهت تو قربان بگویت از وفا سپرده ام جا  
 بیرویت جوان گشتم دگر با بهار آمد مرادی ابر از ار پذیرا از گرم قمر بانی پیر  
 ز رحمت آن جهان دستم تو می گیر همین بس وفایت جان میدم همین بودی درین عالم مردم  
 پس صیب بن مطا بگفت کی مسلم پارسا و ای بنده شایسته کیهان خدا براد شوار است ترا با خیال  
 پیغم شارت با ترا بهشت و حوران نیک رشت پس مسلم با و از ضعیف گفت خدا بخد شارت  
 ترا و عاقبت ترا خیر کند صیب گفت ای برادر گرامی اگر من دستم که بعد از تو زنده خواهم ماند می گفتم  
 و صیتی داری بفرما و لیک یقین دارم که دم دیگر شراب ک سر شدم و در برزم خاصان خمر طوطو سعاد  
 چشم پس مسلم با وفا بچسب گفت ای برادر دوستم تو آن است که دست از یاری این بر کن زنده بار  
 بر نداری تا جان شیرین خود در قدش از وفاداری سپاری صیب گفت سپار و رد کار که چنین خواهم  
 کرد و این وصیت و خیر خوی را بفرم و پیش حضرت باری بجا خواهم آورد پس روح شیرین ایشان قدس  
 پرواز نمود پس مسلم را گزینی بود فریاد یاسیده یاسین عو سجاه بر آورد از گریه و زاری صد آواز  
 سپاه دل سپاه عمر شهنشاد می میگردد و شبث بن ربعی ایشان گفت مادر ای شهاب ک  
 نشیند دست خود بزرگان خود را می کشد و شادی میکند این بزرگوار را که گشتند و در شهادت شاد  
 می کنی پس مردانیکه در جهاد و کفار نموده و حق با بر اسلام و بر اهل اسلام دارد افیاد و بر شما که در  
 اسلام در دید پس از مراجعت حضرت امام مظلوم از بغض مسلم صیب بن مطا بهر شاد و بگو  
 بر کاب آنجناب داد که وقت جان افشانی این ضعیف نتوان رسید و فرزند رسول و سر



مختص حرب فرما که سالها در این آرزو عمر خود را گذرانیدم مگر در غزوات در خدمت پسر ابراهیم بن یحیی  
 و آرزوی شهادت که مبارزت می‌ستم و در رکابش خنک میکردم بلکه فیض شهادت را در بایم مقرر  
 نشد در غزوه نهروان باین امید خود را بسپاه خوارج زدم کل مردم ندید پس عرض کردم ای جهان  
 ایام شهادت روزی نخواهد شد و از این باده ستانه مرا نصیبی نخواهد بود پس مولای من کربا  
 شد و فرمود ای حبیب سارتر ترا که در رکاب من می‌نشستم مظلوم شهید خواهی شجر مرادت آنوقت  
 ثم خواهد داد خاطر خود جمع دار و منتظر روز موعود باش باین رسول الله روز امروست این پسر نوارو  
 این ضعیف چاکر خود را بنواز و تماشای جوانمردم فرما کین سپیدین قدحکافی اطهار کنده نوجوان  
 پیری که محل مهریاد چون شیر جوان بوقت کارا امروز بدین قدحکافم صد تبرجاک می‌شام  
 پس حضرت فرمود ای شیخ کپرتو پیری طاقت مبارزت نداری مرا ز جلد و پدرباد کار چون بر تو نظر  
 میکنم ملاک که درت دلم میرود مشروط میکنم که نوشته باشد در دفتر خود سهم ترا از شهدا رقم کنم  
 پس حبیب گریه آغاز کرد و اشک محاسن بقیه نورانی خود جاری ساخت و عرض نمود یا پسر رسول  
 کجا روست آن بدیر که ملایک ای کسب شرف یارت می‌کنند جبریل امین در ملازمت آن رفیق  
 نمود در این صحرای امروزش تیر و شمشیر شود من تو ام حبیب ساعی - اید خدمت سالیانم از عطا  
 فرما و مخلص جهاد منم تا توانی صاحب جود و کرم باران رحمت خود را بر روان من بوحشه تا توانی بیست  
 گشته نکردم اندرین جنگ از خون نشود محاسنم زنگ کوبند حبیب ناز بود قربانی  
 بی‌با بود بروی خاک پیش او گفت سراز قدست بر ندارم تا چاکر ترا بسوازد و مخلص هر دم سار  
 پس حضرت سرش را از زمین برداشت و گریست و فرمود مخلصی برو خدا یاد تو باشد و داد مرا از دشمنان  
 دین بستاند چون آن عارف کدین حامی شرع سیاه بر سلین بنومن را که ساجد زین مبارز و جاهد  
 ثروده خصم نشود چون شیر عزم از جای برخاست و سلخه حربی خود آراست بر مرکب تازی  
 چو شبست بر کوه کوه و شکران کوه شسته که ان کوهش چو کردون بجولان که روزگار بگردش چو  
 پرکار شد در مدار طریقه جوانی آن را دیر شده رشک دران صرخه بدید چنان کشت بر عرصه رشک و





چنان داد جولان در آذشت کوه که بست هر طرف به نگاه را بروی گیرندگان راه را بنا  
 انقوم ظلمت ضمیر رخ کرده آغاز آن خضر که ایقوم چکانه از عقل و دین کمر بسته از بهریداد کین  
 طریق خسرو بی سپاه و شتم بود نور چشم رسول امام حسین علی ای گروه عیند امام است بر تیر  
 سفید صلب هر بود نام من شهادت تا از سر انجام من زبان خود شمر هر که کردید  
 میدان من کو در آید لیر پس چون رعد خروشد و مانند برق کوشید و با ضعف پیری شصت و دو  
 آن سپاه دل سپاه را طعمه شمشیر و نیزه نمود و بدک حجیم فرستاد چون از کثرت جراحات شش کا  
 خاکست قوت کردید قدرت کارزار داشت پس نامردی از قتل یله بنی متمیزه بر او زد از پا داشت  
 و از دست کردید بر و در افتاد و استغاثه نمود بحضرت که یا بن رسول الله یا فدای خود از خاک خو  
 بردار پس استید کونین امام خافقین چون شهاب ثاقب خود را بجایب رسانید و از مرکب سیاه کرد  
 سرش آمد و من نهاد چپ شتم باز نمود عرض کرد که مولای من نزد جد بزرگوار و پدر عالم بقدر  
 اگر پیغمبی داری بفرما حضرت فرمود حالت را عرض کن و بگو عذر است که زینت بزم حضور خیم  
 پس صیب سرور دین آنحضرت چشم منظر طاعت خیر آنجناب جان نثار نمود نظر بحیره جان  
 بخش دل بایش کرد هر آنچه داشت بصناعت فدای می رش کرد حضرت چون از میدان مراجعت  
 فرمود بدیل بن صرم یا حصین بن نمیر برویت محمد بن اقبال لب سومی سرش را جدا کرد و بگوید  
 ایشل و بخت و روانه که شد صیب پسری بود که هنوز بلوغ نرسیده بود روزی با بر سر دروازه که تکیا  
 که بلکه از عراق کاروانی آید احوال امام و پدرش را پرسید ناگاه سواری دید میاید و سری بر گردن اش  
 او خنجر چون نزد یک رسید آن طفل نیک نظر کرد سپیدریش را شناخت پرسید این کیست بدین  
 صرم گفت این سر صیب بن مطهر است در کربلا کشته و سرش را بکه آوردم آن کودکی آغاز کرد  
 نمود و سنکی از زمین برداشت و بر سر آنمعاون زد چنانچه از لب کردید بچشم و اصل شد پس طفل  
 سپید را گرفت و در قبرستان مکه دفن نمود و در آنجا فرار است که الان بر اس صیب مشهور است  
 چون صیب به شهادت یافت رؤسای لشکر مخالف دیدند که بهر کشته عجب است حضرت که میدان



جمع از سپاه شقاوت پناه را می کشند و نزدیک است که لشکر از سر ایشان پاشند و در نزد عمر  
بعد جمع شدند و گفتند کار بر لشکر ما شک گردید زیرا که هر یک از اصحاب حسین چون می آمدند  
بجای رسته می نمودند تا فوجی از ما را میکشند و حال آنکه بنی امیه هنوز میدان نیامدند درین امر تبا  
اندیشه کرد پس عمر بن حجاج و دیگران صلاح در آن دیدند که بجای از چهار سو بر ایشان حمله نمایند این  
را می پاشانند پس بدو امر کرد که فوجی را آوردند چون ابرو سپاه و بیکارین شاه کم سپاه آورد  
از چهار جانب حمله نمودند در آنگاه قیامت است از انصار آن حضرت سی نفر باقی مانده بود پس چون  
سردار قاجال متصل بهم بود و راه عبور میداد و شوال شد و داخل شدند عمر بن حجاج و فوجی را  
آنحضرت انداختند چون چنجهای آتش گرفت و میخواست راه لشکر از آنجانب قطع کردید شوال شد  
نزدیک نیامد چون حضرت مشاهده چیمانی آفروم رویا نمود و شمشیر از نیام کشید با بعضی از اصحاب  
مستوجه کارزار و دفع آن شهر را شدند چنان رزم نمود که چشم روزگار ندیده و نشسته غروره صفین  
نروان از خاطر نامحو کرد پس اصحاب نام چون رعد فرو شدند و بر آن سپاه حمله نمودند و از هر جا  
که رویکردند صفهای ایشان را میدیدند زخم ستوران بر زید خاک شد و سر سپر جدا  
چاک یکی تیره ابری هویدادان فروزنده تیغ و سنان پیکران به سجده کردند آسمان  
بهر هفت آوازه مرکبان چنان تیره شد عرصه آسمان که گردیده غارت اختران در آید بجلوه  
علم همه غار آورد و بارش غیور از دل عرشان شایند همی شور و در قصر قدسی فکند پس حضرت  
با آن قلیل اصحاب آن گروه ابنوه را تار و بار کرده شمشیر جان ستان بجهنم فرستادند این تعداد  
چون حالت سپاه خست آن پناه خود را دید بانک بلند فریاد نمود که خود را از خیمه گاه دور نمایند  
از این مهلکه نجات یابند پس لشکر کناره کرده در گوشه میدان آمدند پس بهیرین قین بجلی که از  
اعاظم اصحاب بود پیش آمد و اذان جهاد خوانست چون خمر شد مانند شیر دمان غریدن گرفت  
و در خبر بخواند و شعار بدیع در مدح حضرت و حقیت مذہب میخواند و کفر زید و ابن زیاد را مذکور میداد  
و می گفت پیش یابند ای قوم نمود بدتر ازین بود ضربت مردان پناک کن سلبین را مشاهده نماید





بر کمر اسب بر تن عاریت بیاید تا من خلاصش کنم بر قدر مبارز طلبیده سی قدم دیر می شستند  
پس غمخوش بر آورد و خود را بان سپاه زد بجولان در آورد و صحرانورد بر کجایت و غرضه  
کرد و پستی در آمد بکوه کران و میزد غار دما می مان چنان حمله آورد بر آن پشما تو کونی  
سخت بادی گاه بهر کردن آورد باز و فرود بر آورد از سینه خضم دود زد و زمین سرگروه دغا  
سرهای خود زیا کران زین و شش قوم خان چو روبه بناورد و شیریان پس محاربه و قتاله نمود  
جمع کثیر را با فضل در کجیم فرستاد بروایتی صد و پست نفر از آن ثقیار اطعمه میشت و تیر ساخت  
از بسیاری جراحات و شش از قوت کارزار است کردید کثیر بن عبد الله شعبی مهاجر بن اوی  
تمیمی آن مادر را شهید نمود پس حضرت فرمود که خدایا از رحمت خود دور نگردد اندو قاتلان که در  
و عقبی بدترین عذابها مستجاب گردانند و است دیگر زهر بن قین و سید بن عبد الله در سمرقند  
روی حضرت شاهدت چشیدند و معراج سعادت بال کشودند و صوت قضیه چنین بود که بعد  
بهجوم سپاه شرار بر حضرت قائم چیمانی بر بخشین هر دق جلال فرزند حضرت سالت بنامی مخار  
و مقاتله که حضرت و اصحاب نمودند و سپاه نامه سپاه را از منبر خیم با اقسام دور کرده بودند  
ظهر رسید و گام نماز پیشین کردید و تمامه انصاری در خدمت آن امام مختار آمد عرض نمود که انصر  
پیغمبر و امی بدین زمان را سرور پدر و مادر و جان این کمین چاکر فدای تو باد شکر خالف امروز  
از پادوی و تبه کاری در خور ذات خلت ایشان است بجای خواهند آورد و همه اصحاب  
شهادت ازینای سعادت خواهیم شید و زود دارم که در این گاه پادوی بعبادت حضرت  
قیام و در خدمت ذی فعت تو نماز ظهر گذاریم و از این بندگی سرباوج طاعت بر ملکایم  
و ازین پس در کوی وفای تو جان باریم پس چون آن امام حسین اسکلان از آن مؤمن پاک  
شود و اشک دیده کرد و ایندو بر رخسار مبارک جاری نمود و فرمود خدایا از نماز که از آن پشما  
بلی سکنام نماز و گاه نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز است از این کافران بی شرم مهلت بکشد  
که نماز ظهر بجا آوریم که نماز آخرین خواهد بود چون اصحاب بنکایان بن بشارت شنیدند بسو



شکر پر سعد ویدند و کشتند پیغمبر از تو مهلت طلبید که اندکی صبر نمائی با کسی نه بخشائی تا نما  
ظهر با اصحاب و بجا آورد آن کار و مطلق تنگ کردن حق کردید و مهلت نداد و قبول نمود و حسین  
نیز فریاد کرد که نماز حسین قبول نیست زیرا که بر امام زمان یزید خروج کرده است اصحاب حضرت در جواب  
سخن ناصب و کفر کفشد خدایت کنند ترا و یزید را نماز پیغمبر قبول نیست و نماز تو کار خدای خیر قبول  
پس اصحاب چون مشرعی انعم حجو در دیدند سرگرم وفاداری و جان سپاری شدند زهرین  
قین و سعید بن عبد الله را دست مردانگی افراشتند و عرض نمودند که ما در نفر پیش روی شما خود را  
سپه بلا میاریم و شما با سایر اصحاب نماند پس آن امام عالمیان با اصحاب نیک ایمان نماز نظر  
خوف مشغول شدند زهر و سعید خود را پیش روی حضرت نگاه داشتند آن سپاه عقیده ترا خفا بود  
ایشان از خدایت کاری می اندیشیدند این دو صحابه عالی همت خود را نشانه تیر خدای آن کها  
خطا کار ساختند و از هر طرف که می آمد استقبال آن می یافتند تا اینکه از بسیاری جراحت از پا افتادند  
پیش از تمام شدن نماز سعید سعادت قرین با بخت سعید شهادت چید و باده مراد نوشید آخر  
کلامش این بود که پروردگار تو گواه باش فرزند پیغمبر تریاری کردم و جان خود در قدش نثار نمودم  
سلام مرا به پیغمبر رسان و مرا رحمت خود داخل گردان این بگفت و روحش شایخ طوبی شد  
و زهرین قین محل جراحت کاری عادی بن کردید می افتاد و برنجوست چون نفس میکشید خون  
از رگهایش بر اثر تیر می ریخت بعد از تمام کردیدن نماز حضرت زهر کو کخمیر جان بجان آفرین تسلیم  
نمود و محل تحسین آفرین قدوسان کردید پس از این هنگامه و فراغ از نماز دیگر باره بنامی رزق کردید  
نخت غلام سیاهی بود آزاد کرده ابی ذر غفاری تهمی بخون پیش آمد زمین نیاز بوسید و آواز  
عرب خوست حضرت فرمود من ترا مرخص نمودم که برگردی آن غلام سیاه بخت سفید عرض کرد  
یا بن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما برفا هست که زاندم اکنون که هنگام محنت و بلا  
از شما جدا می شوم مگر میخواهی که من باروی سیاه و حبست و بوی بد در جنابتی شمشیر شوم و یا  
و خوش بود خلعت شست شوم بجا سوگند از شما جدا می شوم یا خون سیاه خود را با خونهای شما مخلوط





کرد انهم چون حضرت اصرار آغلام نیکو فرجام بدید مختص میشدش فرمود آن سعادتمند چون  
 شهادت یافت شادی کنان روی میدان نهاد چون بمیان معرکه رسید تیغ کشید  
 و خود در میان انگروه بنوه انداخت از زمین و سار محاربه نمود و جمعی از آن پوفا یا نر اطمینان  
 ساخت آزار بسیاری جراحات مخالفین بر زمین افتاد چون بزین مشاد جان بداد  
 شد و وقتی بالینش رسید بود که از این عاریت سرار تحال نموده بود پس آن امام عن  
 گرفتار بلایا و فتن آغلام با وفا گشته راه خدا برداشت و بسایر شهدا ملحق ساخت پس از راه  
 اشفاق آن امام آفاق در پیروی آغلام سعادت و دست مبارک بر روی کشید و دعا نمود  
 که پروردگار رویش سفید فرما و بوشش امعطر و نیکو نما و او را باینگان محشور کن میان او و اهل بیت  
 پیغمبر جدائی مینداز و بدرجه رفیعیه بهشت منزل عطا فرما از حضرت امام زین العابدین مروست که  
 فرموده روز پس از شهادت مردم قبیلکه بگریه افتاد و همه شهدا را بجاک سپردند گفتند آغلام  
 فرجام رویش سفید و بوی مشک غبار از او ساطع بود که بآن شناخته میشد پس از شهادت آغلام  
 هر کس آن قلیل سپاه بر دیگری سبقت میکردند برای مرخصی جهاد پس عید الله و عب الرحمن  
 غفاری خدمت شاه دین پناه آمدند گفتند سلام ما بر تو باد ای فرزندان پیغمبر ایم که ما را مختص  
 میدان فرمائی حضرت فرمود بر شما باد سلام مرحبا بد و مجاهد نیکو کردار پیش ما ایند چون آمدند  
 حضرت مشاهده نمود دید قطرات اشک حسرت از دیده بر رخسارشان جاریست پس حضرت  
 فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بجا سوگند امید دارم که بعد از کجاست و گردیده  
 شمار گشتن شود و دلشاد باشد عرض کردند فدای تو شویم بر حال خود گریه میکنیم بلکه بر حال  
 خیال شما میکنیم که مخالفان از همه طرف تهاجمات کرده اند و ما نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو  
 بکنیم عجب این قلیل انصار تو شهید خواهند شد میبینیم با توجه معامله خواهند کرد پس حضرت فرمود  
 خدا جز او بد شمارا باند و پی که بر حال من دارید بهترین خرابای بر سر کاران پس حضرت شد  
 و آنحضرت و داع حرمین کردند و بسوی سپاه مخالف رفتند بعد از محاربه و مجاهد بسیار وفادار



ندایا خند و با سایر شهدا بروضه قدس شتافتند و از غرور خلاص شدند بهر هم خاصه که  
 فصل چهارم در ذکر شهادت عابس بن شیبث گری و بعضی دیگر از اصحاب کرام عابس را  
 غلامی بود شویب نام در این هنگام از مهربانی با او گفت ای شویب من در چه مقامی شوی گفت  
 ای مولای بی همتا در رکاب شمشیر منم تا کشته شوم عابس چون از آن غلام نیکو این کلام را شنید  
 رفت بسر کشکشت گفت مرا از تو این کمان نبود حال که امر پسین سعادت ترا فرین است  
 میخواهم ترا داخل فور عظیم نمایم پس قدم مردی پیشین و آماده سفر آخرت باش با جا حساب در دست  
 داریم چشم رحمت بدرگاه پروردگار داریم و سینه ازین بهتر و دست او نیز نیکوتر از این برای ما  
 نیست که امر فرزند پیغمبر ایا ربی کنیم و جان خود را در رکاب این امام زمان فدا سازیم عملی نیکو  
 از این برای ما حاصل خواهد شد پس شویب گفت ای مولای من و ایا کرم نمودی که مصد خیر برای من شد  
 و از غم آزادم نمودی کار نیک است که فرمودی باید توشه سفر آخرت را کارد و در دست مرد  
 افروشت و بر اهل ذن جهاد خدمت امام کم سپاه شتافت پس عابس صورت غلام بوسید و با او بخت  
 آنحضرت رسید عرض کرد یارب رسول الله امروز در روی زمین بیکس از خوش و بیکانه دزد من غریز  
 از جناب شایسته اگر تو انتمی چیزی بغیر از جان در دفع شر دشمنان تو نثار کنم هر آینه فدایا ختم کنم  
 آرزویم چنین نیازم بحضرت این است که دست محبت برکمین چاکرت نهی و مرا در خدمت  
 میدان دهمی در رکاب یک زار کنم و دمار از این شهر برآرم و در انجام جان خود را در خدمت نثار کنم  
 عابس سکوته سخنان میگفت و از زار میگرفت پس حضرت نیز از کربانه او گریان شد و فرمود خدو  
 سعی شما را مشکور سازد و بر دشمن منصف و فرماید برو بجهاد که حوریان شظرنده عابس چون مرده مری با  
 قدم مبارک بوسید و اشک بصد پاک نمود و روانه میدان گردید چه عابس رزم کرده عیس  
 گرفته بجف تیغ زیر بنوس پس شتر دل چون بکشت ز پشم رخ پر دلان سند و چه کوه  
 کوه کش کرده جا کمند و کمانش شده دست بوس پس آنکه رجز خوانی آغاز کرد سپاه مجاهد  
 پراهِ و فوس که این پوز زال است یا نیکه طوس پی رزم آمد بر آشکوبس پس آن پلین شیر افکن





هر قدر مبارک طلبید کسی را یاری تقابل نشده عابس را حوصله شک کردید فریاد زد که صدایم کنده  
و دود نهادم غم من شمار سوخت نیاید چرا پهلوی پیش من بخوید چرا خاطرش من هر سه  
آن روباها صفات را دعوت میکرد سلامتی خود را در سکوت و تعافل دید پس آن اردمائی مان غنا  
مرکب پیچاند و جولان داد چاک بکستی برق تیغ چون تازیانه ملک بر فرق دشمنان رسید بخت  
در یکی تیغ زهر آلودش یکی شد الماس بر لادپوش کمران زینش قوم خسان چو روبه نیاورد  
ریان ربیع بن متمم چون دید که عابس بشیر و تیر کار سپاه ضلال امیازد و فریاد زد که عجب خود را  
بدست و هلاک نسازید من شجاعم از او دیدم مردانگی از او دیدم دارم تیر سری کشیده که از  
او برسد و الا یخیز از شمار زنده نمیکند پس شکر کناره کردند عمر سعد بانگ آن گروه زد که پیادگان  
بنگ اندازی و تیر اندازان با تیر و همسازی نمایند در اینجا آن شجاع مظهر مغفار سرور زره ابر  
افکند خود را بجزر ساخت چنان مغرور کرد و عریان زد که باقی نمایند از او غیر دو ربیع بن متمم  
متمم گوید بخدا قسم دیدم عابس را که زیاده از دوست نفرستادند بدینال آن سواران چون  
پورستان تیغ بر کف کب متاخت و مرد و مرکب نیست می انداخت چون در میان من عابس  
سابقه نمودنی بود بدان لحاظ دیدم که عابس نمی اندیشی که با سر برهنه و تیر بر دست می رود  
بر این سپاه پکران می افکند آن مشتاق لقای دوست جواب داد ای ربیع قدمی را بر زمین بزم در گذر  
گذار تا از خمر محبت جرعه نوشی و لباس تسلیم درپوشی همه دشوار آسان در ره دو درین درگاه خود  
پستی نیکوست ز خود تا کنده می پستی پستی براوزنک بستی تان نشینی نخستین پانیه سالک فنا  
شد که این امین تسلیم و رضا پس آن سنگین دلان از سر کناره تیغ و تیر و سنگ انداز  
بر بندش خمهای کاری زدند و کارش را ساختند و سر و قاتل را از پا انداختند و بقدری  
سنگ جها بر بدن و الا لاش زنده که از حرکت افتاد بکام دل تن بردن و ادب پس آن ناکاران  
از بدن جدا نمودند بعد از شهید کردن او چندین کس بر او نزاع کردند هر یک می گفتند من کشتم  
عمر سعد گفت و رایک کش نیست تواند بکشید سعی و جهد همه را از بسیاری طرحت زیاد در افتاد و کشته



پس از شهادت آن پهلوان نامدار و خوشناله و فوس از اصحاب حضرت وی نمود و در کشتن  
از ابواب فرج کشته گردیده شود بظلم با و قار بر باره باد پیا سوار شده روی بمیدان کارزارها  
جمعی از آن شهر را بدرگالتن بر حجم فرستاد سپاه مخالف و از اخطا نموده بدرجه شهادت رسید  
و در روز نهشت با مولای خود بر او زک سلطانی و زمره ازاد کی نشست در اینحال بجان و ریه  
خویشان از نیت بیابان اندل کرد و کردی پلین و سواری شیر فلک پیدا کرد نمود از دامن مو  
غباری برون آمد زدی رخا سواری سواری خود عادی بر سر و زحمت بدو خوش در بر او  
غرق این پاتی سر نشسته بر مندر کوه پیکر بهمت خسرو عالیجنابی بعارضین سپهر خشان  
پس چون قرص رخشان به پیش نشان بهیچ زرع می نشست حمال تیغ و سیر افکن از چپ خوار  
ایستاد و خواه خضر پس آن جوان نیکو تخمیر خدمت فرزند شیر نیر آمد و زمین ادب بوسید عرض نمود  
یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم با شتم بن عتبیه پس عمر سعد پست جد و پدر تراست  
و باد شمنان دین پیوست من برخلافی دست از جان شستم و بر مرکب فاشتم و بعز  
الوفی و جلال متین دین پیوستم استدعای خصی از جناب تو دارم که منت بر جان این کمین چاکر  
کندی و ابواب صحت بر زخم کشانی و رخصت کارزارم و دهی جان خود را در دست بازم و با تو  
کار فردای خود سازم کند بخوان کیرمان چه بهمان بکن کسی نرسد که این دوست است یاد شستن  
پس حضرت امام مظلوم در حق او دعا نمود و مخص میانش فرمود چون اذن شهادت یافت بالساعد  
کشود و روی بمیدان نمود سپاه مخالف چون نظر نمودند دیدند که ناکه بمیعاد گاه و داد سوار  
عیان کشت چون کرد باد سمنند شکیستی نوردی بدر سق برده از آسمان عیسر بردا و خفت  
از خفت طاق سر آمد ز گردن شام و عراق یکی کوه در دشت کشته عیان بفرولا و جسمش چو جو  
نمان زیبا بسیر برزو پهلوی زمره پیا صمد ک جوانی که گشت افراشی زلطاش  
کیون سرانداختی بطرف کمر خنجر اکنون که بوده است سقی از آب خون بر آست بر کمر خود  
جوزلف سحر و نکره بر کمره بجف و یکی نیزه تا بدار که از طعن او پیل پهلو گذار به پهلوی او و ترش



پرشکوه یکی نستان رسته بر طرف کوه بیاز و کند مسلسل گنج پزار چ چون مار بر روی کج  
 قوی پشت رازان مدور چو خورشید کرده قران با قمر بجنبش یکی و سرگز نغمه که از کله خیم  
 مغربان کوپال سلهوی و بیت دلاوری خبر خوانی آغاز نمود و گفت ای سپاه خون آشام و ای  
 کوفه و شام از شما کسی را منخواهم مگر عمر سعد را که خدا نخواست به پسر عم من است بگویند قدم پیش کن از  
 دلم از آتش قهرش در جوشست و بیم از پیدای آن نخل اکبر در خروشش شرم تشنه خون آن از ناک  
 کمتر است که عار روزگار را بر خود پسندید و لباس نکت غداری پوشید بگویندش ما شتم تر طلبت  
 چون انجیر را بان لعین کافر کفشد چون پد بر خود بلرزید و خود را در میان صفوف لشکر بچکان کرد  
 خود را خیل و مکاری گفت ای سپاه شام و کوفه مبارزت من با او صلاح نیست زیرا که پسر عم من است  
 پس شمعون بن مهران را که از امری حلب در شجاعت از شاه پیر رازان عرب بود پیش خواست  
 شمعون با هزار سوار از حلب و پسر زیاد آمد بود عمر سعد با و گفت لو ای جلالت برافزار و بروم  
 نند نصیحت نما که دست از یاری حسین بردار و ما شکر ما در آید اگر قبول ننمود خوش را تو مباح نمود  
 او رفته و بدش را بخون غشته ساز و سرش را بری من بیار پس چون شمعون بنزد ما شتم نهاد آمد  
 گفت کی بزرگ قبایل عربی صاحب کرامت حب و نباین چه پند دیت که نمودی ای من چه  
 نادانی است که کردی دست از مال جاه برداشتی شوکت و عزت را بجا رکنی عیث خود را به  
 میند از ما شتم مادر در جواب شمعون غدار گفت ای زنده بارگاه الهی این چه ایضافی است که کنی بر  
 دنیای دنی دست از نعیم ابدی بردار و بجهت نیر فاسق بدکار با فرزند پیغمبر دشمنی کن و شمشیر بر  
 کش و قدم بپا دین شقاوت از ارد حق نعمت خدا رسول کفران و زرد شمعون نادان خواست  
 دوباره آغاز سخن کند و جبارت نماید ما شتم دلاور و کرب بجولان در آورده و تیغ خونریز را زینام  
 و بر او حمله نمود آن ناپاک پیش بستی کرد نیزه حواله سینه ما شتم کرد آن شجاع مظفر نیزه او را زد کرد و  
 بزرگی یادم نمود و چنان تیغ بر فرقه نوخت که تا پشت مرکب شکافت و از شعله تیغش پروانه  
 سوخت و بجاک هلاک افتاد آواز تحیر از لشکر امام بلند شد صدای مرجبان از زمین با سمان رسید



چون کار آن پلید را ساخت مہار طلبید کسی عبرت کرد کہ قدم مبارزت پیش نہ پشیمان بود  
شمعون بن یحیی و باہر سواری کہ از حلب آمدہ بودند کبارہ بر ما شہ نامدار حملہ کردہ اند آن  
شیر افکن و پہلوان شمشیر زن بیچ پروا نکرد و خود را در آن دریای موج شکن و مانند ننگ شکستہ  
مینمود و از ہر طرف صف بر صف میزد چون حضرت رسیدن آن جان فشانی و مردانگی از آن پہلوان  
پلین دید و ملاحظہ ثنائی و پکسی و نمود برد ز نامدار خود فضل را باینہ نفر ذکر کردہ ششم فرستاد فضل  
با سایر یاران بجانب میدان روان شدند پس بعد از ہر چون آن حالت بدید کہ برای ششم  
از شکر حضرت میرو و فریاد زد کہ وای بر شما نگذارید کہ اینجا خود را بہا ششم رسانند کہ روز شمار را  
خواہند کرد پس سوار از آن سپاہ رویہ جد شدہ سر راہ بریدند پس فضل با یاران خود با این  
سوارچہند آنہا را مانند طوار اہم چہند و مانند مرغ دانہ بمقار سنان بر چہند فضل دلیر و شجاع  
یاد کار امیر المومنین پدر و خود را بر آن شکر انبویہ زد سر تا زیکر با جد ساختہ میزد و کشت کہ بلکہ خود را  
بہا ششم رساند در میان دو ہزار مغلوبہ شدہ ششم خود را بنعمان رسانید و او را بدرک حجم با برادرش قرین  
ساخت از ہجوم شکر مخالف کمی معین و ما فضل و ششم و سایر یاران را بسیاری جراحت و جہنما  
کاری زیادہ درآمد و جان خود را فدای آن امام و الامقام ساختہ و بروضات قدس شتافتند  
زیادہ بن شعثا اذن جہاد خواست و میدان تاخت بہت تیز و تر کشت داشت بسوی آن منافقین اندا  
و ہر تر کہ می اندخت حضرت میفرمود خداوند تبارک و تعالی را بشارت دہد کہ در عرض با بہشت عطا کن  
با آن تیرہ پنجہ از آن بی دینان را جہنم فرستاد و در انجام بضررت ملعونی شہ شہادت شد  
پس ابو عمر ہنسی کہ از عباد و وزاد و قاریان قرآن بود مختصر میدان شد و خود را بر صف مخالفان  
جماعت بسیار از آن شرار را ہلاک نمود عامر بن ہشام را شہید کرد پس سیف بن ابی کحشہ را کشت  
علی بن عبد بن عبد است حضرت آمد و رخصت جہاد یافتہ جنک نمودند تا شہید شدند چون بغیر اہل بیت  
رسالت دیگر از اصحاب آنجناب کسی باقی نہ ماند و ہمگی شہید گردیدہ با بدنہای چاک چاک بر روی خاک افتادہ  
حضرت امام ممتحن نظر فرمود بر شہدائے کربلا کہ بدنہای شہدائے کربلا بر روی یک کرم افتادہ از طر





نظاره فرمود دید که اولاد امیر المؤمنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل جوانان  
 آنرا شتم بر کرد و هم جمع گردیدند و یکدیگر را و دایع می کنند چون حضرت امام مظلوم آنجا است و شایسته  
 اشک دیده بارید و آه سوزناک زد و دل برشید همین است این ناخوش جهان بدترین شکوه  
 آسمان ز فتنه همین است همین کینه و کرا و رافتن است چنین دستا نش هزاران  
 بیاد چنین فتنه بسیار کیتی برادر همه قرا و زما تم سیاه کتابش همه حرف فغان و آه بقتل  
 جوانان پری رسید چنین روزگارش ریری رسید الا اینخردمند روشن ضمیر مدد دل باین ال  
 قوت پیر باین شهادت فادل بند زمرک جوانان بکرای بند صحبت وی از زمانه برون شود  
 ایت ناکه ان نمرکون بین چون شود آخر کار تو که باشد در آنجا بودار تو بزن دست این  
 خرقه را چاک کن زالوت و امان خود پاک کن کش دیده فکر و اعتبار به پند بر کان دین  
 رهبری رو که سوی خدایم رود سوی خواجگان صفایم رود بختی نوح پیمبرشین ز طوفان گزند  
 از آن پس بسین بهر باد جنبان مشو چو خس مرود در اهل کام و هموس پی ز غریب باطل بجا  
 ز کف می نمی از چه جبل نجات پس چون اهل بیت پیغمبر دیدند که نوبت جانبازی بایشان رسید  
 و باد مخالف در کاستان آن شتم وزید و کلهای متحد بر صرصری نبوت خزان دمی که فردی  
 و قدم را در آستانه تختین جوانی که برای جانفشانی برخاسته عبد الله بن مسلم بن عقیل بود که مادرش  
 رقیه دختر امیر المؤمنین بود که شجاعت میراث از جد بزرگوار و پدر عالی تبار داشت پیش آمد و چون  
 فیض حضور سامی یافت با فیروز بختی تمام تنهای اذن شهادت خواست حضرت باناله و نه نایا  
 اذن جهاد شد و اد آن جوان ناشاد قدم جلالت بمیدان کین نهاد بر خواند و مبارز طلبید و با  
 بلند داد و گفت چنانچه شجاعت مسلم در خاطر شما محو شده باشد بیایند نزد من و باز  
 وصیت خود را که منم عبد الله پسر آن جوان شیرازم بخوانی آن امیر هر قدر در میدان طرد و جلا  
 کرد کسی از آن روبرو صفهان جرئت مبارزت آن از دای دمان نکرد پس مانند ننگ خود را بر  
 شکر سکران زد و صفها دیده مرد و مرکب بر روی هم رختند جمیع آنجا که ملک اندخت و بر مرکب



برگشت و اندکی توقف نمود و باره رخصت خوانی آغاز کرد و مرد خوش بختی بچکس از آن مردان نامراد  
خود را بخواست و صلاح خود را در سکوت دیدند این بار هم خود را بان گروه زبانی و شمشیر  
بیاس سپهر فرستاد و زخمهای کای بر بدن شریف آن جوان رسیدند و با وجود آن اندک نگر  
و غصه قوی آن سلیکست کردید و عود بکر نمودیم مرتبه باز آلات حرب خود را تعمیر داد و مرتب  
تاخت و بینه سوارهای قوی بکل ارض دین میبرد و بهوامی اندخت چون کونسا میشتند  
باشمیر و تا میخواست چنان رزم نمود که دیده پناه شوم خیره گردیده رویشان چون شام  
در سه حمله بود و پشت نفر را بجهنم رسانید چون نور رضوان او را از خود پنجه کرد اسد بن صبیح  
مالک و راسته کرد و روح شریف آن سید بزرگوار با ایشان قدس پرواز نمود و بوحای  
پدر بزرگوار خود رسید اندر رضا نهاده سر خود سپاسی داد شاید در جلد بماند مغرور  
پس بعد از او محمد برادرش بجنک آمد و جمعی از آن شقیار اجهنم فرستاد در انجام نصرت  
ابو جریم سدی و لقیط بن یاسر جنی شربت شهادت نوشید پس جعفر عقیل رخصت خوان  
میدان آمد پانزده نفر از مخالفین با سفل جمع فرستاد پس شهرن سوط میدانی او را بدرجه شهادت  
رسانید پس عبدالرحمن عقیل پا در میدان نهاد و هفده نفر از سواران کافران غدار را بدرک سفل  
فرستاد آخر نصرت عثمان بن خالد جنی شهادت پوشید لمعه ششم در ذکر شهادت  
و جان سپاری شمه حضرت خیر البشر فرزند دیندار ساقی کوثر نور دیده قبول عذر جوان نا کام  
شاه کربلا شهزاده سعید شجاع رسید یاد کار حیدر علی اکبر است فخران چنین گفتند و او یان لولو  
غلطان سخن را از کان صدف قلوب مخزون بدینگونه سفید که چون سرو قدان جو سار اسلام  
از شته پیدا و ظلام از پای در افتادند و کلمهای کلزار ایمان از صرصر راج خزان اوراقش فرو ریخت  
بهارستان دین و ملت از جور مخالفان خزان قرار روی نمود در آن زمان قیامت  
که دهم محرم بود خلیل بیابان کربلا حضرت سید الشهدا فرزند ارجمند خود علی اکبر را بهمین  
پیش خود طلبید و عنوان اتی آری فی المنام اتی او بجنک در آن عنوان کوشش در شمس



و فرمود این منی غلیل و تودج پس آن شجاع مظهر جوان کهن پهلوان نیک خراز ضمیر منیر جنایت پیر  
 از سر مقام و نجات المرام استحضار حاصل نمود تسلیم پیش نهاد و بکلام یا ابا فاعل ما تو مرزبان  
 نیاز کشود آفرین بر غم که آمد بار دل و زنه شکل بود یاران کار دل غم چراغ مجلس و لقا بود قصه  
 غم فصل محفل بود چون دل عکس بحال آدم است آدم کامل که گوید بی غم است آنکه شوش و  
 از یاد غم و ایما دارد دلش شاد غم شاد زی با غم که غم یار است و بس بند بر غم دل که دلدار است  
 عاشق از غم کو بهدی نیست یثادی اگر نبود غمی زین مقام کر زین جونی مثال شادی  
 بعد و غم آرد وصال پس بود این حجت ال تمیز کر غم یعقوب یوسف غمیز هر غمی بنود همرا  
 آدمی ای بس غم کو هست عین معنی که بداند ری غم مال و عیال نیست غم کاین وزیر باشد و  
 و بال اهل دانش و شورش خنجر غم است دوستان داغ علی کبر غم است آه چون در کربلای رطای  
 کشت غمهای نهضه بر ملا یغما عریان پی سر اسکنی نیز با بر پایه پیکر افکنی کفر کرد آغا طغیان  
 خود نمائی کرد ایمان بحرف حق و باطل و بر و کشت چون از دمان غصه آید بوی خون با  
 ایجاد هر مکن چنین آنکه صفت سوار گشته دین آنکه عاشق کرد باید آن نمود پست بر جان رو  
 بر جانان نمود دید چون ثابت ال آرام پس طلب کرد اکبر ناکام را گفت کای شمع شبتان  
 کشید سروبتان پدر بهیر عاشق ز جان خوابد کشت من که نشتم از تو ای جان پدر باید  
 خون تو کرد و در و زخشر در شفاعت نکد مان پدر کربلا باشد منی غلیل ای تو ای معیل قربا  
 پدر منم دست غراب سر کنون چاک دهن کریان پدر در فراقت صبر خواهیم از خدا هستی  
 ای فرزندان همان پدر چون شوی خندان نبرد جده ا کو با و از چشم کریان پدر می چستی نیست  
 ساسیل یاد آزار کام عطشان پدر پس این دست در آغوش نوردیده خود نمود روی نور  
 بوسید و بدنش را با سحر بخت خواست یاراید در ابتدا خواهرش منیب خوا تو ز امش خواست گفت  
 گرفتار رنج و تعب ای خواهر بخت رسیدم منیب سبب اسلحه حرب نوردیده ام علی کبر را سپاو  
 لباس شادی و رانیز که خبر از جوانمزی او میدهم سپا و ر که او را بدست خود کفن نمایم و بهمانی دو



بهرستم خباب بن نبی خواتون چون از برادر بزرگوار این کلام جگر سوزشید پیرهن صبر درید و ناله  
 زار کشید و فریاد و اعلیاه بر آورد بنوعی گریه سرگرد که صدای ناله اش از خیمه گاه به بارگاه عرش اله  
 رسید طاقت کردید و دامن شان افسان و خیران خود را نیمه خود رسانید و دو پیشانی که عذبه  
 جعفر در عالم مقام ایشان بهمه خالوی بزرگوار و امام زمان فرستاد پس آن بانوی سرادق  
 کفن در کردن آن دو نوباوه باغ مرثیوی محمد و عون کل جعفری از بوستان احمدی بسته  
 برسم قربانی پیش آورده و باناله هم راز و مادر و کودکان گریه هم آوار شده اذن جهاد خواست حضرت  
 چون آن حالت را بدید اشک دیده بارید و آن دو نور دیده خود را در بر کشید و عارض چون ماه است  
 بوسید و خمر میدان نمود پس روی قدم آنحضرت نهادند و پای مبارکشان بوسیدند و مادر محبت را  
 وداع نمودند اول محمد قدم شجاعت میدان سعادت گشت و ده نفر از آن اعیان را بجهنم فرستاد  
 و به تیغ عامر بن شمس شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ و بمعمر که قتال در آمد سه سوار  
 بجهه پیاده راز بهرمات چنانید و به تیغ عبد الله بن بطه شهادت چید پس حضرت امام مظلوم سلجوق  
 چنانچه در خور قامت سربالای زیبای علی کبر بود ترتیب داد بسیار است بالای آن جنبه  
 ز خود و ز خشان و درج و مکنه یکی خود بر تارک می نهاد که تاج زرافشان ز گردون قناد نهادن کج  
 ترکشی بر کمر که بودی چو پضا پر ز ریزر کمانی بفرمان بدادش قرار بود قوس حسن او در شمار یکی تیغ  
 بر قامت وی بیت که پشت بالای تمامی گشت یکی نیزه چون مار را رقم کج که یک طعمش کر  
 بدی صف بصف بسیار است قامت وی چنان که از رشک طبعی کشتی بکمان چه بالای سروس  
 شد ارسته فغان از دل شاه بر خسته نمودی بان قدر غنا گاه کشیدی ز حسرت جهان  
 که حیف اندر غمهای تو در یغای این بزد بالای تو چون حضرت پیکر علی کبر را بادوات خاک  
 و ابلت آنحضرت طلع گردیدند و مادر و خواهران بر دور شمع انجمن آنچنان ناکام پروانه است  
 بشعله عارضش جوشند و میالیند و هر یک با سنگی میروند چون کفن دیدند اندر گردنشان  
 جاده باشد چاک در پیشش کرد غم دامان پیغمبر گرفت چون حسین نام از علی کبر گرفت آنحضرت





برساحت کلزار شد و ز غم ناکایش کل خاری شد دیده ز کس اگر میویشد کز یزید بس زین غم کور شد  
نترن فروخت کلش چرخ لاله اندر سینه صد جایافت داغ زان خطا راسته بر کرد غدار  
چهره یحسان ز غم شد پر غبار وقت میدان رفتن آن محترم با خبر شد چون بل صرم پس میسر شد  
از رخ نقاب طالع از هر خیمه چندین آفتاب جمع شد پروانه بر اطراف شمع یا چو خط بر کرد زو  
جمله جمع شانه میزد پس یکی بر کا کلش وین کلابش اندر سنبش آن کشیدی سر حشمان او  
وان در کراوخت بردمان او وان یکی حیران روی ماه او وین یکی زناله میزد راه او می کشیدی  
هر یکی ز دل فغان زین لب و سلی فرون از دیگران این یکی می گفت ایحسان پسر وان در گری گفت  
ایحسان پسر وان در گری گفت ای نور بصیر وان یکی می گفت روزم گشته شام وین یکی می گفت  
عمرم شده تمام آن یکی می گفت پشت من خمیده گفت آن یک کشتی نا امید در دمنده ان ز غم  
ناشادش سینه این داغ در دامادش فغان الوداع و ناله الفراق از پرده کیان بکجوان رسید  
پس لیلای خون جگر دهن علی اکبر را گرفت و گفت ای سبب شادی دل پر غم وای موجب رست  
تن برالم کل گشت کدام کلزار در نظرداری و خاک فراق چرا بر سرم میپاشی عمری بی پای تو بر سرم  
ودایه کی تو کردم شبها نخوابدم بامید اینک در روز در ماند کی دستم گیری اکنون که عازم میدانی مرا  
به کی میپاری ای فرزندان سلطان بی یار مراننده نجاک سپاه و روی میدان کارزار کذا علی کم  
باشیرین زبانی و مهربانی گفت ایحسان مادر اکنون که چشم زخم سموم بر کزیران خزان اجل کلزار تازه  
جوانان آل احمد رسیده پدای زبان سروهای بوستان محمد از ریشه جها از انداخت تو خود در ده  
و خیر غمبیده ام زهرای اطلر سرافراز نمی کنی اگر فردای محشر از تو پرسد که فرزند تو علی اکبر را ز حین غم پر  
بهتیر بود در جوابش چه خواهی گفت میخواستی مگر این نیاز قربانی در زدنش از کنی و زبان شکوه باری  
بگوئی در راه خدا ز جان کدشم یعنی از اکبر جوان کدشم چون لیلای لوسوخته از آن جوان ناکام عظم  
شیند در کنارش آرمید و گفت تویی ضیاء دل نور دیده مادر سکون راحت قلب رسیده مادر  
تو تازه سر و سرافراز بوستان منی تو نونخال برومند گلستان منی ز بعد کز جان پیر چاره کنم



چگونه دست سحر ترا کناره کنم کجا نشینم و زیرم ز غصه خاک بسرم چه قدر ناظم و گویم که آه علی اکبر بمن دهند  
 رفیقان تو مبارکباد که شد بکرب بلا تو جوان تو داماد پس از تو جان پسر کار من چه خواهد تو میری  
 پستار من که خواهد شد بیوستان روم و سرور انظار و کنم که لطف قامت موزون تو شماره کنم  
 بهر بهار که خوشنقشه می بینم بیاد خط تو ریحان آه می بینم بیاد روی تو جاناکل کجا بوم بیوی رفت  
 دیگر چه سنبلی جویم من از برات بل دشتم هزار امید چه زود درشته ای روی مادر تو سفید بهر که  
 که جوانی قدم مرا بگذار مگر کنم من بچاره روی بر دیوار مرا کمان که پی خست آدمی بمن که با کج روی  
 خاک تیره بر سرم بغرم خبک مگر بسته آدمی برم بقبلگاه روی آه تو جوان پسر من چنین  
 اری که زرم دلم سنگ است و لی چه چاره کنم کار چنین شکست غیر فاطمه شهادت ای پسر شهادت  
 نیز دیده خود جان من مراد ریاب برو که لطف پیار و یاورت بادا حقوق من همه چون شیر در  
 بادا و لی بر نیب غمیده این گذارش کن برای مادر خود عمه اسفارش کن پس علی اکبر مانند مهر  
 از مطلع خیمه مادر بردر خیمه شعله انوار مهر مثالش علم باقی سروق عمه شید پس از ادای مراسم سلو  
 در سلک درو فرزند استند عامی مخصی نمود و دختر هزار استماع آن سخن غم فراماله اش بکوش  
 قدسیان ملا علی رسید علی اکبر مانند نور در نظر نشاند و از کلاباش بصر شیخه غطر مشکش افشاند  
 کاهی از حیرت نظاره اش میکردی و زمانی از مهربانی در آغوشش میکشید و می پروانه صفت بر دور  
 میکرد و دانه زار می کشید و میگفت ای علی من خواستم که مهر دلشادت کنم شهر لطیحا را طرغان کرد  
 و امانت کنم مادرم خیر الفتا آید نرم شادیت مصطفی از درخت خلعت دامادیت امیر  
 جمله عیش تاز یور کند عمارت زینب شای قد اکبر کند علی اکبر عرض نمود صبرم از دل عمه جان  
 از صحبت شادی بهر حرف قربانی بفرمانام دامادی بهر پس سلاح حرب بر تن است از آب عقاب  
 پیش خواست پس عقاب عقاب پرواز را با مرا میر شربت حجاز منظر زبط از خدمت آن امامزاده با طمطراق  
 آوردند عنان نصرت متحان در دست عم بزرگوارش حضرت عباس و رکاب فلک جناب رکف قائم  
 عمزاده بی پدر رسید زینب و او را چون جان کرمه فدای جان تو باد عمه توان علی اکبر کرمه رسید





پستان بروی دست که فرید حلالان دتریشم این زبان علی کبر سرشک بصره شاند شاه  
 که درینا ز نام او جوانم ک نوجوان علی کبر گرفت حضرت عباس دست کبر و گفتا که جیف از دست  
 ای سرو بوستان علی کبر سکینه من او را گرفت و گفت برادر چه میشود پس این حال خواهران علی کبر  
 و دین قاسم و در پایش نهاد که در دست رفت مرایا و همزمان علی کبر پس علی کبر دست پد  
 بزرگوار را بوسید و عمه و مادر و خواهران و برادران و عمود و عمادکان و اهل حرم بکمر او دایع نموده  
 چون آفتاب عالم تاب جان بصف التها ز خانه زمین کریده یا آن شیشه سید بشرانی پیغمبر برای معراج  
 شهادت بر روف سعادت شست و ال غرضش اهل حرم نوحه طبال را داده اش مطبل رزم  
 روحه نوبتی جلادش کرنا می مردمی کشید و نفیری مردایش دم در دم کاودم مردمی و  
 شیو زهره شکافش بانگ بردارد و بر آغاز و لکیرش فتح نامه آغاز نهاد و سر و ارشادش صفت  
 بسته و سیرتیش فوج اطمینان استه میرنج خواش بچاکه بکین اکنین کرده و همنک  
 با فرنگش صاحب منصبان هوس جان بازی براه خود سازی آورده و کین باشی هویش نظم سیراز  
 منظم ساخت و بدلالت و قلب میدان استاده هر خجی خیالش بکرم کردن عرصه جولان افتاد  
 نهاد و دلاور شوقش در دود آنکه جان شاری راه ترکنا ز کشاد ملکوتیان حیران جمالش قد و سنان  
 محو جلالت صفاتون از صفای صبا حشر کو یا بکلمه فتبارک کسب حسن الخلقین کای خدا این  
 آبان از کد این اخترت یارب این خورشید خشان از کد این خاورت ای خدا این کوهر تانند  
 از دریای کیت بار آلهما در کد این معدن این سیمین در ایوسفش در مصر خوبی داده خط بند  
 یارب این سلطان خوبان از کد این کشت کر ملک شد ملک حیران انسانی شش و ریشربا  
 که صدره از ملک لا ترست این مقرب کد این بارگاه اقدس بار آلهما از کد این حیرل  
 این شهرت آن پدر کروی کشید دست یارب چه دل و آنکه از وی کند دل یارب کد این در  
 پس بصوت بارمول اشمی هم صورت کر بود از آل اشم پس علی کبر است که در این صفی بطحا او  
 بصوت صطحا او و بود این عرصه خیر و بصولت حیدر آلیک کی باشد ز سر او ارموم سیر



اینها آن سبکی که بر کفن از کبر است ای دروغا در سپهر بنگاه کامش شسته است که شود شسته  
صحرایین بیاورده صدای مرجا ابراز سمواتیان بلند گردید و زمره آفرین از خاکیان بعرض  
برین رسید آن شیردل با اقتدار در مقابل سی هزار سپاه کفار چون جد زبر کوارش حیدر کرد و در  
انگه میدان استیاد و بر خیز و چون سدا نغمه غریب ن گرفت فریاد کوس عربی و نای روی  
عراق بر ابل حجاز نبت در اینحال سپاه کوفه و شام نزد عمر سعد بد فرجام شورش کردند که امی غدار  
این جوان نامدار که شسته در صوت پیغمبر و در صولت نظیر است با میر المومنین حیدر شام  
گراش صیت که مارا امر میکنی بقتال و محاربه با او پس سعد خبر چون نیک نظر کرد گفت ای شکر  
خون آشام این پیروز و ضرغام دین سپه سید المرسلین پس بر ک این پادشاه معین علی اکبر است  
کار بر حسین شک گردیده دست از جان شسته که این نوجوان را میدان فرستاده است در اینجا  
حضرت امام ممتحن با و از بلند عمر سعد را ندان که قطع الله رحمت قطعت رحمی ای بد بخت با کمال  
قطع کند خد نسل ترا چنانچه قطع کردی نسل مرا ای سنگین دل بچیا در روز جزا جواب سوان و سزا  
چه خواهی داد پس آن صفدر نام آور و فرو شید و فرمود انا علی بن حسین بن علی بن محمد است  
اولی الهی اضرکم بالسيف احیی عن ابی ضرب غلام با شمشیر علوی پس آنگاه اندر آغاز کرد  
گرامت نمود و هم آواز کرد که ای قوم داند من کیستم ترا و از که وین شاه پرایم درین عرصه  
من شب پیغمبر حسین علیه السلام کبرم شجاعت که دارم من نامو ز میراث جد است و عم و پدر  
چو خورشید را سایه ام پرورد شود شیر و عالم همی برورد چو نیل ویم از شیوه حیدر است بدین شرط  
نام علی اکبر است منم دوخته غیب مهر بر بوز تر با جمل آوارا شود شیر بر شکرم کردی  
شکر میفشارم ز دندان شیر گرامی امرو فردی بود گرامی سر هم نبردی بود گرامی دزای فردا  
بدراد شهادت نمود و مار آمد درین عرصه میگرددی آشکار که شیری کند چند و به شکار پس آن شجاع  
سقطه بر قدر مبارز طلحه حدی از آن سپاه دل سپاه قدیم نامرادی خود برداشت و خروش  
الحذر از لشکر کوفی و شامی بلند گردید و بحسب تفکر و فرزند آن جوان با شمشیر ترا و و پهلوی جلا داد





هناد چون پدلی آقووم بی بنیاد را دید شمشیر زنیام شقام کشید چون اسد بقدر آن رویه صفیان و  
حمله نمود و مانند نینکشان در آن دریای پیکران غوطه ور گردید یکطرفه مسافتهای بی اندازه  
آهنار داد و ایند و سرهای ایشان را چون کوی در میدان غلطان ساخته میمند بر سر موج آبها  
سلطان مظلوم برد خیمه ستاده بود با چشم سنجار تماشای شجاعت و دلیری فرزندان را خود  
مینمود و هر بار میفرمود پدر فدای قوت بازوی مرد افکنی توانی زین شبل میرالمومنین پس حضرت  
آواز داد که ایخواهرم زینب از خیمه بیرون بیا تماشا کن علی کبر را که مانند پدرم حیدر جنگ میکند  
چون نظر نمود و شجاعت نور چشم خود را دید پدر بزرگوار خود را بنحاطر آورد و وزار زار گریست گفت  
یار بجلال اعظم تو یارب بصفات اکرم تو یارب بجمد آن نبیت یارب بحق علی لست  
یار بجلالت محمد یارب بتوانت احمد کن رحم باین دل نگارم یارب بدو چشم سنجارم  
بی یار حسین برادر من شهادت علی اکبر من کام دل من و فایز او را طفری عطا بفرما  
پس علی اکبر یک حمله چندین دوزخ را زانجهنم فرستاد و از بسیاری کوشش و کشتن شنگی بر او  
غالب گردید غنان مرکب بجانب مذساقی کوشش معطوف ساخت و لمح از میان شکر بر  
آمده خدمت پدر رسید عرض کرد یا ابا علیه لعن قتلش و قل الله یهدی اجمدی فی فعل الی شریکین  
سپیدال فرزند ساقی کوش را بجان پدر شنگی کار مرا ساخته و مرا کشید و سکیستی این مرا بچ  
و از رسید به آیاراهی بسوی آب میتوان برد ای پدر جان سوختم از شنگی افغان و داد  
ای پدر جان صبر و تابم را عطرش داده بیاد جرعه آبی پدر یا بکامم میرسد پر توی زین آفتاب  
بیامم میرسد الامان جان پدر لغوش ایفریاد خواه حالت زارم کفر فرما پدر سویم نگاه داشت  
مال از آب و ان تشنه کام روز و شب چشمم ای پدر جان کشته شام مظلوم چون سخن شنگی  
افروزان فرزند ارجمند خود در پیش آه سوزناک کشید آتشنا که کباره برق خرم کردون دون بند  
گریه آغاز نمود و فرمود ای نوز دیده بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر پدرت و شوار است که تو ایشان را  
سجوانی و شوانند اجابت تو کنند پس شاه مظلومان علی اکبر پیش رو خواست در آغوش محبت



کشد و خاک میدان ز چهره مبارکش پاک نمود و زبان خشک را بدمان شریف کدشت که بکد ملکه  
اندکی تر شود علی اکبر چون زبان خود بدمان آنحضرت نهاد و پیرون آورد و گفت ای پدر کام تو از زبان  
من ناکام خشکتر است پس آنجناب آنحضرت می آید بدمان آن جان جهان کدشت و ناله بر کشید بود  
دیو و دهمی سرب می مکید خاتم رخت آب سلیمان کربلا حضرت امام مظلوم صیوت فرزند شهید  
خود را بوسید و فرمود برو بجناب کاین زودی از دست جد خود ساقی کوثر از سلسله پهلشت سیرا  
خواهی شد که دیگر تشنگی نخواهی دید خدا بر تو مبارک گرداند شهادت را پس علی اکبر از خدمت حضرت  
وروی میداد نهاد پس آن مجاهد پیرین و پهلایر المؤمنین بمقابل صف دشمن آمد آغاز خیز خوا  
نموده مبارز طلبید کسی جرئت مقابل و نیم آوردی نمود آن یار و کار شیر خدا کربت باخت و بر پا  
سپاه پیکران چون آژدهای دمان دم بردم شدند چون معجزه عصای موسوی بنیزه خطی کار فرغ  
ساخت صف بر صف بگشستند چنان میگردیدند که هر یک خصم جان خود شدند مرد و مرگ بر رو  
هم می آید گشستند علی اکبر از گشته شسته میا خست و بگفت بنام خداوند خورشید ماه بیاری این  
انجم سپاه بخون میدهم غوطه سمیتر بسینه فرو میرم تیر از زخم میکشم چاک سلام را فرارم پشت  
فلک ام را چو ضرغام دین میکشم کارزار باین شکر شمار و کنار تقوی بر شما و وفای شما مگر کشت  
منوچ شرع خدا مکر نیست این شاه انجم حشم همی بسط پیغمبر محترم نباشد مگر او امام پیورده او را  
رسول امین کنون جان شیرین فدایش کنم زمین لاله کون در پوشش کنم چون پسر سعد نظر نمود  
که پسر ضرغام دین بنیاد کفر را بر باد داد و خیری نماند که شکر مخالفین از برق تیغ آن شهاب تابا  
فرزند علی بن ابیطالب حشر جوم شیاطین کج را دشتگر دید و منهنم شوند محکم بن طفیل و ابن سیر  
که از شجاعان لشکر بد خبر بود طلبید و پیر کمر از هزار سوار خو خوار غدار داد که با این دو هزار سوار بر وید و  
یکتن جوان با شمشیری که عرصه میدان را سایه مردم آزارش تیره ساخت سرو قدش را از نیشه پیداد در وید  
پس محکم بن طفیل و ابن نوفل قبول نمودند و کشتند با باد و هزار سوار میرویم بجنکش و لیکت تو نظر نمود  
از بازدارا اگر به پستی که کار بر با سخت شود کروی بد و ما بفرست دهر کو یا هیچ غیر از شمشیر نبرد





و آنچه در سرداشت خبر آل پغیز داشت بزمین چون دور ساقی شد بدوران حسین غیر عام  
تشنه کی لبریز تر ساغر داشت رزم نیکو با وجود خوش حفظ آله غیر زخم تیرو تیغ و نیزه در سیکند  
کشورش من غیر داشت کربلا کشور نیافت لشکرش من غیر عقاب و دو تن لشکر را در حشرش  
پن که چندین تن بقید گیرن بازین بکشته چندین جنین کوه بنداشت خواهرش زنی که حیل  
امین محرم نبود بر سر بازار دیدنش لب بر جگر داشت آفتاب را بر رخسارش در اوج و حنیض جا  
بغیر نیزه پولاد و طشت زرد با تمام در دهان دیدند و پرسیدند از او زخم اندر سینه خور داغ علی اکبر  
نداشت مبراز صف شکن طبع ظفر قرین در مبارزت حامی شرع حسین و دین یورش و کوشش که  
ابن طفیل و ابن نوفل با دو هزار سوارش کربلا باطل با آن امامزاده نوجوان که من به یلوان حمله در شده  
از مجبران صادق و راویان معتبر چنین روایت شد که دوست نفر از آن گروه اسبوه را با شانه  
کامی بدراللبوار زین جهان فانی فرستاد عمر سعد چون آن شکفتی دید فریاد زد ای سپاه پشمار  
وای گروه بی عاری نجویان کوه کی شها پیش نیست همه اضطراب شما از چیست همه یکجا بگردوی و دانه  
این فرزند حشمتی را بر چون حلقه خام نکینش را احاطه کنند و از مرکب نکونش سازند آنکوه شکریا  
حرکت نمودند آه آه موجی بحبش آمد و برخواست کوه کوه ابری بیارش آمد و بگرفت زار  
پس آن سپاه دل سیاه مانند سیل خروشان روی بان شاهزاده دین پناه نمودند و او را چاه  
کردند آنقدر که وجود ممکن را در ساحت مکان نمکین بود کارزار نمود چون از زخمهای پیکران که پیکر  
جان جهان رسید بود دست از کار و بسبب عقاب رفقا را قتل داد آن قوم حجب بدتر از یهود  
شدند و بر سرش بگشیدند مرکب نیک خوست از میان سپاه پروان آورده بلکه تخمه کاه برساند  
و از تیره بختی خود عقاب آسا از زیادتى تیر ما که بر اندامش شست پرور آورده پرواز کند بسکه چون  
از بدنش رخت عنصرش است کردید هر کافر می رسید زخمی بر روی زخم آن امامزاده میزد  
تا اینکه منقذین مره عبیدی عمودی برفق مبارک آن شاهزاده والا بتار زد که از آن صخر  
خاک برفق شیعیان رخت و از صد زین بر زمین افتاد فریاد زد یا ابا تاه در کنی چون صد



استغاثه آن شهید راه خدا و فرزند سید و سر ابرو شستید لشکر رسید با سکون و تسلیم بر سر  
سوار گردید و به طرف آواز میداد یوسف کلکون قبا آه علی اکبرم کشته در کربلا آه علی اکبرم  
پس علی یا علی مسکفت و مرکب متیاخت میگفت در کجائی ای علی اکبر پدر قربان تو در کجا برخا  
افتاده رخ تابان تو در کجائی چهره بنمای من تابان من بقرارم در هواست یکلایان من  
در آنحال علی اکبر بصدای ضعیف ندا کرد که ایجان پدر مراد این مکان در باب که دیدار آخرین است  
پس حضرت زنی آواز او روانه گردید چه شد کشته ایشان بدشت بال نظر که شد ز دور نمایان  
عقاب خونین بر عنان گشته وزین و از کون و شبهه گمان نظر فکند چه برپاده عالمیان  
شده روان سوی صاحب ز دلالت خوش بعیدیت که برکت از خجالت خوش رسیده  
شبه شنبه بر سر کبر فاده دید چه بر خاک سیکر اکبر چه سیکری که بر خلعت شهادت دای پیاده گشت  
دور از نوشت در بر او بروی مهر برانونده چون سرو نظاره کرد ز سر تابان پاشن پاشنه  
چه دید آه که هرگز نه بیند هیچ پدر کشید ناله که آه ای ضیا دیده من شوم فدای تو فرزند بر گزیده  
چه جام بود که بهشت ربود جان پدر بهوش آبی که بهشت نشسته بالا سر جهان کلی همه چون  
سیکر تو چاک نید فلک چو قامت تو کلینی خجاک نید مرست دیده بروی تو نور چشم حیا  
نگاه بار نیست دیده را بجای پای خیر که مادر غصه پنجه است بر آرسر که برای تو عمنه منتظر است  
بباغ زندگیت در بهار آمده بروندت که من نیرا قدم از پای که خاک بر سر دنیا و زندگانی  
پس از تو دل بکنده میل کامرانی او بر دایمی علی اکبر چشم کشود و جمال نورانی بر طالع حضرت از بار  
کرد و سلام فرستاد حضرت فرمود نور دیده چه حوالی امی عرض کرد ای محمد الله علی کل حال از دست  
جد بزرگوار شربت کوثر نوشیدم کای نام من داد جام دیگر در دست دار چون بسیار تشنه بودم  
از او خواستم مسفر یاد جام دیگر برای پدرت نگاه داشتم و مشظا و هستم و ایجان پدر ترا در میان  
بمشکر مخالف شها کد اشتم ایجان پدر مرا معذور دار که نمیتوانم برخاست ظالمی ضربتی بر کمر  
زده است که قادر بر حرکت نیستم و کمر مرا شکست و قوت ندارم تو اضع کنم برای تو پس ایا مظلوم بد





پاره پاره فرزند شهید خود را در بغل کشید فصاح بحسین سبع مرات پس هفت مرتبه مظلوم کربلا غر  
 کشید چنانکه تا چهار فرسخ دور کربلا پدید زار زار گریست و قدسیان ملا علی را بر کوه در آورد و زمین  
 کربلا بلرزه درآمد در روایت ابن طاووس حسین مذکور است که چون آنحضرت بر کشته علی اکبر رسید  
 بر زمین آمد نشست و روی مبارک خود را بصوت او گذاشت و فرمود قتل الله قوما قتلوا باجرام  
 علی الله و علی اتهاک حرته رسول الله خد بخد جماعتی را که ترا پناه گشته چه جرئت داشت اند  
 برخدا و بر تنه است رسول خدا پس بی اختیار گریه بر او غلبه کرد و فرمود علی الله یا بعدک لعن  
 بعد از تو خاک بر سر دنیا ای فرزند تو خلاص شدی از دنیا و شدید آن و بسوی روح و روحا  
 جهان شتافتی و قد بقی ابوک فما سرع لحوقه یک پدرت مانند آنها و یکسر در محنت و شداید دنیا  
 لکن بود باشد که بشما ملحق گردد اما گاه زبان و دهن آن آنحضرت از سر دق عصمت فریاد زبان و نا  
 کنان بیرون دویدند و بجانب غش علی اکبر روانه شدند و ناله و اعلیاه و و شهیده و و استیلا  
 کرده هر یک با یهنگی میروند و زینب خاتون چون زود تر نزدیک مظلوم خود رسید که حضرت  
 بر روی خاک نشست و گریان و مالان است پس گفت یا خنی این علی ای برادر علی کو چه کرد  
 او را پس حضرت گریست و گفت ای خواهر بر کرد که کار پسر من تمام است در اینجا حال ام لیلای پسر مرده  
 خاک بر سر میر بحث و میآمد تا آنکه خود را بر غش فرغ جوان خود رسانید حضرت مام مظلوم عبا خود را  
 بر سرش انداخت و اهل بیت را بر کرد و ایند غش نوردیده خود را برای تسلی خاطر آنها بنجیمه گاه رسانید  
 شیخ مفید از جابر بن عبد الله روایت کرده که بعد از شهادت علی بن حسین حضرت سید الشهدا  
 خیمه شد گریان و مالان و مایوسان خود شده بود در اینجا حال سکیه خاتون دهنش چون پدر  
 بزرگوارش را با اینجا دید گفت ای جان پدر چه رسیده که نزدیکت روح از بدنت مفارقت کند  
 چشمهایت به طرف من میگردد برادر من علی در کجاست حضرت فرمود ای سکیه برادر ترا کشته است  
 سکیه چون از پدر خبر مرگ برادر خود شنید فریاد زد و از خیمه بیرون دوید و روی بصره گذاشت  
 حضرت از عقب بیرون آمد و او را گرفت و فرمود یا سکیه اتقی الله و استعملی الصبر ای سکیه



از خدا ترس و در صواب و کار صبر نما پس یک گفت ای پدر چگونه صبر کند کسی که در شش اشک و  
 بی یار کردند و جمعیتش را برکنده نمودند و برادرش را کشته حضرت فرمود انا لله و انا الیه ارجعوا لا اله الا الله  
 علی القوم الظالمین یعلم الذین ظلموا ای مقالب نقیبون لمعه مقیم در ذکر شهادت نورسته بوستما  
 محسن قاسم بن حسن دیران ماه کار و دیوان صدق شعار مصیبت نشسته کان بزم بلایا و نوب  
 خوین دلاان انجمن صائب مطلقان قضایای عرصه پرانده و غم مخندان واقعه ناله کرب و بلا  
 وادی محنت و الم چنین کارش فرمودند که تبار شهر روایات پسران حضرت امام حسن قاسم و  
 عبد الله در رکاب فلک جناب عم بزرگوار خود بودند عبد الله را حمله بن کابل بر تیر خفا شهید کرد و گفت  
 شهادتش را بعد از این ذکر خواهم نمود اما شانه زده قاسم موافق بعضی وایات کودک بود  
 بحد بلوغ نرسید بود غیر این نیز گفتند و مادرش نیز در کربلا به همراه بود قاسم جوانی بود صبیح منظو  
 زیبا رخسار در اخبار و آرد که مبرنه طلعت نیکو داشت که مانند ماه صورت نورانش میدرخشید برای  
 اذن شهادت بخد مت حضرت آمد چون شاه مظلومان نظر بصوت نورانی آن طفل دید کرد  
 و اراده او را فهمید و در بغل کشید و جعلای سکیان حتی غشی علیهما هر دو شروع گریه کردند بحد  
 که هر دو را غش غارض کردید چون افاقه حاصل شد قاسم عرض کرد ای عم بزرگوار مرا مرخص فرما که رو بکا  
 کنم و جان خود را در قدمت شاکم حضرت قبول فرمود دورستی هم سخت چنان عشت  
 غم را که در او تفرقه ممکن نبود عدل شتم را گاه آرد همه روی من زیر کنش که درخت کزله  
 خاتم حم را عشتا گو که برویش نند لطمه غالی رحتی گو که کردن نخبه بارالم را بحاق آمده بین ماه عجم  
 عبرا خون رواندیزین بس تن بزر وانش کا نذران طره کند رست بختار همه خم را از خطو  
 زلف جوانان بگر سنبیل و ریجان کشت در یار کیش طعنه زدن باغ ارم را حرمت میر حرم نکند و محرم  
 اوپن در تماشا سیر چادر بانوی حرم را شکر نعمت بود و خود و مهر تو نورزند بغض من کفر کر  
 باز غمراه عدم را ای دیر همه سر فتح سکون از چه کرنی باز کش خامه نایکمه این فتح و ضم را  
 کشور تجرد که مان بجز تجرد میدهی بکیره از دست خدم را و حشم را بر تو سو کند تو میدهم و یقینم





که بدلت بقسم دیگر این سخت قسم را که در اول استان داد من از خصم حجاب ورنه کریم ز تو گویم  
بار دوم را پس چون قاسم دید که حضرت در امر خصم میدان نمیکند خود را بر روی دست پای حضرت  
افتند و میبوسید و گریه میکرد که مرخصی حاصل کند حضرت میفرمود ای نوردیده تو از برادر بزرگوار من  
یادکاری هر وقت آرزوی ملاقات آنجناب کانون قلم طلوع میکند بنظر آره خسار تو تسکین میابم  
نمیوانم ترا از خود دور نمایم مرصیت علی اکبر کافی است برودر جای خود آرام بگیر و از این تمنا درگذر  
پس قاسم ناله و زاری نمود و هر قدر عجز و اسحاق کرد دید مظلومان نیز گریه میفرمود و اذن نمیداد چون آن  
اما مراده رحمت کارزار نیافت بحیث خود بر گشت و سربرز انومی غم گذشت و بر حال خود گریه و بوی  
مینمود و میسرود و چون رعد بهاران میخروشید بناگاه دید که بعضی در آن آنحضرت تهیته کارزار  
و بغیر میت قتال کرده ضلالت میر چشندالم و در دشن یاده کردید و عمنها در دلس طغیان نمود  
بنوعیکه طاقت از دست ادوبی آتشیا کردید و ناله های سوزناک میماند می کشید و گفت آه از  
نومیدی من آه پیش من عالم همه چون شب سیاه ایجا در دمن افزون از شمار تاج رحمت  
بر سرم آخر گذار جان من شایسته از بهر شارب نیست آیای تقو بر روزگار این سعادت می  
یارم چرا ناپسند دوست از چه این فدا ایجا بهر رفیقانم که خست فرقت یاران بهین کارم خست  
این در بسته کشایم از گرم ساز از آدم ازین کرداب غم در دمای من همه درمان نما از گرم یار  
پذیر این فدا در این مناجات بود که از هبت غیب سیم سعادت وزید و غنچه دل شکش گفت  
آفتاب میشد لوزخا و طلوع نمود با علام غیبی شاید مرادش جمله شهادت شر است بخاطر رسید  
که پدر بزرگوار وقتی که ازین ناخوش سرالبعالم بقا ارتحال میفرمود و تعویدی از مهربانی و عمار  
بر بازویش بست و با و فرمود که ای نوردیده هر وقت شکر غم بر مخزن قلبت شبنون آورد و در  
و غمت بنجاست رسد سیرین تعوید را بخند با آنچه در آن نوشته است عمل نما چون قاسم متذکر گرد  
بر صیت امام سعید و پدر شهید خود گفت تا خود را شناسم و عمر گذرانم بجنبش مجتبی متبلا ششم  
و انیکونه غم و گریه بعد از این هم نخواهد بود کویا حال وقت آن رسید سر تعوید بخایم و با آنچه



آن پدر مهربان مرقوم فرمود عمل تمام پس دادن بر امید تقوید را از بازوی خود گرفت و بوی  
وبرداشت نهاد و سرش را کشود و نظر نمود دید که آن امام مسموم بخط شریف خود نوشت و آن  
سر نهاد را در آن توقیع مرست که ایفرزند ارحمند وای قاسم ستمند و صیت میکیم ترا که چون  
در کربلا برادر حم سین مظلوم را شهابه پنی در دست کوفیان و شامیان پچا گرفتار و بی ناصر و بار شد  
از او مرضی حاصل کن و لوی جوامردی بر پا نما و در رکابش جهاد کن و جان خود را فدای آنحضرت  
نما ایفرزند بهر خدع تو از مهربانی ترا مانع شود و مرضی میدان کین بکنند تو در طلب اجازت  
کوشش کن تا از آن بزرگواران جهاد بگیری و شهید شوی و سر خط ارادی حاصل کنی بها  
از یاری آن شاه مظلوم روی بر تابی از این فیض مقدس محروم مانی جوان پورا چه آن بکایه تا  
خدا می نما جسد توبانی که بخشاید ترا عمت اجازت کند آن رتبه خاصیت کرامت بجان  
زن اندر رکابش بریزد خون خوش اندر جنابش پسری نیکیست با سعادت نما کوشش کن تا یابی شهادت  
مبادای پس از آن قدر والا شوی نو میدونی بهره در اینجا پس فضل شهادت به شما را بسی  
محبوب و ذکر کار را مقام آخر مردان کار را نصیب خواجگان روزگار را شهادت نیست  
جنت را کلید است شهیدان را بفرز و سفید است پس خون شهیدان غاره خور غبار روی است  
ساحت نور نما جدهای پست تابی این قدر میان چهران کردی تو چون بدر جناب قاسم  
چون بمضمون غشور ساطع النور آگاه گردید و سر خط ارادی خود دید شام غم و گرفتارش بیامان شد  
و صبح امیدش از افق امید تقوید را برگرفت و دامانی تمام بهر دغم بزرگوار شافت توقیع سعادت  
که رقم شهادتش بود بدست آنحضرت و دوازی اجازت بر خاک قدم مبارکش سر گذشت چون  
آن امام محتج بخط شریف برادرش امام حسن زیارت فرمود آغاز کرد بهر روزمان و صالان آن ایام  
فرخ حال اینجا طر آورد مال زار کشید و خط برادر را بوسید قاسم فرمود که ای نور دیده حقیقت حال  
بر من عرضه دار که چگونه بود سر رشته این قیمه و کیفیت این قضیه پس قاسم گفت فدای جان تو ای عم  
پس خیر آن هزار جان من مثل من ترا قربان در آن زمان که ز زهر ستم بسوی جهان بخت خست



حیات پدر این دوران زهرست یکی هزار و بیار ویم بیکر شید و بیوسید ز کرم و یم بکشت  
چون تپور و آورد غم بسیار رسد توالم بی نهایت ای افکار کشتاد و حذر مرا و تمام آن بر خوان  
بجای آبرو آنچه نوشته است در آن چه این زمان غم نویسم بچوشت آمد فروشت بجانم هزار  
نیش درد کشوده ام سر هر روز تمام بخوانم نوشته بود که ای نوزیده فرزندم برادرم چه شود  
در زمین کریهت بلا ای شرک کفار یکس و شها بریزد رده او خون و کن شارش جان چو سایه شمس  
برای و قربان فدای جان تو این است خط آن سرور نظر نموده خصم که بازم پس حضرت امام  
مظلوم آه سوزناک کشید باینک من زار زار فرو شد و اشک حسرت از دیدگان فرو ریخت  
خاک که بلا بآید پدید آید و سخت و محبت بر روان کودک خیرین نظاره نمود پس باینک خیرین و توان  
در واکین فرمود ای نو چشم ارجمند و ای کودک سعادت مند این وصیتی است که برادر بزرگوارم دیدار  
من تو وصیت فرمود و میخواهی که از جای آری مرا نیز ای قاسم در باب سفارشی فرمود و وصیتی  
نمود میخواهم آنرا بعمل آورم و آن این است که دحرم فاطمه را که آن امام محتج برادرم محبتی نامزد تو  
بعقد تو آورم و آن بامانت که بمن سپردت و دهم بیاساعی تحمید و یم و در طی این مقدمه گویشم پس  
آنحضرت از مرکب پیاده گردید و دست قاسم را گرفت و با نذر و نیت خیمه برد و برادر خود عباس و عیسی  
طلید عقد فاطمه را بهر شهادت بست و بنحوا بر شز نوب فرمود که جامه های امام حسن را حاضر نمود  
فاخری پس کمر قاسم پوشاندند و حضرت بدست مبارک خود در اعنه حضرت امام حسن را و پوشان  
و عا را و بر سر او بست از آرایش آن بر و بالا و زینت آن قامت غنا جلوه مهر تابان و رشک  
طوبای جهان گردید سخت خلعت دامادی که کرد بر شز بسز نهاد همانا عمامه پدرش سرخی ملکه  
بابری ستاره روشن عمامه نه که این ماه بود و آن خرمن ز بعد پیرهن باری بدن پوشید که جانها  
بدن از لطف پیرهن پوشید چنین شنه جگر در زمان بجای حسن نمود در تن نورش قبا می حسن  
چه زان لباس تن نازنین او است میان او بکمر بند محبتی بر سر عمامی پدر را نهاد و بر دو  
بجای باب کشید ز وفادار غوشش ز دیده اشک نشاند و بکلی سخن نمود و بسوی بر امام



که امی حسن بجای حسین بقرابت کواه باشد که برقصای فراموش نموده ام پست را بکربلا داد  
 تو هم بعالم تقدیر کوی مبارکباد پس از آن مظلوم کربلا فرمود نور دیده ام قاسم حالی که دامت نمود  
 و بعد کامرانی تو عهده ناکامی علی کبر کشودم برخیز پیش روی من راه برو تا رقت تو را مشاهده کنم و  
 قدر انظاره نمایم پس آن جوان طوبی قامت ماه رخسار چند قدمی در برابر آن پسر کبریا رفت و بر  
 دید که حضرت گریه میکند و میفرماید فدای قامت موزونست ای حقیر کار فدای حالت محزونست  
 ای شکست زار سیر لباس و سبی امبار کباد بجان پاک عزیز تو چشم بد مرد نهر حریف که نخل قدت  
 اکنون کرد و طیان چو صید شت غرق بحر خون گردد آگاه قاسم بگریه درآمد عرض نمود ای پسر خیم  
 سینه چاکان داروی وجود در دناکان ای بیم تو روح جسم ممکن وی تو در وجود ممکن معلول علت  
 تو عالم مسجود سجده تو آدم کعبه مطاف پخلافت آن در بطواف تو مطافت برست تو  
 نیست همت آدم ز تو یافت آدیت شیرازه دفر وجودا و تو تو موقر وجودا در نشا اشعاع  
 ابداع از گرفت از تو انواع ای علت از ظهور با حیل ناقص همه با بست بحیل این کبریا  
 تواضیت اینگونه بعیش خون توان نیست درشت قناده سر و قدان لاله رویدر خون ایشان  
 گری چو مر از لطف داماد خاطر نشود مرا زین شاد بر کردن من کفن بیندز با سایر پیلان هم او  
 بر شاخه سدره بریم در قصر خنان شود مقام پس سید مظلومان دست دشر اگر فیه بدست قاسم  
 و اشک انداختن ایشان پاک نموده داماد و عروس را تسلیم داد و بحجله عیش خود اندکی رسیدند پس کشید  
 آهی و در حجله اش نهاد قدم درین مقدمه شش عیش با غرا بهدم چون در عهده جوهرین قرآن ششم  
 کردید میرنج خون اشام از سپاه کوفه و شام با مرعمر بخش فرجام طلوع نموده صدای بلبلان  
 چند نحسین بلند کردید قاسم نگاهی بصوت عروس نا کام کرده دید رنگ گلناری او زرد شد و  
 می طید و در نهاد قاسم برآمد ای کشید بنیان طاقت از دست داد از جای جبت داماد عار  
 خاک عروس التماس رنگ داماد تشنه جگر عروس از او دل سوخته تر داماد اشک حسرت نشان عود  
 چون بر بهار گریان بسانی هر دو نا کام گریستند که ساکنین ملا علی بخروش آمدند و بانگ اسفاه





بعرض بین رسید آن سر که بر خیال جانان باشد در کوی وفا چو کوچوکان با چون در ره  
 نندازی کام اول کامش گذشتن از جانان با در غمت دهر خردت نبود بکراحت و غم شفت  
 یک عریضش اگر آیدش در حال و دبانک غایش بقفا کردون که بدو خوش میسر گردان  
 سرگردانی که دور او دور است کزید هر جایی که پند خندان خند دهر جا که دید که گریان قاسم جو  
 بانک کس شکر مخالف نشیند عروس را و دواع نمود و لباسش را از بدن پیرون کرد و اسلحه  
 کارزار بر اندام خود استوار کرد عروس از جان مایوس با آه و فوس دامن سپهر غم خد که گرفت گفت  
 ای جوان ناشاد و ای سرو آزاد چهره انکس غم بر زخم ناسودم میاشتی چه در نظرداری در این بادیه  
 بی صاحب بگذاری قاسم سر خجالت بریزد حشمتی شد بود که چگونه آن عروس غم سیده را دلجو کند  
 و جواب و رابدلاری کوید پس آند و مرغ شکسته بال آنکس سرود کرده سوال و جواب نمینموند  
 عروس گفت تازه دامادم برقی و قرار از دست رفت دست از منم بردار کار از دست رفت گفت  
 ترک این سفر کن اضطراب من بین گفت یار است غم سوی با خج بین گفت زین غم ای سپهر غم  
 پر خون کنم گفت و خرم تو حق داری پس کن کنم گفت ای نادیده کام از من جدایی زود  
 گفت آری لیکن کامی مرا مقصود بود گفت ای قاسم بودی تو در دلی گفت اری قتل حسین و  
 غافل گفت از یادم رود این غم که کشم نامزد گفت با غمهای شام این غم نمیدارد گفت بر سر  
 کنم دور از برت گفت سمل است این نخواهد ماند بجز بر سرست گفت اری وصل تو دیگر در گنجایانم نشان  
 گفت در صحرای محشر در میان کشتگان پس از کلمات آن دو مخزون غم توام قاسم با فوس  
 از تر دعوس خواست از برای وداع حضرت و جناب نبی در حقیر خود از جمله پیرون مد فاطمه  
 در قدش مشا و گفت حالی که همای سعادت بان و ج شهادت کشاده لحظه از یادت پیرون زوم  
 و ترا از یادم ای سپهر فراموش مباد اندکی صبر نما که جمال نورانی ترا سپهرم و کلی از باغ وصال  
 حیف با او قدس و قدر غمهای تو ای قبا ی پادشاهی را بر بالای تو سرخی در کوی رضوان  
 کو به تاج و تکیه زینت تاج و تکیه از کوهر والای تو میدهد در حشر خورشید شفاعت ضیا



مغفرت خنجر خسار سپیدی تو تا کجا ای شاه باز اندر شمعین که قدس سایه اندازد بهای چهر کردون سکا  
 تو لیک حق صحبت من کی فراموش شود نکته هرگز نشد فوت از دل نای تو کی بکام طوطی جانمند  
 شکر ز نطق طوطی خوش نغمه یعنی لعل شکرهای تو بی منت در حبه الماوی چه ما و اگر چه خود روشنا  
 بخش آب و است خاکپای تو آنچه باز دم داشت جان از حراق تشنگی جرعه بود از زلال جام جان  
 افزای تو شرح احوال از مراد پرسد دلالت را کس مخفی نماند با فروغ رای تو چون قاسم خود  
 جگر این فقرات سر سر سر را از حشر غم مضطرب شد غم من صبر و شکوه بایر از مجمره اشتیاق خست  
 و با آن پروانه بزم وصال شمع شمایه صحبت شعله فراق فروخت و گفت ای عروس ناکام و اید  
 امام کرام ای نایب چشم پر آب ای مونس این دل خراب ای مرایه حیات ای نشانه جرعه فرات  
 بهار عمر مرا ضرر خزان غم رسید غنچه دل شکفته ترا سموم قهر روزگار پر مرده ساخت می سپیدی  
 قدان بوستان بنویز ز غنچه جور مخالفین پا در افتادند صحر از خون شهیدان آن شمع لعل فام کرد  
 غم ز کورم بی انصارد دست این کفار گرفتار است یار و یاور می ندارد وصال تو شیر جان  
 ولی چکد بشود که من در این عکله در نزد تو بمانم و در حبله عیش بیاسایم و امام زمان را در ورطه غم و کینه  
 پنجم ز بنی مردمی و نامردی که در خیمه نشینم و در زرم اعدای دین نکوشم باید باین بی آبی بالست خود را  
 در نزد ساقی کوثر صاحب برو کنم و خون خود را در رکاب این فلکجباب بریزم تا من و تو هر دو  
 جد و جده خود را فرار شده در بهشت عبور شست عروسی از سر گیرم اکنون ترا و داغ می کنم به سنگام  
 رسید که بدلم نشانه تیر و سنان شود که بخط عذار من جلوه کند بهوی تو تاب بنفشه میدم در طره  
 مشکسای تو بر گل زخمهای من مرهم کزین که خود پرده غنچه میدرد خنده دلکشای تو بر سر  
 نقش من اسیری و ز روی ناز کو جور همه جهانان میگشتم از برای تو از پی مهر میدم نقد و ا  
 جنس تو تن این همه نقش منیرم در طلب رضای تو بر سر کوی تو ننهم از بهوس و فاسری کاین سر  
 پر بهوس شود خاک در ساری تو تیر همه تن غم تیغ همه ببرم قال و مقال عالمی میگشتم از برای تو  
 خاک مرا کجا برد باد ز کوی تو برون کاش و آب من بود دست من رضا تو فیض کدی کو





تو هست بصل ترک سر زود سلطنت رسد هر که بود کدای تو پس قرآن آن دو خسته سعادت  
 بدل بالنصراف کردید گو کبک حال قاسم راجع بسوی نیر عظم خورشید جلال عم بزرگوار کردید آید  
 رهین ادب بوسید عرض نمود ای سلطان بی یار و یعم بزرگوار نظر محنت باین کمین جا کرت  
 اندازد مخلص کارم سار که دلم از زندگی دنیا سیر شد باین عطیه کبری کامکار و اغیش سخاوت  
 بر خور دارم فرما مرا باشد تمنای شهادت سرم بر شور صهبای سعادت چه شرن کرم جولان  
 مرا آنکس میدانت امروز کجا این بزم عشرت دل کشاید که بوی جان ز خاک زم آید عدول  
 من مبارز کو بمیدان من اندر جملہ چون یوسف بزندان میدان رو بهمان برن پنجر من اندر  
 چون شیری بر پنجر بمیدان تیر بر کوپشاده مرا تن از چه در بالین قشاده بمیدان رست هر جا  
 سنانست سرم بر روی بستر بس کران است بمیدان تیغها هر جانب عریان میان جملہ من  
 پرده پنجهان علی اکبر بخاک خون طغی من اندر جملہ خرم آری شد زیاران عرصه هر جا جوی خوش  
 من اندر عشرت از عشرت برون ای همانا دست من بادت بدانان مخلص کن کین کشم سیر از جا  
 پس حضرت امام متحن از کفار نونہال بوستان امام حسن کریان کردیده او را پیش خست و در افت  
 و محنت بر سر کش کن است و فرمود ای نور دیده چه بسیار تاب بسوی مرک خود داری پس بدو  
 دامنهای جابیش را پاره کرد و بشکل کفن بر تن پیوسته و عمامه اش را و از کون و ولید ساخته و حشر  
 میدانش فرمود پس چون اذن جهاد یافت برای وداع اهل حرم نبرد عمامه و مادر حقیر شتافت  
 بحرف و داع کشود اهل بیت هر یک یقینان و خروش میروند و مادرش و درود میگفت فواله اربو  
 جگر می کشید و عروس نا کام را در بر گرفت و با هم گریه میکردند چون نظر بجانب قاسم افکندند دیدند  
 با عمامه و از کون و لباس را در اندامش بشکل کفن ساخته بی چشمه بار بر خسته بر دور سر و قافش کرده  
 مادر پیچاره گفت وقتی ای قاسم طاعت قد شمام یاد و مادای تو از نظر میروی یا مژوی انیادم  
 یاد و مادای تو در مدینه همه کونند عروسی کردی یا دد مادای تو دوستان نزد من آیند کسادم  
 یاد و مادای تو من چه سازم که شود پیوه عروسی کنون یاد و مادای تو قدرت از پامند شیرم



یاد دادمادی تو با نیکو نه نوحه پس نمود و اشک خوابه بگریه عروس حسن آن حالت جان باده  
که کفن و زدن و ختم میدان است آمد بر دوش چیده که ای نوجوان بخت پیدار من سیاه بخت  
زار که گشتی و بکار ز این سیاه غدر رو می دادم زنده بر سیکری ای شاه بی قرینه من چون بد  
بر کردم دختران مرا سرش میکنند که تو بد قدم بودی سیاه بختی تو علت شهادت دادم شد  
این داغ بروم نگذار و ترک سفر کن قاسم گفت عم کرام سلطان و نجات شماست اکنون من قوم  
از یاری او و بر شام گریغ بار و صد لوحش الله بر قید فرمان بر خط از عان کردن نهادم بحکم  
از بعد کبر من زنده مارم آید چکارم استغفر الله بجزت من صعب کن چو چاره شوق شهادت  
احمد الله از دست برده مات تو انم در حلقه نشین با ناله و آه از درد هجران و طعن عدوان خون باید  
خورد درگاه و پگاه تاجان پای عمم بنارم سبزندارم از خاک درگاه چون بیک مراد پاره پستی  
شکر خدا کن صبر ز خدا خواه چون دختر شاه دین مایوس آن داما و خیرین خود کردید گفت ای پسر عم  
فرمای محشر ترا در گجایم قاسم گفت ای عروس افکار وای همدم وفادار مراد محشر در نزد جدید  
طلب نگفت چه علامت شناسم پس قاسم استین جابه خود چاک دو گفت مرا این علامت در قیاس  
شناس نگاه مادر قاسم دست عروس گرفت و گفت اکنون که پسرم غم خاک خدا و یاری فر  
رسول دوسر او در پیار برویم خیمه سیلی با او قرین شویم در مصیبت علی کبر و قاسم وان یکا در بخوانم  
من از قغان و ملال دعای عزرتو هم نیکوی در دنبال قاسم نیک اختر چون نور بصر از نظر  
عروس و مادر پیرون رفت پس از تسکین آن خشرقیان شده مهرش بسوی عرصه بان یکی  
کردون شکو بی شد میدان یکی کوه شکر فاید بچولان میدان یافت آن قباش که بوی  
مهر و رکابش پس آنگاه رخ آغار کرد و با طهارت عظیم و حب کریم در پستان از جوهر زبان بشاد  
انقوم همراه آن اما مراده دین پناه شد و نمود و نمود و فرمود که ای کافران کیس نه نیاد رفید  
کمری کردید ازاد سختین بر خدا اقرار باید پس اقرار بر آید بود چشم رسا آتایزدان بود قرار  
اقرار یزدان ز پیغمبر کرد آید این بقدرت دوستی شد شرط در دین همین سلطان بی شکر حسین





که جشن ناسوی را فرض دین است بود فرمان او واجب شمارا بود فرزند پسر خدایا چرا و بافتن زیاری  
که بسبب نذر خاری و عیالش نشسته یکجوره آمدند که از نور عطرش در الهابند منم قاسم جوان  
زمانه که تیرمرا غلط بنودشانه به نیرم شهباز جان شکار است سناقم پیل ایلو که است بدیاگر که آن  
آید حکامم ز تیغ آبدار آتش فشانم درین بگاه من فرزند مردم همانا مرد باید هم نبردم درین میدان مراقیوم  
بدخو شجاعی کو که باشد هم ترازو بود بایم حسن سلطان سموم عمویم این شهنشاهی را مظلوم چه باشد جد  
غیر خضر شجاعت دارم از میراث حیدر هران شیر و زنی کر جان بودیر دلیر آید مرد در شست نخچیر پس  
جوان شیر دلاور تگاور سمند چون باد صحر صحر جولان دلاور در آورد و کرد میدان کردید و از هر جانب ساز  
طلکیدان سیاه دلاور بی ایمان و اله و حیران گردیدند و تیغ زبان طامست هر یک روی به دیگر کشید  
و یکدیگر را لعن سینموندند محو جلال جمال آن پسر رسول مختار و فرزند حیدر که ارشد ندیچی می گفت اگر  
تیغ بر من زند و مرا پاره پاره کند دست در تیغ برای او بلند میکنم و دیگری میگفت اگر نیز از زخم کاری از تیر و سنا  
بر جان من زند عثمان از خلاف شمشیر از غلاف نكتم حیف می گفتند از بی یاری حسین که این جوان کار  
بمیدان فرستاد عمر سعد دل سیاه چون حیرت سپاه را دید از رزق شامی مر حبتانی را طلب میگفت  
یهود ترا دیدم که دل سنگین تو بوی مهر و محبت نداد ای رزق تو هر سال بسنگ کلی از میریزید  
ترا برای حسین و زی زانه پرورید دل سنگین تو چون بوی محبت نهند پس در نیمه طایه کس غیر تو سبقت نهند  
کو شجاعی بهم آوردی آن شیر شجاع پازیر و کشته روی نهضت نکند اندرین عرصه کمان نیست تو کو  
که کشد همچو جوانی و مروت نهند قدمی پیش که از و سرش از تن بردار که درین باب کسی غیر تو هست نهند  
پس از رزق پدید چون از عمر نخس طلب را فرستید گفت ای سردار سپاه طلام مرا مردم کوفه و شام با نهرا  
سوار بر بر میدانند و باین نام در صر و عراق شهوم میخواهی مراد نزد شجاعان خار و بی اعتباری  
نامم را در عرصه پهلوانان محو نمائی که مرا بچنگ کوفی میفرستی که باید بنور باکو دکان فی سوار می کنی عمر  
سعد گفت ای رزق درسته و آگاه باش که این جماعت نبی شاهی از شمشیر صبی همی لیر و لشکر شکن  
شجاع و پیل افکن در جنگ آوری فرزانه و در پهلوانی مردانه پیا شد او را کو دل بخوان حقیر شمار غافل شو



که اگر لحظه کوتاهی کنی صرفه علاج از دست و پیر زشت تو سرون خواب رفت ای زرق انجوا  
از پیره ضغام دین جدا بود که در کموره اثر درید مگر نمیدانی که ایش از ادشجاعت از شیر مادر با  
گرفتند تو او را کودکی میخوانی کرت نیست و بر رویین پس از رزق غدا مستوجب قهر حضرت جبارت  
چه بسیار دم از گفتار تو شک مرا شک است که با طفل نا آزموده جنک کنم ولیک چمن در این مرصع  
میکنی چهار پسر بهمه دارم که در میان مبارزان ممتاز و در همه صر و شام ایش از همباز به دست بخار  
میخیزم برو دسرس برای تو سپا و در این بخت و یکی از پسران که پلین و صنف شکن بودش خوا  
و سلاح که در خور قاتلش بود ترتیب و سلاح داد و او را فرستاد روان شد چه در عرصه آن ناپسند  
ش و ناله از نای رومی بلند به تیره چنان لغز از دل کشاد که تب لرزه در کوه و صحرا افتاد بغیر  
کوس و بانک نفیر زنده فرو رخت زهره شیر زخم مهره از مغزش بهوش کم دم شیرید شد از کا و دم  
بسیار چنان بوق افکنده شور تو کشتی میدرس افسل صو چو دینه خم لغز از دل کشاد همه خم رفته  
بر رو قناد سواری بر انکخت کرتاب چه آید به نیروی شیر زده باوقا بضر روح آواز کرد سبک متغیر  
پنمغری آغاز کرد همه گوش تا گوش آن عرصه کشت ره دو خود را یکدم نوشت شنی همچو آهن دلی همچو  
دلش کا فر مرده تن کور شک چه مرکش زده مشت اندر قفا بر انکخت مریعی قضا شد پس با  
هم آورد دیو ز شک بر آمد فروش و غریو که فرزانه فرزند شیر خدا را گردنبد از دم زده بر انکخت یکباره  
رخا سمند بمیدان در آمدیل پسینند بگردید هر یوین یار جهان پر شد از شوکت و اقتدار  
چه داده است داد طریدیند سپر روی خود برهماورد کرد باندرزا و لب کشود و زبان عدد  
برتر کرد و کمان پسرش آورد آن شیر کبر ز خود دور کرد از پسر زخم تیر یکی تیر دیگر زده کرده را از خود  
عشق آماج خواست بدان اسپر چو تیر تخت ز خود دور کرده است آسوده چست چه عقاید تیران  
شقاوت نهاد بزد آن زمان شاه بازو کشاد خدک اجل شست پیوست یکی تیر شتر زده در  
تیری که در دست است چون قضا نه تیری که نفرین شیر خدا چه تیری که خود آسمانی شهاب که کمان  
زیرک گرفت قشاده ز خمشن بر برو کرده چو تیر حکم گاه آمد بزه چپ رست باریک تار یک شد



چپ راست چون دور و نزدیک چپ راست برخواست افغانها چپ است لبها بند  
 باشد چنان ترانشت که بوسید روح لایق دواو سترش آورد آن بدیر نه اسپر شد  
 نه صاحب پر سینه شش چنان شد برون که تیرش نیالود یک پر بخون چون آن یادگار  
 شیر خدا پس اول رزق از تیر جگر دوزخ صد زمین بر زمین انداخت و بر بدن بخشش کشت  
 چون از رزق و پسرهای دیگر او این گنجی دیدند نه ستون فلک کویا بر فرق آسمان دوزخ  
 بخونخواهی برادر آمد چون بمقابل شیر دمان آمد خواست دست بسوی تیغ کشاید که یادگار  
 اسد تیرا دست بدلتی کرده چنگال پیل اسکنی بسوی او دراز نموده از صدرش بود مو  
 بلند بر سرش بود قاسم از بدست سجد و در هوا بود و سر خود کرد و چنان بر زمین زد که استخوانها  
 او خورد شد پس آب بر بدنش دو ایند و بالکان دوزخ بخشید بعد از آن سوار سیم صاحب  
 سمنش بجولان سبک خیز تر بالات جنگش تا با بفرق نموده است خود را بپولاد غرق چه  
 رز که نیم جولان گرفت بجولان ز یک تیر از او جان گرفت چهارم برادر درآمد زجا چو آب  
 بدر دو جا کشید و نور خدای حق طلوعید خورشید حق زاق ز یک جلوه قهر پروردگار  
 سقر کشت خلوت که هر چهار چنان چارتن نا جو آمد در او جو آمد دوران فکندی زبا از رزق پس چون  
 آن شجاعت مردانگی بدید جهان بدیده اش تار کشید و آتش غضب می شعله ور کرد و دو دوازده  
 برآمد عالم در نظرش تار کرد و چشمش بر وران افتاده و لبش یافت چون دیک و مینه جوش  
 بلند آمد از جان از برق خروش کمر بست بر جنگ آن نو جوان چو شتر کف آورد اندر دمان  
 بپولاد آهن آلات جنگ بر اندام خود راه جان کرده شک می آید پیکر پلین همی خوار  
 سوار اهرمن زهر دو سپاه ز دل به صغیر فغان شد بلند از صدای بغیر ز نالیدن نا و فراد کوش  
 بشجرت چه چون سندسوس چنان طبل زد که کشید خروش که مغرلان در سر آورد جوش  
 گرفتند لشکر چنان لاله که پر کشت در هر جبهه غلغله روان کشت در عرصه آن نابکار کمی که بود  
 پیکر سوار پس از رزق شوم شیر بدن خود را بالات و ادوات جنگ است و بر توان بر کشتن



و خروشان و دمان با خود و زره و تیغ و نیزه شمشیر بجانب قاسم مرکب تاخت چون نزدیک  
 آن امام زاده کار با اقتدار رسیدار جلال تشرف ان تاخت پس لب پلید کشود و گفت ای نوجوان  
 بی انصاف چهار پسر مرستی که در روزگار پهلوانی مانند ایشان نبود و چون شیر شیره در سدا  
 کارزار بر مردا کنی شهنشود پس جناب قاسم فرمود غم ایشان چه بخوری که ترا نیز غمخیزد ملحق باش  
 خواهم ساخت صوفی روزگار از وجود ناپاک تو پاک خواهم نمود غم در پیش پای و ضربت جانم را  
 مشاهده نما چون سید لشکر دید که از قشیر بجاریه نوجوان دلیر و بدبختی و پهلوانی او را حضرت  
 بود چو دیده است سلطان بن کمان عدو سوی قدسی آورد در عرصه و بر منب چسب گفت از ز  
 غم که ای اختر آسمان الم سوی تازه داماد وید کام سواری روست ازرق بنام بود قاسم طفل و نایب  
 کام سواری روست ازرق بنام بود قاسم طفل و نایب جنک شجاع است این کافر شر خیاک  
 پس حضرت فرمود ای ابلت پیغمبر بکلی برگرد من جمع شویدن دعا کنیم برای نصرت این طفل مظلوم  
 شما آمین بگویند پس انگه بر آورد دست دعا پی نستج بر در که کبریا که یارب سپاگان دربار تو نشسته  
 خاصان ابرار تو بذات نبوت بنفوس لی بخدم محمد مایم علی بنور حسن نیر عالمین مظلومی من بخو  
 حسین که قاسم جوانست نایب کام نما حفظش از مشرق و مظلوم اهل بیت حضرت از صفار و کبسا  
 بدعای حضرت مظلومان این بکشتند در انحال صدای صغیفی از پشت خیمه بکوشن جناب رسید که  
 می گفت ای ای ای این چون آن خاتون سر اوق جلال از پی او از برای نصرتش اسخاال مفت  
 دید که فاطمه نوعروس که بان خود را پریشان نمود مقنعه از سر گرفته حیای از پدر و عمه در گوشه ای  
 میگوید چه زینب فکند روی نظر عروسی عیان دید خونین جگر زهر تپا شکل ماتم شده که از ناله  
 عین محرم شده پی نصرت را دلجوی خود کشوده است موی کنان موی خود پس ازرق شامی  
 بر نیزه مرتضی علی کرد نیزه خاز شکاف چون مار چوبه حواله سینه منور شانزده نمود آن دلیر نام آور نیزه  
 بر نیزه اش سجد و از خود دور نمود و تیغ صمصام از نیام کشید و بر آن سبیلین آخت آن کینه کار هر  
 از تیغ متراخت و آیی ندید بر دوشگر از نزدیک دور تماشای آن کار زار دیده کشودند و پهلوانان

در تب





نظاره داد و گیران شیرریان و اردوهای دمان نمودند که تیغ اندازی و نیزه بازی ایشان بطول انجام  
 هر قدر آب حرکت را آوردند بچکه ام بر جریف طغیان یافته در خلال حال ازرق بد فعال چون خصم در آوا  
 جنگ بصیر و دلیر یافت بخیله کهن پهلوانی خود را با بس سوار قاسم چنانچه از نامردی نیزه بران بوس  
 نیک چنان زد از پهلوی پهلوی دیگر سر در آورد و مرکب را در آمد قاسم بر زمین برآمد و بر خاک نشست چو  
 سید مظلومان و امام زمان دید که خورشید چه جلالت را چنین حالت روی داد پس آن فریاد در میان  
 است دیگر را شتاب نمود و یکی از اصحاب فرمود و در مرکب بنور چشم برسان پس آنمومن پاکدین مرکب  
 تاخت و بقاسم رسید چون است خضر کردید آنفرزند ابوتراب است رکاب چون خورشید تابان  
 در برج آوار گرفت بر ازرق نابکار حمله نمود از آنجا نیکه ازرق بخیله نیزه بر شکم قاسم زده بود و خوا  
 بر او معلوم کند که من مجموعه مرتب خان دمانی بر سر رو خفایای جدال هستم و از تو نیکوتر میدانم  
 بر ازرق بانگ زد که انی مقصود تمام تو خود را در کار جنگ میمان در مصاف صاحب قتل میدانی چه  
 که با بس شک کشته فیل بر شاه میدوانی و فرزند میبازی پس پیاده قضا است بلا بر قهای آنروز  
 پیمای زرخ افروخت که شک و معلوم و از حال شک مغشوش کرد که شمشیر جانگرای فرزند خدای  
 چنان چالاک بر دوال کمرش نشست که چاک آن بر شکم کب کرده عقد و پیکر است مرد و مرکب  
 بر خاک هلاک قضا دند و بعبت تمام بخوف غریب ویم بدر که سیم چشم تماشته پس آواز بگوشه از  
 کفار بلند کردید و سپاه شرار فریاد تشبیه کشیدند و برای حفظ جان خود با طراف میدان میدند ضرب  
 دستی چون قضا دیدن چنان برداشت تخرور دمان زان غرا ابدیاد روزگار دست از خنجرش  
 از دوالفقار شد زایل آسمان اهل زمین پر جهان از حسن از آفرین پس چون قاسم نوجوان چنان فتح  
 نمایان بیروی سلطان زان نمود برای نوازش و نمایش بر آب ازرق سوار گردیده است خود را  
 کشیده بدر بارستی برابر آمد چون بدر بار عمو شد راه او زد و تق اندر سرق ماه او گفت ایعم کرامی  
 سوختم از تشنه گامی لعطش کرمین داری بر لطف و صواب پس بود انعام من بکعبه عاب سید مظلومان  
 چون برادر زاده کرام خود را دید اغوش حمیت کشود و چون جان شیرین را و را در بر کشید بدست و بر



خاک میدان از رخسار لپوشش پاک نمود و صوت مبارک خود را بصوت قاسم که پشت و زار از کریت  
 شاه چون لیر زیده جام و پس از خاتم مهر کرده کام و اغطش و است خشمش محض در سخاوت  
 جانش نشسته تر پس سید ظلم بقاسم فرمود حال آمدی بملاقات من برو نیز مادری محنت رسید  
 آن حقیر را دلخوشی که بجهه از وصال تو حاصل کند چون خبری حضرت قاسم نزدیک خیمه ای حریم آل  
 رسید دید مادر غمیده در حلقه عروسیت لایزال غم و کربت نموده نوبه و نوبه میماند و باهنگام عز  
 رود و میزد و عروسیت پناه جاهه سیاه بر سر و مانند نام نشسته گمان بر زانوی غم گذاشته اند  
 خویش از دیده پیار و میگوید کجائی کجائی ای آفتاب برون آئی کیم بر سحر حجاب برآور ز خاور  
 ای آفتاب دمی در جهان خرابم تباب بیا غم گذرای نسیم سبا و شرنوبت دمی از وفا  
 میان همه شکر شمار تو شهاچه سازی یاد افکار بمردم رحمت کجائی بیا بخاکم پیار و خلاص  
 قاسم نام کام چون بر در خیمه مادر عروس رسید و بنحالت نگاه دیدی عیال را لید و گفت ای جان مادر کجا  
 دیگر آمدم که شمارا وداع کنم چون آواز قاسم بگوش مادر عروس رسید از خیمه بیرون دویدند و او را در بر  
 و چون بی نالان و گریان کردیدند و ناله و زاری ایشان بگوش پرده نشینان ملکوت اعلی رسید  
 پس قاسم قلیلی در نزد ایشان توقف نمود و ایشان را وداع نموده و فرمود شمارا وصیت میکنم بصبر و شکیبایی  
 بدانید که کسی بسیار خود در غرق طاعت نمی افتد و هجران دوستان و ارحام را نمی پذیرد و بسکین چون  
 کار باطرار برسد حکم الهی حفظ شرع بنوی لازم دارد طاعت تقدیر لم یزلی را پس بر شماست  
 و طلب هر جمیل از خداوند جلیل ای جان مادر اکنون پیش شما میروم و میدانم که دیدار آخرین است از نو  
 میخواهم که بعد از مرگ من دستم را دیده کام مرا مهربانی کنی و در بهر طریقه یا در او باشتی کسی بلند نکوی  
 که شوهرش مرده گذاری صوت میراث را بناخن غم رنج دهد و گذاری در وقت اسیری بر نفس من  
 گذرد که به آتش یازنا که شد و دشمنان آواز او را بشنوند و بر من شامت زنند پس چگونه سخنان  
 اتشبار گفت و از پیش ایشان بماند نور از برادر بیرون آمد پس سعی آورد که روگرد باز بماند  
 با دشمنان اندر ترکتاز چون بمقابلش که غم بخشد و بر سر رخسار آغاز نمود و مبارز طلبید کسی خبر





نمود که قدم نامردی خود پیش اندازد هر یک بگیری حواله میکردند چون قاسم دید که زبان سها  
 بطول انجامید نام فدا را یاد نمود و خود را بان سپاه دل سیاه زد از هر طرف تیر و شمشیر که از شکر  
 مخالف می آمدن خرید و بر آن حمله نمود تا اینکه سعی و توغیر از آن کفار را طعمه شمشیر ایدار نمود  
 شکر الحذر گویان صف بر صف خوردند آن دلاور در میان میدان بر مرکب خود بر گشت بر  
 اصلاح سکه خود در یک نمود حمید بن میگوید دیدم که نواز رخسار وی تابان بود عرصه کارزار  
 روشن نمود پس این و از آن غلین دشتی بند غلین پامی چپ کی کجسته بود در این حال قاسم  
 ننگ دمان در دریای شکر شناور شده و بعد از سپاه نموده از هر طرف و را احاطه نموده  
 قاطع طوایف تسلیم و اسجاریه پس از هر جانب تیر و سنگ بدین نارغش میزدند با آن بدن مجروح  
 بهشتا و نفر از آن کفار را بدار البوار رسانید حمید میگوید من در پهلوی عمر از دی واقع شدم  
 بمن گفت میروم و بجای قسم بر او حمله میکنم و او را میکشیم من کفتم بجان الله چه میخواهی از این  
 جماعتی که دور او را گرفته اند کافی نیست گفت نه بخدا میروم و کار او را میازم پس عمر از دی  
 تاخت و بر قاسم حمله آورد و به معاونت شنبه بن سعد می نیر و شمشیر کار او را ساخت پس از  
 در کردید و فریاد زدی عتاه در کنی حمید بن مسلم میگوید دیدم که سید الشهدا چون صدای برادر را  
 شنید مانند عقاب بویا پردار و در لمح خود را بر جسم پاره پاره آن کودک رسانید مرقی را  
 بافی بود در این حال بد که قاتلش بر سینه او نشسته میخواست بر سرش جدا کند پس سید الشهدا چون  
 خشکین غریب شمشیر حواله عمر از دی نمود و شش را پیش آورد که تیغ پدید تیغ و شش را جدا کرد و  
 بر آورد که مراد را پس در این حال قوم از که طایفه او بودند هجوم آوردند حضرت با آنها کارزار نمود  
 از این هنگامه چون حضرت فارغ شد و آنها را که بر اند بر سرش جوان خود آمد دید که اعضایش پاره  
 سم ستوران گردیده استخوانهای بدنش خورده شد و پا بر زمین میزد و چون مرغ بسطید حمید  
 میگوید دیدم حسین که ناله می کشید و گفت بخدا سوگند که بر عم تو دشمن است که او را بسیاری  
 بخوانی و اجابت تو نگیرد و یا اجابت تو کند و سودی بحال تو نخت خدا لعنت کند جماعتی که



بناحق شست و پدرت خصم ایشان باشند پس آن بدن چاک چاک برداشت بینه خود چسبید  
و گریه نمود گویا نمی پسندم که پاهای و زمین می کشید با خود گفت اما حسین این جسم پاره پاره را چه کند  
دیدم که او را برد در میان کشته گان خود گذاشت و رفت بسوی خیمه که چون خبر شد از تشنگی بحرم  
رسید تا لی حرم گریه و نوحه آغاز کردند و پناه می برد روی خود زدند و ناله و آه و عیاء از سر دادند  
عصمت بسوزد و عرش برین ریخت و فروش ناله اهل حرم ز عرش گذشت قلم تمه این قصه بلوح نو  
پس بعد از شهادت قاسم ناکام بروایت ابی مخنف احمد بن محمد بن الحسن که برادر بزرگتر قاسم بود که در آن  
عرصه شانزده ساله بود خدمت عم بزرگوار آمد و از آن جهاد خواست حضرت حضرت فرمود  
پس آن امامزاده عمر رسیدن را با سلحه رزم آرست و بر مرکب مومن نور داشت رو میدان نهاد  
راوی میگوید پنج اقسام که یا ماه در میان ظلمت میدان طالع شد شکر محو حال آن بدر فیر شد  
پس احمد مبارز طلسم و شغری چند در دست علی خود گذاشت و در غار غار کرد و میفرمود منم حسین  
علی که بوده است امام پیرامون شمشیرم بر فرقه های شما ای قوم حیا بشمیری که کند بخشود از سر شما  
و بنیزه خطی نهایی شما خطا کاران بهوامی اندازم چرا غافل شدید از ضربت و لاد حید اگر آنچه  
دیدم کم داشتید باین نوب خود را بردارید پس سپاه شوم کوفه و شام صلاح خود را در سکوت  
و بر یکدیگر نظر میکردند در این حال احمد نامدار آن شجاع روزگار دیرینه احمد مختار جد بزرگوار آمد و کار ساز  
و حمله بر سپاه شمر نمود و از نیمه مسره کارزار نمود و بضرر سپاهان سواران قوی اندام را از زمین مسرود  
و بر خاک ملاک می انداخت تا آنکه هشتاد نفر از آن ظلوم را بجهنم فرستاد و منت بر جان گان  
دو رخ نهاد و برکت آمد بر زعم بزرگوار و استعانه نمود که ای فرزندان ساقی که کوشش از تشنگی حکرم سوخت  
طاقت جنک و ستم بیرون برد آیا شربت آبی بکام تشنه ام میرسد که جگر سوخته ام را اندکی تسکین دهد  
که قوی حاصل نمایم بر رزم اعدا و دشمنان دین حضرت نور دیده خود را در بر کشید و بوسید گریه بسیار نمود  
و فرمود ای جان عم قدری صبر نماز و دست که از دست جدت از آب کوثر سیراب خواهی شد که اگر  
تشنه نشوی پس آن امامزاده خیرین تشنه کامی غمین مرخص گردید و حضرت وارد عاف نمود چون عاف



شکر بآخِر رسید بقوم پدیدش دستی کرده یکباره بر آن جوان رشید حمله ور شده آن یادگار سیر قد  
فرزند حسن مجتبی زوی مرد افکنی کشود زبان بذر الکفی در و در رسالت پناهی شغول بآلِ شینه  
با آن سپاهدار کارزار نمود تا آنکه پناه نفر دیگر را بخاک هلاک انداخت شکر از پیش آتشهای مضاعف  
گرویده کناره نمودند پس شاهزاده و الا بتار بر مرکب خود بر گشت قدرتی قتل نمود این بار حمله آورد و در  
بصف سپاه زد بروایتی مخفف شخصت نفریم در این حمله بدو رخ فرستاد سواره و پیاده بر او احاطه  
کرده اندک نیکو تیر او را عاجز نمودند چون از بسیار جراحت که خون از بدن میبارید آن مأمورده علی  
تبار ریخت عنصرش بقتل کردید بضرب عبد الله بن عقبه غنوی بدرجه شهادت فاش شد تا  
گرام خود ملحق گردید پس برادران آنحضرت خست طلبند اول عبد الله بن علی که او را ابو بکر می گفتند  
مخص کل از شدت زجر خوانان قدم مردان میزدن که اشت کرد و می بضرب تیغ بسیاری جهنم فرستاد  
و در انجام بضرب جبرین بدر شدت شهادت نوشید بروایت حضرت امام محمد باقر بضرب تار مرد  
از قبیل نهمان بریاض جهان شغال یافت و بعد از او برادر دیگرش عمر بن علی عزم میدان کرد و اول  
قاتل برادرش را بجهنم فرستاد پس زجر خوانان خود را بر صف سپاه زد و بسیاری از آن شهرار را طعمه  
آتش بار کرده تا آنکه هجوم آوردند و شش از شمشیر و خنجر چاک ریزه کردند پس بزرگوارش ملحق گردید  
پس عثمان پسر امیر المؤمنین قدم در میدان شهادت گذاشت حضرت امیر المؤمنین این فرزند بزرگوار  
خود بسیار دوست می داشت و او را عثمان نام گذاشت که با عثمان بن مطفون هم نام باشد چون  
عثمان بن مطفون از اکابر صحابه پیغمبر بود و از عباد و زناد بوده حضرت امیر المؤمنین با او انس بسیار داشت  
در آنوقت این مأمورده بزرگوار پست و کجیال ز عمرش گذاشته بود چون مقابل شکر مخالف نشد  
زجر آغاز کرد و با آن کفار محاربه بنمود و عمر بسیاری از آن غداران را آتش تیغ سوخت و در آ  
خولی اسبی تیری بر جبین مبارک آن شاهزاده و الا بتار زد که از ضرب آن تیر از صدر زین بر زمین افتاد  
ملعون از فرزندان ابان بن حازم سرش را ز بدن جدا کرد و روح شریفش استیسیان قدس بر خاک  
پس جعفر را در آنحضرت عزم کارزار نمود بعد از تقبیل رکاب فلک جناب آن امام مظلوم از آن جهاد خوا



نوزده سال ز عمر شریف آن امامزاده عالیشان گذشته بود چون خضیعی یافت قدم بمیدان گذاشت  
خاک متّه و شهادت و شجاعت عظمی نامدار خود جعفر طیار را بنحاطر آن سپهسالار آورد بعد از گوش  
گوشن بسیار که آن یادگار جید را جمع از آن سپاه غدار با سفل نار رساند خولی صبحی شقی کار  
از اسلام بری تیری بر چشم مبارک آن امامزاده سعید زد که بهمان ضربت از پا درآمد و بسیار شهیدان  
ملحق گردید **الله علیه** عباس **ع** حسین **ع** ششم شهادت خسرو ناس برادر سلطان سهراس  
ماه نهم حضرت عباس **ع** طایفه مبارک طبع چالشگر و برید سپاه لشکر اندوه و الم را در بیان  
بلیه پرگرفت و غم انیکونه بسیار در ذکر داستان است که چون یکباره صحرید و خزان درستان  
دین وزیدن کرده اوراق کلهار را بر باد داده و شش سپاه اندوه و غم دو سبه از مرکب جوانان آن امام  
بر شهر بند وجود امام **ع** تهاشن نموده ابواب چاره پنجم آل عباس را نشن جته بسته گردید و با تشنگی و کرسنگ  
در آن سیاهان دور از آبادی غریب و سس شها گردید پس آن و برادران انصار و یاورانش همه را  
منودند کسی نماند که آن امام مظلوم و برادرش عباس **ع** علمدار بی سپاه بعد از شهادت برادران هموم غموم  
چند روز ناس می نمود از تحریف شهابی و یکسای امام مظلوم و از یکجانب اضطراب گریه اهل بیت  
و تشنگی کودکان مضطرب اینحال عباس آمد خدمت حضرت **ع** گریه آغاز نمود عرض کرد کاش میبستم  
از صفحہ روزگار محو شد و ترخسین فری نمیدادم طفلان و عیال این غمناک تشنگی ملاک شدند این زند  
مرا چکار آید مخلص فرما که بنزد این کفار روم بلکه جرعه آبی از ایشان بحیرم پس حضرت فرمود ای جان برادر  
تو ای تقای اهل بیت پیغمبر که پدرت ساقی کوثر است در محشر بروی و بنزد مقوم عیند و به نصیحت بلکه جرعه  
از آب فرات که وحوش و طیور و کفار میخورند برای این طفلان صغار بحیری که بی آبی غش کرده اند پس  
بر مرکب خود سوار گردید نره و مشکلی با خود برداشت و بسوی سپاه دل سیاه روانه گردید چون نبرد  
ایشان رسید با و از بلندند اگر و ای عمر سعد انک حسین فرزند پیغمبر است بسط رسول و سرانور چشم علی  
مرضی پرورده کنار زهر دخترزاده محمد مصطفی است از شما شربت آبی طلب نمود میگوید برادران مرا  
تمام انصار مرا بخون غشید مرا بسکس و شها نمودید حال مرا راه دهید که این زنان و اطفال غمناکند





بردارم بوی هند و یاروم بروم حجاز و عراق برای شما میگذرم عیال و اطفالم از تابش گرمی  
و نزدیکی بهلاکت رسیدند بجزیره آبی ایشان بدید چون جناب عباس این کلام را بان سپاه دل  
گفت عمر سعد جوانی بخت بعضی انقوم بگریه درآمد پس شمر لعین و شیت بن ربعی از شکر محال  
جدا شدند و گفتند یا بن ابی تراب این کشته اکر این روز و خاطر خود می نباید کرد اکر تمام  
آب خوشکوار کرد اکر تمام سپاهان همه بچار مکقطره نصیب شما نیست بی همان دیگر کوی غوطه  
قدر خود بدان تا بخت نریزد کردید کار خویش فراموشی و بندگی او شعار خویش باشد محال قطره  
درین زمین بر کام خشکشان برسد بجز غرقین پس چون عباس از کشته های ناصواب انقوم غنود بدتر بود  
بایوسی حاصل نمود و از هدایت ایشان امید کردید جمعیت کرد و بخت حضرت عرض کرد ای سبط  
بی یار هر قدر نیند و نصیحت نمودم و خواستم که ایشان را از ضلالت و کراهی بیرون آورم و شربت  
از آسمان برای این کودکان بکرم صلا در دلهای سخت انقوم ارشتموده و آتش فترین دوزخ را از  
آب رحمت فرو نمی شانند و در شقاوت راسخ و در ضلالت ثابت هستند و اینحال ناله اعطش از حیها  
اهل حرم بلند کردید چون گریه آن طفلان بکوش امام زمان و عباس عثمان رسید بریزند خند و هر  
برادر گریه آغاز نمودند و جوی خون از دیده کشوند جناب عباس عثمان حشیا را زیست بداد بسوز  
آسمان کرد و گفت خداوند اینجو هم کوشش و سعی خود را بجا آورم بلکه شربت آبی برای حرمم  
تو سپا و رم پروردگار امرای کن و خدمتم را قبول فرما چون خواست که میدان رود است بهت افرا  
و علم خود را برداشت آورد و نزدیک شاه کم سپاه و بر بالای سر آنحضرت نصب نمود و لبها را گشود  
و عرضه نمود که ای سلطان برادر وی شهنشاه فروغ دیده خورشید ماه ای فرمان ده ملک  
وجود ترا بهیستی بهانه دلم شک از دنیا فانی نه زیبا بعد از اینم زندگانی نوای کودکان بزرگ  
قرارم فراق دوستان کرده ترارم عنان طاقت از دستم باشد شکبانی ز کانونم جدا بسوی  
کارزارم رخصتی است ازین خمر خاتم قتمتی است مرادستوی این بزم است مراجعانی درین دار  
سرور ای سلطان نه قلم افلاک زرافت بندهات بردار از خاک پس این سید مظلومان چون





اراده برادر نامدار را فمید غفل کشود و آن علمدار بی شکر را چون جان در بر کشید فرمود ای عباس  
علمدارش کرمی و در هر محنت یا وروپناه اهل بیت پیغمبری بعد از تو دشمن چون مرا شهادت مید  
میکنند ورشته کارم کشته خواهد شد تو موجب کون خاطر خواهی و دشمنان منی پس عباس کرمی را غافل  
نمود و عرض کرد ای سلطان ارض و سما ای پادشاه شرب و طحا ای سیر بی شکرو ای خسرو بی جاگر  
جان من میکنی فدای تو باد علمداری من بقیامت است و سپاهداری مرا آسمان بر باد فنا داد کردند  
از این لشکر بوجد شریف تو مرد دلم از دنیا سیر کردی طاقت ندارم که بتوانم پیش از این مصائب را  
متحمل شوم بدیه جانم را پذیرد و مرا مرخص کارزار فرما پس حضرت فرمود ای جان برادر حال کم کار چنین  
آسمان را با ما سیر میکنی جهاد با این نابکاران با ما دو برادر رسید بروایتی آن امام سچر اساس برادرش  
عباس بن ای تحصیل آن جهت پردگیان بسزد و عصمت با هم بمیدان کارزار آمدند تن رزم آراست  
مولای من آبرازی دفع اعدای من زآلات حرب آن امام زمان چو جوهر بفلو لادشته نهان  
خستین عباس و التبار بفرمود انخنه و کامکار کدای شت اسلام و بازوی من ز نیروی تور  
در روی دین امیدم شده قطع از یاوران منم کمین این شکر پیکران شود که همه خلوتش کربسی  
نباشد بچس چون برادر کسی تو را بت برافراز من ذوالفقار که شد را علمدار باشد بکار علم کن بخت را  
شاهیم بناورد اعدا کن همراهم من و رزم ایقوم دور از وفا تو چون سایه ام باش اندر قفا  
بخو نخواهی که بکرم کلام کتم تیغ خونیز در شقام چه شد جانم عیش قاسم کفن بودم مردم بهتر از نیستن  
ز بس کو دکان لعطش میکنند که هر ساعت از گریه غش میکنند از این پس مرا روز بدتر شب که من  
طفلکان تشنه لب ز غیرت برون است این زندگی که منم ز اطفال شهر مندی که مرا شرم اندر  
بنی که باشد عطشان عیال علی پی وصل جانانه جان برلیم چه چاره که دل پس ز نیم ندارد کسی  
بر حرام استرم رود خواهرم در پیری بشام همه سهل باشد از دعان دست بود که در غم زیر فرمان دست  
پس سید مظلومان با جناب عباس غم میدان کرده و بان برادر نامدار خود فرمود ای برادر مهرورز  
پدرم امیر المؤمنین را مردانه پسر ما را سخن بچی چه دو بازمان با شیم ما دو تن که یکی گشت جان ما





ما هر دو یکدیگر را می‌پسندیم و ما قوتیم هر دو بیازوی یکدیگر من پادشاه بی چشم و تو سپاه من  
 من پیشتر خنک و خشم و تو پشت و پناه من ما هر دو بر عدو و پیرو یکیم کشت در کیم سیم سینه را تا بهر  
 این ضیعت و نصیب هر خدایتو در کندن از من است و لیکن لوازتو پس حضرت اهل بیت را  
 خواست جناب نبی با داری و پدر اطفال را پدر افرمود و پادشاه را از امر بصره نمود و خورشید جمال  
 امانت از خا و خیمه گاه طالع گردید و عباس نامدار در رکاب فلک جناب آنحضرت شکنی با خود برداشت  
 که آبی تحصیل نماید و آب بی خود را نزد سکیسینه خود کشته حسن حیدر و جعفر برادرش عباس  
 علی حسین شدیم پیش بھر رکاب غاشیه زان شاه بی چشم کشته سکیسینه قاسم و کلثوم اکبر  
 شد شمر این ملجم و شد کوفه کربلا شد و این جناح دلدل و حیران و قیصرش یاز و این جناح زرق و برق عباس  
 جبریل خود مصطفی و کرب بلاعرش اکبرش چون بارادرش سوی میدان روانه یارب حکو صبر  
 نموده است خوابش یاری که دفع تیرعدو و از شرش کند غیر سپهر نماند کسی برابرش آنخود در دغا  
 قبا بود در برش چشمی که خون گریست زره بود درش پس آن دو فرزند حیدر که گریه تیغ ابد را زان  
 از اشتقام کشیدند و بر صف سپاه مخالف تا خلد لشکر چون نظر نمودند که قران نیرین در ساحت میدان  
 واقع گردید لرزه بر بدنهای دلاوران امشاد حیران گردیدند که چه حمله نمایند پس حضرت مظلومان  
 چون مقصود رزم با اعدا نبود بلکه منظور تحصیل جرعه آبی بود برای تشنگان حرم آل ستم پس بوی  
 فرات روانه گردید جماعتی که موکل فرات بودند مانع شدند از قبیله بنی دارم در میان آب  
 بود فریاد کرد که مگذارید آب بردارند تا از تشنگی ملاک شوند چون حضرت پرجمی آن سنگدل  
 مشاهده نمود بر آن لعین نفرین کرد که خداوند تشنگی را بر این ملعون مسلط گردان پس آن بخت  
 در غصبت و تیری بجانب آنحضرت انداخت آن تیر عالم سوز بر زیر خاک آن بزرگوار نشست  
 امام مظلوم آن تیر را کشید و دست خود را بر زیر گلوی مبارک نگاه داشت خون پر شد و از زار  
 خیزی از آن بر زمین نیامد پس گفت خداوند ابوی تو شکایت میکند از آنچه نسبت بفرزند پیغمبر  
 می‌کنند برآمد فغان از دل گزنا شده خشک خوف را بر پا داشت و دل ناله برداشت زان داد که



ز وحشت نفیر آمدند رفیر فلک زین کوفت کوفس سزع زده طبل بردن و دست خرع سنا  
شده در مفصل شدید خراج آمد از روی اسپرید کمان کرد از خوف بر پشت و بتن کشش آورد  
از ترمو ز در کام عقرب سمرادم بچشم زره خواب کردید کم چنان حربی سعه کشی که شود  
از خوف شد آتشی چنان تشنه لب کشته یکار جو که از خون شده دیکار جو سماوات ارض  
از حیات بدن شدند سیر و رفته روشن تن هنوز آتین پر بود آتخوان هنوز آن بومیند بو  
جان دو تن حمل کردند بر یک سپاه بظلمت نهان کشته خورشید و ماه ز حبس یل ارواح همو  
چرخ که ده روز افلاک ننموده چرخ شده روی خورشید پنجهان بگرد جهان کشته چون شب کرد  
نبرد سیه چنان مشعل ماه و مهر که گردیده کم راه سپهر در آن ظلمت عباس روشن ضمیر شده غافل  
از آفتاب غیر نقیب آخت شمشیر اندر یار ز خون ریخت در پاوتن کوه سار بهر سو که دستش  
درازی نمود بچشم افق دست بازی نمود همی تیغ بر خصم دید رنج همی جنک سیکر و بادست تیغ  
در انجیل فیما بین سید شهیدان و عباس بن نیروی آن امام حسین صفوف مخالف از هم درید و خود را  
بهنفراش رسانید چهار هزار پیاده و سواره از آن نابکاران که در سر آب تحفظ بودند راه آن سنجاع  
مضفر و فرزند ساقی کوثر را بریدند و مانند کوه آهن زده کشیدند پس آن شیر و زن چون نهنگ  
بر دریای شکر نشاند و گردیده سپهر بر سر کشید و نیزه را در بنا گوش مرکب نهاد و خداوند را یاد آورده  
همین یار درید و بریدشتاد نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد و خود را بشیر لغه فرات رساند و بمنند بان  
نور در در میان آب اند و مشک پر آب کرد کفی از آب گرفت که پاشاید شنکی اهل حرم را بجا  
آورد و نفخ خود ملامت نموده از نهبت والا آب کف ریخت و مشک بر دوش کشید و روی  
بخیمه گاه آورده مرکب بجولان در آورد که بلکه آبی بکام تشنگان وادی ستم برساند سپاه دل شیا  
چون دیدند که آن شاهپور دشت میجایاد کار سلطان لاف می شک دوش است نهاده و بسوی حرم  
ال طه روان است آه عالمی تباہ آن کوه شکر از جا چندند حضرت سید الشهدا نظر فرمود و در عیان شد  
و از هر طرف تیره سوار از مرکب چون برک خزان میزد در انجیل و رقا ملعون بهر حکیم بن طفیل که این



خود را در پشت نخل مخفی نموده کمین کرده چون آن امانداره مظلوم رفت بگذرد که تیغ انداخته بر او  
ابرش بن سنان نیز با ایشان بود پس آن نامه مرد با بکار بازوی رست آن بر گزیده با بریر قطع  
نمودند آنجا امیر و شاه شجاع بجای یکی مشک از دست چپ گرفت و بردش چپ نهاد و صلاسم و با  
بردش منافست و استغاثه نمید که خداوند اهل بیت پیغمبر تو از تشنگی در بلا کشد و چشم اشطارین شد  
پروردگار آب مشک حفظ فرما که آسبی نرسد چه دست یمن و قنار از کمین نشد هیچ  
زان غمین پی رزم انقوم ماه عرب گرفته است تیغ بلالی بچپ بچپ تیغ گرفت و کوشید  
که تا دست چپش شکست کاست چون از دست برد قضای فرجام عبد الله بن یزید کمین کرد  
ضربتی بر دست چپ آن صاحب سنج و لقب و بازوی چپ آن زبده ناس را قطع نمود پس شعر  
انشا فرمود باین مضمون که ای نفس منیر از ایقوم کفار بشارت باد ترا بر رحمت خداوند جبار که بنشین  
پیغمبر مختار خواهی شد اگر قطع کردند این گروه شهر دوست یمن و سار را با کی نیست پروردگار تو دشمن  
ترا بعد از لیم که رفتار خود فرمود می نما تا جان در بدن دار مشک آید آنجا اهران و دختران حرم بر  
پس مشک بدن آن گرفت و از رکاب مهین بر سب میزد و جانفشانی در رضای خدا نمید و منفرد  
که ای غزال حرم کارزار نوبت است مراد و دست شد از کار وقت سمیت بود که پیشتر از آنکه جان  
از لطف قطره آبی سوی کسی رسد که مصیبت ماه چون آن سپاه تفاوت پناه حالت عجز مظلوم  
دیدند و خون از بازوهای آجناب میر سخت و بسیاری خون ضعف بر او مستولی کردید تا کاه ملعون  
تیری بر مشک زد چون مشک دیده شد آب سخت آجناب از خود بایوس شسته در نیخال نامردی که او را  
نوفل ازرق می گفتند عموئی بر سر مبارکش زد که از سب در کردید و بر زمین شادان افتاد نش خاله  
مجد و بزرگی منهدم کردید ستون دین در هم شکست عرش الهی تزلزل در آمد ارکان عرش در هم  
و جهت شهادت آن شجاع غصه شجاعت جو امردی بخون گریست پس آن طایر عرششان  
چون بر زمین رسید بی بان پر رشت و از رزد تیر آه که در کنی آخنه و کم سپاه تو جانی و جا  
لب آمده تو مهری و روزم شب آمده دم نزع پانه دمی بر سرم که در پای تو جان خود سپرم



چون صدای آن شهید عبید بگوشید لشکر رسید از آن سوی فرزند شیر خدا گرفته بگرفتند  
 از دماغ بگولان در آورد و غنا سزناک بدیاری خون را ندکشتن نهنگ برون تاخت آن لفظ  
 ز غار نیام از در و الفغار پی مجبور لوح اثبات برد سیکبار ده دستی در هم شد از آن جان ستم  
 جان جهان شده خشک ستردی جان تسان کساد می چنان کشت بروی شهید که خبر جنین  
 نقد جانی ندید که نا که بگوشش در آن داد کیر ز مرغ پرافشاده آمد صغیر بر آورد در پویه صرصر ستو  
 بیالین شیر و زن پیلن ورتنی دید پر زخم تیرو سنان که در وصف او عاجز آمد زبان نباشد گشتی بجا  
 چنین برادر سپند برد چنین نهاده زخم بر کمر هر دو که ای وای پشت من اکنون بخت حکم  
 چون بخت من و از کون علم از من خفت در خاک خون چون حضرت امام متحج بر سر آن شهید جو  
 ظلم و حق رسید ناله های زار کشید فرمود ای برادر ای بوالفضل بگشتن تو شکسته شد پیر غیر ترا  
 و بگشتن پشت او شکسته شد اسلام را و بریدن دستهای تو دست پیر غیر را قطع نمودند و بقطع  
 کردن دست او کو با دست پیر غیر را قطع کردند برویت حضرت صادق حق تعالی بوضو دست دو با  
 بجا عباس کرامت کرد که در ریاض جنت بآن ناله های سعادت پرواز میکند از حضرت امام محمد باقر  
 و حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس جعفر و عثمان و عمر و لاد امیر المؤمنین که در صحرا  
 گریه می کردند امام اسبنین خوش خرام کلابیه بود چون در دینه خبر شهادت پسرهای بزرگوار خود  
 شنید هر روز بفرستد میان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و دینه میکرد و بصدای گریه و نوحه  
 او اهل دینه میکردند لمعه نهم در ذکر شهادت نوباوه بوستان مصطفوی و سروجی  
 و رضوی فرزندان رسول و سرایتجه الزهراء المرضیه صاحب مصیبه الهامیه و السیئه الالهیه خاتمه  
 عباس حضرت سید الشهداء ابی عبدالله حسین علیه السلام است و آن مثل است بر خیز فصل اول  
 در بیان احادیث مرویه از طریق خاصه در تفسیر معنی بعضی آیات که دلالت دارد بر شهادت آنحضرت  
 و ثواب شتمل بر آن در کثر الفوائد جناب صادق روایت کرده است که فرمود بخوانید سوره فجر در روز  
 واجب و تحب خود بدین تکیه آن سوره حضرت ابی عبدالله حسین بن علی است و غنبت داشته باشد





خدا رحمت کند شمار ابوالسائمه در مجلس حاضر بود عرض کرد چگونه این سوره سوره حسین بن علی است  
 حضرت صادق فرمود آیات شنیعی که خدا میفرماید در آن که یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک  
 مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی معنی آن این است که ای نفس باطمینان به پاشی بسوی حق برگرد  
 و بسوی پروردگار خود در حالتی که توار خد و ند خود را ضعیف پاشی پس داخل شود در بندگان من که جد و پدر  
 و مادر است بهشت و داخل شود در ارکرم است من پس حضرت صادق فرمود که اوست صاحب نفس مطمئنه  
 راضیه صحاب او از آل محمدند که ضعیفند از خدا و در رقیامت و خدا راضی است از ایشان و این سوره  
 در حق حسین شهید و شیعیان و از آل محمد پس یک مد و مت کند بسوه و الفجر و بهشت در درجه امام  
 حسین در جوار او خواهد بود بدینکه که خدا غالب است بر هر چیز و حکیم است و پاک که خدا میفرماید داخل شو  
 در جنت من بعلت این که تو از من رضی منی معنی آن این است که چون رضامه محبت است و محبت  
 ثمره معرفت است زیرا که بعد از آنکه کمالات و محسن و صاف کسی اشخص تصور کرد و در احسان  
 علم و قدرت و کرم و وجود و سایر صفات جمیده دانست و خلاق حمید و او فهمید صاحب عقل و شعور  
 محبت چنین کسی در دل خود چنان قرار میدهد که از جان و مال و اهل و عیال خود میگذرد چنانچه حضرت  
 رسالت پناهی فرمود که الله ینا حرام علی الی الاخره و الاخره حرام علی الی الدینا و بها حرامان علی الی الی  
 ترکلت للناس دنیا هم و دینهم شغلنا بک ترک یاد دینی و دنیای و چون حضرت سید الشهدا ثمره شجره طیبه  
 لو کشف العطا و رکن کعبه لونی عن طرق السماء بیا بلکه مصداق لولا انما لم یعرف الله صباح  
 معرفت بنا عرف الله معلوم خواهد بود مقام محبت و ضای آنحضرت چه مرتبه بود این کلام از زبان  
 آن جناب است که میگوید ترکست خلق طرانی هواگا و تمیت العیال لکی اراکا یعنی ترک کردم  
 ما سوای ترا در محبت تو و دل از غیر تو نکندم در بهای تو و دست از جان خود برداشتم و جان خود را  
 تا راه تو نمودم و عیال و اطفال خود را تسیم کردم بجهت رسیدن بصل فلو قطعتنی باحبت ازنا  
 لما حن الفؤاد الی هواگا اگر در راه محبت تو چندین برابر من رو کند و بدینم در راه دوستی تو پاره پاره شود  
 دلم از بندگی و محبت تو فارغ نکرد و بسوی غیر تو میل نخدم مقتضای این مقام بوده که هر قدر کار برادر





میشد صبر و تسلیمش پشتر بود و رضا و تقوی و قوت و محبت و خوش خلقی و عظمی که در مرتبه  
 مرتبه رسید بود که میفرمود رضا بقضا الله و تسلیم لا امر الله بلی تشنه شد محبت الهی را غلبت  
 استغنی تجدی شود در ذائقه است که تلخ و شیرین دنیا در کامش حیا نمیشد و شهد شهادت و جا  
 بازیش در راه رضای دوست بمرتبه است که از خودی خود و پند و مصلحت حیاتش عین فیاض  
 بقا الله خواهد بود و مقتضای این مرتبه ولایت که آل الله و اهل الله خواهند بود و حق سبحانه و تعالی  
 امر میفرماید ملائکه مقربین خود را که خدمتکاری ایشان کنند چنانچه در حدیث صحیح زام امین رضی الله  
 عنهار وایت است که گفت روزی فرم بخدمت مولاه و سپید خود فاطمه و آن روز گرمی بود و  
 تابستان چون بدر حجره طاهره او رسیدیم دیدم در رسته از شکاف درگاه کردم فاطمه را دیدم حوا  
 در نزد یک آسیا و آسیا میکرد و طعام خورده میکند بدون آنکه کسی او را بگرداند و کهواره حسین را دیدم  
 می بینید بی آنکه کسی او را بچیناند دیدم دستی که تسبیح میکرد و اندر نزدیک بد فاطمه و تسبیح خدامی کند  
 پس من متعجب شدم و بنزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله فی رأیت عجبا ما رأیت مثله ابدا  
 این عجیبی دیدم که مثل آن هرگز ندیده بودم فرمود چه دیدی قصه عرض کردم حضرت فرمود ای امین  
 بدانکه فاطمه من روزه بود و تعب میشد و گرسنه بود خداوند مهربان خواب را بر او ستولی نمود و خواب  
 رفت پس خدا ملکی را موكل کرد ایند تا بجهت قوت عیال و آسیا نماید و ملکی را امر فرمود که کهواره حسین را  
 بچیناند تا او را از خواب بیدار کند و ملکی را موكل نمود که تسبیح نماید نزد دست او و ثواب آن را او باشد  
 که برای فاطمه تسبیح نماید از ذکر خدام امین عرض نمود یا رسول الله خبر ده مرا که کی بود که تسبیح میکرد  
 و کی بود که کهواره حسین را می چینی و کی بود که آسیا میکرد و اینده حضرت تبسم فرمود و فرمود آسیا  
 کننده جبرئیل بود و تسبیح کننده اسرافیل و کهواره چینی کننده میکائیل بود در حدیث دیگر وارد شده است  
 که روزی جبرئیل زمین را دریافت که خواتون قیامت در خوابفته و حسین در کهواره شش میگردد  
 جبرئیل این آمد و نزدیک کهواره آنحضرت نشست و آنرا می چینی و بروش مادر را که طفل را بخواب  
 میکنند چیزی می بخواند و وارد شده که این شعار را میخواند ان فی الله نجا و ان فی الله فکرا و ان فی الله نصر



کل من کان نجفاً قلتم مدخل الجنة من غیر حرن پیوسته میخواند و آنجا بر استی میداد و با وصیت  
 میداشت تا آنکه حضرت فاطمه پیدار گردید چون فاطمه صدقات الله علیها پدیدار از واقعه مطلع  
 آمد خدمت حضرت سالت پناه و کیفیت را پدیدر کرد و عرض نمود پیغمبر فرمود ای فاطمه آن خبر را  
 که تسلی میداد حسین ترا که گریه کنی علی بن ابی طالب در قفسه خود رویت کرد از حضرت امیر المومنین  
 که روزی مردی از منافقین و دشمنان اهل بیت از پیش حضرت گذشت پس آنجا تلاوت فرمود  
 این آیه که خداوند در حق کفار فرمود فما بکت علیکم السماء و الارض و کانوا منظرین پس بعد از آن  
 فرزندش حضرت حسین آمد خدمت امیر المومنین پس حضرت فرمود و یکن این فرزند من برای جهاد  
 او میگردانم آسمان و زمین مگر برای یحیی بن زکریا و حسین بن علی و همین عسکری از حضرت صادق علیه السلام  
 کرده اند که فرمود چهل روز آسمان گریه کرد بر یحیی بن زکریا و بر حسین بن علی را و می عرض کرد این را  
 چگونه بود گریه آسمان حضرت فرمود آسمان چهل روز بر قدم حسین خون گریست چنانچه در اخبار  
 وارد است که روز عاشورا که حضرت با عجل الله تعالی فرجه له در کربلا شهید شد در شب آن و سایر شجای  
 از اهل شهرها و بادیه هر جا که در زیر آسمان گذاشته اند صبح که برخواستند بر روی جاده خون تازه  
 سرخ کرده بود و علت آنرا نمیدانستند تا آنکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن سؤال نمودند  
 پس آنجا بر فرمود آسمان برای شهادت پدیدر کرد و من گریه میکند علی بن ابی طالب خداوند سبحان و تعالی  
 این امر بسیار عظیم گردانید چنانچه در احادیث متواتره مرویست که خدا تعالی در عرض شهادت  
 آنحضرت چند گریست عطا فرمود که با حدی ند و خاک قبرش بفرش اشفای در دما گردانند و تحت  
 قبه منوره شش محل استجابت دعای مومنان قرار داد الله طاهرین و خلفای شریفین را که لشکرها  
 زمین و آسمان از اولاد آنحضرت قرار داد و سلسله علویه عالی که سادات عالمیانند از ذریه آن بزرگوار  
 محل قبر مقدس محل آمد و شد ملاکه قرار داد که فوجی می آیند و فوجی میروند محبت آنجا ترا عطا  
 ایمان گردانند چنانچه پیغمبر فرمود ان للحسین منقره مکتوبه فی قلوب المومنین و علیهم السلام که حسین را محبت  
 پنهانی در دلهای مومنان است از اینجا است که با وجودیکه زیاده از هزار سال است که قضیه باطله



کربلا روی داد و نیز بار شنبه بدو واقعه این قصه غصه را معنای اگر کسی هم مبارک امام حسین را  
 در مجلسی مجالس شیعیان ذکر کند که سید الشهدا را در میان کربلا بابت شنبه شهید کردند در حالتی که تنها  
 و یکس نیزه خود تکیه کرده بود و از اطراف خود نظر میفرمود و یادری نداشت فرزند و برادری بجانب  
 بود همگی در صحرای شسته و بر روی ریکس کرم در میان آفتاب افتاده بودند و میفرمود آما من محمد خیر  
 آما من راحم رحمتنا آیا فریاد سی نیست که در این در ماندگی را پناه دهد یا رحم کند نه نیست که برگشتی  
 رحم کند شیعیان از شنیدن آنه سونا که زینیه بی چشامی شنیدند عقول را در آن منزله اش حیران  
 و زبان از اوصاف حمید و اخلاق پسندیده و عظم شأنش لال است صاحب مناقب و هیت کرده  
 روزی جماعتی آمدند خدمت امام حسین شنیدند ای فرزند رسول خدا بعضی از فضایل خود را با کوه حضرت  
 فرمود شما طاقت شنیدن آنرا ندارید چون صبر را نمودند فرمود پس شما دور شوید و بگوئید بروید ما من  
 کنم بعضی از فضایل یکی از میان شما اگر طاقت آوردید بکران نیز میگویم آنجا هست دور شدند بکر حضرت  
 نگاه داشت و با و ذکر فرمود بعضی از مناقب فضایل خود را این شخص و اله و حیران و وحشت ناک کردند و را  
 ادعای دیوانه برخواست و بره نهاد و هر چه از او میسر میسر جواب میداد و با کسی تکلم نمیکرد و چون  
 کشته گمان میگرفت دیگران چون او را دیدند فرستادند و مطلب در افرمودند این قولیه زوایت  
 کرده است از حضرت صادق که فرمود سیکه میخواهد در قیامت داخل گشت است الهی شفاعت حضرت رسالت  
 پناهی شود پس بایز یارت کند حضرت امام حسین که با و میرسد فضل که امتحای حق تعالی و سبب  
 نمی کنند و از کنایاتی که در دنیا کرده اگر چه کنایه شریک با بان و بوزن کوههای  
 تمامه و کف ریا باشد اگر نخواهم فضل زیارت جدم حسین اذکر کنم مردم ترک خواهند کرد و حج را فرستاد  
 خانه خدا خواهند کرد ابو هرون موقوف و هیت کرد که بخدمت حضرت صادق رفتم من فرمود  
 بخوان شعری چند در مرثیه جدم حسین پس شروع کردم بخواندن حضرت فرمود برو شوی که در نزد  
 قریش بخوانی بخوان من شروع کردم بخواندن شعری چند دیدم حضرت بگریه درآمد و گشت  
 شدم پس حضرت فرمود زنی زنی دیگر بخوان دیگر بخوان ابو هرون میگوید من مرثیه بخوانم حضرت



گریه میکرد صدای نوحه و ناله از اهل محرم در خانه حضرت بلند شد گریه بسیار کردند من ساکت شدم  
 چون آواز گریه ساکن شد آنجناب فرمود ای ابی هرون هر که شعری در مصیبت جدم حسین بخواند  
 و ده نفر را بگریانید بهشت از برای اوست پس یکی یکی کم کرد تا اینکه فرمود که هر که شعری بخواند و بخواند  
 بگریانید بهشت از برای اوست و هر که او را یاد کند و بگریانید بهشت از برای اوست و هر کس که یاد کند  
 او را که در شوم پس اشک از چشمهایش بیرون آید خدای او را از آتش جهنم حرام گرداند در کافی از  
 حضرت صادق روایت کرده است در سیریه مبارکه که من قتل مطکوما فقد جعلنا لولیه سلطاناً  
 فلا یسرف فی قتل الیه کان منصوصاً در حق امام حسین سید الشهداء نازل شد که حضرت قائم صلوات الله  
 و سلامه علیه چون ظاهر شود اگر قتل کند این زمین را تمام برای خون بناحق ریخته امام حسین و اصحاب  
 او اسراف نکرده است امام زمان علیه سلام ولی خون آنحضرت است که از روی ظلم و ستم و استبداد  
 کردند از حضرت صادق پرسیدند از معنی آیه فتنظر نظره فی النجوم فقال الی سقیم که خداوند تعالی  
 خبر میدهد از قول حضرت ابراهیم خلیل صلی الله علیه و آله فرمود معنی آن این است که نظر کرد ابراهیم در ستارگان  
 پس گفت من میبینم پس فرمود که چون نظر نمود در نجوم و حساب کرد فرای ما یجلی با حسین نیست  
 که چه روی خواهد داد بحسین در کربلا ابراهیم گفت الی سقیم لما یجلی بحسین یعنی بیمار و مریض  
 آنچه بحسین روی میدهد و عمل فزاعی میکوید چون از خدمت حضرت علی بن موسی الرضا از آنجا  
 برگشتم وارد در می شدم در شبی از تنجها در حجره خود نشسته بودم و قصیده معروفه خود را میخواندم  
 در آن تامل میکردم مدتی از شب گذشت ناگاه دیدم کسی در را میکوبد گفتم کجاست گفت برادر تو در  
 کشودم شخص سیاهی اهل شدن از دیدن او بر خود لرزیدم و عالم متغیر شد بخوبی که خبری نفهمیدم  
 در گوشه نشستم و گفتم ترس من برادر تو ام از جن در شبی که تو تولد شده منم متولد شده ام و با تو  
 بزرگ شده ام و با تو بزرگ شدم آمده ام که حدیثی بجهت تو نقل کنم که باعث خوشحالی و زیادتی  
 بصیرت تو و قوت نفس تو شود میکوید ازین کلام بخود آدم پس گفت ای عجب اینک بعضی عداوت  
 من بعلی از همه کس بیشتر بود وقتی با جمعی از مرده گشتن جن بیرون رفتم و در تنجها که نشستم یکباره





که زیارت قبر حسین مرتشد از روی عداوت خود با ایشان اوست سائیم ناکاه دیدم که ملا  
سیاک بر ایشان مویکند که ایشان را محافظت نمایند و ملا که چند بر ایشان مویکند که ایشان را  
از جانوران زمین محفوظ میدارند چون این را دیدم گویا در خواب بودم بیدار شدم و یافتم که این  
غایت الهی است و دانستم که این بجهت شرافت مکانی است که قصد کرده اند زیارت آن را پس  
عقیده خود بر شدم و توبه کردم و با آن قوم زیارت آنحضرت مشرف شدم و با ایشان دعا کردم  
و با آن قوم زیارت آنحضرت مشرف شدم و با ایشان دعا کردم و وداع نمودم و بکج رخم در  
زیارت قبر رسول کردم و گفتم مبردی که جمعی دور او را گرفته بودند پرسیدم کیت گفتند فرزند پیغمبر  
حضرت صادق است پیش رخم و بر او سلام کردم فرمودند مبرجای تو ای عراقی یاد داری شی که در کربلا  
گذاشتی و آنچه را دیدی از گریه خدا و کیا ما من کفتم الحمد لله که خدا دل مرا روشن کرد بنور هدایت شما  
و مرا از کسانی گردانید که چنانکه اندیشایان رسول الله صلی الله علیه و آله میگویند که تحفه باشد بجهت قوم خود و آن  
خود فرمود بلی خبر داد مرا پدرم را پدرش از جدش که رسول خدا فرمود یا علی هبت حرام است بر شما  
تا من داخل شوم و حرام است بر او صیانت داخل شوی و حرام است بر جمیع میان تا امت من داخل شوند  
و حرام است بر امت من تا آنکه اقرار کنند بولایت تو و متدین شوند با ما است تو یا علی بخدا قسم  
که داخل نمیشود در هبت مگر سیکه چنانکه باشد تو یا ایسیا بپس گفت یا علی اذ کن و بیکر آنچه را  
گفتم که مثل توئی از مثل منی هرگز نخواهی پس بعد از این سخن از نظم غایت گویا بر زمین فرو رفت  
که او را ندیدم بدانکه حکایت شهادت حضرت سید الشهدا و ذکر حدان محاربه و مبارزت آنحضرت  
از خیر تحریر و تقریر نیست و لیکت بکلمه برای کوبیده و شنونده که بزرگوارها مشغول باشند و گریه نمایند  
شوبات جمیل حاصل شود و خرج نمایند و سرونیده و ستانه از روی معرفت بزند تا بدرجات عالیته  
مصیبت واصل گردد و محلی کیفیت محاربه آنفرزند اسد الله الغالب را بنهی که از اخبار معتبره و اقوال معتبره  
رسیده ذکر نمایم چون مثل بر معجزات کثیره و فوائد عظیمه است چنانکه علمای اعلام ذکر فرمودند که بعد از آن  
اصحاب قوام و برادران و پسر و برادرزادگان آنحضرت بدرجه رفیع شهادت رسیدند فرزند رسول خدا





جناب سید الشهدا سیدین یار خود نظر کردی یادری ندید گفت خداوند می پسندی بفرزند منمیر نوحه میکنند  
**فصل دوم** در ذکر شهادت کلدسته بوستان امامت کودک شیرخواره آنحضرت علی صغیر که بنا  
 اسم در میان شیعیان در این ازمه معروفست سید شیدان امام مظلوم برای تمام حجت پروردگار  
 صدای مبارک را با سقاخانه بلند فرمود که بل من را رحم رحم ال الرسول المحتر بل من با صغیر الذریه طهار  
 آیا رحم کنند نه است که رحم کند عترت احمد محتر را آیا یاری کنند نه است که یاری نمایند ذریه طهار  
 بل من محیر لایزال رسول بل من ذاب ذبت عن حریم الرسول آیا کسی بهم میرسد که فرزندان طهار  
 فریادرسی نماید آیا کسی هست که دفع شر از حریم منمیر نماید بل من موحده خائف اند فینا بل من مغش  
 یز جو الله فی غایتنا آیا خدا پرستی هست که در حق از خدا برسد یا فریادرسی هست که غولان ما  
 فریادرسی نماید چون ندای بی یاری و فریاد چمد و کاری آن منادی سپاه اندوه و غم سلطان پنجم  
 پادشاه بی حشم بکوش بل حرم سپید صبر بگریه بلند کردند و خروش بر آوردند پس سیدالتاج بدین امام  
 زین العابدین پیر چون ناله مظلومی بی یاری پدر بزرگوار شنید از نیمه پیران آمد و حال آن  
 رنجور و مریض بود و طاقت داشتن سلاح حرب ندشت روانه شد که باید خدمت پدر و مری  
 جهاد اعدا حاصل کند نمیتوانست راه بروی فتاد و بر میخواست جناب ام کلثوم در عیش و شادمانی  
 که ای نور دیده بکجا میروی برگرد تو طاقت جنگ ناری سیدالتاج بدین کجاست ایچه بکجا جهاد کنیم  
 در برابر فرزند رسول خدا تا جان خود را نثار نمایم پس حضرت ارشاد این کلام مضطرب فرمود  
 ایخواهر بکیر و را که بقای نسل آل محمد باو هست مشیت الهی بر خرابی دنیا هست هنوز تعلق نگرفت پس  
 فرمود ای فرزند من ای علی برگرد که ترا دن بر زم اعدای دین نیست تا اینکه دنیا از نسل آل محمد خانها  
 بروایت سیدین طاوس حضرت امام مظلوم آمد بدخیمه و خواهرش زینب خاتون و خواهر  
 طفل صغیر را پاور تا او را وداع کنم چون جناب زینب آن کودک را آورد عرض کرد ای جان برادر این  
 طفل سه روز است آب نخورد و شیر در پستان مادرش از بی آبی خشک کرده است شربت آبی از این کجاست  
 برای این کودک خرب طلب کاستن عشق را آمد بهار اصلا ای عارفان حسن یار حست



کل گشت شد رشک خان وقت گشت اصلا ایعاشقان کلین از هر کل لبش خندان بود  
 شاخ کلین شاخه مر جان بود غنچه آمد باز اندر گلستان غنچه لیبان را بود گاه فغان طفلها  
 غنچه در قد اقبال بر کهما کهواره اشفاقها دین کل را یاد داشت عشق خست فردوس بوی چمن بچمن فصل  
 و تقاضای چمن عاشقان این دل نازدین چشم باید دیده آثار چمن دیده خواهم که چشم باری  
 پس زبان باید که تطقش دل پذیر کوشش باید که اندر کوشش کیر عاشقان را کی سزناست و نام  
 عاشق صادق بود عشوق کلام عاشقان را کی سرغم یا طرب عاشق صادق چه دامد و زو این  
 بخشنده سر کار عشق آن پسر فکند و پکار عشق کیت آن عاشق نام این جان کیت آن  
 عاشق مهر شکنان کیت آن عاشق مهر شکنان کیت آن عاشق نثار کوی را آن مهر و  
 عرش اقتدار خون او هر قطره دریای کرم نام او نام آور لوح و سلم عاشقان را عشق او دعوی تمام  
 نام عشق از عاشقی شک نام پای و نام فرق تقدیر و دست او در هر جهت دست ا کیت آن عاشق  
 امام عالین عشق از آن جیت آن جین چون سید ملومان علی صغیر از خواهرش نیک گفت  
 روی کلناریش را بوسید دید که آن کودک تشنه کام از تشنگی بخود می سجد و طاقت گریه نداشت  
 پس آن ریحانه بوستان محمد را در بغل گرفت و بسوی میدان آمد تا نزد یک پسر سید بدست گرفت  
 ای قوم شما عهد و پخت مرا گیت و کشتید شیعیان و صحاب اهل بیت مرا حال دست از من بردارید عا  
 خود را بردارم و بجرم خود بر گردم یا شربت آبی من بدید که کسی برای من نمانده است مگر زبان و طفل  
 که در چشم نه نشیروی بکار می تواند آورد نه تیر و نیزه در کار از صرف تو اند کرد و ای بر شما این کودک  
 شیر خواره را بصره آبی بدید که از تشنگی بخود می سجد نزدیک است هلاک شود آخر این طفلیت پنجا  
 پس حضرت هرق را احاح نمود کسی جواب داد خیر ظلم حمله را انقوم هیچکس زان طفل رفع تشنگی  
 درود غم نکرد بر دوشش باب کیت بخر صغیر صغیر صغیری که تیر خورده صغیر دارم نکرد چون حرف  
 کابل تیر از کمان کین را نمود و بر حلق آن مامزده معصوم نشانه زد حلقوم نازکش را تمام درید از گوش  
 تا گوش برید و بر بازوی حضرت نشست پس علی صغیر نظر بسوی پدر بزرگوار نمود و تبسمی نمود از آن حلقه



بلدان دین و ملت را تا قیامت بخروش و فغان آورد و مرغ روحش بشا خار طوبی پرواز کرد  
پس حضرت سید مظلون تیرا از حلقوم آن کودک شکستید و دست مبارک بر زیر حلق او نهاد  
میداشت چون خون پر میشد بوی آسمان میپاشید و میگفت چون در راه خدمت این زار نامه هست  
خداوند این طفل من در نزد تو گمراه فرزند ما و ضایع نیست پروردگار اگر در این وقت مصلحت در  
یاری نمایندانی این زار نامه موجب تضاعف ثواب حضرت ماکردن باخت نزد عشق از روی و لا  
تخته نزد شریکین گریلا مهره اش نهاد و دو نام آوردت کعبتیش اکبر است و صغیرا بزم عشق  
این ساقی اکنون از جگر صهبای خون آید برون ساقی این بزم شاه اولیا آنکه خون او بود  
خون خدا حمید بن مسلم میگوید که من در عسکر پسر زیاد با عمر سعد بنی نبی یاد بودم نظر میکردم بسوی <sup>الطفیل</sup>  
که بر روی دست سید الشهدا شهید شده بود اما گاه دیدم از خیمه گاه حضرت زنی بیرون آید بارها  
زنان کاوسی می افتاد و بر میخواست و میگفت و اولاده و اوست سید شاه و او موجه قلبا تا آمد نزد برادر گفت  
کودک شهید ترا بمن بده پس دیدم این زن گیت گفتند و خبر بزرگ علی زینب پس دیدم زنان و دختران  
چندی از خیمه بیرون آمدند سید الشهدا چون دید بسوی ایشان بر گشت و آنها را مو غظه و نصیحت نمود  
و امر بصبر فرمود و ایشان را بر گردانید گفتم آن زنان و دختران کیان بودند گفتند ام کلثوم و فاطمه  
سکینه و رقیه بودند برویت صاحب احتیاج حضرت آن طفل را در بغل خود نگاه داشت تا آمد <sup>تقتل</sup>  
شهید از لب پیاده کرد دید بشیر زمین را قبر کند و آن جان شیرین را دفن کرد و فرمود و ای برادر  
کافران در سنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد طلب خون تو از آنها کند پس آن زن  
پردکیان سرادق عصمت و بکیر طلبید و خواهران و دختران را در بر کشید و هر یک را بشوید  
پروردگار تسلی بخشید صدای ناله افراق و نوحه الوداع از فرشتگان و عیال این رسید پس امام <sup>مظلوم</sup>  
در این وقت سید اجدین امام زین العابدین را طلبید پس از امامت و ودایع ولایت و خلافت  
با و سپرد و بویستتها فرمود و خلیفه و جانشین خود کرد و وصیت نامه نوشت و فاطمه و خبر بزرگ خود را  
فرمود که وصیت نامه در نزد تو باشد برادرت پسر است آنرا نگاهدار چون از مرض نهی یافت با و سپرد



پس فاطمه وصیت نامه را از حضرت گرفت از حضرت امام محمد باقر مشغولت که چون پدر بزرگوارم از ناخوشی صحت یافت فاطمه وصیت نامه را با و داد و آن آن در نزد من است پس جناب سید الشهدا علیه السلام میان بست و آنچه جناب خود آریست و مصمم میدان کردید یکسره دختر آنحضرت که مادرش با و دختر امیرالمؤمنین بود در نزد حضرت نشسته بود و غوغا ز سر گرفت و شروع کرد در زاری و گریستن و گفت ای پدر آخر تن بمردن داد و ما را در این سپاهان چه صاحب کداری بعد از تو ما و ما کیست ما را بعد از تو کی خواهد برد از کلمات حکم که از یکسره حضرت بسیار گریست فرمود ای دختر گریه مکن که من طاعت کثرت دارم بسیار نزدیخت گریستن شما بعد از من ای یکسره تا من زنده ام و روح در بدن من است و مادرت گریه نیکوید که من شمارا گریان نمیتوانم دید ای کلام از آنحضرت است که عمر کثرتی را بجا آورده ام و اینها و ابدل جلالی و کسب عبادت عبادی عبادت ایشان را دوست میدارم سهل است که عمده مال خود را صرف ایشان میکنم و کسیر نمیرسد که مرا عتابی نماید سیطول العبدی یکسره فاطمه علیها السلام بجا آورد انجام دانی زود باشد که زمان گریه تو برسد و بطول انجامد گریه تو بعد از آنکه من پیش تو بروم لا تحزنی قلنی بدم یک حسره مادام منی الروح فی جفانی ای یکسره من توان دلم را از شکست دیده خود تا روح در بدن من است فاذا قیلت فانت اولی بالذی تا منیه یا خیره انسانی چون من کشته شوم تو که فرزند ما پرور منی اولی میباشی در گریستن بر من پس یکسره گفت ای پدر جان حاکم که تن بمرگ در داده ما را بحرم جدای برسان حضرت فرمود دلم را بدر آور دی زیاد کردن نیست دلم بیا دینیه یا حقیر زار بدر داده مجروح کشت دیگر بار دینیه رشتن تا بعد من بود همچا بود و حیا بعد این خیال من بقدا شما بسان اسیر شهر شام روید شوید از وطن ای نور دیده کان منیست مبارکگاه یزید طیب ایمان مبر بر من برنده جمل پرده کینا الیه طهار از نشین این سخنان حکم که از حضرت آه و افغان بلند کردند پس حضرت ایشان را دل داری داد و ساکن نمود سید بن طاووس در دست کرده که شمر دی بجوشن جمله کرد بر خیمه سید الشهدا و نیزه خود را بر خیمه آنحضرت زد و گفت آتش بر او



تا خیره با هر کس که در اوست بسوزانم آنحضرت فرمود ای پسر ذی الجوشن آیا تو میخواهی اهل و عیال را  
بسوزانی پس شیب بن ربعی شمر را سرش را این را ده نمود پس آن ملعون از اراده خود برگشت چون آنحضرت  
پس بجای آنقوم امشاده فرمود دست غیر شسته شدن خیزی نیست فرمود ای تنوخی نبوت عتیق  
لا یرغب فیہ جعلہ تحت ثیابی لعلنا بعد قتلی بیارید برای من کهنه جامه که در آن کسی را  
رغب نباشد پوشم در زیر لباس قیمتی تا آنکه بعد از شسته شدن من که بدن مرا برهنه می کنند  
این جامه کهنه بگذارند تا بدهم در میان اقباب سار نماید چون عیال و اطفال و عیالان را  
از حضرت شتند صدایا بگریه نمودند پس امام مظلوم فرمود مطلقا فآن لکما اما کمین بدرار  
ساکت باشید تعجل در گریه نکنید که گریه بسیار در پیش آید پس تیان که زیر جامه کوچکی است آورد حضرت  
فرمود این را بمنخواهم که این لباس کسی است که در ذلت افتاده باشد یا فرمود این لباس اهل حق است  
پس پوشم لباسی از آن وسیعتر آوردند حضرت در زیر لباسها فخر پوشید این طواوس میگوید لباس حریر  
خوشه از این زیادت مبارک خود پاره پاره کردند و پوشیدند فلما قبل خروجه مننه خاک بر سر  
چون شیش نمودند آن کهنه جامه را نیز از بدن مبارکش بیرون نمودند و برهنه گذاردند و رو کرد  
که بجزین کعب ملعون آن جامه از بدن شریف آنجان جهان که از گوشت و خون حضرت پیغمبر  
بود بیرون آورد و دستهای آن پلید در رستان خشک میشد و در تابستان خون و حرک از آن می آمد  
و با نخیال چندی بود تا به جهم وصل شد چون حضرت رسید مظلومان و امام عالمیان پیش می و بچش  
سپاه دل شیا کوفه و شام را دید که نزدیک سر اوقات جلال می آیند و هر ساعت حضرت طلب  
می کنند پس آنحضرت عمایه جناب سالت پناه را بر سر که نشست و زره آنحضرت را در بر کرد و بر پیغمبر  
و شمیرش را حایل کرد و دست خنده و را که فرس می کشید سوار کردید و آمد نزدیک آنقوم پلید و با و از بلند  
فرمود که ای قوم کوفی شما را قسم میدهم بخدا که ایام مرا می شناسید و نسبت مرا میدانید که با پیغمبر  
چه نسبت دارم اهل کوفه جواب گفتند بی می دانیم تویی حسین بن علی و چه نسبتی است که پیغمبر  
پس فرمود شما را بخدا قسم میدهم که ایامید این عمامه رسول خداست بر سر دارم گفتند بی پس فرمود



شماره پنجم میدهم که آیامیدانند از شرق تا مغرب میان همه خلق فرزند پسر شما بغیر از من کسی باشد  
گفتند خدا میداند که غیر از تو کسی نیست که فرزند پسر باشد فرمود شماره پنجم سو کند که آیامیدانند که پسر  
در حق من و برادر من محبتی فرمود که شما دو فرزند من سید جوانان هستید گفتند بی چنین است که تو  
گفتی پس فرمود مگر حلالی را حرام کردم یا حرامی را حلال نمودم باید عتی در دین کردم گفتند نه و الله فرمود  
پس از برای چیست که بر من رحم نکنی و خون مرا بر خود مباح نمودی بلکه بر خود واجب ساختی از عذاب خدا  
برتر سید و جرعه آبی بمن بدهد که طفلان یکدم در خیمه زشتی غش کردند آن قوم عنود بدتر از یهود و خوا  
گفتند آنچه گفتی همه صدق و صواب و موافق شریعت و کتاب است و لیک دست از تو بر نمیداریم تا ترا  
بکشیم حضرت سید الساجدین میفرماید چون پدر بزرگوار من این خطبه را خواند و جوانان ایم از شکر کفار شدند  
آمد بسوی خیمه و شکستند مرورید غلطان بر رخسارش و آن بود چون بد خیمه رسید عثمی من جا  
پناه نشسته بودند که کلماتنا صواب میدرم گفته بودند پس شروع بگریه نمودند حضرت را تسلی داد  
و امر بصبر فرمود اصل است گریه بسیاری نمودند پس حضرت ایشان را بدور خود جمع نموده و هر یک را با لطافت  
الهی و خیرانی و مشابهی شکیبانی داده چو از بصره و صیت شاه مظلوم نموده روی بر زینت و کثوم  
زخم رخساره کرده کاهی بر آن دو کبریا کرده نگاهی چه گاه و کبر باشد روی برو سخن اخذ کردند  
از لب او نذر دیدار کردند و جوابی دو مایه ای قرآن با آفتابی بخیمه یک برادر باد و خواهر چنان  
در یکصدف کنجد سیه کوهر دل از داغ غریزان همچو لاله برویش اشک چون بر لاله زاله سخت از دید  
مرورید ترسود پس آنکه روز برب کمر و فرمود که ای در رخ و محنت خواهر من چه خواهی بر این بجای آورد  
فرمود و دشمنان دار فانی ترا تخت زین پسندگانی اگر چه بوده ایم در آزار و لیکن دل در دست شه  
شماره حال وقت بی سستی سرترا نوبت پشادری چه کردیدی سیرا لکینه پدران مادری کن  
بر کینه و زان پس که آن بی مظلوم ز شفقت روی ام کلثوم که ای چون مادر من از مهر با  
کاستان خست اند خزان مرا آمد کنون وقت جدا ترا کردید وقت پس نوا چه رفت از دست  
آنچه برادر بغیر از صبر نبود چاره دیگر بعد از کفار خونبار آن سلطان بی یار محنت رسید ام



د خضر زهرای طهر جنابت خیب برادر مظلوم عرض نمود ای جان برادر تو یاد کار جد و پدر و آل تا شمر را صفا  
 و سوری چهار مرتبه آسمان بحر نیلی بر سرم نهاد از ماتم جد کبارم چاک گیر با نم رفون پذیرفت که هموم  
 غرای مادر دوباره کیویم را بر شفت سپید و برادران دلجو شکر ده بودم چندی زمانه غذا ز کدشت نکند  
 که پدر را در میان محراب عبادت سرش کافه غرق زین دیدم صبر و شکیبانی پیش نهاد خاطر کردم تا  
 آنکه دو برادر دارم و سایه لطیفشان بر سرم میانشد ناگاه آسمان نیز کباب زری نموده زهر جفا کجا  
 حسن بخت لخت جگرش را باین دیده خود دیدم چشم بی نور شد و قوت بازویم کم شد صبر نمودم و  
 بدبختی خود باز مانده ساختم بامید و اگر آنکه ترا دارم بکفتم سایه لطف حسین بر سرم آکم نیست اگر عالم عم  
 باک ندارم ای جان برادر حال که از همه جبهه قطع امیدم و دیگر طاقت ندارم چگونه صبر کنم مگر من بکزن و  
 و پاشکسته چشمم که طرف مرک برادران و برادرزادگان و فرزندان که در پیش چشم شهید شد  
 و در این صحرای روی ریگم افتاده اند از شنکمی بی آبی زیمه اطفال و عیال هر ساعت ناله لعن  
 بعیوق می رساند اکنون تو ختم میدانی بعد از تو کار پاچه شود در این صحرای میان همه دشمنان گریا  
 روزگشده بخت سیاه زینب در پناه که روم ای تو پناه زینب آه من بکس تو گشته و من بک باک پس زین  
 میتوان زیت بدوران حاشاک بعد ازین روز حیاتم همه شب چون بود کوه رطافت با غم  
 بنود خهران و دختران و سایر اهل بیت هر یک با شکمی ناله و زاری مینمودند حضرت ایشا ز اسلای داد  
 فرمود ما من زنده ام صد بگریه بلند کنید که دشمنان دین او را شما محنت رسیدگان را بشنوند که مرا نکست  
 و موی سر خود را کشائید و دیگرانیکه از خیمه سرون نیانید چون مراد زیر دست قاتل پیسید که گدا  
 پطافتی کنند و بر لغش من آیند زین کفار جوی خون از دیکان کشود و بکمی ادر بر کشید و از  
 امر صبر فرمود و وداع خرمین کرده و گفت شمارا بخداوند مهربان می سپارم او وکیل منست در قضا  
 و یا و رشماست دلیات پس آن امام متحن و گرفتار بلا یا و من بناچار پیوند جان از آن پیکان برید  
 دست از زبان و دستان کشید و آن پچار کار را بخدا سپرد و بوعده مشایست خداوندی غبار غم  
 اندوه از خسار ایشان سرد باتن شهادت و کام عطشان و دیده گریان اینک صحنه ان دشتان بن نمود



فصل بیستم توجه حضرت سید الشهدا علیه السلام بکین و پیمان مفاخره و شهادت و بعضی از واقعات  
آن شایع میفند و سایر محدثین روایت کرده اند که چون فرزند رسول مختار سلطان بنی یار قوت یاز  
دین قاتل مشرکین بعد از اتمام محبت کرد کار بر آن قوم شهرار بر مرکب شهادت سوار گردید و رسید  
رزم بر نیزه خود و تکیه فرمود بر بعضی از مساقب و مفاخر خود را گوشزد آن کوردلان سیاه بختان نمود  
و گفت کفر القوم و قد ما عیبوا عن ثواب التدریب لثقلین قتل القوم علیت آوایه  
کفر و رزیدند مت از ثواب کردگار روی برآید اندر غفلت و زشتی گشته اند از کین علی احسن  
حسن الخیر کریم الا بویین حقا میهم و قالوا اجمعوا و حشر الناس الی حرب الخیر  
بشر این زمین دار ای فضل از هر دو پس بکشید فراهم لشکر افزون پای در حربین انبساط نمید  
یا القوم من اناس تنزل جمعوهم لاولی خیر من ثم صاروا و اتوا صوا کلام  
به هر چه این سالان لشکر فرستاده اند و باطل است خلاق و سیم کرده اند می پس بدم او دنیا هم قرار  
یا حبیبنا حی رضای الملهین لم یخافوا الله فی شکامی تعبید الله نسل الکافرین  
خون بر زمین از هر دو و ملحد زار هم در خون درازیم در انداخته تا شود نسل و کفر پور مر جانم  
و این سعید قدرانی غنوة یجود کو کوف الهی ظلمین لا لایب کان منی قتل ذی  
این سعد از قبر بر من بکشید چنان کاید از بی پشت هم ریزد مظر آسمان این جفا بنود از آن گزین شده صا  
غیر فخری ضعیف الیقین بعلی الخیر من بعد نبی و انسی القرشی الوالدین  
غیر فخر من بنو پر تو خورشید ما بعلی خیر البشر بعد از رسول و ذکر خود بنی آن گرفتار است مادر هم  
خیر الله من یخلف الی ثم امی فانا من الخیرین فیضه قد خلصت من ذنب  
بشر خلقان پدر پس درم حیرا پس منم فرزند آن دهرترین خلق خدا لشکر ام که زمر برورد کارم آفرید  
فانا فیضه و ابن القین و هم فی ذنب فی الجین فی الجین  
پس شمس کی از کان دوزخ کشید من طلبای خالصم باکم غش بر گردیده کرد کارم زمین روشن  
والدی شمس و امی قسر فانا لکوب و ابن القین جوهر من فیضه گنوه  
باب من شمس و مادر ماه من پس کی کو کعب جدا از زمین جوهرم از نقره صافی کنون





فانا بحمد و ابن الدارین سن له جد کجندی فی النوری او کشی فانا بن لعین  
 پس نم دمی جدا از درین کیت کس جد جد من همروجا باید مانند بایم پس ترا دو علم  
 فاطمه الزهرا امی و ابی و ارث الرسل امام الثقلین عروة الدین علی المرتضی  
 فاطمه زهرا مادر ما پدر وارث پیغمبران تسو و جبرئیل می رسیدند مردم لات و غری بهم  
 ما زیم بخش مصلی ایتین عبد الله غلاما یا فیا و قریش یعبدون الوثنین  
 سوی دو قبله نماز آوردان لشکران بندگی در کودکی کردی خدا المرتضی بنده بودند قریش آن صنم را در خطا  
 من له نعم کفعمی جعفر و رب الله له الخیرین فی سبیل الله ما ذا صنعت  
 کی بود عیش جعفر من کوریا کرد و بالسن باغ خلد از حمت انت بدکار چون کردند در راه خدا  
 انة السوء معا یلعین سخن اصحاب لغیا خمشنا قد مکنا شرقا و المغربین  
 باد و عسرت بر سر ظلم و ستم خور و پنج تن از آل عبا مالک علیم از شرق و مغرب یکی شده و سلیم  
 سخن جبریل لنا سادینا و لنا الکفة ثم الخیرین اظهر الاسلام رغما للعبد  
 غیر جبریل ننوده ششم از عدد بهر گشت کنون کعبه بن باقرین کرد ظاهر باب من سلام را رعم عد  
 بحسام صادم ذی ثغین بدانکه این رجز از اشعار مشهوره است که علامه در کتب فرمود  
 حضرت شیخ ابی اسحاق که تودی ثغین بازاده و فی و لغات عبارات با اختلاف ایات پس آنجناب وحی فداه مبارک طلبیدگی با  
 آن نکرد که پیش آید چون صفار و الامت صهارضا و تقرار جان فشان و وفا بود مشاهد  
 فرمود که آن سپاه و سپاه رو باه صفی مش گرفتند که خدعه و کبری اندیشد و بجایه آن کین  
 خاتم حضرت حتمی را بر حلقه زده احاطه کنند پس فرزند شیر خدا مرکب را بجولان در آورد و عنایت  
 حرکت داد آن توسن گردون میسرش بما چون از دمای دمان لغو و خروشدن آغاز کرد و حضرت  
 تیغ رخشان خون آشام را از غلاف کشید یا لسا من حیوة غارنا علی الموت راوی میگوید که حضرت  
 بنوعی استاده بود که یوس از زندکی خود و عازم بر مرک بود پس مبارک طلبید بروایت محمد بن  
 طالب شجاعان چند را اجل بقفازده مقابل حضرت آمدند هر یک یک حضرت طعم شمشیر را



نموده راه جهنم پیش گرفتند پس فغان بخند از چهار جانب بلند کردند حضرت این شعار میخواند و در میدان  
 منظر بود که کدام بد بخت قدم نامرادی شسند آنان بن علی بن الحسین آل با شیم گفانی بنده افخر  
 حین افخر و جدی رسول الله اکرم من صنی و سخن سراج الله فی الارض زهر و فاطم امی من  
 سلاله احمد و عی مدعی ذوالجناحین جعفر و فیسنا کتاب الله انزل صا دقا و فیسنا الله  
 والوحی با تحریف و کفر و سخن امان الله للناس کلهم شر بهندانی الانام و جهر و سخن ولات احسن  
 نسفی ولاتنا بحاس رسول الله اکرم من صنی و شیعینا فی الناس اکرم شیعی و منقصایوم ای  
 یحضر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بخته عدن صفوا لایکدر پس حمله کرد بر آن سپاه و صحیح  
 بر آنها ماندند الله الغالب بر همه تاخت صفوف از اید بر سیره ریختند پس سیره حمله آوردیم  
 شکستند حمید بن مسلم میگوید بخدا قسم ندیدم کسی که ایستد سپاه او را احاطه کند بکین شهر  
 با ایشان محاربه کند کویا بر سر همه تغش نازل میشد با وجودیکه برادر و پسر انصار و اعراس و دشمن  
 او شسته بر زمین افتاده بودند و زبانش از تشنگی کامش چسبیده بود محاربه میکرد و این شعار میفرمود  
 الموت خیر من رکوب عار و العار خیر من دخول النار کشته شدن بهتر است از کشتن عار  
 و تنگدستی خود و تحمل عار و تنگدستی است از دخول شدن تشنگی پس گاهی بر مرکب خود در میدان  
 قرار میگرفت و میگفت لا حول لا قوة الا بالله و است این طایفه در این حمله چهار صد نفر کشته شدند  
 بجهنم فرستاد شد پس در میان لشکر فریاد زد که غوغای عظیمی است جهنم پیدا که کشته شدن از دست  
 تنگدستی پس عمر سعد پلیدند کرد که این فرزندان زرع بطین است و این پیکر شنده شجاعان است  
 محاربه او را سهل نشمیرد او را احاطه کنید بلکه کار او را بازید پس و است پیغمبری هزار لشکر که  
 یکباره حرکت کردند و بسوی آن سلطان دین پناه آوردند و فرزند سید المرسلین چون ضعیف  
 بر ایشان حمله نمود از ترس و شمشیر آن گروه را از منموم تیغ آتشبار پروبال سوخت مانند پشه و ملخ پری  
 و پراکنده شدند و نیز دومی گشت تا اینکه هزار و پانصد نفر از آن کفار را با سفل در که نافرستاد تشنگی  
 بر آنحضرت غلبه کرد و بجانب نهر فرات روانه گردید که بلکه جرعه آبی بنوشد و قوتی در جهاد حاصل نماید



چون نزد یک آب سپید چهار هزار مردان تیر انداز موکل آب بودند بر حضرت حمله نمودند و ترسان  
جها بر بدن فرزند رسول دوسر زدند پس پسر مری علی ساقی کوثر بر آن گروه بدست حمله نمود و قهر  
پن بدینه گانهم نجراد لشکر پس میگردیدند از پیش او مثل ملخ که مشرق و پراکنده شوند و با خود  
بگریزد و جان در ببرد که این پسر علی است که حمله کنند و بر دم زنند و همیشه و صفوف بطل است  
حضرت چون آنهارا مشرق ساخت بجهزات داخل شد مرکب اندر میان آب که تازیر کش  
آب گرفت و مرکب خنک کرد پس عنان آن توسن با وفارار تا کرد و او فرمود ای میمون  
وای نیک آب بنوش که تو از من تشنه تری ای بیایا لب تر نکرد و سرش برداشته و مشط  
که حضرت اول آب بنوش چون حضرت مشاهده فرمود که ای بیایا شطرنوشیدن آنحضرت  
نمخورد کفی از آب برداشت که بنوشد بلکه آن حیوان زبان بسته آب بخورد و ملعونی فریاد زد که  
تو آب می نوشی و شکر بخیمای تو ریخته پس حضرت آب از کف بخت در انحال حصین بن نمیر  
بر آن مبارک حضرت زد که تا پشت حضرت تیرا کشید و خون از آن زخم میجوشید حضرت  
لب از آب تر نکرد و بجانب خیمه که مرکب ناخت فرمود ای قوم اگر دین نداری آخرت عربی گفت  
شما با من کار دارید بجرم سرای من چه کار دارید شمر لعین مردم را بر گردانید که حسین را میکویند کفو  
اول جهنم نمایند کار او را بازید پس آن امام مظلوم بآیدن خون چکان و مجروح از تیر و سنان  
نزد عیال و اطفال غم رسید چون آن پیکان حضرت را با نیال دیدند نوحه و ناله آغار نمودند و زار را  
چون بر بهار گریست حضرت ایشانرا تسلی داد و مثنویات الهی امیدوار ساخت و فرمود نه  
که کلام ناخوش بن جان می آید و دست از شکیبایی بردارید چاشاکه بی صبری نمایند و شیطان  
بر خود مسلط سازید که موجب نقص ثواب شما گردد و بدوایت سید بن طاووس چهار مرتبه حضرت میگردانید  
و برای دلجویی اهل بیت پیغمبر و اوقات عصمت آمده آن پیکان را امر صبر و شکیبایی میفرمود پس  
هر یک از خواهران و زنان و دختران را و داع نموده سوار چون چهار از ششم پا در رکاب و اقبال  
ازیم کیستی در بقریوس دست و دستی زرد در او بخت بریال پیدا نمود بوقت سواری آن



ارجمند شدی هر سوی الله که بلند برآمد و بزود آنجای آنجانب خجل شد ز روی اسد قضا گفت  
 چون دید او را سوار که عرشی بکرسی گرفته قرار چه این بعد را دید مانند قبل در او تحت جبریل آن در  
 کشیدند قد و سیانش بدک رسیدند بوجیان با گنج سرفیل از صورتی چون نموده است  
 عیسی آن مستمند ز خورشید مجمر خورشید پی جنبان زبده ذوالجلال همی گفت می کمال  
 طبل از دو بال چه ارشته جان بسته میان شده قوس و جوشش تیر و کمان ز کیوی حورا  
 یاز و کند بجف نیره چون آه زین بلند چه چار آینه دیدش اندر بریده است از کفر دین چار  
 زیر سپر آفتابی نهان به شکسته چون نهنگی بدم بدین شوکت شاون و فرو شکوه خرامید چون آفتاب  
 بکوه زیبا تا بصورت حیدر ز سر تا پا نور سپهر بشکست چون آنجانب آه بنصف النهار افتاد  
 ولی کرد هر سو نظر آنجانب بگرداند ز افق سوس بر دیده که در داز عباس کردون وقار که اکنون بیا  
 علم استوار دروغ از علی که بر نوجوان که تیرش نموده است شتم کمان پسر کشی پیش چشم در نفوذ  
 بر تو ای چرخ پیدا کرد پس حضرت می طلوان با حیرت و نا امید با و از بلند صد کرد ای انصاف  
 ویاوران دین خدایا مسلم بن عقیل و یایانی بن عروه و یا حطب بن مطهر و یار نهیر بن قین و یحیی بن کثیر  
 و یا طلال بن نافع و یا مسلم بن عویضه و یا داود بن طراح و یا حمر بن یزید و یا رباحی و یا عمر بن مطاع و یا اسد  
 یا عبد الله بن عقیل یا علی بن الحسین یا قاسم بن الحسن یا عباس بن علی یا فرسان یا سجایا یا ابطل  
 الصفا چه شد شمار که جواب من نمیکویند شمار یا یاری مطیلم جابت من نمی کنسید یا در جواب  
 اکاهای نداری که اهل بیت پیغمبر شایعین و مددکارند بر خیزد حرم رسول خدا را بحرم جدشان نزل  
 ای دوستان خدا شما سوفا بنو دید و لیکن زمانه گذار بر شماستم کرد دوست شمار از دامن امام شما گوا  
 کرد پس صیبت شمار من کران است و خزن من بر شما بسیار طویل ان الله وانا الیه راجعون عقیل  
 که بشما ملحق خواهیم شد ای دوستان ای نژاد بزرگان پس آهی کشید با طراف خود نظر فرمود و یاوری  
 بجز زمان عمر شد و کو دکان نشئه لعش کو یان با نیجالت حضرت میدان آید گفت ای قوم منم که خدا  
 کبارم بود رسول الله منم که باب جنابم بود ولی الله منم که طینت از طینت رسول بود منم که مادر





حضرت بتول بود بود عمامه ختم رسل برابر رزید الشهدا حمزه ام بدوش سر با سب خاصه صطفی  
 زمر قضی علی بن ذوالفقار بر دستم مرست جد کبار انچه بر شماست بنی ستم کنسید بال بنی چه  
 سببی بقول جمله اگر مجرم کرده کنه چرا جرست جدم نمی کنسید نگاه کبابم از غش و آب بر برکن  
 و حال اینکه فراتست مهر مادر من زوجه که حلالست آب بر دودم چه کرده ام که از آن کدم  
 شده است حرام از کلام فرزند پغمبر از نخلان آن تشنه جگر تمامی لشکر گیر آمدند مکر شمر لعین ده  
 دیگر فرادزدند که یابن الریه را تو سکوئی پدرم ساقی کوثر است بکوثر اسیاب کند برویت ابوالفر  
 شمر طبع گفت بخدا سو کند بآب منی تا بجهنم برسی و ملعون دیگر گفت ای حسین بجا که آب است  
 چگونه موج میزند و غیله مانند شکم ما بی درختان است بخدا قسم کم قطره نخواهی چشید تا از تشنگی بمیر  
 پس حضرت بجای خود ایستاد و گریه بر حضرت مستولی شد و اندک تا فل فرمود پس عمر سعد را فغان  
 ساخت فرمود ای پس عمر سعد طلبت میگویم کمی از آنها را قبول نماعم گفت کدام است حضرت فرمود  
 راه دهمد عیال پغمبر را درم از ولایت شما پرون روم و عراقین ایشما و اگذارم عمر سعد  
 بجا خواهی رفت حضرت فرمود بخت و زنجار رفته در کوچه ها و خرابها منزل خواهیم کرد پس  
 لعین گفت ای حسین این نخواهد شد ز کوفه تا شام سرق متصل و لشکر پیوسته طلب تو باشد راه کوفه  
 بر تو مسدود است دویم مطلب خود را بگو حضرت فرمود اگر چه بقدری تشنه ام نزدیک است  
 شوم رطوبت در دماغم نماده است اینحال از خود که شتم جرعه آبی بدهمد که بجام طفلانم برسانم زیرا  
 که در خیمه از تشنگی غش کرده اند این سعد عرض کرد این امر است محال نمیشود که قطره آبی تو بدیم مگر  
 بیعت یزید در آبی یا مثل اصحاب جرعه اجل بنوشی سیم را بگو حضرت فرمود حال که امیر دین منوا  
 من بکین پیش من شماسی هزار لشکر یک یک پیکار زرت من بفرست پس آن رویاه چون  
 این سخن از آن کلام الله ماطون بشنید خوشحال شد چنین گفت کی زنده روزگار بدین قول حق  
 می شوم حق گذار روم ما فرستم برزم تو مرد که فردا نه شایسته آید نزد بخت این و پشت بر دین  
 رخ کفر برشکر کن بنود یزید بطحی پیش خواست و برزم سلطان بطحی از نسا دان ظالم از خدا تضرع



قبول نمود و میادرت بچنگ فرزند خیر است بر قدمش نهاد و دست تطاول کشاد این بعد نیز  
به خیز زک از من بستان چنین بن علی بر اسل رسان اول این بخش قیمتی را بود ادم دوم ششم  
که اینجای کمر را بکمر تو بستیم سیم کسی ندوانیدم بدینال کسی تا باور رسید با ششم و کنی تا خشت یقیام  
که بمن رسید به با بختیستم نیز بطحی گفت همه خوبست و لیکن ایا لت بصره مرا نور بصر است این بعد  
نیز قبول کرد پس آن کاه نیز میدان کرد و چون آن کاه مطلق مقابل بان امام بر حق کرد و اول سخنی  
آن کاه فرمود بدتر از یهود از زبان کفریان تفاوت میان خود کشود و تیر عالم سوزی بود که ناز از یهود  
خدا حضرت فاطمه زهرا گفت که مبارک حضرت یحیی علیه السلام متغیر شد و غضب علی اللہی که منظره  
جباری حضرت بجانی است استیلا یافته بروی رکاب است و تیغ کجرا از مجلس غلاف بجا  
داد و با دست یحیی بر فرق آن مرحب ثانی خست و از روی آن او را پس شید دوباره باز و کشاد و تغیر  
حواله داد و پا چست بر دست خود بر کشد و هر مرتبه که شمشیر فرود میآورد الله اکبر میگفت و ضرب  
برای غضبی که در کانون سینه اش از کفار آن پلیده بود که مبادا جهادش مشوب بغضب شود تا چهل بار  
موافق روایات چهل ضرب خود را چهل کتیر کاهشت پس برید پلید سنائی حواله دست حضرت  
نمود بر پشت دست مبارک آنجناب شست مجروح نمود خون جاری شد چون آن خون که خدا و را خو  
خود خوانده بر پایه غضب آنحضرت ریخت آنرا خاموش ساخت نظر بفرخ دمانی و کفر پائی افزود  
تیغ پدر تیغ را برای فرای نهش کشود پس شمشیر ولی الله شست و من آن دین بتاه گردیده چنان  
که سرش چون کوی در میدان بریرسم زد و آنجناب لکد کوب و پنهان حضرت چون الله اکبر گفت خبا  
زنب خواتون صدای تخریر آنحضرت شنید از خیمه پروان آمد حجه الله منصور و عدد الله در معبود  
دید شکر الهی بجای آورد و صیحه زد که ای خدای ما رحم بر حقیر مضطر عطا بکن حسین بضرط  
بضرط تیغ حسین کس نشان نداد خطارا که نسبتی بخطاینت ضربت و خدا را زشت نمکی شده از کار  
بسط پیمبر یا نجیم که خواهر میرد آه برادر چون صدای زنب خواتون بسمع مبارک سلطان بظاوم  
عنان طاقت از دست داد و دوزخ آنجناب را سمیت خیمه گاه روان ساخت تا آمد نزد اهل بیت ملکس





پس آن ستم سیکدن چون بدن مبارک حضرت را آلوده بخون دیدند دست مبارکش مخرج  
 از زخم سنان بود زینب آواز گریه کرد و معجزه گرفت که دست برادر را به بند و حضرت فرمود  
 صبر نماز و دست که بدغم را چاک چاک خواهی دید و گفته معجزی هم بر سر تو باقی نخواهد ماند  
 و همه اینها سه سال است در رضا خدا زینب بخون دست برادر نظر نمود از دل کشید بی خون  
 بصره کشود بد آنکه حضرت امام حسین در ظرف باغش بریزید بطحی چشم خود را فرو نشاندن و حضرت  
 نزدن بر آن دشمن خدا در چهل حمله و دست باز داشت تا قصد خود را رضای محض و عرض رضا  
 تانتی نمودن باید بزرگوارش امیر المومنین بوده است چنانچه علمای اعلام در کتب مناقب ذکر کرده  
 مولوی نیز در شبنوی نظم ذکر نموده است از علی آموز اخلاص عمل شیر خواران مظهر از علی  
 در غر ابر پهلوانی و شتیا زود شمیری بر آورد و شتیا او خواند و خست بر روی علی افتخار بر نمی بردی  
 او خیزد و بر رخ که روی ماه مسجد آپیش در سجده کا در زمان اذیت شمشیر آن علی کرد پس مرغارش کا  
 کشت حیران آفتاب زینب غل در نمودن عفو و رحم محل گفت بر من تیغ شرافت ازی چه فکندی مرا کذا  
 آنچه دیدی تباریکار من تا شدی تو در کار من آن چه دیدی که چنین نیست تا چنین بر نمود و باز  
 آن چه دیدی که مرغان عکس در دوان جان شعله آید آنچه دیدی بر تو از کون بکان که به از جان بودیم  
 جان در شجاعت شیرازی استی در مروت خود که داند کستی ای علی که جمله عقل و قوت  
 شمه واکو از آنچه دیده تیغ حمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد باز کودام  
 کاین اسرار است زانکه بی شمشیر کشتن کار او صانع بی است و بی جار و دیب این  
 بهیهای راجحه صبر اران میچاند بهوش که خبر نبود و چشم و گوش را زنجشای علی رضی  
 ای پس بود بقضا جمل القضا یا تو واکو آنچه عقلت یافته یا بگویم آنچه بر من تافته از تو بر  
 تافت چه پنهان کنی پنهان چون ماه پر تو میرد یک اگر در گفت ای قرص ماه شب و انرا  
 زود تر از دبره از غلط من شوند و از دهنول بانگ غالبی و بر بانگ غول ماه بی گفتن  
 چو باشد شما چون بگوید صد سیاه اند ضیا چون تو بانی آن مدینه علم چون شجاعی آفتاب علم



باز باش ای باب بر جوان با تار سندان تو قوراند رنجا باز باش ای حاجت تابد بارگاه  
 ماله کفو احد باز کو ای باز عفا کیر شاه ای سپاه شکن بخودنی سپاه باز کو ای باز را فرشته  
 باشد و با ساعدش آتش در محل فرائین حمت رحمت آرد تا راست دان گفتین  
 تیغ از پی حق میزنم بنده ختم نامور شتم شیر ختم شیر بوا فعل من بردین من بشکوه تار  
 اور میت در خراب من چو تخم وان زنده آفتاب که نیم کو هم ز صبر و حلم و داد کوه را کی در تار  
 شد باد آنکه از بادی رود از جانش زانکه باد ما موثق خود بخت باد خشم و باد شهوت باد از  
 برد او را که بنده اهل نماز کو هم هستی من نیاد او در شوم چون کاه بادم باد او پیش ازین با خلق  
 کشت رومی نیست سحر کنجای اندر جوی پست کیویم با ندازه عقول عیب نبود این بود کا  
 رسول در شریعت مرگواهی بنده را نیست و قری قوت دعوی و قضایا که هزاران بنده باشند کوا  
 شرع پذیرد کوا ایشان بگاه بنده شهوت سر پرش حق از کوا بنده کان سترق کان یک  
 شود از خواجهر و ان زید شیرین و میر و سخت و بر بنده شهوت نذر و خود خلاص خبر نفعی از نفع  
 خاص بس کنم که این سخن افزون شود خود بگرمود که خارا خون شود چون کواهی بنده کان مقتول  
 عدل و باشد که بنده غول نیست من چنان مردم که برخونی خویش نوش لطف من نشد در قهر خو  
**فصل چهارم در بیان آمدن قاصد بدین از جانب طم صغراد خراسان بقرینه پادشاه**  
 که سپاه برای تسلی خواهران و دختران قرین نوحه و آه بارد ویم نجیه گاه آمد و آن شکشان دیار بلار و جوی  
 و عسکری فرمودیم باره بر باره مامون نورد سوار گردید بغیرم رزم میدان آمد در دودا که میدان بر  
 بی کسی خود تکیه فرمود در مقابل آن گروه نامه سپاه تشنه کامی بر حضرت علیه نمود هر چند عذرا طلب کرد  
 جوانان صواب می شنید در آن حال فاقه سواری از پادشاهان سپید گردید همه صحرای پادشاهان را بر  
 نظاره نمود راه کسی نمیدرس بجانب آن سپاه رفت گفت ای قوم ای کیم حسین بن علی بن ابی طالب ع  
 بنزد این سعد بودند که شاید جاسوس باشند از اعراب دید که لشکری به حضرت خواهند چون  
 عرب بجزو پس سعد پرسیدستی و از کجای می آیی و بجا میروی شخص غریب گفت از مدینه رسول خدا می آیم





و از دخترهای امام حسین فراق نامه دارم که با خون دل نوشت با خود دارم که با و بسیارم این سعد چون  
یقین کرد قاصد از مدینه آمد گفت ای عرب آنکه بریزه خود تخته میدان دارد در میان شصت  
کمان دارد کفش در و بایست خم و کردن کج یکس و شصت لب دیده گریان دارد با چنین  
پروان ز شمار آن بختن مشت را ز پی ناورد بسندان دارد پدرش ساقی کوثر بود و آن یکس چنین  
آب فراوان دل بریان دارد آن حسین است که کید علی اکبر خود سینه اش غم او شکل گریان دارد  
عرب مهار را که را کرد این چون بخت آن فلک خناب رسید تا که را خوابانید و پیاده گردیده سلام کرد  
حضرت جواب سلام او را باز داد و فرمود که بستی از کجا آمدی امروز صبح ما بجال هر کس از آن جا  
بغیر نامه عرفی نزد و بجز کلام ناخوش سخنی نخواست عجب دارم که تو بر من یکس سلام نمودی اینجا می  
کسی خرام من باد سلام بر تو که کردی سلام من گویا که از مدینه پیغمبر آمدی بوی وطن سبز تو اندر شام  
کراتی از حجازه اری خبر کو از دختر ستمده محکام من مرده است طفل من بگرزدوری پدر نامه داده  
تو یا پیام من عرب عرض کرد ای امام غریب شهر مدینه حکام طلوع آفتاب پروان می آمدم چون کدام  
بجمله بی شوم رسید و خبری دیدم چهار پا حالت تب را بر سر راه امید بسته بر نامه میدی خود گریه  
چون اکاه بی حال نمود که سواری روان است افسان و خیران نزدیک است رسید پسر عرب بکجا میر  
گفتم بگو چه طلب داری پس گفت نامه نوشتم بپدرم برسان تا ضامن شوم در نزد جدم بر  
تو شفاعت را در محضر خداوند داد اگر گفتم ای غلبه چهار پستی نام پدرت چیست گفت من فاطمه دختر  
حسینم وقتی که آنجناب بفرع عراق میرفت من چهار بودم قوت رفتار شد شوم مراد مدینه نزد جد ام  
پیغمبرم سلمه گذشت بومن وعده فرمود که بعد از ورود کوفه برادرم شپه پیغمبر علی کبر را بفرستد مرا بر  
حالت فراق طول کشید دیده بر شاه راهش دارم اکنون نامه خون دل نوشتم از تو التماس دارم  
که نامه را بان سلطان بقرینه برسانی بگوئی دختر چهار تراد مدینه دیدم که از مرض نمزده است ولیک  
بهران جناب تو جان کباب دیده پر آب در پس گریان و نالان این مکتب را من داد که بشما برسانم  
عرب در بغل کرد و کتابی پروان آورد و بدست حضرت داد مظلوم گریه چون مکتوب آن مستلا



از قاصد گرفت و مهر از سرش کشود نظر نمود دید فاطمه نوشت بابا بتو ام سلام باد ابراهیم  
بجام بادا بآباد دل تو نسوخت بر من فرزند توستم مگر من با آن همه لطف و محبتی با این همه  
نا توانی یکباره من نظر کشیدی تقصیر من بگو چه دید با عمه من بگو پدر جا کی عمه تو مادر  
دانی تو که مادری ندارم شد سایه بابت سرم کم آسایش خاطر تو بودی فی عمه که مادرم تو بودی  
دستم چه جد شدت ز دامن خاطر پریان و یسویان شانه نمود موسی من کس کیوم نیافت کس  
پس بر سر و ریاض آفرینش اکبر کلستان پیش بر کوز بام ای برادر الوعد و فاعلی اکبر از  
رخت دلم عینت اکو شتر برادر چی پست اکرتب نخشد مراد برادر بی شک میسر ز بحر اکبر چشم  
خاک بگذارت مردم جان با شطارت عمدی که نموده کجافت زان وعده که کرده کجافت  
میسم و یاوری ندارم زانو که برادری ندارم سلطان مظلوم چون از مضمون فراق نامه فاطمه صغرا  
مغموم اکا بی حال نمود الهای زار کشید و گریه بسیار نموده مگر نظر بان کتب میفرمود و زاری نمود  
ناگاه دید عربی طرف حضرت نگاه میکنی و تاملی دارد مثل آنکه کسی کشیده داشته باشد پس شد  
چون عرب را حیران دید فرمود چه میشود که این سال بکرانی کرد و چهارم تو سفارشی کرد و پیغامی دارا  
عرض کرد بلی یابن رسول الله و تکیه نامه را آن طفل من داد خواستم روانه شوم من گفت که ای عرب  
چون دیده است از دیدن آفتاب است روشن شد و سر کرم زیارت جمال خورشید مثال بر م کردید  
اخری چنه در کرده فلک طالع اندهر یک یک از زبانم سلام برین خصوص جوانی همیشه در بر  
پدرم ایستاده است نشانی بنویسم که او شناسی اعراب خال در کج لبش چون بکشد زنگ  
یا خود این چشم جوان بود آن خود حضرت اسرار بود بنده طوبای کشش پیش خورشید شمس  
بجای قمر است سبب کوری یعقوب شد یوسف لیک این تازه جوان نور و چشم پدر  
از پی رفع عدوی پدر آن شیر پر متصل بارخ و ابروی تسبیح و پست پی تعریفش اگر فکر شود  
شکاف آنچه و پیش نشان وصف نیکو است پدرم که نخل مراد است لی این نخل مراد پدر  
مست ویده شمس کس نشان و قدس هر و حیا عبیر شمس زلف من با و خشن شک است بوسه زن و





من تور کابش پس کن که میض تو نموده است ولی نموده است ولی محضت کر ترا گشت فراموشی  
وصال لیکن آن دلشده بروعه تو منتظر است پس عرب گفت ای سلطان بی یار هر قدر با طرا  
شما نظاره نمودم که آفتاب دم از خاور تو که دم جانب طلوع میکند بنیام پس حضرت آیهی شریفه  
ایمرو دردم تازه کردی پیا آخو از آبتو نشان دهم دست عبرت گرفت و بر نعش علی اکبر برداشت  
ششم رسولان علی اکبرم این شهید در ره یزدان علی اکبرم این شجاع صفر در روز صا  
حیدر ثانی نهنگ بحر معارک علی اکبرم این جوان نوحه من شنیده کام شهد شهادت چشود کام  
نذیده علی اکبرم این شهادت شیریه شفاعت من بروز خیر نزد خدای اکبرم این است  
ای عرب من نو جوان رشید مرا یک عت مشرد بر من شهید گردن با خیال که می پنی آن مظلوم باید  
گریان بسوی آل بیت می رسد آمد و کتابت فاطمه البقیه و خواهران و سایر مصیبت زدگان حج  
آل طهار داده نعم نصیبان چون از نامه و مضمون آن آگاه شدند غم تازه در دل گرفتند و مالها  
زار کشیدند حضرت یحیای دیگر آن محنت رسید که از تسلی داده و وداع نمود و روی میدان کین نهاد  
ضیاء قلب رسول خدا امام من نمود روی بقلب پناه و درازین بسوی عرصه روان گشت تبسم  
چنانکه حیدر صفر بر عرصه غیر کشته سر خد و ناز جمال حجاب کشته ز رخسار و و اجمال لقا  
شده است شخص ولایت بخوش جلوه نمایهای اوج الهی شده ابال کشته است چون رخ او افتاد  
تابان شد فلک کرد شمع دم محو گشت و حیران ادای حجت ظاهر نمود در میدان بی مبالغه  
کشود بند زبان پس آن مظهر رحمت پروردگار و خلیفه حضرت رسول مختار زبان اندازد کلام موعظه کفایت  
برای هدایت و خلاصی اقوام شرار کشود و فرمود شماست پیغمبر و بندگان خداوند اکبرید آنچه من کرده  
خود آگاهید حال ازین تبه کاری دست بردارید و خود را بعباد الیم و نارجم مخلص سازید مرا رحم متنا  
بر جالت بی عقلی شما چون کلام اندازم ادای تکلیف کما یبغی فرمود و کوه را حکام حق در محضر  
تبلیغ سپه و راه نجات را بر آن قوم تبه کار شکار نمود بعد از آن مشط جواب بود که هر یک سخن  
نامزد و کلمات خوش تیغ زبان کشودند و قلب مبارک آنحضرت را مجروح ساختند پس آنجناب



برقائمه ذوالشفا کرده فرمود روزی را سوی جنت شوان برود بنزد خود بر آن رو با و صفتان  
و با هر کردگار بضمون جانده لکهار و لکن مقین و غلط علم عرصه جنگ بر ایشان شک ساخت از  
پسند ساخت بنزد وی گشت مرد و مرکب روی هم میبخت چو فرمانروای قضا و قدر گرفته  
بگفت تیغ دوستی پیر نشان گشت ناهی زیر حجاب بلالی قران گرد با آفتاب تکایند تیغ و کوه  
بور بر نکینت نار و بر میخت نور جهان پو نو دشن بجلالان جهان جهان دست در نیم جولان جهان  
نه خور بود آن هو خا و خرام که خور صارم میشت اندر خرام بتک عرش کزیش کردیده و فرشت  
همی ذوالجناحش خور فرو بر عرش سحبتی زهمین آن شهسوار ازین چار خندق و زان نه خصار  
چنان فخر آل عبدالمناف کشیده بی رزم تیغ از غلاف ندارد فلک در خاطری کران گرا  
کیسه جوشگری چنان شعله زد آتش و آفتاب که آتش ده شعله از روی آب با آتش خیا  
شعله زد آتشی که زان شعله کرد آتش سر کشی که از آتشین شعله بر آگروه عیان گشت مصداق شو  
الوجه زمین گشت از سطوتش سکون شد از نیش چرخ سیما بکون چه کس را نباشد با و دست  
جلال جهان آفرین است و بی تشنه کام است و بی عکسار عطش خف بر دست و پش  
بود قاش خم ز بارالم برویش نشسته بخارالم از او نو جوانی که گشته شد عزیزش بچون خود آید  
مکر بار مرک برادر کشید که چون تفل بر بار قدش خمید بخرآه نموده دل جانش مگرداغ آید بود در دشت  
اگر جری آبی قدر گلوش یک حمله کیر دمار از عدوش سبخت بین و مویش سفید قدش از غم مر  
یاران خمید صدافسوس کن غصه جان بر لب از آن رو که دل واپس نیست پس شاه شجاع  
و دلاوری دیکه تار عرصه میدان پیل افکنی چون تضرع علی حمله بر آن سپاه نموده بچند حمله صف  
انبار دیده که کو چکیرین حمله اش نام نروان و از بار از صفی روز کار مجو نموده بسیاری از لشکر عمر  
زخمهای کاری از دست یلله یافته کوفیان ترسان و شامیان لرزان ملکوتیان بذر و سجا  
احسنیه کو یا کسی را جزات کارزار و مبارزت بان مظهر قدرت کرد کار نبود پس آنقر ز نذر رسول  
دو سر بر مرکب رسیدن نزدیک خمیر ماه استاد و قدر توقف فرمود خون از جراحتش روان بود





با خیال صدای لعش از کودکان کبوش آن سلطان بی یار رسید خوست که مرکب بجانب سر  
 فرات تازد که ناگاه غباری پدید گردید و کردی از آن بیابان برخاسته فوجی انبوه با صورت  
 عجیب و شکل صیقل میان کرد و غبار پیدا کردند نزدیک آمدند و در خدمت آنجناب صف ارا  
 و سلام بر حضرت کردند پس از جواب سلام آن سلطان بآن عکسار بر آن گروه پیرون از شمار فرمود  
 کیستند و چه مهم آمدید سواری با مهابت و ملوان دلیرا شوکت با فرنگ و دستان نیا کرد  
 و عرضه نمود باین رسول مدح و انس بغدادی شما من بزرگ جنیان و مدبر پیرایم کمترین غلام علی  
 مرتضی چاکر شما ایم نامم زعفران است حضرت میسر المؤمنین بامر حضرت سید المرسلین برای قتل کفار  
 و ستم‌زین جن چون بهر العلم قدم گذاشت و حضرت الفجار آتش باردار از روزگار آن شرار برآورد  
 و ایشان را مسلمان ساخت از جانب خود پدید مرار جنیان و الی و بر پیرایان میسر نموده زمام شمس  
 آنها را بدست داد و پدرم چندیت که رخت ازین سرای فانی بعالم جاوید کشید بعد از درتیه ریاست  
 جنیان بمن رسید حالیا همه را طاعت و فرمان این کمین چاکر شما شنید باین رسول الله  
 غافل از فیض رحمت دور بخت کور در تکیه کاه عیش خود آرمید خبر از پیوفانی روزگار غدارند ششم ناگاه  
 دیدم چند نفر حتی در زیر بخت من گریان و خاک بر فرق ریزان نوحه می‌کنند گفتم شما را چه رسید  
 آنگونه ناله و فغان نمایند باز بان پر شکوه گفتمندای زعفر خاکت بر سر که بر بخت عیش نشسته و از بخت  
 بد خود غافل و خبر افروخته روزگار زکارداری امام زمان حسین بن علی در صحرائی سینوا ناله بی‌نوا  
 می‌کشد بناصر و یار گرفتار در دست سی هزار کفار است برینزه بی کسی تکیه داده فریاد لعش از حرم  
 ال غم یعقوب میرسد هر چند الحاح میکند که جرعه آبی از برای آن تشنه گمان از آن کفار بگیرد و کنی بر او  
 رحم میکنی زعفران زندگی بر مانی جان حرام و ریاست تو بر مانک و عار است ای سلطان تنها  
 من چون اطلاع یافتم اینک لباس سیاه در بر و خاک تیره بر سر خود ریخته بود و هزار سپاه از جن با خود  
 برداشته بسیاری تو آمدم اکنون اجازت فرما که با این شکر پیکران و دمار این ماکسان برآیم  
 منت بر جان نبی جان گذار و ذن جهادم بده که جان در راه تو درباریم و باین مکرمت والا بر شایم





و تاج شهادت را شرف آمرزشش فرمودیم همه کوه و صحرا را ز شکر است پر از تیر و نیزه و چتر آ  
همه کرد و اسکن همه پهنوان همه شتر و گاو و همه جان ستان همه غرق پولاد و تیر و پیا همه جنگجویان  
رزم از ما بتسبیح و بخیر مرغ و نسان فرود شد این شکر پیکران که دیار است داد مردی دهن  
ازین غصه و غم گمراهند فدیت کنون از پی کارزار اجازت بفرمای ای شهیار پس ایام مظلوم  
معدن جود و عطا اصل حمت و سخا بآن فخرت میان سلطان پریان فرمود که ای جوان نیک  
خداوند مهربان ترا حمت کند و جزای نیکویت دهد و رزم شما با او میان رو نیست و از مروت  
دور است زیرا که شما ایشان را می پسندید آنها شمار نمی پندید چگونه روا باشد که اذن دهم این قوم نادان  
قتل کنند زعفر که بر آن طایفه میسر بود با سایر سران سپاه جن پری عرض کرد زیاده رسول الله  
بفدای رحم و مروت تو مانیرضوت بشیر شویم و با این کفار بسجیل بشر و اندازد ایشان جنگ کنیم  
برای فیضیابی شهادت تا در راه تو جنگ نماییم و مانند سایر شهیدان در خون غلطان شویم پس حضرت  
فرمود ای مؤمنین با کدین دای صبرین شرع رسته المرسلین از علم منیا و بلا یا میدم که باید امروز من  
شهیبه شوم و بوصول جنت و پدر برسم و بعالم نورد و در سرور برسم دلم از زندگانی دنیاسی کرده  
فراق دوستان پیوندم را قطع نمود ترا مرخص نمودم که بالشکرت ازین پادشاهان پروان رو و مرابا  
کرده بگذاری زعفر و سپاه جنیان کیره و نذبه و نوحه و ناله نمودند و مبالغه و صرار را از حد گذارند  
پس حضرت فرمود کیرم که قتل عام ازین قوم دون کنم صبر از غم جدایی عباس چون کنم کیرم زید  
داده بمن خط بندگی بعد از فمات پنج برادر چه زید کیرم که قطع نسل کنم جمله را تیغ اکبر و بار  
زنده نخواهد شدن دریغ قاسم چه شهید مرا زیر خاک رخت حیات من چو کفن خاک خاک  
پس سلطان دوسر فرزند علی مرتضی زعفر و لشکرش را نوازش نموده فرمود اگر خواهی که کردم  
از تو خوشنود به پنی در قیامت روی مقصود از اینجا کن رجوع ای ناصرین برود و مثلت را ام  
باید جان دهم در زیر خنجر باید سر دهم امروز زعفر که فردا ایم بخشد و عثت لوای قیامت  
مقتل حثت چون پادشاه جنیان مایوس از جهاد گردید با کیره و زار و یقاری نموده با حضرت



از خدمت آن سلطان بی یار و حجت نموده بصرایا و کوهسار متفرق گردیده نوحه می نمودند که کویا چنین  
دریغ از بدبختی خستیا سستی دست و شرمند ایم آنچه در ریغ از محرومی آسنا ز بدبختی قفان وای  
دریغ از سلطان بطحادرین شاه شهادتین بنایلدای جنتیان زار زار بگریه بلند آسنا  
چون زعفران سپاه خود بامر آجتاب آن صحرا پیرون فرستند حضرت برای اتمام حجت بر انقوم  
جهول زبان موعظه گشود و فرمود ای قوم کمره وای بدبختان دل سپاه ای بدترین میان  
مراعات حق پیغمبر گردید با ذریه او عترتش اضایع گدشتید و مرا خواستید گشت و بعد از گشتن  
پروانید از گشتن هیچ مسلمانی پس مرا خار گردید و لیک میسوارم خدمت گرامی دارد بشهادت در  
خود و مقام مرا از شما بگد حصین بن نمیر شیر گفت ای پسر فاطمه چه نوع خدا شمام می کشد از ما بر  
خاطر تو حضرت فرمود بدی اعمال شمار بمیان شمامی اندازد و خونهای شمار بمیان شمامی اندازد  
و خونهای شمار میزد و پس از آن بدترین عذابها شمارا در بدترین درکات جهنم میرساند چون حضرت  
این کلمات فرمود حصین بن نمیر تیری بسوی آجتاب اندخت پس سایر شقیایکبار به تیرهای طلا  
بسوی آن حجت داد و اگر فرزند خیر البشر انداختند که بسیاری از آنها بر سینه و کلوی مبارک گشت  
بروایت بن طاووس ابی مخوق جعفری لعین تیری سه شعبه برای حضرت اندخت و آن تیر بر پیشانی  
منور آن امام ماجد و راکع ساجد پراشت پس آن تیر را کشید خون روان گردید حضرت خورا  
بمحاسن و صوت و بدن مبارک خود میمالید میگفت میخواهم خدا را ملاقات کنم در صورتیکه بخون  
خود خضاب کرده باشم خدایا منی پس کی چه میرسد بمن از زندگان عاصی خطاکار و رانحال منصوب  
ملک افواج بسیار از ملاکه نازل شدند و نوشته نیکو مرسته آن فرشته از زیر بال خود در آوردند  
حضرت سید ظلومان داد و با عجز و نیاز عرضه داشت که ایفرزند رسول عالمیان وای می حضرت  
سبحان این رقم شفاعت است که پروردگار جلیل برای تو فرستاد و مخیر ساخت ترا بجا  
ابدی دنیا و لقاء کبریا و مرافقت مادبا افواج ملاکه از پی باری تو اکنون هر چه خواهی آسنا  
کن پس آن تمنی جبرشت میجران و گدشته و رطه حرمان از ذوق وصل جانان آن منور ساطع النور



از فرشته عبیر شده گرفت و بوسید بر دیده گریان خود نهاد و فرمود ای ملک من بر شانه عهده است  
بست و از ساغر نوید وصال دست سستم بعینیت که زبان مبارکش که باعث وجود الفاظ  
و مقترن معانی در صقو الفاظ بود پسین کلام انشاد فرموده با که ای برید کوی جانان وی  
فاصد دوست مهربان آدم صفتیستم که عهد است فراموش کرده راه و لقد عهدنا الی آدم  
قبل قسیتی لم نجد له غنا یوم نوح نخی منتم که از کمر ای قوم رب لا تدز علی الارض من الکافرن زیار  
گویم ابراهیم منتم که خلعت یانار کونی بردا و سلما یوشم سمعیل منتم که جرعه و قدینا به عظیم  
نشده یغنیه کوسفندی از ساغر فرج الله نوشم زکریا منتم که در مقام شحانی رب لا تدزنی فیه  
زبان کشایم ایوب منتم که از شدت جراحات بدن و کثرت نیش گریان رب انی منسی الضروث  
ارحم الراحمین اوانما یم مونس منتم که در مجاهده قبل لا تحف انک من الایمنین خواسته باشم صفتی  
که از دوازش جان در حضور دوست خود به پناه چرخ چهارم کشم من جنیم که رسول و سرارحم ایما  
محرم بارگاه دنی فتدی و کان قات قوسیر اعدی در حقم فرمود حسین منی و انما من حسین  
اگر هزار جان داشته باشم همه امروز باید در حضور دوست داشته باشم همه امروز باید در حضور  
دوست شاکرم نیت محرم با بگویم بی نفاق تن زدم و الله علم بالوفاق علم جوای یقین با  
بدان و ان یقین جوای دیدت و عیان آنچه کل گفت حق خدانش کرد بادل من گفت و صد  
خندش کرد بر دلم ز دیر و سودا شکر عا شکر و شکر خواش کرد عاشق آنم که هر آن آن  
اوست عقل و جان جان دار کیم جان او هر که از خورشید باشد پست کرم سخت بربا  
نیمم اورانه شرم همچو روی آفتاب چدر کشت یروش خصم سوز و پرده در هر پیر سخت رو  
در جهان یکباره کوفت حبش شمان روزگردانید از ترس و غمی کشته شهاب زد بر عالمی سبک  
باشد سخت رو و چشم شوخ او شریک در جهان کرد کلخ از صفاتش رسته ام و آله در صفات  
میر و مچالاک و چیت این سخن را ترجمه پنهان کشته آمد در مقام دیگری هر که او اندر بلا  
نشده مقبل آن در که فخر نشد مسجد اگر کربلای من شو کعبه حاجت وای من شوی





پس مرا بگذار ای بکریده یار تا رسن بازمی گنم در وصل یار کرشوی اندر نصیحت جبریل می بخوابد  
در آتش خلیل و ز شعاع آفتاب ز نور غیر گرمی می نیاید چشم کور این سخن است است گویند  
قصه پیغمبر است و پیرو آن فرشته عرض کرد این رسول الله دستوری فرما که با افواج ملا  
جهاد کنم و دریاری تو جان فشانی کنم و ازین شرف تاج سعادت بر فرق خود نهم بروایت  
استحاده حضرت نگاهی قهرتیز بر میسر لشکر کرد چهار هزار کس از آن گروه آتش فشرش آتش  
آنگاه نفس و لایت را جلوه در معرفت منصوص ملک داده جای این مضامین است کای فرشته  
نه آسمان در دست است عرش و کرسی آن بلندی در مقام است ما با پاداریم نظم رشته کون  
مکان و رتبه میثاق ز یکدیگر بکریا است ما با بخلقان جان عطا کردیم و پستانیم جان بخش  
غزائیل مهدی شهاب است پس آن فرشته نیکو رشته را سر رشته مرونی بدست  
زمین ادب بوسیدن خمی حاصل نمود حضرت در حق او دعای خیر نموده دهن و خوش واد  
شور محبت در سر آفتاب جلوه کرده حسن لایزال محبوبی را بنظر آورده و بعین لطف نصب العین  
خود ساخت و جمله را عدا می بین نموده صفوف ایشان را از هم دریده ارشته رشته میا خنجمی  
کثیر را به المصید فرستاد تشکی بر آنحضرت غالب است خواست خود را بفراست رساند نظر کثرت جرا  
ثت نیست پس ای وداع اهل حرم و دیدار آخرین با حال محزون و دل بریان ارشته کامی خود  
گذاشت و یکایک تشکی اهل حرم مکران و حیران بود چون صد آذوا سجنای بکوش اهل بیت طهارت  
از خیمه بیرون آمدند چه دیدند بدنی پر از زخم تیغ و تیر خون از رخسار مبارکش روان بود چندان تر  
در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پروبال بر آورده بود چون نظر  
پسکان بدن شریف نام زمان فتاد مفعله از سر بودند و لطمه بار صورت باز در خروشیدند و الهام  
زار ز دلهای خونین کشیدند و از دیده باریدند و فریاد و اتجاد و اعلیاه بعرض رسین رسید حضرت  
نیز بر حال آن عمر رسیدگان گریست و فرمود ای پردکیان سر او عصمت و طهارت جای  
مصیبت در بگنید لباسهای فاضل از تن بیرون کنید و آماده سیری باشید پس کینان رفت



بر سر بالین فرزند بیمارش سیدالتاجدین و او را در بر گرفت و بوسید نوازش و تلمطف فرمود و بگوید  
وصایا و مبالغه و حفظ اسرار امانت فرموده اهل بیت پیغمبر باو سپرد و در حق آن فرزند بیمارش از  
خداوند طلب شفا و صبر در بلا کرده و دواع نمود و خواهر از اسفارش کو دکان خود نمود و فرمود زینب  
دست از صبر و شکایت بمانی برندارد و کلام ناخوش بزبان نیاید چون من گشته شوم مویرشان  
کنند و رو و سنیه محرابشید و طیارچه بر روی فرزند و جایه چاک نمایند و او بیلا و و ابورا که گویند  
اما شمار از کریم منع نمیکند که شما غریبان مصیبت رسیدگان اینخواهرم زینب ای دختر مادر فاطمه  
چهارتن من جایه چاک کن لکن هرگاه بر زمین بنشینم و مرا شهید کنند و بدغم را پاره پاره پس  
از دیده جاری کن و مالهای دلنواز پرده جگر سوخته کنش چون طفلهای تسیم من از ترس و جور  
ظالمان در میان مشرق شوند تو مادر و بجای پدر از جمع آوری کن که خداوند مذم خراج  
تو عطا کند اینخواهر اگر در وقت اسیری کو دکان مراب شدی و ما همواری بدواند پس موج کلام  
ایشان التماس کن که مدار کنند اگر چه میدانم که رحمی در دلهای ایشان نیست و حسانی از آن  
سنکین دلان ظاهر نشود ای زینب ای گرفتار رنج و تعب اگر بانحال تشنه بماند برای  
ایشان آب طلب نما از آن گذران شاید رحم باین اطفال عمر شد کنت شربت آبی بکام تن  
من برسد ای جان خواهر اگر کو دکان من از تو بهانه پذیر گیرند اینک فرزندم زین العابدین از  
جای پدر اکنون بمکی شمارانجد و ند مهربان سپردم او خلیفه من است ابر شاپس آنگهان شهرها  
بادیده اشکبار و دواع اهل بیت اظهار نموده کوه غم و اندوه از فراق آن مستمندان بردل گرفته  
خواست بمرکب سوار شود از ضعف بدن برای کثرت جراحت و خونی که از زخمهایش  
روان بود کسی نداشت که مرکب پیش آورد و بازو و رکابش را گیرد و سوارش کند آن امام مختر  
و گرفتار بلایا و محن خواب حکماز دیده بارید و خواهر غمدیده اش زینب فرمود ای نور دیده  
من زار اینخواهر بتلای افکار من منوس و یاور می ندارم فرزند و برادری ندارم  
احال تولی برادر من هم قاسم زار و اکبر من مهکام و دواع آخرین دیدار من و شما همین است



دیش من ای سگش زار این تو سن با وفا کنون آرم باز و هم رکاب من گیر ای جان خرم  
شدم ز جان میر پس جناب منی خاتون مگر پیش آورد و اشک دست از دیده بارید  
کو دکان بر دور مگر کیره وزاری می نمودند هر یک با یکی میروند و در این ساعت قیامت  
چنان کیره و افغان از زمین با آسمان رسید و شور در ملک ملکوت افتاد و بسیار ازین  
امتحان نالان و گریه و پان از خوف لاجور کویان پس حضرت چشم از همه پوشید و آتش عشق  
از کانون سینه با کشید و راج باده مراد از نامادی بل و عیال نوشت و روی میدان کین نهاد  
فصل پنجم شهادت آنحضرت هجره دوم پرور بجای زماه نو خجی گرفت ظلم بیایان  
که بایان داده باز از سر گرفت جمع شد یک سیر سیاحت و یکبارگی در ستری غرت اولاد پیغمبر  
کاتب قدرت ز سر باران خود در کربلا رشته سر رشته را بر نام او دگر گرفت خازن جنت بر  
زینت خلد برین کلز خلق صغیر عود از غنبل اکبر گرفت باده اندوه را در ساعش سر فرو طا  
هر یک یار که محکم تر گرفت آخت کردون تیغ سر چمی بر اولاد علی از تنی خشت پر دست و ذکر  
سر گرفت تا بمقتوی رفغان سازند عاشق جان و سر بیکر میسر بول سر هم از بیکر گرفت  
داده با نخت خود بختر اندر راه دو آنکه سایل در نماز از بایشان خست گرفت چون بفرزند  
زهر خیل غم آورده شس از سر آسایش و آرایش از دگر گرفت کشت از خواهر برادر کشت فرزندان  
کودک از مادر برادر از کف خواهر گرفت آفتاب برج عفت ز اشک خونین بر عذار ماه خود را در  
چون سیمی اندر گرفت بسته بر دستی طنباب خون رستی کشاد جانه در خون نهاد و معجزی از  
گرفت چون بود آسایش اندر ریخ زانو کامینا ریخ دینار الی آسایش محشر گرفت سبحان الله  
زبان را چه در رسید که طاقت پان ندارد خاطر را چه اندوه نشسته که در ذکر این قضیه ناله  
لبسته و خواب جگر از دیده پیارد لاجور لا قوه الا بالله دل ریاشکوه را چه آمده که چون غنچه  
شکری نماید دیده دورین از غم دوری کدام خورشید مثال است که از اشک جاری دجله  
بدریا می کشاید صفحہ سینه از لطمه طپانچه نیلگون گردیده لباس نیلی در بر کرده صداع مصیبت خان



صدم بر سر زده که لحظه سر زانو می غم بر می دارد جن و ملک میان نوحه میکنند کوبان  
 اشرف اولاد آدم است پس آن شیر شه شجاعت و مردانگی سلطان ولایت و دلاوری نشین  
 بزم لذت مع اللہ حالات باده سخن فحشاء بود که رسید پس پنجم آل عبا چهارم مرتبه که ثلث مراتب  
 اثنی عشر است آن امام سیم فرزند ختم النبیین مجاریه را ختم نمود و میدان شهادت قدم گذاشت  
 زوایا بخل را بجولان در آورده فرمود ای ذوالبخل شکر مغان کرین سفر بخویم اندرون  
 اصل تحصیل روم سرشار ز جاخیز که از یک جولان از کرب بلا بخل جاوید روم مرکب تاخت و  
 صفوف مخالف از نیم درید خود را دوم باره بنهر فرات رسانید عمر سعد و شمیر علیه فریاد بر آوردند که ای  
 نامردان نگذارید جریحه آب سین بنوشد که روز شما از شب تیره تر خواهد شد بخت نمایند کارش را باز  
 پس چهارم از نامردان که موکل بآب فرات بودند از چهار جانب آنحضرت درآمدند و او را تیر بار  
 نمودند آن بدنی که بجایه از باقیه بر حیرت بروریده شده بود جراحات بالاجراحت تا قبه آنحال  
 خود را بشیرعه رسانید کفی از آب شست که بنوشد چون بفرای لب رسانید ظالمی تیر بجانب آنحضرت  
 انداخت که دست و لب مبارک را بهم دوخت آب کف ریخت و دهن پر خون شد حضرت دانست که  
 چنان مشقت که روزه آن روز را از دست آتی کوثر افطار کشاید برکت و دست از آب کشید  
 از آب شستنی چه کف انور حسین کردیده پر زراح اجل ساع حسین بجو دبال همچو هابس طویسه  
 پر باز کرده در چمن سحر حسین شد نشانه لب و ن ز فرات آنچنانکه شد زمین بهمت بلند فلک چاکر  
 حسین یارب کواه باش که کامی نگردد تر زابی که بود مهریه مادر حسین بروایت شیخ مفید آنحضرت  
 از بسیاری جراحات دیده دست از کار و مرکب قمار ماند در گوشه میدان استاد که اندک  
 میساید سنکی ناکاه بر پیشانی مبارک آن فلک بنیاب آمد که پیشانی مبارک را محروح نمود پس چاه خود را  
 گرفت که خون از دیده حق بین خود پاک کند ز ناکاه کافری از رحمت خدا دور تیری زهر بود که  
 شعبه داشت بر سینه نورانی آن مخزن علوم ربانی زد که از پشت مبارک حضرت آن تیر عالم سوز  
 پروان کرد در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی سنت رسول الله پس روی مناجات بدرگاه کبریا کرد



گفت خداوند تو میدانی که اینجا کسی نمی‌شنود که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر و نیست و آن  
تیر از پشت می‌کشید و هیت کرد که آن تیر بر قلب مبارک حضرت نشست قیالیت ذاک لآخر  
کان پیغمبری قیالیت هالشم کان بمجتبی ایکاش بعوض تو مرا سخن کرده بودند و یکاش آن تیر که سینه  
توزده اند بر جگر من می‌زد پس خون مانند ناودان از شکاف می‌سروان می‌آمد حضرت خون را بگفت  
می‌کند و بهوار آسمان می‌پاشید و بقطره از آن بر زمین برکت برویت مجلسی در بجا می‌گرفت  
که از آن روز همه شوق در آسمان بهر سید و حوران برای غارت زخار خود اخذ نمودند و ذخیره ساختند  
که مزید صفا و بهار ایشان شود و بهشت پس چون ضعف بر آن جناب ستولی گردید قوت  
جدال نداشت پازر کاغذی نمود و بر زمین سلیم و رضای دوست خاک نشین گشته بلند تر  
شاهی رعد زین افتاد اگر غلط بخم عرش زمین باشد در این حال از خون وضو کرد و بر خاک گریه  
تیمم کرد و خاک زمین را جمع نمود و نیاز دوست اعظم طاعات دسته به سجده عبادت معبود گذاشت  
و پیشو شد سلی افتاده بود شکر اطراف آن حضرت ایستادند هر کس که تکلیف میکردند که بروند مبارک  
زمینستان کند قبول نمیکردند و این حال زنان بن این پیش آمد نوعی ستم از زنان نمود  
که از ایشان پنهان نمودند و این حال برویت شیخ مفید رسید بن طایوس طحانی مراهق که نزدیک سلوچ بود  
از حضرت امام حسن عسکری السلام داشت چون حالت غم بزرگوار خود را دیدار خیمه گاه دید تا آمد نزد غم  
در آنوقت حرکتی بن کابل با بحرین کعبه شکر حواله آنحضرت کرد و طفل دست خود پیش آورد و طعن  
شمس از حضرت دور کند و گفت ای حسین بنی عباسی عموی بزرگوار مرا بگفتی وای بر تو پس آن خاز  
از دین بری شمشیر بازوی آن امامزاده زد و بازویش را قطع نمود و فریاد زد که ای عم بزرگوار بفرا دین بر  
حضرت در غش بود از اضطراب طفل ملقت کردید و یک توانست داری او کند فرمود صبر کن  
که عقیقت بحال جد و پدرت خواهی رسید پس طایوس تیری بر طفل زد که مرغ رویش شاخ طوبی  
برو از نمود در دامن حضرت بخون خود غلطید و این حال حشر و بهرامی طهر زینت حضرت سرون دوید  
عم حسن خراسانی دست کرد و تحریر می‌کند که سر فرزند پیغمبر از بدن جدا سازد و هر یک از اقوام نزدیک



و بر یک شش زینب خاتون عمر سعد را ندا کرد که ای عمر استاده و میر سکنی سر فرزند رسول و مرا را جدا کنند  
 جواب بشنیدن فرزندی محشر چه خواهید داد حال که برادر مرا میکشید بر عهده آبی بکام خشک کلوی نشسته  
 بر سایندهای پسر سعد بگذارد که وداع کنم او را پیش از آنکه میان من و برادرم جدائی بیندازد  
 دهید بیایم عبا بی بروی و سایبان کنم یا و را بسایه برم پس اندکی آرام بگیرد که در کان تسبیح او را  
 بیاورم برادرم ایشان را یکبار هم نوازش تسبیح کند از کلمات جانسوز زینب خاتون عمر بخش گریبان  
 و اهل شکر اکثر بگریه درآمدند و آنحال شخص نصرانی در میان شکر پسر سعد بدختر بود او را طلبیدند  
 برو حسین از بدن جدا ساز و جایزه نیکو بخواهم داد اینقرعه بگری کشیدم لطفی است  
 که در خورتو دیدم برادرش زینب است ای مرد این کار چیست کار هر فرد صد فخر کنند از تو تر  
 کرد و خوشنود از تو عیسی بمرتبه محفل تنبابت بی غایله کشتش ثوابت برادر زینبم او را  
 سرتا بر تو کنم نثار کوهر از لطف نمانی طرم شاد خوش باش که هر چه باد که باد پس آن طوفان  
 ظاهرا آن دام تمیست در راه هلاکت جوان ترسای عیسی شان انداخته که بوسه قید هلاکت  
 آن پیماره اندازد آن جوان نیکو فطرت در خود اضطراب سبب شده و نموده ترسان و لرزان بود همین  
 حالت تها روی بر آه آورده بقصد تسل میاید ولیک کران بود و بنجد و نذر چمن در راز و نیست  
 ای خدا بر دار این دامم زیا بندهم از پای جانم گریخت نیست اندر وین بارگاه من شدن فروغ  
 راه من جسم گریاری پای جان کند آنچه باشد عادل آن کند پس شخص نصرانی بادل گریه  
 و حیرانی پیشرفت و باد استاده گفت ای پادشاه بی لشکر و ای غریب یاور اگر آدم ابو البشر مرا  
 کسی این روز نشان نداده چنان میدهم که آدمیت را از تو آموخت اگر نوحی اقدس سیل خون که از چشم  
 مت طوفانی نموده می پسندم که در عالم دخرابی است پر جرحت تر از ایوبی که پیکان تیرهای سالم  
 در بدنت کند شست در سبک کتابت دیدم موسی هر روز با بن خاک نشینی در انجیل خواندم عیسی با این  
 خاری قرآن احمدی نشان ترا از صفات محمدی میدهد ولیک آن نیستی زیرا که او را یک لعل  
 و تو گرفتار چهل هزار بولهبی من حیرانم که ترا یکدم بکشد این امثال علیا خانم یا ابوشنطیاست و کم



بیقین دانم که این خلق که بر دوتو حلقه زدند عارف کمال تو هستند و شان و جلال ترا میدهند و در  
 خود ایستادند و من غریب باشم این بنا پاسی در ورطه بلاکت میخوانند غرق کنند اگر تو از آل اسلام  
 بودی از غیرت مسلمانان دور بود که راضی شوند که نصار را ترا بجشد این نحو که همه در امانت تو کمر محکم  
 بسته اند خدا کند که از دست عیسی قوم نصاری بنیاشی ضطراب من از چه با رحمی بر عالم کنز  
 ضلالت را آئینه دلم بر دای و شاهزاده نام و نسب خود دلا التم فرمای آنجناب غلاف شمشیر  
 داد و گفت ای نصاری آیا توریته خواندی و انجیل را دیدی و کل معانی از الفاظشان چسب  
 تر سا گفت بلی صفت توریته شنیدم و انجیل عیسی را فرار شد حضرت فرمود یکم خداوند تعالی  
 او را از همه خلق برگزید و در انجیل کیت و نام مبارکش در توریته نصرائی از روی تفحیم و تعظیم گفت  
 محیط پنج بزرگترین خلایق اولین و آخرین است که در توریته قار فلطیط میخوانند و همه بسیار و مکرر  
 نقاشی نامی و اسم کرامی میکنند و تو تسلیم و میجویند حضرت فرمود نام کرامی زیر ووصی و را  
 بگو نصرائی عرض کرد نایب و پسر عمر را در انجیل ابوشنطیا خواندم و در توریته خاک قدم ایلیا بر دیده اندام  
 حضرت فرمود پسران ایلیا را در توریته چه دیدی تر سا گفت یکرا هاسن و دیگر ایهوسن میگویند حضرت  
 فرمود ایوان نیکو فطرت محیط پنج اسم جد و الا ان من محمد مصطفی و ایلیا اسم پدر بزرگوارم علی  
 رضی است هاسن با درم حسن موسی من مظلوم حسینم این جماعت اقرار بجدم نمودند و برین دست ظلم  
 کشود پس نصرائی عرض کرد خوابی دیده ام که تعمیرش را نمیدانم مشکلم را حل نما و تعمیرش بفرما حضرت  
 عیسی روح الله ترا در خواب نوید خلد و بشارت بهشت داد این است که مسلمان میشود و در بار  
 من شهید خواهی شد و در روضه رضوان خواهی آرمید پس جوان تر سا در حضرت امام زمان ع  
 نمود که شرایط اسلام را بفرما و از ضلالت برهان حضرت شهادتین بر او عرض کرد و ارکان توحید را  
 با و آگاهی داد قبول نمود و بر زبان قرار کرد و قلب ایتقان نموده بعد از اجرای شهادت ختمی شد  
 نموده مقرر جهاد کرد و پس آن نو مسلمان بشمار شد و بان سپاه خدا کرده گفت ای تبه کاران  
 وای بی غیرتان که رزندگان دنیا را جاوید و مسلم میدانید که شمشیر کین بر روی فرزند پخته شده



دای بر شما در روزیکه حضور دین داد و کریم خود را ملاقات کنسید در حالتیکه دهن شما آلوده  
 بخون فرزندش با چه جواب خواهند گفت پس آن جوان تازه مسلمان چون دید نصیحت در آن سبکین  
 دلان تاثیر نمیکند بر ایشان حمله کرد و در جهاد کوشید تا شهد شهادت نوشید ضوان الله علیه  
 هم چنین جوایض ضوان خدا چون خدایند شود جوینده لا کر چه آن وصلت بقا اندر وقت  
 لکث اول آن بقا اندر فنا سایه نیک بود جوایض نور نیست کرد چون کند نورش ظهور  
 عقل که مانده سرداده او گل شینی لکت الا وجهه مالک آیدش چشمش است و است  
 هستی اندرستی خود طرقت اندرین محضر خردناشد زود چو قلم انجیر رسیده سگت  
 پس شمرید فریاد زده استاده اید چرا که حسین انجیرید آن کافران پشیمانند نزدیک آنحضرت  
 اه و اصیبت ما خانه عالمی خراب حصین بن نمیر تیری برومان عجزسان آن امام زمان زو ابوالو  
 غوی تیر دیگر بر حلقش نه زو زرع بن شرک ضرتی بر دست چپش نه عرب دو ضربت دیگر  
 بردوش مبارکش زو نسان بن اسنره بر پشت حضرت زو حضرت ابانیره فشر در و در انداخت  
 و خولی صبحی را گفت سرش را جدا کن خولی پیش رفت که مبارکش را جدا کند و شش زو زو  
 پس مردی افتبید کننده که او را مالک بن مسیر گفت پیش آمد و حضرت دشنام داد و حضرت  
 بر سرش در برش که در سر مبارکش بود پر خون حضرت برش از سر برد و بر زمین گذاشت مالک  
 پلید برش از سر برد و بر زمین گذاشت مالک پلید برش را برداشت و برای خود نگاه داشت  
 پس آنجناب بر او نفرین کرد و حالت آن ملعون را در خاتم کتاب ذکر خواهیم نمود در انجیل حضرت  
 بر روی خاک میغلطید و است معتبر از حضرت امام محمد باقر موقوفست که زیاده از این نیست  
 جراحت بدن شریف آن امام مظلوم رسید و برویت دیگر مجموع جراحتها که از تر و منوره و  
 و سنگ و چوب عمود و خنجر و دشنه بر جسد طهر فرزند پیغمبر ما نشاندند بجزار و نهصد جراحت بود  
 برویت امام زین العابدین همان زخمها در پیش روی آنحضرت بود در قاتل آنحضرت  
 اختلاف است از بعضی اخبار مستفاد میشود که نسان بن انس بود بعضی گفتند خولی بود



که شمر حرامزاده از سب خود پیاده گردید و کمر قبل سینه اش بست که زمین گریلا بر زده درآمد و چون  
تیره و تاریک دید آفتاب منکشف شد ظلمت عالم را فرو گرفته یکی از شکیریان فریاد زد که بخدا گویید  
پیغمبر خدا را می بینم که دست بجاسن خود دارد و دستی بر سر میریزد دیگری صد از و قسم بخدا می  
میرضی امی بینم که با عثمانه رولند گریسان دریده بحسین نگاه میکند و گریه و ناله مینماید در آن حال حد  
و اسفاه از شکر این سعد برآمد و شروع کردند بگریستن حتی روایت کرده اند که اسبهای  
مخالف بجدی گریستند که سمهای ایشان از آب دیده تر شد پس خطاب از مصد جلال خداوند  
جلیل بجهنمیل شد که ای دربارگاه دوست محرم برو خلد برین را کن محرم بخت رولوی عم  
پاکن حریم کبریا را گریلا کن نما عرش برین اصوات فرش لباس نیکون پیوش بعرض نعلبان  
کو لباس غم پیوشند برغان چمن کو بر فروشد برو خون در ریاقوت فکین غرادر کشول  
افکن بر و آید کو با چشم خونبار کجا شد شک غلظت بر رکن در جنت الماوی عرش سجده  
شد یکسر حریمت مبارد حشر پیغمبرم یابد زهر با ادب کو تغزیت یابد برو کیو پیران کن زحورا  
که زینت میکند کیو پیران چون شمر نزدیک آنحضرت فرمودستی آملعون مطرود گفت من شمر  
ذمی بخوشن که در سنگیر دلی مشهور به نام آدم ترا قتل رسانم حضرت فرمود دمانت را بکجا و سینه  
بمن بنمای پس شمر دمان بخش خود را باز نمود و سینه پر سینه اش را کشود حضرت فرمود صدق است  
صلی الله علیه و آله میدم کشنده من تویی نشانی که قدم رسول خدا فرمود در تو طاعت پیغمبر  
فرمود که ای حسین کشنده تو بر سینه داغ بر صرد و دست او دندان او مانند دندان خوک است  
وستان سکت را رد آملعون گفت حال مرا بخوک سکت شبیه کردی جزای تو بدیم حضرت  
فرمود مگر منیشناسی علمم براحوالم نداری شمر گفت ترا خوب میشناسم جد تو محمد مصطفی است پدر  
علی مرتضی است و مادرت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ولیک ترا می کشم برای اینکه جایزه از یرید بکنیم  
حضرت از خرابت تشکیکی بان بر کامش سپید قدرت گفتار داشت از حمت بصدای ضعیف  
فرمود قطره آبی بکامم برسان آن زمان بکار خود پیر و از پس شمر لعین گفت ای حسین تو میکونی پدرم



ساقی کو تر است بکو تر آب بد اکنون من از آب خنجر ترا سیراب خواهم کرد بروایت مجلسی در بخاروق  
که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن اسد و خولی ابی ایمی این سه نفر خارجی منکرند سبب شنی عسری بن  
دوازده امام بدوازده حضرت سرطرا آن کو شواره عرش الیه را بریدند پس سنان نموده سر را که  
جبرئیل شسته بخاک ریوش از آب سلسیل اللهم العن قتلہ الحنین فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب  
یتقلبون پس سوار آنحضرت چون امام را دید که شمشیر کردند حمله بر آن کافران کرده بروا  
مجلسی چهل نفر از آن شرار را بزدان و لکد ملاک نموده باطل در که نافرستاد و سرویال خود را  
بخون آنحضرت زد کین نموده بغر زان و فریاد کنان بجانب خیمه گاه روان در حالت شک  
حسرت از دیده پیارید سر افکنده و شمر سار بر در خیمه ایستاده بود حضرت امام زین العابدین میفرماید  
که مخدرات سر پرده عصمت چون صدای سب حضرترا شنیدند از خیمه سرو پای برهنه سروان  
چون سب صاحب آنحضرت را بان رو بر سیاه دیدند فریاد و حسینه و والاماه بر شدند و زمین  
کر بلار از تر لرزان آوردند خاک روضه را بآب یدیه کل ساختند و نوحه و ندبه می نمودند و می گفتند و می خواندند  
این حسین است که در این میان پسر با جد پاره پاره افتاده است و اینک اهل بیت پیکر او را  
خواهند کرد بروایت ابی مخنف چون صد امرب حضرترا اهل بیت شنیدند جناب زینب از خیمه  
آمد بکیست نه مظلومه ندان کرد بیا که پدرت برای تو آب آورد بکیست نه خاتون چون نظر کرد بهب حسنا  
پدر را دید که حمله و ناله میکند سرویال شخون آلوده سر افکنده است خروش بر آورد و فریاد و ابناه و  
و حسینه برکشید گفت ای پدر کدام پسر مرا در کودکی یتیم نمود و ای بر من و صاحبی این عریان  
در این میان بوطن کی خواهد رساند ای جان پدر کاش میبستم پیش از آنکه چنین وزیرای یتیم ترا در  
صحرا شش و بر روی خاک انداختند و افتاده و علیاه گجایند بیا بید پدر غریم را از خاک بردار  
من تسم را پناه دهم ای پناه پچارکان پس زینب ام کلثوم مرثیه میخواندند و نوحه میکردند و می  
ال طه همگی بر دور خود جمع نموده گریه و زاری می نمودند عبد بن قیس میگوید من در میان لشکر  
نظر نمودم بمکرکب سین دیدم که از خیمه گاه برشت و بجانب فرات روانه کرد دید کسی از لشکر



توانستند او را بگیرند یا مانع شوند تا آنکه خود را بسط رسانند و در آب خود را غرق نمود کسی از او  
دیگر اثری ندید در خبر است که بامر الهی در ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه زنده و ظاهر شود و  
سواری انتخاب میشود برای ادای شهادت قبل سید الشهدا در مقام کشتن حضرت از کشته  
امام حسین از حضرت امام جعفر صادق این قولیه روایت کرده که چون سید الشهدا در کربلا شهید  
ایل معینه صدای هلوای کی شنیدند که یکی میگفت امروز بلا بر این است از شد و دیگر شادی نخواهد  
تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه مجتبان و دوستان خود را شهادت دهد و غم و کسرت از ایشان بردارد و <sup>طلب</sup>  
خون امام حسین کند پس اهل مدینه رفتند آن صبح بسیار ترسیدند و بفرغ آمدند و گفتند عاظمه عظمی  
که مانعیدیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید فهمید که سبب آن بود زیرا که چون حساب کرد آن  
در شبی ظاهر شد که روزش آنحضرت در کربلا شهید شده بود پس حضرت صادق فرمود که چون  
حسین مظلوم را شهید کردند در میان شکر سپید شخصی میداشت و کسی او را میشناخت فریاد میکرد و  
می شنید مردم دور او جمع شدند گفتند ترا چه میشود که اینگونه نغمه و فغان داری در جواب گفت که چگونه  
نغمه نکشم ای بدجنان و حال آنکه حضرت رسالت را می بینم درین زمین نظر شما و بر احوال شما دارد  
با آسمان و زمین نگاه می کند می بینم نفرین کند و جمیع اهل زمین ملاک شوند و منم در میان ملاک  
پس جمعی از آن سپاه این صدا و فریاد متبینه شدند و گفتند بخدا سوگند آنچه با ما خود کردیم بچکین ما  
خصوصیت نمیکرد دشمن جان خود شدیم برای پسر معویه و خوشنودی پسر زیاد فرزند رسول خدا  
شهید کردیم و بچنگ کشید جوانان اهل بهشت آمدیم و همه اعیان و انصار او را کشتیم و اهل و عیال او  
کشتیم و اهل و عیال پیغمبر را در این سیاهان صنایع کشتیم و اولیاده و واثوره پس آنجماعت عجم  
شدند که بکوفه برگردند و بر این زیاد خروج کنند و گردن و لیک فایده بخشد را و می عرض کرد خدا  
تو کردم یا بن رسول الله که بود او از کشته که نغمه مینزد و ناله می شنید حضرت صادق فرمود  
جبریل بود که مردم او را نمی شناختند و اگر مرخص بود از خدا هر آنکه مینزد که روحهای انکار  
بجهنم پرواز میکرد و لیک آن کافران را مهلت داد که گناه ایشان زیاد تر شود از آنسیر کردن اهل بیت



و ستم را تمام کنند و عذاب ایشان خلود در جهنم باشد و قیامت شیخ مفید و سید بن طاووس  
دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام مظلوم را شهید کردند آن اشقیاء لباس زن تنگ حضرت پسر  
آوردند و برهنه در آن صحرا گذاشتند و او را پیش از آنکه بن کعب برداشت پسرش را اشعث بن قیس  
بدن چاک چاک آنجناب بیرون آورد و شمشیرش را مردی از بنی وهبه برداشت و جبهه خورش را زد  
و دلع گرفت بر سر مالک بن سیرد و هر یک آن کافران بچیا خیر غارت کردند و با خود برد  
بلایی بود که برای خود اخذ کردند هر کدام مبتلا شدند ببلایه تا در حیات بزدند لمغمه و ستم حکایت  
قیامت است ریختن کفر و کفار در سروق اهل بیت رسول مختار و غارت کردن حریم آل طهارت  
و کیفیت این واقعه باید باین نوع گردید بروایت شیخ مفید و سید بن طاووس و دیگران چون افتاد  
فلک است از افق مشرق درین بطن است مغربین رسید خورشید آسمان ولایت را محاق انکسار  
روی داد خاک کربلا دست و پا آن غریق بحر بارانیو سید خایف و ترن که از خون فقر زنده بود  
دو سر از او پیرسان شوند در بغل کشیده می کشید و بر و زیاده خود می لرزید و می گفت ای غرق جانو  
عنان کربلا نوح سخن نشسته طوفان کربلا جانی نماند در بدن اهل و کار تا جسم چاک چاک شود  
جان کربلا ای صرخه ناز پرور آغوش فاطمه صد پاره او فدا ده بدمان کربلا محشر بر ستیخه در آید چنان  
یک نعل بند شد بر سلطان کربلا شد خصم کرم غارت و بکار کی بسوخت از برق کفر خرمین  
ایمان کربلا چون سربارک آن امام شهید یک نیزه از دوشش خالف جدا گردیده زینت کوشوا  
عرش مجید شده عمر نخل پس عیند بانک بر سپاه دل سپاه زد که چه شطاری کشید اکبر و اعلی بن  
و آخر مومنان را داخل شود در خیمه برای غارت کردن و آتش زین خیمه های صرم را و بسوزانند آتش  
باهر کس که در آن خیمه ها مسکن دارند در این حال شخصی اهل شکر گفت ای عمرید آخر و ای بر تو آتارا  
کفایت نکرد اینهمه سادی که کردی کشتی حسین و یاران او را و اکنون میخواهی اهل بیت پیکس و زین  
و اطفال ابوزانی چگونه شقاوتی در نهاد تو است مگر از غضب الهی اندیشه نداری محشر را اگر  
منکری بترس کن این زمین فرو میرود و همه را یکباره هلاک خواهد ساخت پس شکر بامیر سعدید





رختشند بخیم با چون موجه دریا می شسته بهلکه کنان با مقنعه دنان و قفقه تیغ و سنان  
شغول غارت گردیدند جناب تنب خواتون میفرماید که عیال و اطفال او یک خیمه نزد  
خود جمع نمودم و امر کردم لباسهای فاخر از بدن پروان بکنند و زینتها را بدور اندازند  
بر دست گرفته برد خیمه ستاده بودم چادر در سر داشتیم بندهای چادر و مقنعه را محکم بستیم  
باشم شیر برهنه محافظت کو دکان نمودم در اینجا ملعونی ازرق چشم و اخل خیمه است این  
شد و آنچه در خیمه بود برداشت چون نظرش بر آن پمار افتاد و دید که بر روی قطعی از پوست  
پاره شده از بسیاری مرضی کثرت اندوه و غم در پیشوست پس رحم بر او نکرد آن قطع  
پوست را از زیرش کشید و او را بر زمین انداخت آمد نزدیک من و مقنعه را سرم ربود و چشمش را بر  
من مشتاد دست آورد که بگیرد من از گوش گرفته بدور انداختم ملعون برداشت و گریه میکرد  
گفتم مرا برهنه کنی و گریه منمائی گفت چگونه گریه کنم و حال آنکه اهل بیت پیغمبر را اینجا می بینم  
پس من نفرین کردم او را که خدا قطع کند دست و پا ترا و بسوزاند ترا از آتش دنیا پیش از آنکه  
ترا با آتش آخرت بسوزاند ای محفف به میگویند که آن ازرق ملعون خولی اصبحی بود چون محتار  
خروج کرد برای خوشنواهی نام حسین خولی بدست شکر منصوفا چون او را نزد مختار آوردند  
از او پرسید تو در کجایه کردی گفت من علی بن حسین از خیمه پروان کشیدم و قطع را از زیر پا  
برداشتم و زینب دختر علی برهنه کردم مختار بگریه درآمد پرسید دختر امیر المومنین تو گفت در آن حال  
خولی گفت بر من نفرین کرد که خدا قطع کند دست و پای ترا و در دنیا ترا با آتش بسوزاند پیش از آنکه  
با آتش آخرت در اندازد پس مختار گفت بجهاد سو کند که با جایت میسر نم حکمی را که خواتون من دختر  
پیغمبرم در حق تو کرد آنگاه مختار امر کرد دست پای خولی را قطع کردند و او را با آتش سوختند و از دور  
او دیده مجبان اهل بیت پیغمبر را سوختن می بیند سید بن طاووس روایت کرده که سپاه ابن سعد  
چون بغارت کردن حرم آل محمد داخل خیمه شدند هر چه می یافتند میبردند حتی خنجرهای ازبای زنا  
و گوشواره از گوش کو دکان پروان آوردند چون رسید الساجدین رسیدند و پروان کشیدند از خیمه و



بشید بخوان چمارا که نسلی از ایشان در روی زمین نماند پس شمریدش آمد و تیغ کشید  
و از نیز پادشش بحق میازم حمید بن مسلم نیز دشم آمد گفت اینهمه که کشید آتش را کافیه نیست  
که حال میخواهی این کودک پمارا نیز بکشی پس او را از آن راده برگردانید در اینحال فی از بکر بن  
و ابل در شکر پس بعد بود چون آنحال شیع را از کفار مشاهده کرد شمشیر کشید و بسوی آن  
بی دینان حمله کرد و میگفت ای پشیمان بچیا و ای جفاکاران پوفا فرزندان رسول خدا  
غارت میکنید پس شوهر لعین آترن آمد و او را برگردانید چون عمر سعد هنگامه را عظیم دیدار خود  
مشنه فریاد زد که هر چه غارت کردید رد نمایند و دیگر متعرض ابلست نشوید و یکس متغ اوج  
فایده نداد و چیزی پس نداده و نهیب غارت نمودند و آتش در خیمه های حرم زدند و محذرات ابل  
پست رسالت با اطفال و کودکان سربرسند و غارت شد بی موزه و غلین پروان آمد حتی در جانه  
آتش مشاده بود و دست کرده اند از فاطمه و حسنین الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود  
مثل آدم ندشوس حیران برد خیمه ای تاده بودم نظر قبلگاه شهیدان نمودم که پدر و عموها و برادران  
و بنی عمام و اصحاب انصار بکلی در خون خود غلطیده بودند بی بین مشاده بودند و احوال خود متفکر  
بودم که آیا زانرا نیز خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناکاه دیدم سواره پید شدند و نیزه در دست داشتند  
و بر پشت زنان میزدند و ایشان را به طرف میدویند و ایشان میکرد کشتند و چون بایشان رسیدند  
غارت میکرد و آنچه داشت میکردت و زنان فریاد و امجداه و علیاه و حسینه میکردند که ایاه  
مسلمان نیست که مارا یاری کند ایام نونی در میان این جماعت نیست که مارا پناه دهد من از پناه  
اینحال برخود لرزیدم و از خوف عمه ای خود در محبتهم که بایشان پناه برم ناکاه دیدم که نظر آن عزیز  
بر من مشاد و بسوی من آدو ایند من کریم پس آن بدخت بمن رسید و نیزه را بر کتف من زد که  
بروخی در شادم از سب پیاده کردید و مقعده ز سرم ربود و دو کوشواره از کوشتم گرفته و کوشتم را در بدن پود  
افتادم پس متغ جبه خیمه شد من چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر بالین من نشسته بر حال خود مکن  
میکن گفت برخیز برویم پس بر سر اطفال و برادر پارت چه آمده است کفتم عمه جان چادر و مقعده





ندارم عمده ام که رست و گفت نور دیده هم مثل تو چادری بر سر ندارم چون آیدم دیدم که آنچه دیشتم  
 تمام را بغیا کرده بودند و برادرم امام زین العابدین از بیماری تشنگی بر روی افتاده و بر احوال ناکاره  
 میکند پس چون جناب زینب خاتون مشاهده فرمود عمر سعد را که در نزد یک خیمه استاده است  
 او را طلبید گفت ای عمر کردی چه خوش رعایت حق نمی عجب اف بر تو باد و غیرت ای ننگ  
 ای پسر سعد چون بخت و نسب من گاهی از تو سوال میکنم که آیا مرا خشن کنی بدین برادریم یا  
 در کربلا میقیمم جوایم بود عمر سخن جواب داد که از نسبت شما بر رسول الله اکاهم ولیک است باید شما را  
 بشام ببرم جناب زینب آغاز ناله نمود اهل بیت یکجا فروش بر آوردند خاک کربلا را بآب دیده کل قشده  
 در کربلا حفا و ستیم تمام ماند سر در جواروشنه جنبیت بشام راند عمر سعد حکم نمود سپاه شوم  
 شام و کوفه که بروید در میان کشتگان هر شسته که سر در بدن دارد جدا کنید و زینت کسان را  
 و مویای بردن اهل بیت را بکوفه و شام شوید ولیک از شما میجوایم که سواری چند در میان شما  
 نعل تازه بر آسمان به بند دو برابر بدن کشتگان است بازی و نیزه بازی کنند این بطلیم اگر روا شود  
 البته نریزید نارضا شود سید بن طاووس روایت کرده است که چون عمر بن خطاب حشر را نمود که در میان  
 شکریت برود بدن فرزند پیغمبر استیازده نفر از شکر تفاوت اثر از برای این عظیم کمر  
 تفاوت بمیان بسند و قدم جرئت پیش نهاده سامی آنها را ذکر کرده و از ابو عمر زاهد روایت نمود  
 که در شب آن نظر کردم مجموع از اولاد زنا بوده اند آنچه از کلام ابن طاووس اخبار کثیری مضمون  
 زیارات معلوم میشود آنجماعت پدیدین مرکب الغل شیع شده اند علما و شعرا نیز در مرثی ذکر نمودند  
 از جمله احادیث روایت علی بن سباط است که از حضرت امام باقر روایت کرده است حدیث  
 طویلی در کیفیت شهادت سید الشهدا که آنحضرت فرمود بنحو که دل سنگ آب میشود تا اینکه در  
 حدیث فرمود که وَلَقَدْ أَطَوَّهُ يُحْمِلُ الْعِدَّةَ لَكَ يَعْنِي بَعْدَ زَكَاةٍ سَبْعًا رُبْعًا شَرِيفٌ وَابْنُ  
 همچنین زیارت عاشورا که از ناحیه مقدسه سرون آمده و در کتب فرارند که است که خطاب میکند با آنحضرت  
 تَطَوَّلَ يُحْمِلُ سَجَافًا وَتَعْلُوكَ الطُّفَاتُ بِبَوَائِرِهَا إِلَى غَيْرِ ذَٰلِكَ وَكَلَامِي كَأَنِّي خُودُ آنحضرت نقل کردند



که بجز در آنجیل عده استحقاقی کلیسیای ولایت کرده که چون لشکر کینه پرور پسر عدلین را ده را کرده اند  
 فاطمه دختر سید الشهدا میگوید که مادر در بر سنگی و گرسنگی و تشنگی و خوف اسیری خود مبتلا و نظر بدار  
 شهید اینم نمودیم و گریه و ناله داشتیم که شنیدیم منادی در میان سپاه دل سیاه ندای کنشید تیار  
 بدن حسین و یاران او را مال سهم ستوران سازید توانستم بشنیم من و عمه ام برخواییم و لکن  
 از اضطراب برخواییم که خود را بکوشه برسانیم که این عمل را بنیم و دور با شتم عمه ام سر اسیم و ای قتلگاه  
 شد بجان ای که میتوانی که از ارفع کند و علاجی نماید پس بختی در دریای غم کین تازه آسمان کرده  
 رقم زخم ناسودل عمیده را خواست افزون کنند آن پرچم را غفلت از ده گفت بر زبان تیند سو  
 مان آن ره سپرد بر بدنهای شهیدان از جفا است تا زرد و نازک گردا در آن اضطراب محنت  
 و تحیر و وحشت زینت خاتون میلرزد و بهر طرف نظر میکرد و یآوری نمیدید که چاره کند فضا خاتون  
 کینه حضرت فاطمه زهرا با شور و نوا خدمت خواهر امام غریب شمیم رسید عرضه داشت که ای دختر خدای  
 قیامت وای بانوی سرور و عصمت صفیه ازاد کرده رسول خدا در گشتی بود که باد مخالف کشتی را  
 شکست و او در جزیره افتاد شیری در آن جزیره بود بسوی صفیه حمله کرده آغاز پسادی نمود پس  
 فریاد که ای شیر من ازاد کرده رسول خداستم دست از آرام بردار و بجزرت آن سرور پاس هر  
 داری من کن شیرینک است چون نام منم بشنید همه بر کشید و با و اشاره نمود که من پیش منم  
 و تو از عقب سپاس شیر میرفت و صفیه از دنبال همین منوال لیل راه او کردید تا او را بر آه شقیم  
 نزدیک مجموعه رسانیدای خاتون من چاره ما از همه جاقطع کردید درین یکسوی گیتی نوع انسان  
 رعایت شرع و دین نمیکنند و معنی نداریم ماضی و مددکاری برای نیست من در این سو  
 همه شیری شنیدم اگر مخلص بفرمانی بروم و او را خبر میدهم که کفار چنین را در شتیغ دارند و میخوا  
 قدم پیش می و جز نت پیش کن از پیش من فضا کیفیت را عرض نمود و دختر شیر خدا مرز مودبان  
 خادنه محترمه که کینه دارم ای فضا نگو منظر نظر نما که چنان خار و زرم و اضطراب و ناله ای است  
 بگو ای شیر ترا نموده طلب دخت شاه خیر بیا صراحت این جسم چاک چاک نایضای خدای



علاج نما بگو که دختر شیر خدا سلام رساند که ابن سعد چهار باق تمام رساند همین دم است که جم  
حین ایامال کنند بهر خدای یزدی قوم ضلال پس آن خانه وفادار تمجیل در بادیه روا  
گردیده روی بآن ناحیه که مطنونش بود نهاد چون بآن فی استان در نزد آن شیر زبان  
رسید نالید و چون رعد فرو شد و گفت ای با شجارت اندری ما اراد و اینو امیتة آن یصفینو  
غذایابی بخدایت ای شیر زبان وی چلو زبان ای حیوان با وفا و ای کلب خدا مطیع شرع پیغمبر  
رعیت اسد ساقی کوثر آسیدانی که بنی امیه باین ابی عبد الله حسین چاراده دارند آن شیر  
غریب و از اجنه دلاوری پروان دوید و سر بالا داشت و کوشش او با شطرنج که فضا قصه کند  
پس فضا گفت ای اسد کلب الله اعلم انهم یزیدون یوطون انجول طره بد آنکه میجوهند  
بر بدن شریف آنحضرت بتازند فضا میگوید بخدا قسم دیدم آن حیوان خروشد و چون تمام  
نال می نمود و همه بر شید و متوجه قتلگاه گردید من از منش و شیر از دنبال من تا آمد بر سر ششها  
شدن بهر یک میرسد جبهه از او میگرد که میگرد و میکشد چون بحد شریف حضرت  
بونی کشید و شناخت پس اشک دیده بارید و خروش و ناله های زار بهم می آواز زاری  
و دست بر زمین میزد و خاک بر میداشت و برفرق خود میپاشید و سروصوت خود را از چون  
آنحضرت خضاب نموده بدین منوال بودا صبح متصل ناله و فریاد میزد آن سپاه غذا  
صبح شد بقصد الغل شبنج آمد چون نزدیک قتلگاه رسیدند و آن شیر را دیدند ترسیدند  
و بر پشت و پس سر را خبر دادند آن ملعون گفت پنجهان دارید و بخی گویند پس عمر سعد بلند کرد  
که مرده کشته لشکریان خود را دفن نمودند و باین شریف شهدا را در صحرائی گردا که شده  
کلیبی بنی سید معتبر و بیت کرده که هنگامیکه شهدا در کربلا مشغول بجهاد بودند ملائکه  
استد عابد رکاه گیرای حضرت آله کرده اند که بیاری آن امام مظلوم آیند خداوند مخلص  
چون افواج ملائکه بر زمین رسید آنحضرت شهید شده بود ملائکه عرض نمودند بارگها چون بر  
رسیدیم فرزند رسول و سر از دست اعدا دین شهید گردید بارگها میر میر سید فانی حق تعالی مفرم



که نزد قبرش مجاور شود و برصیبت او گریه کند باید آنگاه تا او بدین امر اجابت کند آن زمان را  
یاری کند و طلب حق آن نماید و دشمنان او را بشمنیاری خود هلاک نماید حضرت صادق  
علیه السلام فرموده اند که هر مودکالدین مومن کسی است که خلق از همه نکوتر و ترش بر او پیشتر و دوستی  
او از برای ما شدیدتر باشد و خزن او بر ما دیرتر از دیگران باشد و مودت او با پدر از دیگران بود  
باشد الحق چگونه شود مسلمان که بشود یا به پند که محبوبترین عالمیان را بچرم و کناه باشد و  
شکم کمر سینه بان خاری از زار شسته کند در حالتی که فرزند و برادر و انصار و عوالمش را پیش  
چشمش نشیند نموده اهل بیت بکس او رضایع کند از بد و بدیچ رحم برایشان نکند چگونه طاقت می آورد  
کاشیشان را از جمله مسلمین محبوب میشد با یکی از طوایف عرب می گاشته میسر میکرد  
بخدا هر که خود را مسلمان میداند باید از فضیله ای که بر بلا خود را از غصه هلاک کند و از نصیبت او خاسته  
نشین شود و هر که طلب خوشحالی بخند تمام عمر سیاه پوشی عزادار باشد بر دوستان اهل بیت پیغمبر  
لازم است که توقع رحمت و رفاقت از روزگار غدار بدشته باشد و در همه بهر گریان و مالان و زمین  
غم و اندوه باشند چنانچه ملائکه تاقیامت برو میگیرند بلکه مرغان بنور نصیبتش را فراموش نموده اند  
طبقه طبقه بذریه خود خیزد پسند که همیشه در شاخسار درختان نوحه سرانی می کنند چنانچه از خواب  
بناظران استفا میشود آسمان در این مصیبت خون تازه تا حمل صباح میبارید و هنوز هم در جزو  
تاقیامت از آن خون در حمزه شوقش زمین در اضطرابست بلی نالم و تاثیر هر کس بقدر معرفت او  
بند خلق بکمرته ندارد مصیبت هر کسی بقدر اندازه محبت اوست و محبت اندازه معرفت هر قدر جلالت  
حضرت سید الشهدا پیشتر فهمیده است مصائب و آفتها بر جناب او عظیمتر می رسد از محبت او در دل  
انگسختن و تریش و از این جهت است که عارف بمقام آنحضرت سید اجدین بود که چندان موا  
مواقف خباصتی که بقیه عمرش همان بود بر پدر بزرگوار خود گریست روزی باروزه بود چون دست



افطارش میشد افطار حاضر میکردند و در برابرش می نشستند بر آن نظر میکرد و میفرمود قلیل الخ  
رسول الله جاقیل این رسول الله عشتا نا یعنی فرزند پیغمبر است که کردند با شکم گریستن فرزند رسول الله جاقیل الخ





منبر گشت بآلب تشنه افکونه کلمات میفرمود و میگریست و گفت و اگر بآه لکریست یا آه  
 و آسافه لکریست یا آه پس یکریس کرد و گفت فرزند فاطمه را گرسنه تشنه گشته و من نان آیدم  
 بر من کوار بنا شد ای پدر کاش نمیدیدم صرع ترا و محل افتادن ترا آتش میگریست که محاسن کثر  
 بآب ده شتر میشد بآب معتبر از حضرت سید استاجدین امام زین العابدین متقوست که فرمود  
 چون در صحرائی گریه پدید آمد و برادران و خویشان و بنی عمام و انصار و اعوان شهادت  
 و حرم محترم و زنان کرام را بر شتران سوار کردند و روانه کوفه نمودند چون بمکه قتل رسیدیم و نظر  
 من بر آن بزرگواران افتاد که در خاک خون شاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی را  
 عارض شده که نزدیک بود که مرغ روح را ششیاں بدن پرواز کند چون عمده ام زینب این حالت را در من  
 دید گفت ای نور دیده ستمندان و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم  
 من گفتم چگونه خزع نخم و حال آنکه پدر بزرگوارم حجت پروردگارم امام عالی مقامم با برادران و  
 انصار و الا بتارم و صاحب سیکو کردار تنگی برهنه در این صحرا بر روی ریک کرم افتاده اند منم  
 که کسی متوجه دفن ایشان نمیشود که یا اینهارا مسلمان نمیدانند عمده ام گفت ای فرزند برادری نور دیده  
 این حالت را جد تو رسول خدا پدرو جد و عم تو خبر داده و فرمود که خداوند گروهی از این است را خوا  
 فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده با و این بدنهای پاره پاره و اعضا  
 مفرق شده را جمع نمایند و دفن کنند و نشانی برای ضریح مقدس پدر بزرگوار است در این صحرا  
 نصب کنند که اثر آن هرگز بر طرف نشود و نشان او بر دریا مام محو گردد هر چند سعی نمایند و ثواب  
 کفر و اعوان ضلالت در اندازد آن روز بروز از طرف خورشید شتر و رفتن یاد تر شود و سببی باشد  
 برای استنکاری مومنان و شیعیان ما و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از بهر آسمان فرود آید  
 و بر در آن قبر مطهر و ضریح منور و صلوات فرستد بر او و خدا اثری در دستچینند در نزد او و ب  
 امر شتر نمایند برای زیارت کنندگان و بنویسند اسمی آنها را که زیارت پدرت می آیند از آن  
 جد تو برای تقرب جنت بسوی خدا و بسوی غمخوار و فامهای پادشاهان و قبیله های ایشان



و شصت و نه سالهای آنها را جناب مین فرمود که این حدیث را من از امین شنیدم چون پدرم  
 امیرالمؤمنین را ضربت زدند که بان ضربت شهید من در خدمت پدرم نشسته بودم عرض کردم  
 ای پدر بزرگوار چنین حدیثی من از امین شنیدم پدرم فرمود ای دختر گرامی ام امین را گفت گویای  
 منم که ترا و سایر اهل بیت مرادین شصت و نه سال بخواری و مذلت اسیر کرده داخل کنند در حالتیکه شمارشان  
 و خایف باشد یا خرد آنوقت صبر کنی که سوگند میکنم با خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را  
 آفریده است که در آنوقت بروی من دوست خدا بغیر شما و مجتبان و شیعیان شما نخواهد بود و حشر  
 در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بمائفل فرمود ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پروانم  
 کرد با اعوان و نصار خود از شیاطین و در روی من خواهد گردید و با اعوان و مرده خود خواهد گفت که  
 ای گروه شیاطین آنچه میخواستم در ملاکت فرزند آدم بعمل آوردم و بضلالت و هلاکت آن از روی  
 خود را بنهایت ساریندم و از اهل جنت نمودم و از ایشان احدی نجات نیابند مگر کسی دست بدست  
 ولایت اهل بیت رسالت ندیس سعی کنید مشغول شوید بشکایت احسن فرزند آدم را در حق ایشان  
 و تحریف کردن مردم را بر عدوت و دشمنی ایشان و بر عدوت دشمنان ایشان تا کفر و ضلالت خلیف  
 مستحکم تر گردد و هیچ کس از ایشان نجات نیابد این حدیث شریف یاده از این در بعضی کتب تفصیل یافت  
 شیخ مفید و سید بن طاووس و دیگران روایت کرده اند که عمر بن الخطاب را در سفری منور آن برگزیدگان  
 بارگاه قدس را بر سر نیزهای ظلم گذاشته بر سر حضرت سید الشهدا را بخولی و حمید بن مسلم داد و سر را  
 سایر شهدا را بر سر دار می شمرد بکران داد و حضرت امام زین العابدین چهارادغل و زنجیر کرده اند و موا  
 مشهوره نفر از پسرهای امام حسن کودک بودند شهید نشده حسن ثنی وزید و عمر و ایشان را بپردکیان  
 سراق عصمت در محله ها و شتران برهنه بی روپوش و سوار کرده اند و روانه کوفه شدند و غن  
 چو بر حمزه عریان سوار نه پرده فلک تپی ز بود و شمار از جسم چاک و زخا به نقاشی فضل  
 مایه رشک بهمار هر حسی که بود نهفته پرده رخ مهر خستی بود بدهر آشکار شد بجای صرخ با  
 کمزیر بارورد از بس بنافه اذل پر در شمار در کلب کسنان رخ اکبر چو گل مید لیلاش غن

خواهد

بکینه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران





سکنه هزار شد از کربلا کوفه برین العباد از شد و تکیه سلسله پا بوس خارشده بی پرده دید چون  
 سر زینب حسین در روی نی ز نور نظر پرده دار بانوی مریم آمده دست پیوسته و آن عینی  
 آفرین چو سجاد از پس عمر سید علی بن ابی طالب سپاه سنگین دل مرگ کرده اهل بیت پیغمبر از راه قتلگاه  
 میرند که اسیران آل طه شهیدان از نظر گشتند تادال ایشان پشتر در آید سبحان الله زبانه لال شود  
 اگر بتوانم ذکر این واقعه کبر و دایره عظمت نمایم دست از نگه داری قلم کند دست و زبان بر کام نهاده  
 سجده سو کند لگنت دارد و نیتواند ذکر قصیده نماید که گفت اندک کم بالت ایستاده معون لب کون  
 حکم نماید در اینجا که اهل بیت پیغمبر ای مقفعه و بحر کرسنه و نشسته با همه درد و محنت بر شتران حجاز  
 با ضربت زیاده و کعب نیره با سیری میر و ند چشم ایشان آن جسدای سپهر بر نه در خاک و خون  
 افتاده چه حالتی بر آن محنت رسیدن روی داد اگر رسید اجدین بر مقام امامت و مرتبه  
 ولایت تحمل این صیبت میفرمود آن زمان و کودکان که این مقامات نبود اگر چه از خانواده رسالت  
 بودند ولیک حالت بشری داشت افسانه که کس توانستند نش یارب بر اهل بیت چه پذیرد  
 پس آن پیکان را چون نظر بر آن بدن چاک چاک افتاد خود را از ناقصان بر انداختند و خوش ناله  
 فغان بر آوردند هر یک بن شهید برادر کشیدند و از دل شکست لهای زار می شنیدند و از زخم  
 وزاری قدوسیان بگریه در آوردند و عرشیان را نوحه سرانی آموختند در بارگاه قدس که جای ملائک  
 سرای قدسیان همه بر زانوی غم است از ناله وزاری غلغله در ملکوت افتاد رویت کرده اند که از  
 قیامت آیت آن محنت زدگان اسبهای آن سپاه دل سپاه اشک دیده میباریدند و سوار  
 افکنده بنوعی سیکریت که سمنهای شان از آب دیده تر گردید و خاک را کل ساختند و قتلگاه چون  
 آن کاروان قشاد آنقدر ناله کرد و جرس گریه زبان قشاد ناله که مشام و چشم اسیران در بدر بر  
 کشتگان و تن کشتگان قشاد نوعی قشاده اندر محل بروی خاک کشتی مرموم حادثه در کشتگان  
 از سوز ناله زلزله اندر زمین گرفت و ز شور نوحه و لوله در آسمان قشاد برهرشی که چشم نظر کرد و عقل گفت  
 عوشتی هم شکسته درین خاکدان قشاد و حشر تا که زینب غمیده در نظر بر جسم چاک چاک شده پس



جن شد پس گفت و این و کشیدش چون پیرمالان بروی آن تن در خون طمان قنادر گفت  
 ای بخون پسند من خاک بر سرم من زنده و تو کشته چه دل سخت خواهرم چیزی ندارم پس که کم  
 سایه بر سرست معذور دار زانکه گرفتند چادرم پس پسین قناده بخون بی کفن چتر جسمی که  
 بود زینت آغوشش مادم آخر برینه شدت از جور کوفیان این پیرهن کفن شدی ای کاش درم  
 سازم کفن جسم تو یا بر زخم نقاب باقی نماند غیر کی گشته بجرم آورده تو حمله مارادین زمین  
 خود کشته بمقیم ولی من ساوم اسوده خواب کن که روانم بشام و لیک بار غمت کران ضعیف  
 پیکرم هر چند همه مصیبت‌های و آذر و جور و جفای که بلا جان کاه و غم فرست اما این سنگ کایت  
 قرین عنان طاقت از دست میرد چنانچه رویت که موکلین اهل بیت از مشاهده حال صرم و خن  
 زار خواهران و دختران آن امام شهید با شقاوت و سنگین از ارزار کریمه میکردند بجای ایشان  
 میکردند بعد نیست کریم کردن حیوانات بسبب فستق که دارد فهمید و دانسته بود از دیدن  
 هر یک از اهل بیت را که زینت کلثوم و فاطمه و سکینه و لیلان و جگر بر نفس و شکران خود نبه  
 و نوحه میکردند سایر حیوانات نیز همین حالت را داشته و دارند محلی در بجای نقل میفرماید اگر کتب معتبره  
 از حضرت امام زین العابدین که بعد از شهادت پدر بزرگوار من کلاغی خود را بخون حضرت آلوده نمود  
 و پروبال خود را غشته کرده با آن خون خود را بمذریه طیبه رساند و بر دیوار خانه فاطمه در حشر شهید  
 نشست و می‌رود چون نظر فاطمه بر آن مرقع شد و خروش بر آورد و گفت ای مرغ خیر شهید  
 که بلا را برای من آورده است و بعد از چند روز خبر رسید معلوم شد همان روز عاشر بود و بر او  
 مشحوب طریق دیگر نیز از کیفیت طیور نقل کرده است که مرغ سفیدی بعد از شهادت حضرت شهید  
 الشهدا قبلگاه آمد چون نظرش بر آن بدنهای پاره پاره غرقه بخون افتاد ناآگاهانه نمود چون بدید  
 شریف حضرت رسید شناخت امام زین چاک چاک می‌رود دست برینه و از سم سببان جود  
 بنور ماست و ولایتیکه ساطع بود از آنجانب سر آن مرغ سفید طاق شده ناله‌های زار را  
 هزار سرود و بال پر خود را غشته بخون نموده چنانچه شیعیان که میخوانند تغزیه آنحضرت را





برپا دارند و لباس سیاه و بر و علم سیاه بر درختی آنکه علامت باشد که شیعیان بنده  
 با او موافقت کنند و در تغییر و بیعیان اطفال خود میگوید جانی نیلی و کزیند زان شیعیان  
 دعوت نمایند که جمع شوند و تغیر فرزند فاطمه زهرا را برپا دارند از خاک هم علامت تغیر خود را  
 برای چشم بسوخ و دانت پس این علامت پروا کرده در حالتیکه خون از بال و پرا و بچک و  
 رسانند خود را بر غانیکه بر شاخهای درختان نشسته بودند و در فکر دانه آب علف بودند گفت  
 یا نهایی و یکنم اشغول باملاهی و ذکر آلدینا و الملائه و حسین فی ارض کربلا علی الرضا اندلوح  
 و دونه سفوک عینی جماعت مرغان وای بر شما مشغول میشاید بازی و ذکر دنیا و آب و دانه  
 میخورد و بدن فرزند رسول خدا در صحرائی کربلا بایدن برهنه بر روی یک کرم افتاده است  
 در حالتیکه او را مانند کوفته و بچ کرده اند و در خوش غلطیه است چون مرغ از آگاهی حاصل  
 جمع گردیدند و کربلا آمدند نظر نمودند آن بدنهای پاره با نخال میدند که میسر قاده بی کفن و دفن درین  
 آفتاب کرم بدنهای قطعه قطعه هر پاره از آن بر روی یکی و سنگی چسپیده است پس غان هم آواز  
 باهنک راه عراق را برستمون بسته تن و بدن خود را بخون سید شهیدان الودند و راه حجاز  
 پیش گرفتند چون قاعد این است که برای تغیر داری هر کسی دوستان خود اتفاق افتاد  
 نموده بخانه اولیای مقتول میروند و مراسم تغیر داری بجای آورده دلجویی او می کنند از غنا  
 با پروبال خون چکان بحرم رسول عالمیان میروند و در آنجا با آوازهای غمگین و ناله های درد  
 فوج صرانی نمودند و خبر دادند بآل مدینه که الا قتل الحسین کربلا الا شیب الحسین کربلا الا ذبح الحسین  
 کربلا آگاه باشید که حسین فرزند رسول و سرارادر کربلا شهید کرده اند آگاه باشید که حسین فرزند  
 علی رضی را غارت کردند و عیالش را برهنه در میانها میگردانند آگاه باشید که حسین مظلوم را  
 تشنه سیریدند بآل مدینه اگر چه زبان مرغان نمیدانستند اما از این حالت جماعت مرغان و ناله ها و نوحه ها  
 آنها که با پروبال خون میروند استندراک مطلب نمودند و با غم و غصه توأم گردیدند و جویای حال  
 کربلا بودند و مرغان از حرم چمبه آواز کرده بهزاجیه و اقطار عالم مشرق شدیم ضبان خود خیزد



در آن شب یکم غمگینین پر دماغی از باغستان بدینیه بروی شاخ قرار گرفت در همه شب که روزگار  
بر آن مظلوم طعم نمود از اتفاقات یهودی از یهودان مدینه و حشر کوروش و این کیم قبل از بخدا در همه  
از مدینه بیرون کرده بودند و در آن بستان مانده بود و هر شب پدر آن و حشر و او میفرستاد تلی او  
از قضا آن شب بسبب مانعی زلفت انداخته را با شطراپ در خواب و تا وقت سحر صدای گریه  
می شنید خود را بر زمین کشید از پی صدافت تا آن درخت رسید که مرغ بر آن درخت نشسته بود  
پس آن حشر کوروش و دنباله را از آن مرغ خان که گویا کسی در ماتم عزیزی نوحه میکند با خود میگفت یا رب  
ناله بدینگونه چرا با اثر است صاحب که مکر در دل از ریش شری است آتش زد بکمر سوختم از سیرا مکر این  
شعله طور است که در این شجره ناله بدید پر سوخته را میماند گویا از مکر سیلیمان همان باختر  
هر که باشد بکمر دماغ عزیزی دارد کاین چنین پیش بدل غمزه سوز جگر است هر زمان که آئین از جگر سوخته  
نیایدی آن و حشر ترا او هم آواز میشد پس اند حشر سر خود را بر زمین گذاشته در زیر آن درخت کمر  
میکرد که از حکمت بالغه الهی قطره خونی از پر آئین خونی بال حکیمه بر شمش آن کور رخت فی القور  
نیاشد همچنین بر شمش دیگرش و همچنین قطره از آن بر شمش رسید صحیح کردید هر چه خون بر اعضای  
مرضیه میرخت میکرد بر سایر بدن خود میمالید تا اینکه همه اعضای و صحت یافت و درد مایش تقا  
چون وقت صبح کردید آن یهود بمفاقت و حشر مارش که در شب در اضطراب بود بروی کعبه  
روان شد چون داخل باغ کرد و تفحص احوال خبر آمد دید پیکری نیکو طلعت چون ایوی خوشحال  
در بستان میخامد و مهر جمالش از روشنائی و صباحت میدرخشید آن یهودی بادب فریاد میکرد  
آمد گفت ای پری رخسار حشر مار کور فالج در این باغ بود از او نشان نداری و حشر گفت و را چه کنی  
یهودی گریه آغاز کرد و گفت دحمر من بود سبب مرض او اهل شهر او را بیرون کردند و من او را در اینجا  
نگاه میداشتم و شب بجال و پند و حتم و او را شها که شتم حالا برای تقصیر احوالش آمدم او را نمی بینم  
و حشر گفت و نقد تک بخدا قسم من دحمر تو ام یهودی بخیر و شیندن این خبر بر زمین افتاد و یهود  
کردید بعد از ساعتی که بهوش آمد و حشر واقعه را برستی بیدار نقل کرد و طلب آئین در آن باغ کردید

سور

برود





ناکا، مرغک دید پریشانند چون یهودی پای درخت رسید مرغی دید سر خود بر پر کرشته بانه  
 بانی خون زبالش روان است غمین و نالان زمره نوز ناکا دارد یهودی گفت ای مرغ خیزن ترسم  
 میهم بآن کسی که ترا آورده که بمن تکلم نما و احوال خود را بمن بازگویی که از کدام آشیانی و زداع  
 که اینگونه در افتانی از قدرت پروردگار برای گریست حضرت تیدالشهدا و هدایت یهودی نقل  
 خموشی از زبان آفرید شد و گفت ای مرد ما جماعت مرغان پنجبر نیزگی زبان در خفا  
 درختان بر فامیت خاطر آشیان داشتیم که ناکا مرغ خونین پر با آه و ناله جانور پر شرارند و ما  
 وای بر شما در منزلهای خود آرمیده اید آب و دانه تحصیل میکنید غافلانه این که حسین بن علی را در کربلا  
 کرده اند و بدنش را بخون آشته پس در آن صحرا برهنه بر روی ریک کرم انداخته و سرش را بر نیزه جفا  
 نهاده و اهل بیت او را ایستاده با سر و پای برهنه در میانها میکزدانند غسل او از خون شش کزده  
 و کفش خاک و ریک پیا بان شد که باد بر بدنش پوشانید و بر آن زخمها افشاند است چون ما جماعت  
 مرغان این قضیه را از هم خبر فرغ و شنیدیم پرواز کرده خود را بر کربلا رسانیدیم و بر خون آن امام مظلوم  
 غلطیدیم و نوحه و زاری داریم و شکایت از افعال زشت بنی آدم میکنیم که خدا ما را بیدار  
 ایشان عذاب نکند آیدم در دینه خبر شهادت آن سرور را به پیغمبر کوئیم و اهل وطن اکاهای دهیم  
 آمده ام ای یهود من ز دیار بلا از نعرش حسین تشنه لب کربلا قاصد آن سرور من جانب اهل وطن  
 کان شین در زمین بانه تن او کی کفن خون حسین است این میچکه زبال من کرده پریشان چنین  
 وی احوال من کور شود دیده ام غرقه بخون بکیش خشک شود بال من پر زده ام بر سر طعمه  
 شاهین شود مغرورم ناکهان شد سپاک خسته نه جگر برسان بعد حسین علی زندگی چه سود  
 کاش بر اردا جلالتن ما جمله دود پس چون آن یهود از قرضتیه آگاه گردید غبار کفر از آینه قلبش  
 زدوده گردیده و آن سعادت مند باطن حسین مظلوم از روی خلاص و صفا مسلمان شد و دختر  
 برداشت و بجانیه مرحبت نمودند و از حقیقت حال قبیله آن یهود چون مطلع شدند یا نصده  
 بارشاد شخص یهودی و دخترش شرف سلام داخل شدند و بمنزل سعادت رسیدند و معیه زدیم

نق



ورود اهل بیت مجتهد آباد کوفه تا داخل شدن شام مصیبت تمام عمر سعد بن خمر در روزی از دست  
 اهل بیت حضرت سید الشهدا بکوفه روانه نمود اشعث بن قیس و خولی ابی حمزه و شمر بن ذی الجوشن  
 سنان بن انس با فوجی از آن کفار و برهمنان فرستاد و خود در کربلا سه روز ماند که کشتگان خود را  
 کفن و دفن کرده است و جثدی مبارک سید الشهدا و یاران دین خدا برهنه در میان آفتاب در  
 پامان گذاشته بعد از سه روز از عقب بقیه سپاه بکوفه رفت چون اهل بیت اظهار قتلگاه بر سر  
 شد ای برادر در نوحه و ندبه بودند تاگاه ظالمی از سپاه شرار پیش آمد بخیاب تنب گفت ای خیر علی  
 برخیز و سوار شو پس آن محنده با طراف خود نظاره فرمود و جثدی برادران و برادرزادگان را  
 مشاهده نمود آه سرد از دل پر در گریه کویا بنحاط آورد و سوری طعنه کرد که با آن جلال سید  
 حرکت فرمود و حرم محترم را با آن غرت سوار نمودند مرویت که مظلوم آل عبا وقتیکه با سفر  
 کربلا بسته بودند دست هر یک از اهل حرم را یکی از برادران مکرم و صاحب محبتش مقرر فرمود چون جان  
 شان سفر کربلا محملهای محنت و ابتلا را بر نافتای مصیبت و غم باشد و هر یک از خواتین محترمه  
 حرم مکریه در محملهای مقرر منزل گیرند و بیت سوار چون بام آفتاب تنب سید حضرت امام  
 مظلوم برای حرم خواهر که دختر بزرگ پدر و در ایچای درو یادگار زهرای اطهر بود نفس و وجود  
 مبارک از جا حرکت فرمود و پیشرفت وزیر بغل آن محنده را گرفت و در محل منزل دو چهار ناله  
 بدست شریف گرفت و برای فرزند عارض قدمی در جلوی ناله راه رفت و گریه نمود و زینب جو کلاه  
 الطاف و مهربانی حضرت نمود و گریه اش را نیز دید مهربانانه زینب بدست شاه جهان رو آید  
 روان گشت و روان کرد اشک در امان چو دید زینب غم دیده مهربانی او برون ز حد خود آن لطف  
 ناکهانی او بگریه گفت که ای مهربان برادر من بمباد سایه لطف تو دراز من عرق خجالت تو  
 غرق بحر آیم کرد و لیکت یه تویی توان و تا بم کرد اگر چه هیچ امیدم ز صرخ و آرون ولی تو  
 سفر گریه تو میمون نیست چه این شنبه شده شنبه کام از زینب بگریه گفت که ماه آسمان تعب  
 توان مبارکی این سفر کردانی ولی بگریه من هست میرنجانی که این سواری و لایع و تیرا یک





سوارى دوميت ميرد توان رتن كنون بوقت سوارى برادرى دارى خجسته قاسم و فرزانه  
اكبرى دارى بود برادرست عباس من علمدارت برادران ديگر چا كرو جلودار سوارى دوم بود  
كرب بلاست سوارانه عريان برور عاشورا چو نيت بهر ازان تا پوشش و را كشت از  
خجست بروى خود مورا بهمه تو حرم حلكى اسير شوند چنانچه شمر و سنانت ركاب كير شوند پر  
ابن سعد مكر شود سپهدار مكر كه آه تواند شود علمدارت و مصيبت ماه و اگر تاه سكيه مظلومه  
مبارك پدر در كيشيد و نوحه زار ميگرد و باديده استخار مى گفت يا شاه من ذالدى نتمنى على  
ستى امى پدر كدام سكيه دن ركودى ميرسيم كرد آغوش خود بكشا كه بكار ديگر بغل تو تحت  
كنم پس شيرينش آمد و بعف و جبر از ضربت زياره و سيلى سكيه را از نقش حضرت جدا نمود  
اگاه شتران برهنه حاضر نمودند و مكر كردند كه سوار شوند زيب كبراد خرفاطمه زهرنا موس على عمر  
شقى را خواست و فرمود اى پسر مديحان محرمى ما ريم امر كن كه لشكر دور شوند و نظير اهل بيت  
نخندند تا زمانى كه يگر را سوار كنيم پس عمر حكم نمود سپاه را كه دور شوند تا صبحم پاك رسول سوار شوند  
چون اهل بيت طهار بادل افكار و ديده خونبار سوار شدند و روى براه نهادند بنا لهماى خيرين شهيدان  
وداع نمودند شد سوارانه آن زار خيرين بر شيدار سفيه آه آتشين كرد و بر قتلگاه از روى در  
بر شيدافغان كرم و آه مشركاى برادر سوي زيب كن نظر مر كيم راناه عريان كراهه مظلوم  
الوداع خواهر ترا مين گرفتار الوداع الوداع اى سرحد تن با پيال بر تن مجروح صيدار الوداع  
بارغم بر ناله بست از روى در و سيد سجاد و سجاد الوداع از روى در اهل حرم و لوله در صحراى كربلا  
بنحو كه از ناله و خروش ايشان ديده انجم استخار و فلكت رفتار افتاد پس چون آن پيكار از روى در  
غم در بادي در دوا لم دوايند در نيمه شب دوازدهم وارد كناسه كوفه ساختند و خبر اين زيادتين  
داوند كه اسير ازاد كجا منزل بهم جواب داد كه چون شب صبر نمايند تا روز كرد و شهر از نيت دهند  
و بازار را آئين بنده مردوزن لباسهاى فاخر پوشند در كوچه و محله اجماع و اجتماع حاصل شود  
اگاه اسير ازاد كوچه و بازار را بر سوانى تمام مكر دوايند تا خلق ازاد و زياريان مايوس شوند و



تو سئل بدین دولت نبی امینه زنده پس انشبابل میت سید برار با دیدن ای استیجار بحالت پیران  
 بر دور سرشیدان حلقه نام زنده گریه و فغان در انشبابل بر دند وقت سحر بود که سکیه را شو  
 تقای علی اکبر بر سر قضا و آبدی پای نیره که سید برادر آن بود نکاهی کرد و ناله جانسوز از زانای حکم بر کشید  
 و گفت ای روح روان و ای رحمت جهم و جان ای اکبر کل غدر خواهر رعنا سر و بهار خواهر  
 خواهم ز لب تو بوی چند زین پیشانم بچرخند نقل کرده اند که در انخیال نیره خم کردید و سر علی اکبر  
 آمد در بغل سکیه پس خواهر برادر را چون جان در بر کشید و بوسید و بویند علی نصباح که روزی  
 برای تمام زندگان آل سول چون شب بچور بود اهل بیت در محراب عابوده و نظر بجزایح آن بر  
 جوانان آل شتم میکردند و بر دور ستیج حلقه تنصیف و الم زده بودند که ناگاه صد آشور شاد و از  
 پیانی ز شهربلند گردید حضرت زینب چهار کربلا پرسید که ای محبت خدای زین و ای زین تو دانا  
 سر نهانی بگو این غوغا و آشور شاد چیست که دلم از جا کنده شد حضرت فرمود عمه این زیاد حکم کرد  
 و بر من معلوم است که اهل کوفه و تماشا نشان می آیند شمار بی سار و مرا بقید غل در بنجر با حال نه  
 در بازار بگردانند و این همه ایشان است زینب مضطرب گردید که چه چاره کند پس گفت ای نوره  
 روزی که عمر ریسمان کردن پدرم اندخت که برای عیت مسجد بیروم عماره بنمیرد اینست  
 و بجای او را بردوشش کشد دست حسین بدست خود گرفت و باز آن نبی شوم مسجد آورد  
 نفرین بر آن قوم بدآیین کرد ز لرزه در ارکان مسجد قضا و بنوعیکه دیوار از جا کنده شد مادرم شفا  
 و عذر خواهی سلمان ترک ه نفرین کرده دست پدرم را گرفت و بچانه آورد ای فرزند برادر خود  
 فکر نما من بکزن پیشتم برادران و برادرزادگان و فرزندان مرشد صبر کردم که سائط  
 حسین بر سر دارم انیک شش را بر نوک سنان در برابر چشم خود می بینم هر چه دشمنم بغیا کردند مرا  
 گفته بجز که سایبان سر من است از نظر نامحرم حال که امشب من است دیگر مرا طاقت صبر نیست  
 انکه این بی دینان سه برابر بر من کشند من خود مقصود از بر می دارم کیوان فاطمه و کلثوم و سکیه را  
 پریشان یکم تقیرنی که مادرم نکرد من یکم را وی میگوید در انخیال زنک و خضر فاطمه متغیر گردید

عابدین





و بدین مرقعش را داده کرد که گویان کشاید و لب نهرین بکشد ظاهرین است که سر طهر است  
از بالای نهره فرماورد یا احتیاج صبری و برای تنگی خاطر زینب خم گردید و بروی سینه خود  
آرمید و موجب کین خاطر زینب پس کار کرد بلا فرمود عمه جان صبر نما که انقاسات الهی حجاب صورت  
شما خواهد شد که تواند بسوی شما نظر کنند در این حال لشکر تفاوت آمد و عیال پیغمبر را  
باریسان پیدا و بسته و بر چهار تنای بی رو پوشش شایند حضرت سید جواد را مفلول نمود  
پایانش در زیر شکم شتر بخیر کرده غل جامعه بر گردن آن چهار تن را نهادند و داخل شهر کوفه نمود  
سید بن طاووس و دیگران رویت کرده اند که چون اهل بیت رسالت بنزدیکت کوفه رسیدند  
بی شریان اهل کوفه بنظار آمد پس فی الزمان اهل کوفه پرسید که شما از کدام آسیریند گفتند ما هم  
آسیران آل محمدان چون ایشانرا شناخت که اهل بیت پیغمبر بیعت از بام خانه بزیارت آنچه در خانه  
داشت از منقعه چادر برای ایشان آورد که خود را با آنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه  
حضرت امام زین العابدین را دیدند که بسیار رنجور و نحیف و با نیخال دشن را در گردن غل کرده  
و محذرات عصمت طهارت را بر شران برهنه سوار کرده اند صد بانوه و شیون بلند کردند و گریه  
مینمودند پس حضرت با و از ضعیف گفت که شما بر بانوه و گریه می کنید پس که مارا کشته است بشیرین  
جزلم اسدی میگوید که در آنوقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره فرمود بمردم که خاموش  
چنان سخن بگفت که گویا علی بن ابیطالب سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی درود حضرت  
رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اظهار گفت ای اهل کوفه و ای مکر و حیل آما شما بر ما میگردید  
آب دیده ما از جور و ظلم شما ساکن نشد و ناله ما از پیداد و جفای شما ساکت نگردید مثل شما مثل  
زنت که رشته خود را محکم تیا بد و باز می کشاید شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بجزاوی  
خود بر گشتید و نیت در میان شما کرد عوی اسلام که صلی دارد و تعلق می کنید بشمنان و نیت  
که مانند کیاهی که در کنار مرزله وید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند و توشه برای خود با نیت  
فرستادید و خود را محله در جهنم گردانید یا شما بر ما گریه و ناله می کنید خود مارا گشتید و بر ما میگردید



بی و الله بسیار باید بگریید و کم خنده کنید عیار بدی بر خود خریدید و لو شایین عار از هیچ  
 از خانه زایل نخواهد شد آیا بچه خیریدارک میویند کردشتن جگر گوشه خاتم پیغمبر از او سید جوانا بهشت  
 کسی را شستید که ملاذ بر کزیدگان و روشن کننده چغتیا بود و در سبزه زار له و لیلیه با و پناه میبردید و درین  
 و شریعت خود را از او آموختید لغت بر شما باد که بد کنایه می کردید و خود را از رحمت خدا نا امید  
 زبان کار دنیا و آخرت شدید تحتی خدای الهی کردید بدلت و سخت برای خود خریدید بریده با  
 دستهای شما و ای بر شما ای بل کوفه آیا تعجب کردید که آسمان خون بارید آنچه در آخرت برای شما  
 ظاهر خواهد کردید از آثار این اعمال شما عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید بود و مهلت خدا مقرر  
 میشود که او سبحانه معاقبه عاصیان و عذاب طمانعین و مبادرت غنایم و نیکو سر که هنگام ام  
 او بگذرد و پروردگار شما درین ستمکار است را وی گفت بخدا سو کند که مردم کوفه را از سخنان و خیر  
 امیر المؤمنین جبریت عظیمی روی داد که بر احوال خسران آل خود میگردانید و دستهای خود را بندگان  
 میگردانید و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چونان گریست که ریشش از آب دیده او برشته  
 و می گفت پدر و مادر من فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و اولاد  
 بهترین اولادند هرگز خوار غنیمت و مغلوب نیستی گردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امامین  
 گفت ای محمد جان بس است ای محمد عاقل و کامل و دانا و پنهانی و میدانی جبرع بعد از نصیبت سود  
 نمی بخشد در بعضی از کتب معتبره از مسلم کج کار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسری زیاده طلب  
 برای تعمیر و مرمت دارالاماره کوفه و من مشغول کج کاری بودم ناگاه صدای شیون و وولول  
 شدیدی از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که در نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا با چیست  
 کسی بریزید خروج کرده بود این زیاد لشکر فرستاد بجنک و او امروز سر او را داخل کوفه می کنند  
 پرسیدم که بود بریزید خروج کرد گفت حسین بن علی بود من از ترس خادم سخن شنیدم  
 چون پرو رفت چنان طپانچه بر روی خود زددم که نزدیک بود کور شوم دست خود را  
 از کج و کل شستم و از راه پشت قصر پیرون رفتم تا بجانانه کوفه رسیدم دیدم کثیری ایستاده

خواننده و زنان  
 شما بهترین



خلق



و شطرا می کشند که سر او اسیر از یاد رند ناگاه دیدم که قریب پچهل کجاوه و محمل سید شد مردم می گفتند  
حرم ال پیغمبر فرزندان علی فاطمه عیال حسین شهید و این محملها ایند ناگاه دیدم سید است این  
بر شتر برهنه سوار است علیل و رنجور و بد نش محروست خون از بدن مبارکش جاریست و از رو  
خرن و اندوه شعری چند میخواند و گریه میکند و میگوید ای بدترین مهتخا خدا خیرند به شما را که تر عات  
جدا و در حق مانکر دید در روز قیامت که ما و شما در نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تا را  
بر شتران برهنه سوار کردند و مانند اسیران پیرید گویا که ما بر کز کار دین شما نیامدیم و ما را ناسرا میگویند  
و دست بر هم میزنند و بکشتن با شادی می کنند و ای بر شما مگر نمیدانند که رسول خدا نبی  
جده من است واقعه کربلا اندوهی بردل ما گذشت که هرگز تشکین نیاید بل کوفه از نشیندن اسکیما  
و مشاهده حالات آن مقربان بارگاه قدس حضرت ذوالجلال گریه میکردند پس حضرت امام زین العابدین  
اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برای استاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار  
بر حضرت رسالت اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس مودایتهای الناس من که مرثیه شناس  
و هر که مرثیه شناس بداند که من علی بن حسین بن علی بن ابیطالبم منم سپر آنکه او را بی تقصیر  
در کنار فرات سجده کردند منم سپر آنکه هتک مرت و نمودند و مالش ابغارت بردند و عیالش را اسیر  
کردند منم فرزندان آنکه او را در راه خدا شهید کردند و همین فخر مراست ایها الناس سو کنید منم  
شمار آنچه که آیا میدیند که نامه باید من نوشتید و او را فرستادید و عهد و پیمانها با او کردید و  
نمودید و در انجام کار با او جنک نمودید و تیغ بر روی او کشیدید و دشمن او را بر او مسلط نمودید  
انصار و یاوران او را شهید نمودید و راسها و بی یاور بی یاور و بی یاور و بی یاور و بی یاور و بی یاور  
بر آنچه برای خود با حضرت فرستادید برای خود پسندید بکدام دیده نظر بر روی پیغمبر خود خواندید  
در روزیکه شما گویند که عزت مرثیه و هتک حرمت من نمودید و شما از است من نیست پس  
باز صدای گریه از مردم بلند شد و میگویی که می کشند طراک شدیم و منم انیم چون صدای حائیان  
کم شد حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا



در حق خدا و رسول این است و زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است  
چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بردار و زدند که یا بن رسول الله همه سخن برایشان  
و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که ما فرمان بردار تو ایم و  
هر که با تو جنک کند با او جنک میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب شما  
تو است مکاران تو مینماییم حضرت فرمود بیجهاست بیجهاست ای غداران و مکاران دیگر با فریب  
شمارا میخوریم و دروغهای شمارا میخوریم و دروغها شمارا باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید  
که باید را نم کردید بنجد قسم که عتقاد بر کفار شما نمیکنم چگونه باور کنم دروغهای سفروغ شمارا و هنوز  
بحاجت آن میبودی حاصل کردی و روز پدر و برادر و خویشان مرا شنید تلخی آن مصیبتها  
کام من نمیرود و آتش آن غمها در کانون قلبم مشتعل است با شما بر سر ایم که نه با ما با و نه با  
پس شعری چند خواند در مرثیه حضرت سید الشهدا و بیان شقاوت و کفر دشمنان او شدت غذا  
قاتلان آنحضرت و ساکت کردید محمد بن ابوطالب سوی رویت کرده است که مری شده  
که با از حضرت سید الشهدا و اهل بیت و اصحاب آنجناب عتقاد و هشت سر بود که عمر سعید در میان  
قبایل قسمت کرده بود تا هر طایفه سیراد داشته باشند و باین وسیله جایزه نیکو از پسر زیاد بگیرند  
قبیله کنده سیزده سر داشتند و رئیسشان شعث بن قیس بود و قبیله هوازان دوازده سر  
و بنا بر رویت ابن شهر آشوب پست سر داشتند رئیس ایشان شمیر بن ذی الجوشن بود و قبیله  
بنی تمیم هفده سر و هفده سر و بر رویت ابن شهر آشوب بن قیس هفده سر و سایر سرکران  
بر رویت ابن شهر آشوب اهل بیت اطهار را چون خواستند بگریزند جناب شهرا نوزده مکرانه  
آنحضرت خود را در فرات انداخت و غرق دریا میزدی رحمت یزدی کردید و آنچه از سایر اقلین جناب  
معلوم میشود شهرا نو در کربلا نبود بلکه در حیات نبود قبل از وقوعه کربلا رحمت الهی و اهل صل کردید  
بر رویت محمد بن طالب سر طاهر حضرت سید الشهدا را عمر سعد در روز عاشورا با خولی بن یزید و  
حمید بن مسلم فرستاد و سرهای سایر شهدا را با شمر روز دیگر فرستاد صاحب مناقب ابن عساکر



کرده اند که خولی ملعون چون آنسر مقدس را بکوفه آورد چون شب بود که خولی داخل کوفه گردید و در قصر  
 دارالاماره بسته بود این زیاد کسی اذن دخول نمیداد خولی بخانه خود رفت و وارد دوزن بود یکی  
 حضرتته و دیگری اسدیته پس آن سرطهر را در شور مطبخ خانه خود پنهان کرد و رفت بنزد زوجه  
 حضرتته که او را نوزامی گفتند آن زن گفت کجا بودی و چه آورد خولی گفت حسین را آوردم  
 گفت وای بر تو مردم از سفر طلال و لقره بخانه می آورند تو سر فرزند پنهان آوردی بخدا قسم سر من با تو  
 در یک بالین دیگر قرار نمیکند و برخواست و از خانه او بیرون آمد خولی زن اسدیته را پیش خود طلبید  
 با او بسربرد زن حضرتته میگوید نظر کردم بر آن موضع که سر مقدس حضرت بود دیدم که نور از آن مکان  
 ساطع بود و با آسمان تقشید بود مانند عمودی در غنهای سفیدی چند میدیدم که بر اطراف آن  
 پر میشتند و بنزد آن سر میرودند نگاه دیدم که پنج زن از آسمان برآمدند یکی از آنها پیش آمد و آن سر مقدس  
 برداشت بینه خود سپانید و گفت ای شهید داری مظلوم ای عزیز پنهان دیگر با او بهم آواز شد  
 نوحه و زاری مینمودند پس آن نیکزن آنقدر بر سر سینه خود زد که مدبوش گردید چون بهوش آمد بر سر  
 بالین شوهر لعین خود آمد گفت ای پنهان برترین چه محشری در خانه برپاست سر فرزند زهر آلود  
 در میان شور خاکستر گذاشتی و خود خواب راحت میکنی خدا ترا بکشد و هرگز نیامزد پروردگار عالمیان  
 ترا و رفیقان ترا لعنت کند و از خانه پرو رفت چه شد ششم پادشاه اهل حرم امام دین و  
 بی سپاه اهل حرم کنایه کار جماعت که پنهانی نموده اند سبب کناه اهل حرم سیاه گشت  
 حرم از آن روزی که دیده است لباس سیاه اهل حرم مدام چرخ و کواکب چراغ گشت  
 ز کربلا بسوی کوفه راه اهل حرم چگونه چشم کشودند اهل جور و عناد برای سیر و تماشا بسوی اهل حرم  
 فروغ روز بود ز آتش دل سرا بود سیاه شب دود آه اهل حرم شیخ فخر الدین و سیدین طایس  
 رویت کرده اند که چون اهل بیت عصمت و طهارت و پرده نشینان خانه داده رسالت با خود  
 فلک است حضرت امام زین العابدین و سرای شهید را وارد کوفه نمودند این زیاد صراف را در مردم  
 کوفه را بارعام داد و مجلسی است و هر کرد اسر و سرای شهید را داخل بزم خام و گشتند پس آن بخت



اللقین در دار الکفر خود نشسته بر طریقه الشهدا در طبعی که نشسته بود در میان مرد و خصم  
بروشن ایران داخل مجلس شوم املعون گردید برویت حضرت امام زین العابدین سنان بن  
پلید مبارک سلطان شهید را مجلس آورد و شغری چند خواند مضمون آنیکه پر کن رکاب ما از طلا  
و نقره که پادشاه بزرگوار برشته ام که بحسب نسبت همه کس شریف بود و پدر و مادرش از همه کس بزرگتر  
بوده اند این زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میشدستی و چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد آنرا  
کشید پس چون مبارک آن امام مظلوم را در پیش املعون گذاشته تبسم کرد و اظهار شادی و  
فرح نمود پس ای آل طه که داخل شدند جناب زینب خاتون پیش رو چون وارد شد سلام کرد و  
بخی التفات نمود و زنان و دختران حضرت سید الشهدا در عقب بودند جناب زینب خاتون  
رفت و در گوشه نشست کثیران دور او را گرفته در حالتی که جامه کمین پوشیده بود و روی خود را  
باستین خود میپوشاند زیرا که متعنه در سر داشت و خود را در میان کثیران پنهان میکرد این را بعد  
پرسید که این زن کیست یکی از کثیران زینب خاتون گفت این دختر بزرگ علی بن ابی طالب  
زینب است برویت دیگر دو مرتبه پرسید کسی اعتدای جواب نکردیم مرتبه یکی از کثیران  
حضرت جواب گفت که این فرزند رسول و سرادشتر علی رضی الله عنه فاطمه زهرا است پس املعون  
زبان بهرزه گونی دراز نمود و گفت محمد بنم خدا را که شمارا رسوا کرد و دروغ شمارا ظاهر نمود جناب زینب  
خاتون فرمود محمد بنم خدا و خداوند را که ما را کرامی داشت محمد بنم خود و پاک گردانید ما را از حرم  
و کنه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیکوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند پس زیاد  
دید می خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب فرمود ندیدم مگر نیکی برای آنها که سعادت شما  
فایز گردیدند و برودی خداوند عادل متعال میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان محض  
خواهند نمود با تو و در آنوقت ترا معلوم خواهد که غلبه بکیت و از برای کیت املعون پلیدم کرد  
بقتل جناب زینب عمرو بن حریث گفت بر کشته زنان ما تم زده مواخذه معقول نیست پس علیه  
عیند گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمدان اهل بیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد





حضرت زینب فرمود بزرگداشتی اصل و فرع اهل بیت رسالت را برادر داری و برادر خستی اگر  
 شفا کی مینه تو باین حال شد بدشفا کی است برای تو بعد از کالمه باینیب خاتون خطا  
 کرد بسوی جناب ام کلثوم و گفت تو بستی ام کلثوم خواهر حسین آنقدر جواب نفرمود بر تو  
 ابی مخنف ابن زیاد گفت کدام یک این زنان ام کلثوم است تا دو مرتبه سوال کرد احدی جواب  
 نداد پس گفت بحق جد تو رسول الله که با من تکلم کن ام کلثوم فرمود چه اراده دار این زیاد گفت آینه  
 دروغ شما و دروغ جد شما ظاهر گردید و خوب شمع شید و خدا مرا بر شما مسلط گردید پس حضرت ام کلثوم  
 فرمود ای صرافزاده ای دشمن خدا دروغگوئی قول فاسق است و تقضی میشود مگر منافق بخدا رسیده  
 تو اولی هستی بدروغ گفتن و فجور بشارت با در آتش که برای خود افروختی و بجهت خود میآیمود  
 پس این زیاد خندید و گفت اگر چه جایگاه هم در آتش باشد سینه خود را شفا دادم در امر شما ام کلثوم فرمود  
 ای پسر مر جانه بدکار خون اهل بیت رسول خدا را ریختی باین خوشحالی پس آن ملعون گفت اگر زن بنود  
 هر آینه حکم میکردم کردن ترا بر تن جناب کلثوم شعار چندی در شقاوت و اعمال و واسعه عیال  
 پنجم بر در پیشگاه شهادت افشاد فرمود و پسر زیاد خواست مخاطبه نماید حضرت سید اجدین فرمود  
 یا بن مر جانه ای اولاد مردم پست پای ای دنی زاده تا کی کالمه میکنی با جمعی من در حضور مردم و می شناسی  
 او را در نظر کسانی که می شناسند خدا و من ترا بشکند پس آن ملعون بغضب آمد و امر کرد بجلا د که بکیر این پسر را  
 و او را قبل برسان چون جلا د حضرت را گرفت و در زیر تیغ خوابانید که بکش جناب زینب فریاد زد  
 که وای بر تو یا بن زیاد میخوای صیبت تازه برای اهل بیت بر پا کنی از خدا شرم کن که مایه کین  
 بغیر و یاری ندارم پس این زیاد از قتل آنحضرت در گذشت بعد متوجه سرای شهیدان  
 موکلان جو یا گردید که با و بگویند سرای هر یک آن بر گزید کا نرا یارب این سرخ این دیر پیچ  
 تا کی باید کشم اندوه و رنج روز محشر از شرم پیدستی زانکه روزم چون شب یلدا هستی خایه در  
 داستان سینه گاه باز سوی کوفه بخوده است راه سید تاجاد چون با اهل بیت وارد بزم عتبه  
 گیت باز شد بر طعن و دشنامش زبان عاجز از وصف سر و سنار زینب آن بانوی سحر



من عرف کرده رو بر قبر سلطان نجف کی پدر این مختصر علمی بن چون بمهستی بر باین  
ای پدر رسوا شدم در روزگار تابکی در صبر و خوابی سر بر آری پدر در مانده ام کویت یا علی  
کو آخر عصمت دار جان بابا میمان توایم آخر اندر کوفه همان توایم زینت کرم پدر از جا  
گذشت کی توان زنا له طفلان گذشت این زیاد پیش از استعلام حال سر از شمر بر شمر  
گرم با نمود و در هر فقره که گوش نه دیش میا خست اظهار سر و روی نمود و میخندید و گفت چه بسیار  
خوب شد که نسل او برابر از روی زمین برداشتم پس شمر گفت ایها الامیر گاه باش تا بدشت مار از  
کین بنهاده ام تا جان پای جان حسین استاده ام دست شتم شودم و شتم برویشات کشتش  
چو سایه پی و فتاده ام تا آنیکه او فتاده بستم محاسنش خنجر خنجر آو آب داده ام تا آخر  
که من گفت لعش رحمی بر او نکردم و شتم داده ام اهل مجلس از شنیدن وقایع نکاری شمر پیکر  
شدند شیخ مفید روایت کرده است که چون سر مقدس حضرت سید الشهدا را نزد یک پسر زیاد گذاشتند  
آن ملعون چوبی در دست داشت و تسم کنان بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد و لبهای شریف  
آن بر کنیده بار بار از چوب خود بالامی آورد و بر سم میزد و نظر بر دندان مبارکش مینمود و ضحکه میکرد  
و میگفت ای حسین خوش لب و ندانی داری زود پیر شدی انس بن مالک بروایت ابن جوزی  
در مجلس حاضر بود گفت بخدا قسم بسیار بد عملی کرده لقد رأیت رسول الله یقبل موضع قضیبک  
خودم دیدم که رسول خدا بوسه میداد همین موضع را که تو چوب میزنی ای پسر زیاد بسیار عمل نجی  
ترکب شده بروایت دیگر زید بن ارقم در مجلس هملوی بن زیاد نشسته بود مردی بود از اصحاب  
پیغمبر فیض حضور حضرت رسول ادراک کرده بود چون آن حیا را از آن حرا مزاده دید گفت و  
بر تو بردار چو بر از این لب و دندان قسم بخدائی که شریک ندارد آنقدر پیغمبر خدا این لب و دندان  
مبارک را بوسه میداد که حصا نمیوانم کرد پس صد بگریه و ناله بلند کرد این زیاد گفت خدا ترا بگریه انداخته  
سکینی که خدا بام فتح داده اگر سیر و خرف بنودی هرینه گردنت را میزدم زید گفت حدیثی برای تو  
غل کنم حضرت رسالتاب برادرش حسن را بران راست خود نشانیده بود و صاحب این سر را





بر آن چشاند و بود و گفت اللهم انی استودعک ایاها و صبیح المومنین خدایا ایشانرا  
مانت بهتو سپارم و بشایستگان از مومنین ای پسر زیاد تو خوب عایت کردی و قنط  
نمودی امانت پمبر را پس بدیگران و مالان از مجلس برخاست و خطاب کرد بابل کوفه که ای پسر  
فرزند فاطمه کشتی و فرزند مر جانه را بر خود امیر کردید که میکان شمارا بکشد و شمارا به بندگی بخاورد  
اف بابر شمارا صحنه شد بدلت از رحمت دور باد کسی که باین راضی است پس این معصی را  
که از کربلا بعد از دور و دور دیگر آمده بود با غار و اگر ارام خواست و در حضور اهل بیت طهارت نواز نشاء با و  
و گفت خاطر مرا شاد کردی خاطر شاه داین سعد خانه ام آباد کردی خانه آباد این پیروان  
کشتی و کشتی حسین از جفا هر زمان از من تبو صد فرین این سعد پس پسر زیاد بی بسیار در این  
کیسه و عناد چاشت خواست و در مجلس با خواص خود بخوردن چاشت کردید و اهل بیت طهارت  
در گوشه مجلس سیر و گرفتار نشسته بودند بعد از آنکه آن پلید بلا عین اعوایشان خوردن چاشت  
دست کشیدند دست دراز کرد و بر سر طهر حضرترا که در میان طلق بود پیش شیدهای مبارک  
ببود و خون بر محاسن نورش خشک شده بود و چشمهای مبارکش را برای خجالت از دیدار خواهر  
و دختران که با آنحال تا به دو عابد پمار نشسته بودند بخواب گرفته چشم از همه پوشید و در شو  
غیرت میجو شید که ناکاه پسر عین زیاد را دود کفر از دماغ بر دمید خطاب بر سر طهر کرد و گفت  
ای سرخوش آمدی که بنار من ستر را خوش سعد فرید خدا اثر را دیدم که بر سر تو چه آمد ولی بگو با  
هر آنچه آمده بر سرت را داری که بر هوای مارت بگویند بهر رواج دین پدر من ترا باشد بهر  
غیرت و ذلت قرین هم کرده خدا چو اول من ستر ترا بودی تو ام مراد و جوان مرگ کرده ام  
ناحق شیه چشم را کبر ترا سربار کردنت که کردن کشت سرش کردی پس بر خدا افسر ترا  
خبر عجب حکم من از تن سرت گرفت باینکه بوسه دینی خجرترا شکر خدا که شسته شد می شسته لاهرم  
بر آنچه بر روز جزا کوثر ترا می شستم امید که شهاب بنیت آورده بر او نام آور ترا آفتاب از سر آفت  
مادر من از آنکه در مانت نشاند فلک ترا آورده حرم تو برسم همان و خرج آورده بر من



برم خواهر ترا بودی عزیز و شریف و کنون بر من گنیز کرده خدا و خسترا دیدیم اوقات بدی را چه  
 خوبیم دید حاصل محشر ترا امروز بهر آنچه بود مرا کرده ام بگو تا از من شقام کشید ترا  
 بروایت ابی نعیم ابن زیاد لعین امر کرد که حضرت سید اجدین را بغل و زنجیر در آوردند و باز آن  
 اهل بیت بر دند مجوس و ایشان را در کنار مسجد عظیم در خانه حبس نمودند و روی میکوید من ایشان بودم  
 بگو چه نگذشتیم که آنکه آنرا مملو یا قلم از مردوزن که بمشاهده حال آن سیران دویدن حالت آن بگیا  
 طباچه بر روی میزد و گریه و زاری میگرداند تا اینکه رسانیدند ایشان را بدربند آن محبوفی است  
 و ضیق قلبی هم پس ایشان را در زندان مجوس کردند و بر ایشان شک گرفتند و دست ابن طاوس که  
 از جناب نبی خواتون روایت کرده اند که فرمود در آن زندان کسی پیش نمایند از زنان قبایل  
 که کثیران چندی که آنجا نیشل اسیر بودند شیخ مفید و سید بن طاوس روایت کرده اند که در روزی  
 پس از یاد لعین بن العین حکم نمود که سر طهر ریخته رسول الله را بر سینه کنند و در کوچه ها و محلات  
 و طراف کوفه در میان قبایل بگردانند از سید بن سہیل روایت است که چون سر طهر فرزند نعیم را در  
 چوب نهاده اند و در محلات میگردانیدند آن سر شریف تلاوت میفرمود این آیه را که فیکفکم  
 و هو اشجع اعلم شیخ مفید از زند بن ارقم روایت کرده که گفت چون آن مبارک را نزد کاف  
 منزل من آوردند شنیدم که این آیه را میخواندند ام حبیب ان صحاب الکف و الرقم كانوا من ایا  
 عجبا چون این معجزه را دیدم و این آیه را از لب مبارک فرزند رسول خدا شنیدم موای بدلم راست  
 کفتم باین رسول الله ستر بر نیزه زدن عجب است افضله اصحاب کف و رقیم محبتی در جارا رسیده  
 احمد بن مطالب و دیگران روایت کرده است که پس از یاد عمر سعد طلبید و گفت تا که من نبوؤم  
 و قتل حسین بن علی بن بده عمر گفت نامه کم شد و ندارم این زیاد گفت بستم باید نامه را بیاورد  
 میخواهی غدری و دوست داشته باشی برای دفع تشیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که هر  
 قتل مشو و تو از من نشندی آن محض خیر تو بود پس عثمان پسیر کرد زیاد گفت راست میکوی من ارضی تو  
 که حسین شسته نمیشد و ما همیشه دلیل مردم میبودیم عمر سعد گفت بخدا سو کند که کسی از من بدتر کاری نکند



اطاعت پس زیاد کردم و خدا را بختم آوردم و قطع رحم نمودم و نمیدانم آخر کار من چه خواهد بود  
پس بن زیاد مسجد رفت و بر منبر آمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و زیاده را  
اورا یاری کرد و کذاب پسر که ابراکشت در انجیل عبد الله بن عقیص از دی که از شیعیان سرلمو  
بود و یک چشمش در جنک حمل و چشم دیگرش در جنک صفین ضایع شده بود و ناپسنا کردید و مسجد  
پیوسته مشغول عبادت بود برخواست گفت ای پسر طایه کذاب پسر کذاب تویی و پدر تو آن  
کسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان را قتل کشید و بر منابر مسلمانان بالا میزد  
و انکوه سخنان میگوید پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود این سخن گفت عبد الله بن ابی انکوه گفت  
بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت سالت را که خدایه تطهیر را در شان ایشان نازل فرمود  
و دعوی مسلمانان نمیکنی اغوا ماه کجایند و لاد مهاجر و انصار که مقام نمیکشند از طاعی لعین و لعین پسر  
پس که حضرت سالت کمر او و پدرش را لعنت کرد پس آتش غضب پسر زیاد لعین شعل کردید و رکبا  
کردنش پسرش گفت بیا وید او پیش من بیا و لان منکون از هر طرف درآمدند و او را گرفتند بنی اعدا  
او که اشراف قبیل از بودند در مسجد حاضر بودند با بیا و لان در او میخشد و عبد الله را از دست  
گرفتند و از در مسجد بیرون بردند و بخانه اشرسایند بن زیاد گفت بروید این کور را بیا وید و  
این خبر قبیل از در سید معتمد نفر اجتماع نمودند و سایر قبایل از زمین نیز جمع شدند پس زیاد چون  
مطلع گردید قبایل مصر را جمع کرد با محمد بن شعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه عظیمی در میان این  
دو گروه واقع شد از هر دو طرف بسیار کشته شدند در انجام آخر لشکر این زیاد غلبه نمودند و بر خا  
عبد الله بن عقیص رسیدند و خانه اشرس شکستند و داخل حیاط شدند و حشر عبد الله پسرش خبر داد  
که لشکر بخانه درآمدند آن بیرون پر صغیف گفت تا کی میت ای دشمن من مرا بران و مرا آگاه کن  
از کدام جانب حمله می کنند پس شمشیر زینام کشید و مضمون املو من بنظر نور الله از اطراف خود شمشیر  
زهر میخیزد و میگفت چنان ندانید که چشم ندارم نزدیک میایند خود را بخال شیر و مان برسانید که  
میت است تیغ من در راه خدا خوریز نشد و زنگ ملان را در امر و زار از زنگ ملان بیرون میام



و صفای سازم میگفت شمشیر بر جانب حرکت میداد و خورشید میگفت کاش من بسروم  
 و امروز دادم و انکی میدادم باین با بکاران جنگ میکردم پس از هر طرف که آتشی جملی بر عیب  
 میکردند و خورشید را مطلع می ساخت این عقیقت آن جانب شمشیر ساخت آن بی نیاز از طمع  
 شمشیر خود می ساخت تا آنکه جمعیت آن زیاد شد بخوبی که از همه جانب او درآمدند و چهار جانب را  
 احاطه کردند و خورشید را بدزد که و از لاه و اقله تا صوره پدرم را احاطه کردند و یاوران نداری پس آن  
 منافقین عجب بدلت غلبه کردند و او را گرفتند و سیر کرده بردند و پس از آن چون داخل مجلس شد این زیاده  
 گفت ای محمد بنده که خد ترا دلیل کرد این عقیقت گفت ای دشمن خدا چه خبر از دلیل که در بخدا سو کند اگر حتم  
 میشد اشم کار را بر تو شک میکردم این زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان این عقیقت گفت  
 ای ولد الزنا می غلام نبی علاج و ای پدر مر جانه زانیه ترا با عثمان چه کار است اگر حق بود یا باطل خدا  
 میداند با کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سؤال کن باز خود و پدرت و زید و پدرش را تا بحسب  
 و نسب و او خبر دهم پس زیاد گفت هیچ سؤال از تو نمیکم تا شربت مرگ بجوشی عبدالله گفت ای محمد  
 من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی  
 کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین آن نزد خدا چون تا  
 شدم از شهادت خود نا امید شدم و بحال ای محمد که بعد از نا امیدی خداوند مهربان شهادت  
 روزی من کرد و دعای مستجاب کرد پس زیاد بی بنیاد حکم نمود که آنموشن مجتبی شهید گرد  
 و بدش را بردار کشید و این زیاد و پسران خواست و گفت فتح نامه بهر مملکت بنویسند و اطراف  
 اکناف را آگاه می دهند که بسا دابو ترپان از حکایت شهادت فرزند پسر باشند و خیال احباب  
 و امداد برای حسین بن علی داشته باشند و چون بکوفه و اطراف آن برسند مطلع شوند نصرت  
 علی بن حسین در خیال بگذرانند و اهل بیت را بگردانند و بسوی مدینه برسانند و اجماع مادر نزدیره  
 ضایع خواهد شد از جمله نامه محنت خسته بوالی مدینه که عمرو بن سعید بود نوشت نوشت روی  
 پیدی که بخت یارم هزار شکر که شیر خدا شکارم شد زمین دولت فیروز آل یوسفان شد





برادره حیدر تلافی عثمان بهار شد ز کل کلستان صطفوی رسید فصل خزان یا فصل تصویف  
چهارده بھر فرد و دوره گردون نموده جام حسین بجای می پر خون چون نامه عید رسید بغیر  
سید پید رسید بار عام داد گفت منادی کنسند در دیده الرسول که هر کس میخواهد حکایت حسین  
علی را با عید بسین زیاده را اطلاع یابد در مسجد حاضر شود از ندای منادی آن منافق مخالف هوا  
روانیه مسجد شدند که مطلع از قضیه شوند بروایت شیخ مفیده عبد الملک بن ابوبحرث را نیز باو  
نزد عمرو بن سعید والی مدینه فرستاد که او را بشارت دهد عبد الملک میگوید چون وارد مدینه  
شخصی از قبیل قریش بمن رسید دیناره از راه میسرسم پرسید چه خبر داری گفتم خبر را در نزد والی  
خواهی شنید آمد دریافت از گفتار من که خبر خوشی است گفت انا لله وانا الیه راجعون قتل الله این  
بخدا سوگند حسین را کشید و ما را بی صاحب بی پناه گردانید چون نزد عمرو بن سعید رسیدم و این  
پرسید چه خبر داری گفتم خبری که ترا خوشحال کند حسین کشته شده است و عیال را شش پسر گفت  
تو که قاصد فحشی پروان رو و در کوچه و محله های مدینه ندان و خبر ده بمردم پس من سرون رفتم در کوچه ها  
مدینه فریاد زدم الا قتل الحسین الانب الحسین چون صدا با غلغل در شهر بلند شد بنی شام مطلع گردیدند  
تا لها از خانه ایشان بلند گردیدند و ندیدند بنحویکه بخدا قسم هرگز مصیبتی مثل مصیبت بنی شام  
ندیده بودم از هر طرف ناله و غریه و آه سیناه بر کشیدند چون برگشتم نزد عمرو و همبیکه نظرش بر من افتاد  
تبسم کرد و شروع کرد بخندیدن و این شعر را از روی مثل خواند عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زَيْدٍ عَجَّةً كَعَجِّ نِسَاءِ بَنِي زَيْدٍ  
یعنی زنان بنی شام بغمان و خروش درآمدند همچنانکه زنان مابغمان و خروش درآمدند بکشتن  
پس گفت هُذْهِ وِغْثَةٌ بُوِغْثَةٌ فَلَانِ این خروش بجای آن خروش پس عمرو بن سعید طعن رفت بسو  
مسجد و خطبه خواند و دینات بسیاری گفت و در آخر اظهار عدم رضا بر کشتن سید الشهدا نمود  
و بعد گفت لکن چکنیم با کسی شمشیر را کشیده میخواهد مار بجشد مگر اینکه او را بکشیم عبد الله بن سلیم خوا  
گفت اگر فاطمه زهرا و خیر غمخیز در دنیا بود و سر حسین امیدم هرینه البته گریه و خروش بر میآورد پس  
عمرو دست بر روی عبد الله زد و گفت ای حقیم فاطمه و پدر و عم ما است و فرزندان ایشان





بنی اعمام ما هستند اگر فاطمه در دنیا می شد جگرش برای او میوخت و در مصیبت او میگریست و یک  
عاست نمیکرد گشته او را آنیکو نه غلط گوئی نموده و خطیب امر کرد بر منبر بالا و نامه این زیاده را  
نخوان که واقعه اهل مدینه شنوند چون خبر محنت اثر واقعه گریست و فرای وادی گریه و زاری  
یافت نقل کرده اند که فاطمه دختر حضرت سید الشهدا در بستر بیماری متبادله بود بیکه خود ام سلمه  
جده جان این سوختن و غوغا چیت که نوای حسینی از راه عراق در ملک حجاز رسیده ام سلمه  
گفت گو یا قاصد زرد سلطان مدینه آمده است و نامه آورده است بمحمد فاطمه ضعیف گفت اگر  
قصیه حسینی آواز دست عقده شطرا از دلم کنجا و چادری سپا و برای من و مرا با خود بخند  
به نیم رشته کار بجا کشید و از پدرم خبر خوش چه رسید جده جان پر خ جانم را ازین محنت بر  
آورده است شکر غم بردلم طیش دگر آورده است این غلط پیام چه برادر باران خوشوار نامه گریه  
آریش را آورده است نیست اندر روی این قاصد فیروزی اثر انجیر و صیت بر جانم اگر آورده است  
ام سلمه گفت نور دیده ضعیف تقابست تو بسیار است و حرکت بمحمد ترا از آرمه سازد تو در خانه  
تاسن ام لقمان دختر عقیل را روانه کنی گفتم برادر و برادر زادگان او در یکا ب آن فلک کنی ب  
در فرزند برود و خبر خوشش برای تو بیاورد پس ام سلمه ام لقمان را طلب و گفت خواهی جان سپرد  
قاصد از عراق آمده و در مسجد نامه بخواند برو بین خطیب چه بستان و نامه را چه عنوان است و بگو  
چشم اشاره نمود عیسی اگر خدا نکرده خبر بخلاف مقصود اظهار کردن این طفل چهار رو نیست بایه  
علاج دل ناصبور گریه پس گفت واقعه را درست بیاب زود مرا دریاب چون ام لقمان در کرد  
و خواست روی براه کن فاطمه او را پیش خاست گفت عم جان ام لقمان ای طبیب منم بسم الله  
برشم از در دیاران جمع شد از راه دور گردون بر مراد ما نخواست که من بخت نام خود را از نوم  
ما بحال از من فرو که نیست غم خیزی و لیک ما محنت بعد از این با هم کار اشتیاق و می با هم  
از دست برد آرمی آرمی شو قها دارد بکل کل از راه قاصدی آمدند نام چهار آرمی ما با بود یک  
خران نوشته در بستانها زود درون بگردید از آمدن نزد بخشد ما که داواند رقیاست وعده دیدار ما





پس ام لقمان چادر حکمت بر سر کرده و روانه مسجد شد و در میانیکه بزرگ کوچه حاجازی مولف و محقق  
 بر کرد و قاصد عراقی جمع گردیدند و آبسنگ حسینی نو آراست نمودند ام لقمان داخل مسجد  
 دید که خطیب شام چون بوقت بوم بر شجره منبر و بال به هم زده از روی سر و روی آل زاری می کند  
 و مطالعه نامه نماید و من بعد با و خطاب نمود چه شظارداری با ده غمیش از شهادت کفایت کام  
 مستمعین بچنان پس خطیب گفت ای اهل بیت بخت یاور او قشاد ای سر و ازین راح  
 کر رحمت بساغر او قشاد و زمین کوفه بخانی که نامش کربلاست کفر و ایمان را تلافی دو شکر او  
 یوسف آل نبی شد طعمه کرکان شام بسخت فاحشی بر آل حیدر او قشاد قصه فرزند زهرجو  
 بگویم حاضرین جسم صد چاکش بجز خون شاد او قشاد شد سرش از تن جدا و خنجر شمر لعین بعد  
 بمقتاد و دو تن ز انصار و یاور او قشاد تن بچاکش ایمان سبز نیره می بلند سر زین مهر و شاد  
 دور از سر او قشاد ابل متش پس سر و زینش بخانمان دست در زنجیر و سر عریان ز مهر او قشاد  
 چون خطیب مضمون نامه را تمام کرد از شنیدن آن کلمات جانسوز و خروشان اهل مسجد بلند کرد  
 یکی از آزاد شدگان عبدالله جعفر آید خبر گشته شدن دو پسر و برایش آورد عبدالله گفت انا لله  
 وانا الیه راجعون یکی از غلامانش گفت این بلیه رحیم مبارک عبدالله و او را دشنام داد و گفت  
 یا لکع آیا از برای مثل حسین فرزند رسول خدا چنین سخن می توانی گفت بخدا سوگند من اگر خود بودم  
 بسته جان خود را بفدای او میکردم و همین مرا ازین غصه و غم تسلی میداد که ایشان در خدمت  
 و پسر غم شید شدند و جان خود را در راه او شاکر گردید پس فرمودم که حمد میکنم خدا را که اگر من بودم  
 در رکاب فرزند رسول الله جهاد کنم دو فرزندم جهاد کردند و او را یاری نمودند و بغض شهادت  
 فایز گردیدند پس ام لقمان از مسجد پسران آمد و با خود میگفت چگونه بروم نزد فاطمه بیمار و پسران  
 قضیه کنم چون نزدیک سرای فاطمه رسید اشک رخسارش پاک نمود و خود را بیکانه از مصیبت  
 ساخته داخل شد دید فاطمه در نوحه سرائی و ام سلمه اشک پیرانی میکنند و او را دلجوئی میدهد ام لقمان  
 پیش رفت و از روی آل آسانی بصلحت کوئی گفت خوشحال بود که کوچه بابت دست مطالع گردید



مسعودت مساعدت کرد و قاصد خبر آورد که حضرت پدرباش و برادران و همه قوام و ارحام میرزا  
نمودند و بهین بودی بوطن میسر شدند فاطمه گاهی اجابت نام لقمان کرد و گفت عم جان ام لقمان  
تو مرا چون مادر و هریانی اگر قاصد نامه پند بزرگوار من آورد چرا بخانه من نیاید پدر مرا مرده پند  
چنان دانت که از مرض مردم و آلا باب بزرگوار کنیز در بودنت الله همین است ولیکت  
من چند بار طالع خود کردم متجان هرگز فرد خود مگر قسم ز آسمان که این قضیه که تو میگویشی بصد  
کلزار عارض تو چه صر صر است خزان دارم امید آنچه تو گفتی می مرا لبهای خشک و چشم تر کرده بجا  
ام لقمان با ام سلمه همزمان کرده کلمات صلیحت میسر گفت و عذر از نوشتن نامه مخصوص خوا  
و در تشکین خاطر آن دل شکسته جدم بجای آورد پس فاطمه با ام سلمه گفت حال که امیر بدین منوال  
و بچشم نیکو فال کرده دیدم پدرم بایاران می آیند غمهای من از دل بیرون میرود پس جد جان تشریفات  
لازم است اسباب میمان پذیرائی مهتانا غم از دم بزد او تدارکی بر پا فرما جد بیار در بر من خیر فاضل  
جد به پیش جای نیکوی در برم مادرندارم و تو بخششانه ام بوی بابوی خوش نماز محبت معظّم  
روی مرا بوی بخشش به ام بچشم آرای جسم زار من اندام زیورم بهر کینه متعنه و چادری بی  
حاشیه نمایی تاج و کمر بزرگرم مشکلی برای کیوی سیلا و عیله او رکلاه و سیرینی هر صفرم بگذار  
جد که سندا با بدیده ام کرسی نیم نشینم و لا ورم جد جان شیری مهتانا که تشنگان بادیه  
می آیند من خانه جاروب کنم که مباد اخبار ملالی بر نیل کیوی خواهرم فاطمه نوع و سس نشینند  
و عود بر مجمر انداز که آه فراغ دوستانش در کانون قلب محروم اشتعال آرد بوی بکر خوشام  
در آشیان سینه کاخم معطر سازد فاطمه از ترکیب سر که بکین عیش و غم مرکبات ترتیب میداد  
که دفع صفرای شوق کند که ناکاه در سراسرای هم خورد زمان نبی ششم با معجریا و دخل شدند و خبر  
عقید بنیم دستی ام لنین با در عباس و بر مخدرات کریان و موپران و حسین کویان خروشن بر آورد  
فاطمه چون نظر بر ایشان افتاد یکباره غنچه ز کمر کشید و جایه بر تن درید و نوحه فواله آغاز کرد و  
شمع در آن انجمن میوخت و زمان و کودکان آن ششم هر یک با سنگی میروند و ندبه میخوانند یکی می





و گفته اند که این  
است که در این کتاب

حیف از قزوین علی اکبر کی میگفت حیف از روی کلکون علی اکبر کی میگفت صد حیف از  
زینب زارش کی میگفت از سجد و سوارش کی میگفت آه از قاسم و اما دنا کاش کی می گفت  
از عجب دانه و آن سروانده اش کی می گفت از عباس افسوس از وفاداری کی میگفت حیف از  
از پیکر جدای و کی میگفت زینب شد به شکر شامی کی می گفت ایستار رسید روزی که کی گفت  
حسین در کربلا شد کشته کافر کی میگفت ناز حیف تا کربلا حیدر کی گفت غرضش در جهان حیران  
کی گفت شبی در کردنش شال غدار دارد کی میگفت یاران حیف طفلان یتیم او کی می گفت کشته خانه ای  
خوابش کی گفت افغان آمد بنامی بن باب خضر پس فاطمه پمار با آن ضعیف حالی مایوسی از  
پیشو کمر دید چنان داشت که زندگیر بود و کرده چون آواز ناگه شد طغیان حواله انصافه شدند  
او را دیدند بر مصیبت ایشان افتاده گردید آب کلاب شک بر چهره اش پاشیدند بهوش آمد و پیوسته  
زنان بنی شام میآمدند در خانه ام سلمه و نوحه و زاری می نمودند و بر اسم تعزیت میزدند تا اهل بیت طاهر  
از شام محنت انجام بپذیرید معاودت نمودند در کافی از حضرت صادق روایت کرده است که زنی از  
زنان حضرت سید الشهدا که از قید بنی کلب بود چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع  
بر اسم ما تم واری و تعزیت آنحضرت قیام نمود و خوشان و خدمتکاران او با هم افتد و گریستند  
که آب دیده آن خشک پس نظر کرد بسوی یکی از خدمتکاران خود دید که آب دیده او روان است او را  
طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب دیده ما خشک شده است و آب دیده تو روان است گفت  
چون آب دیده ام خشک گردید آرد بریان کرده را در آب بچشم و خوردم بان سبب آب دیده ام جاریست  
پس آن زن امر کرد که طعامها و شرابها درست کردند و برای اهل قبیله آوردند که از آن بخورند تا مدد کنند  
ایشان شود و در تعزیه داری پس سفرد چندی از جهة او آوردند گفت اینها چیست گفتند بیهوش  
که فلان برای تو فرستاد که با اینها استعانت بجوی و در تعزیه آن زن گفت اینها مناسب حال  
اهل مصیبت نیست و از نزد خود سپردن کرد چون سپردن فرستادند بعد از آن کسی از ایشان  
اثری ندید بد آنکه گریه بر آنحضرت منحصرت بر اقرار و ارحام و شمعیان را ملاک است و انوار



در زمین بکوه و خوش و طیب و بکینهات و جمادات در صیبت آن برگزیده خلاق عالمیان در کوفه ناله  
چنان صیغتش در عالم تاثیر کرده که گویا همه روز عاشور است و هر زمان خیال مصائب و محن آن امام حجت  
می کنسم آب شیرین در کام از صبر شکر است و لعلها مخزون و دیدن کور کردید و سیح و تلسی غیا بدینند  
اگر خون بکریم نرسد چنانچه جمادات گریستند این شهر آشوب و آیت کرده است از سفیان عتبه  
که گفت جدم خبر داد مرا که رستم از یکی از آن شیخا صل که در کربلا بود و عفران بکریم چون عفران را برداشتم  
دیدم مبتدل بخون گردید چنانچه درخت خونبار در نزد یک فروین مشهور و ثقات از او خبر میدهند  
که هر ساله در روز عاشورا خون تازه از او میجوشد و جاری میشود حتی مشهور میان اهل انجاست  
که اگر در ماه اشتباهی هم برسد از خون باری آن درخت چنانکه درخت خونبار معروف است  
عاشورا میشود بعید نیست که این درخت در همان تاریخ شهادت حضرت نهالی بوده زیرا که  
چنانچه عمر بسیار کن چون زیاد گفته شود بعد از هزار سال بعضی از اندیشمندان شش مسکیر و شش  
سیر زد و لیک در ایشان از جوانه پیدا میشود و نمومکند بعدا و اینها از جمله آیات چون شبانه  
اکمی محفوظ میباشد همانند بعضی از شاخ عا که شرح و جزیه ذکر کرده است که این سرخی که  
که بر آسمان میاشد و طلوع و غروب آفتاب ابتدای ظهور او در وقتی شد که حسین علیه السلام  
شهادت کرد و سابق بر این کسی در آسمان آنرا ندیده بود در روز شهادت او هر سنگی بر میخیزد  
از زیر او خون تازه میجوشد از آسمان خون میبارید هر جا که آن خون بر آن رسیده بود  
هر قدر می شستند زایل نمیشد این شهر آشوب و آیت کرده است از نفقه از دینه که گفت چون در  
شهادت کرده اند از آسمان بخوی خونبارید که آنها و ظرفهای بزرگ تمام پر خون شد  
ایفلک دانی چه برآل میگردید کین آل مصطفی بر خود محمدر کرده کاش از بیم می گشتی رفته  
دور از آنکه دور بر کام عید کافر کرده هیچ دانی با علی کوفی چه در محشر خواهد آنچه  
بر آتش جهان را هم محشر کرده پروریدی شهر را یک عمر و اندر کربلا آنچه خود میخواستی از آن دست  
خنجر کرده تشنه لب گشتی حسین آنچه کردی غیر آنکه خویش را بنام و زهر کرده ابر کشتی



عزت پاک رسول کو چر اشری از ساقی کوثر کرده بر ساطع آل عمران چون نظر کردی  
انجمن چشمی که بغیر تقدیر کرده پس نمودت آنچه کردی شرم بادت از چه و دیگر این سنج  
همگام دیگر کرده زاده مر جانم شکر از بظلم ای شکر صاحب یوان و دگر کرده بر و  
مجلسی این زیادتی بسیار چون معلوم کردی خود را بر کشتن خون اولاد بغیر ساکن ساخت  
نویسی و سخنان پر داری پر دشت تا به نیرید پیدا نوشت و بجا پار مخصوص و ستاد و قایع کر بلا و  
و سخاوت پیدا شد از دشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت و سرای شهادت حکم کند عمل نیست  
تا رسیدن جواب نیرید عیند پس زیاد پیدا کرد و سر طهر حضرت امام شریف بعد از بر دشت او  
آن سر نور سوره کف را با و از بلند تلاوت میکرد و میفرمود و يعلم الذین ای شکی خفیلون  
از حارث بن و کیند رایت کرده اند که گفت من خود از جمله کسانی بودم که با جماعت بود  
و حاملین سر طهر هفتس نور بودم شنیدم که سوره کف تلاوت میفرمود من تعجب بسیار نمودم  
و در تحریر بودم که چگونه سربل بدن تلاوت قرآن میکند و با و از خوش و نغمه کلمات قرار  
کوشن و غافلان نماید و میفرماید فلا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و من تحیر و مبهور گردید  
نظر بر لبهای مبارکش نمودم که ناگاه شنیدم من فرمود یابن و کیند اما علمت ان معاشر  
الائمة احیاء عند ربهم یرزقون آیا میدانی که جماعت ائمه اطهار زنده میباشند و در نزد  
خود روزی میخورند و مرکب از فانی میسازد من چون این کلام از منفر امام شنیدم  
و تحیرم افرو و با خود قرار دادم که نباید که اشت این سر طهر درست این شخص باشد که اینگونه  
احترامی و تحفیفات روا دارند و دل خود کند لازم که من این سر مقدس را میزد و از ایشان  
ناگاه دیدم که خطاب بمن فرمود که یابن و کیند لیس کالی ذلک سئل ترا ای هیئت یابن  
بدست کشن ایشان مرا عظیمتر از این است در نزد خدا بگذار هر چه میخواهند بر سرم بیاورند و زنده  
که بیاندن برای عمل خود را اذلال فی خفا قدم و استلاس پس چون نامه پس زیاد عیند  
عیند به پس معاویه نیرید پیدا بواب سرور و شادی برخ او گشوده گردید و ساعت اندو



مناقی حکم نمود که برای پسر زیاد و سطرود جوابی موافق نویسند که ای عدوت شعار خاندان  
مصطفوی ای شقاوت آثار دودمان مرتضوی خوشاکام نجفی دولت یمون وز بی نهایت  
دولت روز افزون که فرمان لازم لادعان را بجا آوردی و در ملافی خون عثمان بیای  
استادی مر جبا و اهل که راه اخوت پیمودی بر عقاد مافزودی و ریشه آل علی را بر باد دادی <sup>ازین</sup>  
فرمان برداری ترا با حضرت شاکت ملکی و موافقت مملکتی است از اخوت و برادری پدر  
زیاد باید مردم معاویه کار پسین حکم نمود که دولت آل بوسعیان نیکو است حکام یافت حال  
که بوستان دین از نوم قهرت سوخت بنای ملت ازین بهمت خراب گردید بهتر آن است  
که سرکشان آل بو تر بر این پنهان کنی و با نهایت خاری و ذلت آل و عیالش را با غل و  
زنجیر اسیر نموده و شکیرسان بن این و شمر و محمد شعث سازی و مرا از شرط پیرون آری و یک  
باید اسیران و سران اسیران لشکر قدغن بلع نمائی که در راهها با حسیا ط تمام رحمت را برایشان  
حرام کرده ما وارد شام سازند تمام بسته پاک یمان چو دست کل فشانده جمله زنی چادر  
بکل سنبیل نذیده قطره ابی بغیر دیده تر نخورده لقمه نان غیر قرص داغ جگر از آن طناب که فرشته  
کردن حیدر به بند بازوی بن اعباد را چو عمر برهنه سازیم و حشران حیدر را بنزد هر یک اسیر  
بدار یکسرا بدینوسید تماشا نشان منظر برای سرزبان پیشتر کنند نظر به بند بازو و کلثوم را  
بکیوش اگر حجاب بصوت کند بکن مویش اگر که نام حسین بر دین مضطر برون بیازد  
و یکسره از پس هر یکو بخلق که تب او ترا کنند با اهل بیت علی ظلم چجاب کنند که گفتی غیبت  
قطع کن زبانش را کسی که گفت حسین بشکن دانتش را چه خلق از نسب اصلشان سؤال کنند  
گو که آل یحیی که بوفضار آیند چون نامه بفرستد بزرگ و سرور را روانه نماید بصورتیکه پدر را انصاف  
پذیرد و مکر در هر شهر که داخل میشوند آن شهر را آتش بندند و مردان و زنان دست و پا حصاب  
و لباسهای فاخر بپوشند و یکدیگر را مبارکباد عیدی بگویند در وقت مصافحه کلام تهلیل  
تب او ترا بشماران و طفل اسیران آل علی در میان خار و عیلان با تازیانه بدوانند و بد





ایشان را بحسب شان مجروح سازند تا ملاقی بدر و صفین شود شاید شغای ل غین نبی امیه کردند این  
 طاوس بن روایت کرده که چون نایب پیل عیسی علیه السلام رسید محضر بن ثعلبه برویت دیگر  
 زجر بن قیس را طلبید و سرای شیدان آل طه را با و داد و ابو برد بن عوف را با طارق بن ابی طه  
 با گروهی از منافقین اهل کوفه همراه کرده بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز تنه سفر محنت اشراف  
 بیت حضرت خیر البشر را دید نام زین العابدین را غل در کردن و پانزنجین نهاده و مخدرات سراف  
 عصمت و طهارت را بر او سوار بر شران سوار کردند و شمر لعین را با جمعی از مخالفین همراه داشت  
 کرده اند عقب آنجا رفتند تا آنکه درین راه با ایشان برخورد کرده سراف و سیران با هم بستند  
 و در هر یک که رسیده در میان مردوزن آنجا مشهور و معروف سازند با اول منزل چون رسید  
 فرود آمدند منزل خرابه بود اهل بیت آنحضرت را در آنجا جاده برویت شج شمر لعین و خولی شین  
 ربعی و عمرو بن حجاج با هزار نفر با سیران و سراف در آن منزل فرود آمدند سراف را در برابر خود بر سر نیزه  
 کرده و مشغول بشرب خمر شده اند تا گاه دستی ظاهر شد با قلم فولاد و مرکب خون بر دیوار آن منزل  
 نوشت **اَتْرَجُوْا اِنَّ قَتْلَکُمْ حَقٌّ شَفَاعَةُ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسَابِ** ای آن گروهی که حسین فرزند رسول  
 خدا را شهید کردند امیدوار شفاعت جد او خواهند بود در روز محشر چون آن کفار دیدند این بیت را  
 بسیار ترسیدند و خواستند که آن دست بگیرند ناپید شد چون باز کار زشت مشغول شدند  
 باز آن دست ظاهر گردیده و شعر دیگر نوشت **بِضَمُونِ سِکَنِهِ بَخْدِ قَتْلِهِ** ای شما را شفاعت کنند بخواب  
 بود و در روز جزا عذاب ابدی محلد خواهند بود باز برخواستند که آن دست را بگیرند ناپدید گردید  
 آن اشقیاء و لعین و زو آواز مشغول گردیدند آن دست غیبی سیم مرتبه ظاهر شد و بیت دیگر  
 بر دیوار آن بیت نوشت **بِضَمُونِ سِکَنِهِ بَخْدِ قَتْلِهِ** ای حسین ای جور و مخالفت نموده حکم خدا  
 رسول را سید بن طاوس نقل کرده است از بعضی و ات که باقی در دیوار بود و سر حضرت را کشیدند  
 میگردید و این شعار را بنیای بلند بخواند **رَأْسُ ابْنِ مَرْثٍ مُحَمَّدٌ وَصِيَّتُهُ لِقَائِ خَيْرِ نَفْسٍ قَتْلًا**  
**يَرْفَعُ وَ الْمُسْلِمُونَ يَنْظُرُونَ بِمَجْمَعٍ لَا ضَارِعَ مِنْهُمْ وَلَا مُتَوَجِّعٍ** سر فرزند محمد و وصی او پس و وصی او را









کفر هم بر رسول الله و حکم فکرت هم مثل اضمحلت مذتهبه کافر شد بر رسول خدا و ای شما که مثل  
 حیوانی را میماند که راه خود کم کرده و نمیداند کجا برود ز کوفه چون بوی شام شد روان از نواد  
 غمزه با خیل بانوان زینب سفر کرده بسططان بن امیر چون دستا بر دلاور عباس مهربان از  
 شهید در نظرش گشت نوجوان اکبر اسیر در سفرش گشت نوجوان زینب در آن سفر شد اسیر  
 تشنگان عباس درین سفر شده سردار پکیان زینب در آن سفر چه باد بود هم سخن قاسم  
 درین سفر بنامان گشت مهربان زینب چه بود زان سفر همواره همش بحسن درین سفر  
 با شمر هم عثمان زینب در آن سفر چه نموده بقا و سیه ورود درین سفر شده وارد با سقلان  
 چه گشت در تم آباد سقلان داخل بعد از ارتعاب گشت توانان زینب چه دیدیل تماشا شایان  
 امان طلحه ز محبت از سر سلطان انس جان زینب بزیرب سلطان دین بنیان میگفت  
 بروی نیزه که ای وای توان زینب پدر بی پدران زار و مبتلا خواهر بنیاه سلسله غمزه  
 زینب جدار شهر و وطن خواهر لاکش من قرین درد و الم زار خسته جان زینب میان  
 نامحرمان پریشان مو سیه بر زغم که مهران زینب ز بی ثقابی رخسار خود خجل حوا  
 زانفعال سرفکنندگی کحمان زینب جز آب دیده و لخت جگر برای خدا نداده کس بحجاب  
 آب و نان زینب چه کامیاب دین کلستان کم از زغمی است امیر آنکه شمار روز بستان  
 چون بانوان بادیه بنیوا و محنت رسیدگان و آدماریه پر بلا مصیبت دیدگان صحرائی کربلا  
 آل سین و طه خواهران و دختران حضرت سید اهدار بهر کالی امام الزاهدین سید استاجین  
 زین العابدین ابن زیاد لعین بن العین بامر طلیق بن اطلق بریدین معاویه فاللعه علیهم  
 بشام سیر ستاد و منزل سقلان که کمتر از بعد یک گذشته دو منزل بشام مانده بود در آنجا  
 آن کوهی بود سخت تراز نهاد بن زیاد و در بی میانی و قتل ترازدل یعقوب حاکم سقلانی چون  
 ابله پست را پای آن کوه آوردند شمر پلید یا سیر سپاه عیند ساربانان و شتر داران حکم نمودند  
 آن پیکار زیاده کشند و از آنکوه بگذرانند و اصیبتاه و اقضاه و اگر تباه ز باغم بریده با







آنچنان در بلد که چرخ و ثوابت شوند و در حد چنان بطراز آید و فروش که نیز فلک منبه گیرد و گوش  
همه طفل بر سنگ دامن و کف بدارد و بکفوج در پیش صف زنان نوازنده با چنگها کثیران همه  
خاک درشتها چه آیند سپهران ملک حجاز نوای سینگی کند راه ساز سپهر در نیز با مبرند و زنده  
بی حجر و تمند بدارد و ظلم ایشان در ملک برای قوم بارید یکباره سنگ بهر قدر ایشان شوند  
نمایندشان از جفا سنگار پس عالم استقلال چون در سفارشات خود بمبالغه نمود و خبر باطل شهر دادند  
که فردا در پذیرایی اینم حله بگویند و باده مراد بنوشند و سپهران شهر آمده در آنجا بنح و نشند و اقوام حجب  
چون ابر بلا مترکم و جمع گردیده آمدند در آن صحرا برای تماشا مشطرس و مهراب بودند که ناگاه غلغله در میان  
خلق افتاد که ایشان را به اشاره آفتاب طالع ما از خاور تفاوت رخ نمود و سپهران حجازی بدید کردند  
پس هر پندنی برای خوش آمدن مدکاری سبقت بردیگری میگرفت و اظهار شادی نمود و چون سپهران  
و سپهران نیز و یک آنجا رسیدند اطفال سنگ جفا بر ایشان میزدند کثیران خاک ببار میزدند  
میپاشیدند و شکرمان با کعب نیزه تیره میکردند و بهر طرف میدویند یکی ز سنگ حجاز بنجه داد  
پیکر ایشان یکی سنگ ز سنگ شکری ایشان زانسانمک قلب در ناک یکی فشانید بر ایشان  
از عناد خاک یکی پس از آنکه پشرمی اقوام تفاوت بنیاد شیرازه دین و ملت را از نیم درید جنات  
فریاد بر آورد و اجتماع پشرم و ایفره بی آرم مادر دین خدا چه تقصیر کردیم که بمانیکونه جفا و جور روا  
دارید ما آخر اهل بیت پیغمبر هستیم و ای بر شما فرزندان پیغمبر استیم و عیال و را اسیر کردید و اهل  
دربیا با شما میگردانید و باین خاری و دولت چرا از تبت میرسانید مرویت که اهل بیت اظهار راه  
طلوع آفتاب اهل شهر استقلال نمودند تا غروب بازار را و کوچها کردند از مردان و زنان بهر  
بقدر عدوت و باندازه تفاوت بر آن ستم کشان آزارنا نمودند تا اینکه در خرابه منزل اند چون روز  
از آن منزل باز کردند و در شند قطب و ندی از سلیمان بن مهران رویت کرده است که را بهی بر  
خود چون دید شکر بسیار با سر بر روی نیز و سپهران در کجاوه و محلهها میباشند و بجانب صومعه  
می آیند بر بام و برآمد و نظر نمود دید که نوری از سر طهر آنحضرت ساطع است و ملائکه از آسمان بر میآیند



و طواف میکنند پس آن رهبانان کرامت از آن شقاوت ترسید بر بام صومعه فریاد زد  
 که شما کیستید و از کجا باینجا آمدید گفتند از عراق آمدیم و از جانب یزید یا موشدیم بیک حسین علی  
 رستم او را با انصار و یاران کشتیم و این سروست و پنجاه اهل بیت او هستند که پسر کرده میریم شام زد  
 یزید را بگفت حسین که پدرش پسر عم پیغمبر است مادرش خیر غمخیز الزمان محمد است گفت آری کیا  
 رهب گفت لعنت بر شما اگر عیسی پسر یهود هر آنکه او را بر دیده خود می نشانیم ایجماعت بسزایا  
 خود بگویند که مرا ز پدر ده هزار درهم میراث رسیده آنرا از من بگیرد و سر فرزند پیغمبر یک شنب  
 دهد که در نزد من با چون وقت حیل شود با و پس دهم پس را هم معدود که من بخشیدم یوسف آل محمد  
 بود در میان ریخته او را سپاهیان چون حکایت را بفرمودند گفت ز را بگیرد و تیراند  
 پس را گرفتند و سر را دادند عمر بد خرد را هم را صرافی کرده و کشتن را هر نموده بخانه دار خود سپرد  
 نیکو است آن سرنور را گرفت و داخل کردید چه پانصد در آن دیر با سرنور نهاد و بر زرت  
 بعشش با بر سر چه نور وادی من بدیر کرده ظهور برای موسی عمران شده است صومعه طور شد  
 دیر بر سر بشت بر دم بدیر آید آن سر میج بر میم رسید مرده نعیمی بجانب همان که ای دیر نور  
 جنت و رضوان نه در این سر اگر کشت خاطر مپار ولی ز در هم تو یافت شربت نیار چه نرسد  
 کرین صره در بصر کردی عجب شایده حق چشم سر کردی ازین سری که شده روح بخش جسم بر مدار عشق  
 ز کشف بگردست شده است این سر نور آشکار میج نهفته درین هر موش صد هزار میج غیا  
 من رخصت و ای استای رهب خفای من ز طوط و استای بر دم میج اگر مرده میم و احیا دم  
 مبارک این سر کند میج پیا شده نفخه خبریل عیسی میم که خبر نیل بدربار او بود خادم کن خیال که عیسی  
 چرخ کرده نزول نزول یافت بدیر آفتاب و ج رسول میج نیست که دیر تو بر نور نمود بهوش  
 باش میج آفرین طوط نمود بدیرت این سر نور چه شکار شده کلیمای ترا کعبه خاکسار شده است  
 ز رتبه است بریم کنیزی همرا و نکو کرد عیسی مادر او بسینه کیز روی ادب زمین که بود  
 بال خبر نیل این خزان قلب ز نفخه شهنش مبارک کنی مباد بر کشتن از بوسه خاک کنی ز لعل شهنش



بنشین بشن را کن و یک یک سرورانش میا کن اگر ترست سر کامیابی زارش برش  
 کوش که پراز جرات سرش ازین سری که تن خاکیش احاطه ز جان خویش صبر شو که ازنا  
 ز جام لب می نوش لبش لب لبت نگاهدار و عرض طلب پس ایوب بعد از کشف حجاب  
 قلب آن پاک سر از سینه بدین گذارد و از کلمات شکست و شوداد و بروی سجاده عباد  
 در سجده است که پشت و دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز خداوند کار ساز با تبحر آن ز کرده  
 مناجات نمود که پروردگار اجی عیسی بن مریم ام فرما که این سر منور با من سخن بگوید فی الحال سر آن  
 رؤس معجزات متحرک گردیده و سخن آمد و فرمود ای رهبر چه سخنانی را به بر خاک طاعت  
 و سجدایت خوست عجز نما نمود گفت کیستی از حال شریف خود آگاهم ساز و این کیمین جا که  
 بکلام هدایت انجام نبوار آن سر طهر فرمود انا المظلوم انا المغموم انا المقتول انا الغریب منم  
 منم ایتظم قوم ستمکار منم مبتلای ندوه و غم منم شتم تیغ ستم منم آواره شهر و دیار و دور و دشت  
 از قبیله و بتار رهبر گفت ای سر قدس از این وضو بفرمای فرمود منم فرزند رسول دوتا  
 منم فرزند علی مرتضی منم نور چشم فاطمه دختر محمد مصطفی رهبر گفت ای سر طهر منور بحق حدت بانگو  
 فردای محشر ترا شفاعت کنم از خاک برین دارم و شروع نمود بکریه و زاری و ندبه و تقراری پس مبارک  
 فرمود ای رهبر سلمان شو بدین جدم حضرت رسول و مرا خاتم انبیا محمد مصطفی ترا شفاعت کنم  
 در روز خیر پامی عرش کبریا پس رهبر و تین گفت مسلمان شد و حضرت قبول فرمود شفاعت  
 او را پس آن نو مسلمان در انشب بکریه و زاری صبح مشغول بود و آن سر طهر بر روی سجاده نشین بود  
 و عبادت بر روز آورده چون صبح گردید سپاه رویاه سر از رهبر خواست پس گفت یا رهبر منم  
 دارم عمر پیش آمد رهبر مبارک را بر سینه خود گرفت و در بایشان داد و گفت ترا بخدا و پیغمبر  
 میدهم که با این نفر بعد از این پهرستی کنم او را بر نوک نیزه گذار بلکه در سندی بگذارم خبر داد  
 عهد نمود که چنین خواهیم کرد و لست وفای نکرد چون براه افتادند باز سر مقدس را بر نوک سنان گذار  
 و گفت مقابل محمل اهل بیت نگاهدار و روانه شام محنت انجام گردید چون نزدیک شام رسیدند



پس بعد پدید بخانه دارش گفت همیان در اهرم راسپا و چون آورد سرش را کشود دید تمام آنها مسدود  
 بسفال گردیده بر یکجانب آنجا نوشته بود که فلا تخش الله غافل عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر  
 نوشته بود و یعلم الذین ظلموا انهم یتقلبون چون عمر بن الخطاب را دید گفت انا لله وانا الیه  
 راجعون خیرن دنیا و آخرت برای خود حاصل نمودم لمعه دوازدهم در و اهل بیت سیدنا  
 بخت آباد شام و آن شمل است بر چند فصل فصل اول بدانکه بدترین احوال برای اهل بیت اطهار  
 و قایع ورود شام و راه شام بود هر چند ورود بکوفه نیز بسیار صعب و دشوار گذشت در آنجا محبوس  
 و مغلول بودند و این زیاد سر و اسیر از در مجلس عام حاضر نمود و بی حرمتها زیاد کرد و لیک دم  
 کوفه چون اهل بیت پیغمبر را آن احوال میدید بعضی ایشان میگرفتند موی سر و ریش خود را کنند  
 و اطهار را زده و غصه میکردند و صوتهای خود را زنان میخراشیدند و بر سر خود میزدند و فریاد و وای  
 و وابشوا می گفتند و لیک قایع شام بدتر و از اهل بیت در آن تمام آباد شتر بود و خایچه در حد  
 صحیح است که شخصی از حضرت سید اجدین سوال کرد که یا بن رسول الله کدام مصیبت از مصائب  
 که بر شما روی داد صعبتر بود حضرت سه مرتبه فرمود شام الشام شام و اشک دیده بارید در  
 اقبال الاعمال از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که فرمود پرسیدم زید بن زر کورم امام زین العابدین  
 از کیفیت بردن ایشان از شام حضرت فرمود مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و زنان مرا بر شتر  
 برهنه نشاندند و زنان ما را بر شترهای برهنه نشاندند و بودند در عقب من میاورند و مظلوم  
 سید الشهدا را برهنه زده بودند و در برابر ما میزدند و اطراف را نیزه داران احاطه کرده بودند آن  
 و معت منّا احد قرع راسه بالرمح اگر یکی از ما که میکرد و اشک چشم میریخت نیزه بر سر او میگویند  
 و بانحال را داخل شهر شام نمودند ملعونی فریاد زد یو لایسبایا اهل بیت ملعون اینها اسیران  
 اهل بیت ملعون هستند پس بدیدم که شهر را آیین بسته و مردم شهر و زنان و کودکان لباسها  
 فاخر پوشیدند و عید کنند بخاری و ذلت اسیران را و بدیدم کثرت از شمار التماس نمود که چون  
 ما را داخل شهر می کنند بگو زنان ما را از دروازه داخل کنند و برای بیرون که نظاره کنند که

کمر





کبر باشد یا بگو سر تا کی شکر از آریان زبان پرون بپزند که مردم بدیدن سر تا مشغول  
و نگاه بسیار کنند شمر ملعون قبول کرد و از راه کفر و غدا حکم کرد که سر تا را نیزه داران دریا  
کجا و نای صرم بپزند تا نظر خلق بر اهل بیت پیغمبر باشد چون اهل بیت پیغمبر را نیزه زدند و مشق  
رسانند زنمان و مردان برای تماشا پرون رفتند بروایت شیخ صدوق چه چون زبان  
و پیران را داخل شام میکردند با رویهای بی سار و ستری بی مقصد و چادر چون اهل شام نظر بر  
سیران افتاد سیمای بزرگی و جلالت ایشان دیدند گفتند با سیری نیکوتر و علیل تر از اینها ایم  
شما گنبد و سیران کدام دیار یکسینه خاتون و حرامام حسین فرمود سخن بسیار آمل محمد  
ما سیران آل محمد نیستیم روایت دیگر حضرت امام زین العابدین با غل و زنجیر شست و سواران  
و خر میفرمود اُقَادُوا لِنَا فِی مَشَقِّ کُنَّی مِنْ الرِّجْلِ عَجْدَانِ عَجْدَانِ نَصِيرٌ وَ جَدِّی رَسُولُ اللَّهِ  
فِی کُلِّ مَشَقٍّ وَ شِیْخِ امْرِئِ الْمُؤْمِنِینَ امیر میگردانند را بخواری و ذلت بخویم که گویا اعلام سیمای  
از زنجار آورده اند و حال آنکه جدم رسول خداست و پدرم امیر المؤمنین پادشاه عالمیاست  
از بس که راه یافت بدلهای لالهها برابها افتاده زناخن لالهها سیلی و تازیانه به شها و جرها  
رویند داغهای و کوباندهای در شرح و غصه می از سالهای غم قصه ساله باشد و هم  
بسالها در این غراب کردن کلین جرم مشکین کلاله باشد و شکینه سالها روزیکه دید کردش  
بازارشان دار فلک کردش غم و اتفاقا لاله از ناقصان کمال تمام شد بفرقه کردانش  
ظهور نمودی کمالها روزی که در ضربه شده جای اهل بیت کرده جهان بفکر خرابی خیالها  
بسنان آب نیست کو ارا می که شد کرب ز لالهها و جگر نالهها از تشنگی و کربسگی و جفای  
دادند در فلک خود آتمالها لایتما ستمزده رفیق کر غصتمش پیدایسان فاطمه بودی حصا لاله  
از صبح تا شام ز دانه نوید قرعها از شام تا بصبح ز دانه نوید فالهها یک بلند دید آفتاب  
بر گرد او نموده شهیدان سالها در صبر می شین از آن سرجو بها هر که کلب کشود زردار و  
آرست بارگاه یزید لعین فلک تا آرد اهل بیت امام حسین فلک امیر حسین روایت کرده



که چون اهل بیت را با محبت و کربات بدروزه بابت ساعات رسانند در آنجا کاه پشته  
 که از زیر خست حاصل کنند که اسیر از یکی منزل دهند در این شانزده بن حکم بیرون  
 چون نظرش بر سر طهرسد لشکر افتاد رشادی و سرور بر است و چپ و نظر نموده اظهار فرح  
 و شادی کرد در آن حال برادرش عبدالرحمن شید چون نظر نمود مبارک را دید که بروی تن  
 کربه آغاز کرد و اشک رخسارش جاری کرد و گفت دور شدید از غمیر خدا بخدا سو کنید که هرگز در  
 با شما جمع نمیوم پس گفت دشوار است بر من یا ابا عبد الله آنچه وارد شد بر تو پس این شعر را خواند  
 سَمِيتَ تَهْ سَمِيتَ تَهْ سَمِيتَ تَهْ سَمِيتَ تَهْ سَمِيتَ تَهْ سَمِيتَ تَهْ سَمِيتَ تَهْ سَمِيتَ تَهْ  
 بعد و سنک یزه شدند و در غمیر بسط قطع کردید و اولادش گشتند و کسی باقی نگذاشتند  
 صاحب مناقب از سهل بن سعد روایت کرده است که گفت بغیر زیارت پستالمقدیس چون  
 رقم و در عرض راه عبور بمقام افتاد شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و  
 رفیع و منازل شمار دیدم بازار را این بسط و پردای دیوار هر طرف او حاشیه بودند و زنا  
 باز میگردان بعیش و عشرت و تفنن و تفریح میزدند و ساز میبویشتند و دکان و بازار را  
 عید کرده بودند و اسبها را زین و لجام کرده علمها برافراشته کوچه و بازار را زین و لجام  
 کرده لباسهای فاخر پوشیدند خود را زینت نمودند با خود که هم کرامت و عیدشان است که در نزد  
 معروف نیست تا اینکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عید است که من میبینم گفتند که تو غریبی  
 و اعرابی هستی که خبر نداری کفتم من سهل بن سعد و دریافت فیض حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله کردم  
 و بخدمت او ایام و لیالی گذراندم گفتند تعجب داریم ای سهل که چرا آسمان خراب نمیشود زمین  
 نشد پس من کفتم از چه جهت خراب نمیشود آن شخصان من گمان کرده جوابی که مفهوم شود دادند  
 از ایشان که ششم چند نفر دیدم که چون رعد میخروشند و مانند یک میجوشند و چون سیما  
 میلرند چون پیش رقم و سلام کردم مرادیدند خود را از کربه باز داشتند و بروی من خم شدند  
 تعجب زیادتر کردید کفتم ای یاران شمارا چه روی داد که همه اهل این شهر در شادی و سرورند و





کریم کردید و چون مراد دید تغییر حالت داد پس گفتند تو مردم کجائی که از این عالم خبر  
 به اطلاعی کفتم درین شهر غریبم و از سرور اهل دیار خبری ندارم و از حکمت اهل شما اثر نمیدانم و سهل میگفته  
 هر چند آهنام از غریب پیکانه شناختم و لیکن ترس توانست صبح بگویند چون من بمبالغه  
 در پشای از کردم گفتند از کسی که دوستی اختیار کفتم از اینجهت که نیم اهل این دیار گفتند  
 دوستی تو بگو یا که دشمنی کفتم زجب و بغض که این قول مبتنی گفتند یا رسول خداست چه در سر  
 کفتم هر آنکه منکر او گشت کافرت گفتند کاشنائی تو هیچ با علی است کفتم که بر بنی وصی خدا  
 و لیت گفتند کیت نایب شاه بن حسین کفتم تخت حسن بود و بعد از حسین گفتند هیچ دیدی حسین را  
 بر روزگار کفتم که بار باشدش خاک بگذار گفتند نسبت تو چه باشد بطغی کفتم منم صحابه سید  
 گفتند چیست نام تو و کوی آمدی کفتم دور و زو نام مرا سعد ساعد گفتند سهل کار عجب سهل بود  
 کفتم چرا که استم اندر دل و قتاد گفتند حسین که گفتند عازم بشام شد کفتم از اینجهت که چنین  
 از دحام شد گفتند قنابل ولایت در بشام کفتم خوشا که نعمت این شهر شد تمام گفتند  
 او جمله عرم کفتم که زینت همه شست محترم گفتند زینت و بر سر نه معجزش کفتم فکده لطف است  
 سایه بر گفتند نرسیده کل خاطر حسین کفتم خدایچه علی اکبر حسین گفتند از کبر  
 جناب حیف کفتم بنو چشم حسین از چه حیف گفتند کشته گشت و عجب نا امید کفتم حسین کجا  
 که اکبر شهید گفتند حسین که او هم شده شهید سیر بر سر نشان شمر زندهش سوی یزید ار نشاند  
 این خبر جانور چنان مشت بر سر و صوت خود زدم که کاش کور میشدم پرسیدم ای برادران یمن  
 بگویند که اهل بیت پیغمبر از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه باب سعادت پس من  
 و فغان زاری کنان خود را بان دروازه رسانیدم از ابنوه خلائی کناره کردم و خود را بکوشه  
 کشیدم ناگاه یکی از اهل شام بر بلندای فریاد زد که ای شامی مرده باد که حسین حجازی پیدا  
 کردند در دلم زیاد کردید پشتر رفتم دیدم ماتم زدگان کر بلا و مقیمان سلسله اتبلا اهل بیت  
 خامس آل عبا قریب حبل گجاوه پیدا کردند و در پیش روی محملها بر تازی شده بر روی نیزه



من چون این محشر کبر را دیدم بی حشمت و بزرگواری و صد کبریه بنده نمودم از بسیاری تماشا  
 کسی ملتفت بحال من نبود چون نزدیک رسیدم حضرت سید سجاده را دیدم که بیمار و ضعیف صور  
 مبارکش از گرمی آفتاب پوست اندخته با غل و زنجیر مقید است پس سلام کردم بعد از باز دادن جواب  
 فرمود بسیار عجب است که کسی درم بمایکسان سلام کند یا از دوستان اهل بیت پیغمبری  
 من عرض کردم پدر و مادرم فدای شما یا بن رسول الله من سهل ساعدی و از پسر غلامان شما  
 صحابه جد بزرگوار توام اگر خدمتی داری رجوع فرما امام زین العابدین فرمود ای شیخ  
 رضای الهی ثواب کن بر عثمائی غمزه فکر حجاب کن بر دوش بر سینه خود و از معجزی باشد ترا  
 زیاد اگر گفته در بر کرم که خدایت است روزم سیه زموی پریشان زیب است  
 پس عمامه خود را پاره پاره کردم در میان خود قسمت کردند بقدری که حجاب صورت ایشان بود  
 یک تکه از آنرا سیرت جدیدین فرمود من بده که در زیر غل جامعه بگذارم که کردن مراجع و خروج  
 بر روی زخم حفظ حرارت این کند بعد از این عبا ی خود را کفتم خدمت حضرت ادم که برود  
 مبارک بگذارد پس آنقرن پیغمبر و وف بیمار مله و فصدای نهی فرمود ای شیخ خدایتو  
 خرامی نیک کرامت فرماید و از آفتاب قیامت سایه رحمت خود ترا نگاهدار این عبارتند  
 بان زن و بکوزین العابدین برای تو فرستاده پس دم خدمت حضرت زینب عرض کردم  
 ای خاتون من عبا را سید جدیدین برای تو فرستاده است دیدم آن مخدزه آغاز کرده نمود  
 و گفت عثمه بقرانت در محو حالتی عثمات را فراموش کردی گاه و خیر را دیدم که نوحه میکرد و گفت  
 یا رسول الله یا جده کجائی به پسنی که مردان مار کشیده بر صغیر و کسیر مار خیم کنند و باین خار  
 و ندلت در شجر مار میکردانند و محل نظاره دشمنان نوشیدیم من پیش رفتم کفتم ای یادگار باجورا  
 چیست نام تو اسم مبارکت را بر کوونت بر این پیر مرد بگذار اند خدایت ای شیخ من سکنه حیرتم  
 کفتم ای سیده من اگر خدمتی داری بفرما که من از اصحاب جد بزرگوار شما هم سکنه گفت حاجتم  
 است که باین بجای که مطهر بابای بزرگوار دارد و بگو که از میان ما زمان پرون رود تا مردم مشغول






بنظر کردن این سر نور شوند و چشم از حرم او بردارند پس سهل میگوید من رستم نیز و منعمون کفتم من  
 حاجتی دارم چهار صد دنیا بخواهم بهم اگر روا کنی گفت بگو کفتم حاجتم است که این سه را  
 از میان زنان پروین برگرفت چهار صد دنیا را بدی که حاجت روست پس چهار صد دنیا را گرفت  
 از من و سوار در میان کجاده های حرم پروین برد سهل رویت میکند که رفیق نصرانی دهم که  
 بزیارت بیت المقدس مسرت با من بود چون سربارک حضرت سید الشهدا را دید که تلاوت  
 آیات قرآنی میکرد شنید که آن سر بریده میفرماید فلا تحسبن الله فاعلم انما يعمل الظالمون ان  
 سعادت مند دیده قلبش منور گردیده از برگشت آن سر مقدس شاهوتین گفت و مسلمان شد ششم  
 در حایل داشت آنرا از غلاف کشید و روان سپاه دل سپاه کرد اشک دیده پیارید و با آن کرد  
 ابنوه مقاتله نمود و جمیع اکشت غوغا و بکا به بلند کردید جناب ام کلثوم فرمود این صد بار برای  
 من عرض کردم واقعه اسلام جوان نصرانی و جهاد او را چون دختر غمخوار است آن نصرانی  
 نیک خشنو مسلمانرا شنید فرمود و عجباه انصار ی تحثمون لدین الاسلام و آیه محمد الذین  
 یزعمون انهم علی بن محمد یقتلون اولاده و یستبون حرمه انصار ی تعصب میگرد از برای اسلام  
 و کسانی که خود را از امت محمد میدانند و حکمان دارند که بر دین پیغمبر اولاد او را شنیدند و حرم  
 او را اسیر نموده در شهرها میگردانند بر خود ستیم کردند و برای خود عذاب الیم مهیا نمودند و مروست  
 که چون ایران و سرزمین شهادت را بدروازه دمشق رسانیدند از هر طرف آتش آگهرا آگهی گفتند و اینجا  
 تا تفری که کسی او را نمیدید این اشعار را میخواند جا و ابراسیک یا بن بیت محمد مریلا بدایه مریلا  
 و کائنات یا بن بیت محمد قتلوا اجمارا غامدین رسولای فرزند و دختر پیغمبر مقدس را آوردند  
 بخون آلوده و از خون زکین شده کویا بکشتن توحید پیغمبر خدا را کشتند ظاهر و آشکارا قتل  
 عظمائنا و لم یقبوا فی قتلک التاویل و التزیل ترا بالبت شنه شنید کردند و در تن تو هیچ مراعا  
 ناول و شریل کلام خدا نکردند که شما بودید منظور مقصود الهی از شریل بلکه خود هستید عین کلام  
 تاویل و یکبرون بان قتلک و انما قتلوا یک لیکتیر و لیکتیرا ان همه سهل است که تر کشند



این عظیم شربت که چون ترا کشید بخیر میگویند و حال آنکه بخت تو کشید بخیر و تبدیل **فصل دوم**  
 خبر دادن یزید را بر رسیدن اهل بیت طهارت در واره شام و اذن خواستن که یکی متران هند و پنجم  
 سر و اهرار داخل شهر کنند گویا باین مضمون سپرد بعد از خبر میباشی یزید طاعنی نوشت این سرترا  
 بغیرت سوی شام آرمیشان یا بدلت پیش چشم خاص و عام آرمیشان در سریشان بیندازم که نه  
 یاکه معجز کنه از فرق برداریشان ریمان از بازوی این فرقه بکشایم یا که در گردن غل و زنجیر گذار  
 دست بسته که بجلال آوریم این جمع را میثانی یا که بر یکپا بکند آرمیشان چون بختی جان ندادند  
 گروه از راه شام حکم کن تا زنده اندر کور بگذاریشان بر سر بازارشان آرم از بصره فروش یا که اند  
 هر تماشا که بگذاریشان یا بی انعام انجیست که ما بنموده ایم بهر خدمتکاری خود جمله برداریشان  
 چون نامه این سعد پدید یزید رسید و از مضمون نامه مطلع گردید ابواب فرج و شادی بروی خود  
 کشود و گفت جوان نامه او را حسین بنو سیند خاطر مراثی کردی خاطر شاد این سعد خانه آباد  
 کردی خانه آباد این سعد پیرو من کشتی کشتی حسین از جفا هر زمان از من تو صد فرین باد این سعد  
 ظلم آن باشد که آرمی در میان خاص و عام سبر بر من زنیف کلثوم ناشاد این سعد حالیا از کینه بر  
 تیشه ظلم وستم ریشه آل علی بر کن زنیب باد این سعد از جفای خود بر کنزوک نیزه کن پیش رو  
 محمل سپید از پدید این سعد بر در واره آویران نما از حسین کو دکان سنگش زنند از راه پدید این سعد  
 عابدین را غل بگردن پای دوزخ کن هر زمان بنشان بر تیغ جلا دین سعد آتشی بر کو که افروزند و هر  
 رکبند هر زمان ریزند از فرق سجاد این سعد خوشین در سایه و نشان میان آفتاب سبر بر من  
 کلثوم ناشاد این سعد کو دکان را بعد ازین بنمای منع آب فان که عطش آید چون طبل بفریاد این سعد  
 شامیانرا کو مبارکباد یکدیکه کنند کاین چنین عیدی نذر و تحکیم یا دین سعد عید ازین بهتر چه  
 که پای بخت من آوری را حسین با خاطر شاد این سعد چون سپر پاک حسین آرمی تواند محکم  
 می کنم ظلمی که ننموده است شاد این سعد چوب لعل لب او ایغدر خواهم زدن کا ورم زین ظلم زنیب  
 بفریاد این سعد بار نیل شک بود کرد عالم را خراب کر چه جانی در جهان آباد کند شاد این سعد





پس اهل بیت اظهار سیه بر روبرو مسجد جامع دمشق که جای پسران بود باز نشستند مردی پیری از  
 اهل شام نزد ایشان آمد و گفت ای محمد بن که خدا شما را گشت و شهنشاه را از مردن شما راحت داد و وزیر را  
 بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام نمود رسید به جیدین امام زین العابدین فرمود ای شیخ آیا  
 قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خواندی قل لا استعظم علیک اجر الا المودة فی القربی گفت  
 آنجناب فرمود آنها ما اینم که حق تعالی مودت را از رسالت گردانیده است باز فرمود این آیه را خواند  
 و اعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسة و لیسوا لک ذی القربی گفت بلی حضرت فرمود ما اینم  
 ذی القربی که اقرب برای آنحضرت آید خوانده این آیه را انما یرید الله لیتوب عنکم الذین اهل البیت  
 و لیتوبکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که ما اینم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بظهارت  
 داده است آنمرد پیر گریان شد و اگر کتفهای خود پشیمان شد و عمامه از سر خود انداخت و رو با زمین  
 کرد و گفت خداوند پیرای میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد زین و پس پس بخدمت حضرت  
 عرض کرد اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی پس آنمرد پیر نیکو ضمیر توبه کرد حضرت توبه اش را  
 قبول فرمود و در حقش دعا کرد چون خبر رسید رسید او را بقتل رسانید از حضرت صادق مرو  
 که در آنوقت که اهل عصمت اظهار تردد داخل دمشق کردند بر ابراهیم علیه السلام حضرت امام زین العابدین را  
 و جراحات شمشیری بنکاب حمل که در سینه کسیده اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد سید الساجدین  
 فرمود اگر خواهی بدانی که مغلوب شد چون وقت نماز شود از آن واقعه نماز را بشنوین و از  
 کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت **سیردهم** در کیفیت حضار یزید علیه السلام  
 ظاهرین مجلس شوم خود و ساخته محرقه آن پس بدلیه مجلسی آراست و بازینت بسیار بخت شوم  
 نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و کرسیهای زرین گذاشتند و اهل بیت ظاهرین را بر  
 شوم خود طلبید چون حرم آل طه بر در خانه اش رسیدند مخضربن ثعلبه لعین صد بلند کرد که فاجران  
 لیتیم را برای مسلمانان بنشین آوردم حضرت امام زین العابدین در راه تا آنجا عت کجی سخن نمیکفت و در وقت  
 فرمود که بر خلق و خدا ظاهر است که فاجر و نیکو کیمیت پس عبد الرحمن  کیم نیز گفت خوب کرد



نسل فاطمه ظاهره را بر انداختی و سل ستمیه زاینه را بسیار کردی یزید سر نیز دیک بر داهسته با گفت  
 این مجلس جامی این سخنهایست چون آن سرنور را در نزد آن بد که گذاردند فرج و شادی بسیار می  
 و گفت صاحب این می گفت که پدر من بهتر از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر  
 از جد یزید و من بهترم از او همین سخنها او را بکشتن داد پس حکم نمود که اسیران علیه بریا و یزید در مجلس عام  
 تا اهل مجلس از آن نظاره کنند و حشر تا چشمه سر سیاهان گرفت زینب میان سلسله از سر فغان گرفت  
 در ماندشت قوت رفتار چون ز ضعف زنجیر دست عابد غم توان گرفت زان مبرر میگذا  
 چون نظر کرد آفتاب از شب بزم شرم طبع میان گرفت مسطر بش تار و جد ره ارغنون بکنند  
 ساقی ز جام عیش می ارغوان گرفت چون در حضور خسته سرهای کشکان چندین شماره جا  
 بچند آسمان گرفت ساقی بزم شنه که گرفت باز دور کامی سبک نهاده و جامی کران گرفت  
 پس شور کفر بر سرش از کینه پانهاد افکند چیا ز دیده و دست از زبان گرفت از نار و آبی سینه  
 نموده باز و زنا سازی چند در دستمان گرفت کتاخی آنچه خواست از آن پشته نمود بیتی  
 هر چه خواست فرو شازان گرفت با این ستم نکرد قناعت حریف کفر اینجا که بر سرم که کجف خیر  
 گرفت آنقدر ز در آن لب دندان که روزگار دندان بلب نهاده زبان در دهان گرفت آرم  
 مصطفی و علی بر کنار برد کفر و عناد جد و پدر در میان گرفت درمی که یافت محزن ایمان از او  
 شرف لعلی که کان و مهر شرف از آن گرفت در داز چوب جو یزید لعین بکشت و زان بکشت  
 قلبت سلین بکشت چون آهوان حرم رستم یاد فتنه جوی روزگار غدار زشت کاری و کج  
 مداری بطناب تسلیم مقید نموده بصید جفای یزید مسلم داشت و سپهر دون پرورته کرد از اهل  
 بیت اطهار سید ابرار در شام شوم بزم افروزی مجلس شامیان پلید مکرم داشت حرم ال  
 محمد را آل ابوسفیان در بزم خاص بلاء عام بار حضور داده سپاه بی ایمان آن جمع طفلان  
 و زنا ز یک سیاهان بشد بنوعیکه اگر یکی بر زمین می افتاد همه بر روی او میامدند چهار  
 کربلار با غل و زنجیر و محذرات عصمت را چون وارد مجلس یزید پلید کردند با ساینده معتبره





از حضرت امام رضا (ع) نقل است که یزید عین مجلس شراب است و باند میان خود شراب هر مار میگرد  
و آنها شطرنج بازی میکرد و طشتی خوست و سر مقدس سید الشهدا در آن طشت گذارده چون  
شراب میخورد و میخورد میزد و میگفت این شراب مبارک است که سر دشمن در مقابل من گذاشته است  
و شادی و خرمی می نمود چون بر حرفت ر بازی غالب میشد جامی از شراب میخورد و دوته جرعه  
شویش را در میان طشتی که سر مطهر در آن بود می ریخت و به پیغمبر و علی صلوات الله علیهما مانسرمی گفت  
که جد صاحب این سر حرام کرد شراب و قمار را من در حضور پسرش میخورم و با و نمیکنم  
امام رضا در آخر حدیث فرمود پس هر کس از شیعیان ماباید از شراب خوردن و شطرنج بازی  
اجتناب نماید که کار دشمنان است و هر که وقت نظر کردن بشراب و شطرنج صلوات بر حسین  
فرستد و لعنت کند یزید و آل یادر حق تعالی کنسایان او را پیام زده هر چند بعد دستارگان  
آسمان با علی بن ابی طالب از حضرت صادق روایت کرده که چون امام زین العابدین را با عل  
و رنج و با سایر اهل بیت طهارت و جلالت و اهل مجلس گردنیزید گفت که ای محمد که خدای  
ترا گشت امام زین العابدین فرمود لعنت خدا بر کسی که پدر مرا گشت پس بدید و غضب شد  
و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر قتل رساننی دشمنان پیغمبر که بمنار  
و وطن ایشان خواهد رسانید این عیال حضرت رسانند که در شهر اسیرو و گرفتارند مخرمی نعمین  
ندارند آن ملعون از گرفتار حضرت شرمند شد و گفت تو ایشان را خواهی برد پس و پیش طلب  
و سوغالی خوست و بدست نخس خود آن آینهی که در گردن حضرت غل نهاده بودند بسو جان برد  
و گفت دستهای مرا خود متوجه شدم در قطع این آینه و گرفتن از گردن تو حضرت فرمود در آ  
آنکه بغیر تو دیگر را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس این آینه را خواند که ما اضاکم من  
فما کسبت ایدکم پس حضرت امام زین العابدین فرمود که این آینه در حق دیگرانست آن آینه که  
در حق ماست این است که ما اضاکم من مصیبتیه فی الارض و لا فی تفکیم الا فی کت  
من قبل ان نبر الیکم تا سوا علی فاکم و لا تفرخوا بما آتیکم یعنی هر شما مصیبتی درین



و نه در جانهای شما کرد زناه و لوح نوشته ایم پس از آنکه شمار بسیار فریمم آرزو نشود بر آنچه فوت  
میشود از شما و شاد کردید با آنچه موجب فرح و شادی شماست پس سه مود ما نم که باین آید عمل  
کردیم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و مخزون نمیکردیم با آنچه از ما فوت شود و در دنیا و شاد  
نمیکردیم بر آنچه بهار سدا ز نعمتهای نیای پس فاطمه دختر امام حسین فرمود ای یزید دختران حضرت  
رسول را ایسر کنی در مجلسهای نشانی و باین خاری و ذلت برای ایشان راضی هستی اینخا  
دختر سید مظلومان اهل مجلس گریان شدند یزید گفت من راضی بکشتن پدرت نبودم خدا بخشد  
این مر جان را که این فتنه را او برپا نمود پس اهل مجلس خروش بر آوردند یزید امر کرد در میانها  
از بازوی اهل بیت بریدند و رنجها را گشودند صدای گریه از خانه یزید بلند گردید زنی از بنی هاشم در  
یزید بود فریاد گریه و نوحه اشن بگوشت اهل مجلس میآمد و میگفت ای فرزند محمد مصطفی ای حسین مظلوم نفیر  
رس فقر و مساکین و ای پدر پیمان ای پناه پوه زنان ای کشته تیغ اولاد زنا کاران پس  
بار دیگر حاضران گریه آغاز کردند و خروشن بر آوردند و یزید پلید هیچ اثر نکرد و اصلا متامل نشد  
حضرت سید اجدین فرمود هیچ میدانی ز چه چیزی ها کردی یزید زین مصیبت عرش را تمام  
کردی یزید آل ابراهیم را از آتش کین سوختی فتنه نمود در از نوها کردی یزید حیه  
که آید با خود بچشم آورده پنجه اندر پنجه دست خدا کردی یزید دختر پسر آوردی مجلس بخت  
کفر نچانی خود را بر ملا کردی یزید از برای دولت نیاشدی بیرون ز دین خویش را برود  
ما را مبتلا کردی یزید دختر زهر است بی چادر میان خاص و عام نیل چادر بر سر خیر النساء کردی یزید  
چون ز خون نو خطان شد که بلا کلازل خلا کاشن جلد برین را که بلا کردی یزید عیش قاسم را  
کردی شود عیشت غرا بازوی عباس از تن جدا کردی یزید ظلم من کرد با مرک نو خطان  
نخل بختیای قد باجم دوتا کردی یزید اهل پستی را که پیغمبر وای غم ندشت جرم من با حق ظلم  
نار و اگر دی یزید کشته از جور تو عریان پیکر پاک حسین مصطفی را جان طافت قبا کردی یزید  
خانمان ترضی کرده ویران ولیک و جهنم خانه ما بهرت بنا کردی یزید پس یزید میگفت





ایفرند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد خدا او  
 چنین کرد امام زین العابدین فرمود ای یزیدی پس مراویه و هند پیوسته پغمبری و پادشاهی  
 واحد و ما بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بد واحد و اضراب است سعادت است حضرت  
 رسول مد دست جد من علی بن ابي طالب و است کفر و مفت مشرکین و که از دست جد  
 و پدر و عم و پسر تو بود و ای بر تو اگر بدانی چه کردی و چه خطا تا مگر بشنای در حق پدرم و برادر  
 و عم و اهل بیت من هر آنکه بگویند بگریزی و بر روی خاک ستمی شینی فریاد و اولیاه و اولاد  
 بر آوری آیا شرم نداری که سر فرزند فاطمه و علی و نور دیده پغمبر بر دروازه او شیمی و حال آنکه  
 آن بزرگوار و دعیت حضرت رسول مختار بود در میان امت پس شارت باد ترا بخواری و خدا  
 در روز قیامت رویت کرده اند که یزید پلید ز نخلان حضرت در شتم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد  
 که بر او را باین باغ و گردن بزن و در همانجا دفن کن چون جلا د ملعون حضرت را باغ برد و اول  
 مشغول کندن قبر شد و حضرت مشغول بنماز این آمد از کندن قبر فارغ گردید و اراده قتل  
 آنحضرت کرد دستی از هوا پدید شد و بر آن لعین بود پس لغره زد و بر او در افتاد و جان بمان  
 خازن جهنم سپرد و خالد پس یزید از واقعه مطلع گردید پسر پلیدش خبر داد یزید حکم کرد که جلا داد  
 در همان قبر که برای حضرت کنده بود و دفن کنند و این حکایت را مخفی بدارند و حضرت را  
 بمجلس طلبین شیخ مفید و سید بن طاووس و دیگران رویت کرده اند از فاطمه و خیر امام حسین که چون  
 مار مجلسی میبردند و اول حال بر ما رفت کرد پس مرد مسخره مونی از اهل شام برخاست و گفت ای  
 یزید این طفل را بمن بده برای کینری و خدمت خانه و اشاره کرد بمن چون دیدم آن ملعون بسوی  
 من اشاره کرد بمن چون دیدم آن ملعون بسوی من اشاره کرد بمن خود لرزیدم و از ترس خود را  
 بجایه عمه ام زینب رسانیدم عمه ام مرا کین داد و آن شامی خطاب کرد که املعون تو و یزید  
 هیچکس شایسته چنین امری نداری یزید گفت ای خواهر حسین اگر خواهم متوانم گرد زینب گفت بخدا  
 سوگند که نمیتوانی کرد مگر اینکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را از اهل حق منلعون در غضب



پس گفت با من چنین سخن میگوید پدر و برادر تو از دین بدر شدند عمه ام گفت بدین خدا و دین  
و برادر من هدایت یافتی اگر تو و پدر و جد تو مسلمان شده باشید نیز مدعوون گفت دروغ گفتی  
ای دشمن خدا جناب نبی فرمود تو اکنون پادشاهی سلطنت خود مغروری و آنچه میخواهی میگوئی  
من دیگر جواب تو نمیگویم پس برادر دیگر آن شامی سرخ مو سخن اول اعاده کرد نیز گفت ساکت شو  
خدا ترا مرگ بد پرواست دیگر جناب ام کلثوم بان شامی گفت ملعون ساکت شو خدا زبان ترا  
قطع کند و دیدایت را گور گرداند و دستهای ترا خشک کند و بارگشت ترا بسوی آتش جهنم گردان  
ای بد بخت اولاد این سیاه خدنگار اولاد زنا می شود هنوز سخن آن جناب تمام نشده بود که حق تعالی  
دعای او را استجاب فرمود پس بان اولاد شد و دیدایتش را پنا کردید و دستهای او خشک شد حضرت  
ام کلثوم فرمود که الحمد لله حق سبحانه و تعالی بهره از عقوبات حضرت ترا در دنیا بتورساند این است  
خرامی کسی متعرض حضرت سالت کرد و بروایت ابن طاووس آن مرد شامی نمیدانست دوم مرتبه نیز  
پرسید که این کبریا شد نیز گفت آن فاطمه دختر حسین و آن زن که با تو عتاب کرد در غیب دست  
علی بن ابیطالب است آن مرد شامی چون از خب و نسب ایشان مطلع گردید گفت حسین فرزند علی فاطمه  
نیز گفت آری شامی گفت لغت خدا بر تو باد ای بد بخت پلید عترت پیغمبر خود را شستی و اولاد ترا  
ایسر میکنی بچه اسو کن من چنان دستم که اینها اسرای فرنگ باشند از اینا مرزد که باعث شد  
چنین سخن بگویم پس نیز بغضب آمد حکم کرد او را کشند بتوبه و شامی راه هشت پیش گرفت  
مروست که چون اسیران در منزل یزید حاضر گردیدند اسامی هر یک از اسیران غدار میرسد  
می کشند این ام کلثوم کبری آن ام کلثوم صفری اینک نبی خواتون و اینک صفیه و اینک ام  
ورقیه و خرمای علی بن ابیطالب و اینک فاطمه و سکنیه و حران حسین اند چون سکنیه را نظر کرد  
دید که دست خود را حفاظ روی خود کرده گریه میکند نیز گفت چرا گریه میکنی سکنیه چنان گریه بر او عجا  
به شد که نزدیک بود روح از قلوبش بر و از کند پس فرمود کیف لایتی من لبس لنتا شتر نشسته  
و عن جلالت چگونه گریه کنی کسی چادری ندارد که روی خود را از تو و شتر کان مجلس تو بپوشد



پس یزید گریه در آمد و گفت خدا لعنت کند پسر زیاد را که چه قدر قسی القلب است بر آل پیغمبر و لیک  
 پدر تو قطع رحم کرد و با من بنار عذبه نمود در امر مملکت و کفران حق من کرد و سبک نه مرضیه نمود  
 ای یزید شادی مکن بکشتن پدر من که او مطیع خدا و رسول بود خدا خواند او را بسوی خود و اجابت  
 حق نمود و سعید با جایت حق اما تو ای یزید بدان که لابد است ترا از مقامی که خدا از تو سبک  
 میفرماید از این عمل شیعی پس خود را همیای جواب کن و استعجابش برای جواب این سبک  
 و کجا خواهی جست جواب برای کشتن فرزند پیغمبر پس حضرت زینب فرمود ای یزید آیا نمیترسی  
 از آنیکه کشتی حسین و این پس نبود که حرم رسول خدا را از عراق بشام با سیری بیا بیا بیا کردند  
 و حرمت ایشان را ضایع نمودی و این ترا کافی نبود که مار شل کنیزان سوار بر شتران بر منب کرد  
 و در مجلس عام دختران پیغمبر حاضر کردی یزید بیک گفت برادر تو بود که میگفت من بهتر از یزیدم  
 و جد من بهتر از جد یزید است و پدر و مادر من از پدر و مادر یزید بهترند بعضی راست گفت بعضی را  
 دروغ گفت اما جد و پیغمبر است از جد من بهتر بود اما آنیکه مادر او از مادر من بهتر است در حق مادر او بجا داد  
 نمیتوانم کرد اما آنیکه پدر از پدر من بهتر باشد سبکیکه پدر او راضی حکم حکم و حکم برای پدر من حکم کرد  
 پس آیه قل اللهم مالک المملکت فی المملک من تشاء و شرع الیک ممن تشاء و تقر من تشاء  
 و تذل من تشاء را خواند پس خطاب بنیب خون فرمود و لا تحببن الذین قتلوا فی سبیل الله مواتا  
 بل احياء عند ربهم یزیدون و بعد فرمود ای یزید حسین فرزند رسول الله را کشت کسی مگر تو و اگر تو  
 نبود ی پسر مر جانه دلیل تو کمتر از همه کس بود آیا شرییدی از خدا بکشتن او و حال آنیکه جد بزرگوار  
 در حق او و برادرش میفرمود حسن و حسین سیدی شباب اهل الجنة پس اگر این حدیث را انکار میکنی دروغ  
 گفته و اگر تصدیق داری خود را خصمه خود خواهی کرد پس یزید از سخنان کوفه نشان حکمت پیا  
 در خیر المؤمنین بخیل گردید و خیری نتوانست بگوید آنگاه زبانم بریده باد چگونه شرح دشمن تو از  
 سپردن نواز کند بنا بر عداوت و ظاهر کردن کفر و شقاوت ذاتی طشتی که بر مقدس حضرت در  
 بود پیش خوست چاکران بی ایمان چون نزدیک آن مسلمان که شهادت گفت مرا با صاحب این



سخن چند بیت پس سپهرینه زاینه سرمدش زنده فاطمه ظاهره پیش گرفت و بلا به وندیان زبا  
 کشود و چوبی از خیزان بدست شوم گرفت و شاره لب دندان مبارک آنحضرت که با حکمت الهی  
 و مخزن علم ربانی بود سیمو و بخار از محل بوسه و یکیدن سید برار را میسایند زبانه بریده باد مرو  
 که چند دندان مبارک از ضرب آن لعین از جا کنده شد بمیرم و نگویم که آن عقد مروارید را از ریشتم  
 تقدیس سخت و در کنار طشت ظلم انداخت پس گفت ای که برای خود این قید بلاستی از طاعت  
 مارشته خود بستی خط صلحی که نوشتند امیران سخت تو پی خنک من از خون کلویت  
 عجبش از پاس و قدرت از نعم با وجودی که تو از باغ شجاعت رستی خود گرفتار و زنان در  
 اطفال اسیر بمنت این همه نینغبایستی با سر آوردت اکنون بسیرت چو لیک  
 صد حیف که بهمه ندری دستی جرعه از می تخم بچیدی خوشباش تا دم سج قیامت یا نعم  
 ای حسین از کین کمر من کشته شدی خرد لختی که کشته بودی و کتی تو آید و چنانکه عثمان را صحن  
 پدر تو کشته شد کشت اشباحی بیدر شدوا اَجْذَعُ اخْرَجَ مِنْ وَقْعِ الْأَصْلِ فَأَلْبُوا  
 فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تَشُلْ اِيكاش بزرگان ما که در جناب کشته گردیدند حاضر بودند و می  
 که من چنان شقام ایشان را از اولاد کشندگان ایشان کشیدم آتش قهرم چگونه باغ و راع ایشان را  
 سوزانید پس خورند میکردند و از غم و اندوه پرون می آمدند و بر من تحسین و آفرین میکرد  
 و می گفتند ای یزید دست تو میرزا پس خطاب بر مقتدر حضرت کرد و گفت کیف ریت  
 یا حسین ای حسین چگونه دیدی در اینجا لب بوبریده سلمی از صحاب کسب حضرت رسول مختار  
 در آن مجلس حاضر گردید چون مشاهده این حرکت بی ادبانه و جرات برخاستن کفر ترانه آن فرعون  
 زمان نمود دلش بچویش آمده خروشد و ناله و گفت ای پسر زاینه ای بی پدرت معاویه  
 لعنت بر تو با و خدا دست ترا از مرق خشک کنای بچای بی ایمان دنی وی منحرف انداخت  
 مصطفوی بسنج و آنچه کردی از ظلم و جفا با ولاد علی مرتضی که حال بهر مظهر این شهید خدا  
 اینگونه سخاخی میکنی و زبان به زهره گوی میکنی کشته پامال توران بکیش چیست ای





پیرم تقصیر سرش کوشا و عرش کبر این است زینت دوش پیر این است کفر نصرت است  
از دین تو لغت حق بر تو و آئین تو پس زید پیدار نشیندن سخنان جگر شکاف بوبرید  
حکیم کردیده از جا خود رفته گفت اگر صحبت رسول دریافت کرده بودی هر آنکه  
تقصیل تو میکردم آنمونس بختگوی حق آن کا و مطلق گفت ای بخیای پیدایش بر تو لغت بگرانجا و  
رسول نبودند که گشتی و سر ایشان را در حضور خود که هستی و ازین گذشته اهل بیت پیغمبر این خار  
در مجلس شامی و آنگونه بی احترامی میکنی مگر دیدم که پیغمبر این لب و دندان را میسوزد و بیشتر جا  
از شه زبانش میوشید صحبت مرا با پیغمبر مراعات میکنی و در حق اهل بیت و آنکه ظلمهار و ادار  
پس زید بیلار مان خود حکم نمود که آن پیران را بسیار زدند و از مجلس آن بخیای پروان کردن آن  
مرد با وفا صحابه رسول خدا گریان و مالان از آن مجلس سرون میرفت و میگفت خدا دست ترا قطع  
که دل فاطمه را بدرد آوردی و عرش الهی متزلزل ساختی از کشتار آن پیر روشن ضمیر اهل مجلس همه گریان  
شدند در آن حال سفیری از سلطان فرنگ در آن بزم عام بیدین امیر شام زید پیدار آمد بود با غریبان  
آسمان کی آشنائی میکند بخت با گشته بختان کی سالی میکند عاشقان را وصل خندان در نظر بنوی  
ولی هر چه بایار آن کند آخره ای میکند کعبه کرویران شود و مرغمان آباداد جا بجا دارد اگر کار  
میکند دست بر زار زن چون سحاز کار او قشاد زانکه هر بدست پاکست پائی میکند بزم  
بر من دل سنک قیاب جور یار دوست که خواهمش شد دشمن صدفی میکند دل امیر فاختا  
کمن زان پر خلاف بر خلاف که خلاف خرو فانی میکند میکند زنجیر آهن ناله در پای اسیر  
آرمی بر کس را بود شوری نوانی میکند کفر نصرتی بود بهتر از اسلام زید هر که دارد از خدا شرم و خجالت  
عشق اگر باشد نصاری میکند کار و هب که تو مردی شام کار که بلانی میکند مروست که فریاد  
سرشت در مجلس زید بدگشت دید سرهای چند که نور از چینشان ساطع بود و خصوص  
میدید که تلاوت قرآن مجید مینمود و اهل بیت امیری باطنی با زید میفید و پابست سیل  
رضای فردا ندان این شکستیهایی توان کردید و بنزد گفت سلطان عرب این کمریت





و این گرفتاران سلاسل را تبار و نسب چیست پس بدو غداران عیند کار گفت ترا باین میزان و سیرا  
چه کار است چیزی که اطلاع آن فایده بحال تو ندارد استعلام آن چرا نمایی پس سیر فرنگ اتا  
با فرنگ رو می حکمت گفت چون نزد پادشاه فرنگ هم دو وارد حضرت وی شوم از احوال  
این مملکت ازین سوال کند و در مقام تحقیق اوضاع این کشور برآید باید همه حالات اینج  
مطلع باشم و او را با اوضاع آگاه نمایم تا با شما در شادی و سرور یکدستور کرد و ابواب فرج  
بخش باز کرده با سلطان اسلاطین در شادمانی اینار شود و یزید گفت این حسرتی است نصرا  
پرسید مادرش کیست یزید گفت مادرش دختر پسر است نصرا کی گفت از این راه است که چون نظر را  
میکند ششم از پیشتر زن است میثوم که آتی چند از قرآن شما میخواند بگویم که تفصیلش بود  
گفت کنایه ای از او نمیدانم مگر آنکه می گفت جد و پدر و مادر من از جد و پدر و مادر یزید بالاتر و بیا  
قدس اند و من سزاوارترم شرافت و امانت از یزید باین گفتار و روزگارم تباها میشد پس من  
شکر فرستادم او را با همه اعوان و انصار کثتم و حریم او را سر نمودم پس سخن گفت ای یزید لعنت  
و بریش تو باد باینکه او را داری که مادرش دختر پسر است چرا با او عناد و زبیدی و برتری هستی  
و باب مخاصمه کشودی و او را شهید نمودی اگر حضرت عیسی دحشری بود نصرا او را می پرستید  
جواب جد و پدر و مادرش را چه خواهی داد فردای محشر در مقام عدل خداوند دادگر هزار بار کفر بود  
از اسلام تو بهتر است جادارد که عده طاعوت ترا لعنت کنند یزید از سخنان قرنی غضب آمد و گفت  
ای نصرا نی سخن کوتاه کن اگر حضرت رسالت میفرمود اگر کم لطفی و لو کان کافرا هر آینه بسزای  
تو حکم تقبل تو میکردم نصرا ای بی شرم پیغمبری که در ماده کافر چنین سفارش  
کنی یاد حق و لاد خود و مودتشان هیچ فرمایش نکرد پس آنگاه اشاره بسوی اهل بیت اطهار  
ابرار نمود و گفت ای یزید کیرم پدران کن بکارند این بی پدران کنه چه دارند صلح کن چون  
مینزانی این است طریق میهمانی این زمره یکش پسران همان تنبش ایشان شرمی  
خودی از پیغمبر آزر مکرده رحیدر از فاطمه که حیاء داری خونی ز چه از خدا نداری خود گیر



دشمنانند آخر امروز میمانند در نزد کسی که این دین است همان داری نه چنین است و در هر  
 می کشند حسابت لغت توباد و جد و با پس زید پید از روی خشم نصرتی گفت تو شخص  
 دور از داری چه میسر شد که با من یکو نه سخن کوئی پس آن سفیر بنو غمیه صافی ضمیر گفت ای ز  
 من حکایتی دارم اگر میخواهی برای تو بیان کنم بروایت شیخ فخر الدین آن نصرتی برخواست آمد  
 نزدیک سر مطهر و گریه آغاز نمود بسیار گریست تا اینکه ریشش آب دیده اش تر کرد پس گفت  
 زید بدانکه من در حیات پیغمبر خدام محمد مصطفی تجارت بدینیه رفتم بودم خودم خودم بدینیه بجهت  
 بزم رسیدم که از چه خبر خوشش میآید گفتند از بوی خوش من دو فاره مشک قدیمی عنبر  
 و رشم بخدمت آنجناب رسیدم آنحضرت در حجره ام سلمه بود پس فری از آنجناب مشاهده کردم که قلم  
 نمود و دلم شاد شد و محبتش در دلم قرار گرفت سلام کردم و هدیه خود را در پیش آنحضرت گذاشتم  
 فرمود صیت عرض کردم بدینیه محضرت گفت صیت گفتم عید ششم فرمود من ترا عبد الوفا  
 نام کردم و اگر اسلام قبول میکنی من بدینیه ترا قبول کنم چون نظر کردم در خلق و خلق او علما  
 حضرت عیسی خبر داد دادم که پیغمبر و عود است پس من قبول اسلام کردم و شراعیع دین را از آنجناب  
 اخذ نمودم چون بروم بستم اسلام خود را مخفی داشتم و من با پنج پسر و چهار دختر مسلمان میشام  
 بدان ای زید که روزی در خدمت پیغمبر بودم در خانه ام سلمه همین غریزی که سربار کشن با من خار  
 در نزد تو گذاشته است داخل حجره کردید پیغمبر خدا بغل کشود و او را در بر کشید و فرمود مرحبا  
 بجنبی مرحبا و او را در آغوش خود نشانید و لب و دندانهایش میبوسید و میفرمود و در باد از رحمت  
 کسی که ترا می کشد ای حسین و اشک دیده اش جاری بود چون روز دوم شد در مسجد بودم  
 خدمت آنحضرت صاحب این سربار در پیش حسن داخل گردیدند و گفت ایجد بزرگوار من با برادر  
 کریمیم که خود را با ما میبایم قوت کدام بیا که ما شترت هیچک فایق بر دیگری نشیم اکنون  
 در خدمت تو کشتی بحیریم پس پیغمبر فرمود که کشتی کار شمانیت برودیم یک خط بنویسد  
 نیکو تر نوشت قوتش بیشتر است چنین میباشند و هر کدام سطر می نوشتند آوردند خدمت آنجناب





پس از ملاحظه ایشان فرمود ای نور دیکان مرا نا خوانده و نا نویسنده پیغمبر گردن زد و نیز در میان  
 علی پدران علی آنچه حکم کند حکم من است و حکم من حکم خداست مقصودش آن بود که شهادت  
 بیچیک از ایشان را دل شکسته پند پس حسین فرشته بخانه توبه رسید و پس حسین فرشته بخانه توبه رسید  
 پس از آن حضرت رسالت نیز رفت بخانه فاطمه و همه در آنجا جمع بودند بعد از ساعتی دیدم  
 حضرت رسول می آمد و سلمان نیز در خدمت او است مرا با سلمان صداقت و دوستی بود او را رو  
 دوم بحق صداقت که ایشان بچه حکم کرد و خط کلام بهتر بود سلمان گفت چون خط خود را بنویسند  
 مرتضی علی بردند و نیز تامل کردند و نحو است دل بچه کلام را بشکند گفت بروید پیش مادران و ترجیح  
 چون نزد مادر فرشتند و صوت واقعه با عرض آنمخیره رسانیدند فاطمه صلوات الله علیها فکر نمود  
 که جد و پدر بیچیک خاطر ایشان را ملول کردند من در امر نور دیکان خود حکم فرمود ای نور دیکان  
 مادر من قلاده در گردن دارم آنرا شام می کنم بردارید هر کلام پیشتر دارد قوت او بیشتر و خط او بهتر است  
 پس قلاده اش هفت دانه مروارید بود آنرا پاره کرد و بر سر ایشان شام نمود هر یک سه دانه از آنرا برداشت  
 یکدانه از آن ماند چون هر یک میخواست بردارد دیگری مانع میشد در اینحال پروردگار جلیل بجزیران  
 فرمود که خود را بخانه فاطمه برسان و بیال خود آن یکدانه مروارید را دو حصه کن تا هر یک ازین  
 نصفی از آنرا بردارند که بچه کلام دل آزرده نشوند پس جبرئیل رسید و بیال خود آن دانه را دو حصه  
 کرد هر یک نصف دانه را برداشت ای پسر معویه تو با خود فکر کن بمن که پیغمبر خدا و علی مرتضی فاطمه  
 را هر شواشند ایشان را دل شکسته پند بجهت ترجیح دادن خط ایشان و خدا تعالی نحو است احد  
 از ایشان را مخزون و دل آزرده نیست تا اینکه از فرمود جبرئیل که این بارگاه جلال ببالغرت است  
 آمد و دانه لؤلؤ را نصف نمود و هر یک نصفی را برداشت تا موجب سرور ایشان گردد و پوچشین  
 اقبالک و لیک یزید پس آن سر طهر را گرفت و میبوسید و گریه میکرد و برای حضرت امام زین  
 العابدین افتاد و ندیده و نوحه می نمود و نیز پدید حکم کرد بجلاد که این نصرانی را بقتل رسان که می رود مرا  
 در ممالک دول ناز به رسوای کند پس جلاد گریان آن نیکایا گرفت که بکش عبد الوهاب آن سر





مطهر را که در بغل داشت لب لبش کنه است و گفت لبان لعل تو با اینکه شیره جان و دمان  
شکستگر چشمه سار حیوان است. بچاه طشت چو یوسف سرت سپردی هزار یوسف است اندر حوض حیات  
را ز قید شدم تا قنات دست بگنجد بیا که اول عهد نخت پیمان است اگر غریب را در سری و سبک  
مرا سرت که سامان است ز دشری که اسیر است اگر غلط نخم چو مریم است یمن نزال  
عمر است اگر چه کفر بود حب تو بقول قیب مرا خوش است که این کفر عین ایمان است مسیح وار  
بکن زنده مرده خود را که زنده نیستم اید و ست تابن جان پس جلاد پلید سر عبد الوهاب بام  
یزید جدا کرده طایر و وحش از زندان بدن بشاخار طوبی آشیان کرد پس یزید حکم نمود  
که اسیران اهل بیت حضرت رسالت یسند در زندان خرابه بود در پهلوی قصر شوش و را بنجا محبوس  
دارند و سر محمد حسن حضرت سید الشهدا را با سایر سرهای شهدا بر در خانه آملعون بست و بیاوریدند  
چون سرهای منوره را آویزه درخت نمودند صاحب منافع بیت کرده است که در انجیل  
هند و حضرت عبد الله عامر که چون اسیریه گرفتار فرج و جت فرعون زمان یزید نامسلمان بود پرده را  
درید بی مفعله چادریا سر و پای برهنه بیرون دوید و داخل مجلس عام کردید و گفت ای یزید سر طر  
فرزند پیغمبر را بر در خانه من بدخت میاویزی ای پچا ناکی شرم منی کنی یزید جنت و جامه بر سر  
اندخت و او را پوشانید و او را بر گردانید هندی و کبریه می نمود یزید گفت ای هند کبریه کن در بیت  
فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسریاد در امر او تعجیل کرد و من راضی نبودم بکشتن او بر دوا  
ابی مخفف یزید اهل بیت اطهار را در خانه خود جاداد و در هر چاشت شام حضرت سید السبا  
امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلعت چون حریم آل پیغمبر داخل خانه یزید شدند هندی  
عبد الله عامر با سایر زنان آل بوسفیان زیورهای خود را از تن خود بیرون کردند و لباسها  
فاخر را بکشتند و جامهای سیاه و لباس مصیبت پوشیدند و صد اکبریه و نوحه بلند نمودند  
و ماسه و زاتم داری و ماله و زاری کردند برویت صاحب انوار الدجیات از حضرت صادق  
مقولست و بهم چنین ابن بابویه روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین و مخدرا



مطهرات در موضعی بس کردند که ایشانرا از سرا و کرمخانه نیندشت تا آنکه صورتها میشت  
پوست انداخته بود روزی در آن خرابه که منزل اهل بیت طهار بود بعضی از ایشان گفتند که  
ما را در اینجا برای آن حبس کردند که خانه را بر سر خراب کنند غلامانی که بر ایشان موقوف بود  
بر زبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر آنها خراب کنند نیندند که خود  
ایشان را نیز خواهند کشت چنان دانستند که زبان آنها را نمی فهمند چون امام زین العابدین عارف  
لسان بود فرمود خدا نخواهد که شت اخبار در این مقام مختلف روایت است جمع میان اخبار را  
باین طریق ذکر کرده اند محققین علما که آنچه از تصاعیف اخبار رسد می شود این است که در آمد  
که اهل بیت رسالت و محدثات اهل عصمت در محنت فرجام منزل داشتند و گریه و زاری  
بمجلس شراب حاضر ساخت و سر طهر حضرت را در مجلس خوش و میان طشت میگذارد و خطاب  
عتاب میکرد یک دفعه دو دفعه تشفی قلب ملعونش نمیشد چنانچه از حضرت سید اجدین روایت  
که چون سمرقند را برادر برای یزید لعین آوردند روزی با مجلس شراب میخورد و آن سر طهر را میآورد  
و در برابر او میکشید و آن دشمن خدا شادی و سرور مینمود و شراب با نیکان خورد و زهر  
میگرد و همچنین اهل بیت طهار را در آن بزم عام حاضر نمود پس شود توحیه و جمع اخبار چنین باشد  
که بعد از مدتی که در خرابه منزل مجلس ایشان بود و موقوفان بآن چکان قطع آب نان نموندند  
از بیت میرسانیدند بعد از چندی از رسوایی و شنیدن مردم اهل بیت را بنجای خود برده با  
و سر را در خانه خود بر سر بر که مسکن او بود در صندوق گذارده بود قطب را و ندی از عیش و  
کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم مردی دعای کند که خداوند مرا  
بیامزد و میدانم که نخواهی آمرزید چون از بیت آمد پرسوال کردم مرا از حرم بیرون گفت  
بدان که من از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر  
بزرگوار مشاهده کردم چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر طهر را مجلس بنید میرفتند قال  
آنحضرت سر مبارکش را بدست گرفت و رجز میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن



پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از ختم پدر و مادر زنجیره کنی لا تر بود و از همه خلق  
بهتر است یزید گفت اگر دشتی او چنین است چرا پس کشتی او را حکم کردی و او را بقتل آوردی پس  
سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و سخنها گفت و اهل مجلس از عملهای او و برآیندها  
گرفته و ایرادات وارد ساختند و او فایده کرد چنانچه مذکور شد پس این فرمود که آن سر طهر را در حجره  
که برابر مجلس شش و شربا بود آویختند و با چهل نفر را بر آن سر موکل کردند و از دیدن معجزات  
باهرهت که پیوسته از آن سر شاهده میکردم دشت عظیمی روی داد و شبها از خوف خوابم نمیداد  
شبهای آن شبها چون پاسی گذاشت و میثاقان من بخواب میروند ناگاه صدای بسیار از سمت  
بکوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی و آنحضرت بفرموده ملائکه بسیار  
پس ندای دیگر شنیدم که گفت ای موسی فرود آی و آنحضرت فرود آمد ملائکه شمار و همچنین حضرت  
حضرت عیسی بفرموده ملائکه سجده و احصا پس غلغلۀ عظیم از بنو اکبوشم رسید و ندای کسی را شنیدم  
که گفت یا محمد فرود بیا پس ناگاه دیدم آنحضرت آید با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه پیشمار در  
آن قبه که مبارک امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت داخل آن قبه شد  
چون نظرش بر آن سر مقدس افتاد تا توان کردیده و ضعف شکوسته حالی نشست ناگاه دیدم  
که آن نیره که سر سید الشهدا بر آن نصب کرده بودند ختم شده مبارک برد من مقدس حضرت رسالت  
قرار گرفت پیغمبر آن سر را چون در بغل گرفت و بر سینه خود چسباند و نزدیک آدم ابوالبشر آورد  
و گفت ای پدر من آدم نظر کن که هست من با فرزند لبندم چه کردند در این وقت من بر خود  
لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بفرموده زمین دستوری  
که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستور می داد و گفت پس  
ده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود چشمها را با تو است پس جبرئیل نیز هر یک گرفت  
بر ایشان میدید آتش ایشان می افتاد و میوشتند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم  
حضرت رسول فرمود که بگذارید او را خدا نواز را و او را پس مرا گذاشت و سر طهر را برداشتند و با خود



و بعد از آن شب یک کسی آن سرور را ندید مجلسی در بجا رفتل کرده که در امر مبارک سید الشهدا خلا  
 میان عام بسیار است و ذکر اقوال ایشان چندان فایده ندارد مشهور میان علمای شیعه آن است  
 که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد با سایر سرهای شهید و در روزار بعین بدنهای محقق گردانید  
 و این قول بحسب و آیات بسیار بعید است و حادث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان  
 آن سر مبارک را فریده آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین در ارض اقدس مخفی شرف  
 دفن نمود و باین سبب زیارت سید الشهدا در آن مکان شریف مستحب است و از آن روایت غمیش دلا  
 کرد که حضرت رسالت سر طهر را با خود برد و شکلی نیست که آن سر مقدس بدن با شرف اما کن  
 منزل گرفته و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده اند هر چند کیفیت آن معلوم ما باشد بنا بعد از انقضا  
 مجلس شوم یزید پدید خواست که بر مردم مطلع سازد تکر و تفرعن خود را و تحقیق کند آل پیغمبر حضرت  
 امام عباد را با خود مسجد برد چون داخل مسجد شدند امر نمود خطیب ملعونی که بر منبر بالا رفته مدح کند و را  
 و پدرش و همه آل ابوسفیان را و مذمت کند جناب سید الشهدا و امیر المؤمنین را و همه آل ابوطالب را و منکر  
 بگوید پس آن خطیب لعین بمنبر آمد و سخنی نثار و بسیار گفت و یزید و معاویه و آل ابوسفیان را  
 و ستایش کرده حضرت امیر المؤمنین و سید الشهدا را سخنها یهوده و مانندی بسیاری گفت چو  
 امام زین العابدین شنید حرفهای خطیب فرمود و یک آنها آن خطیب شریک قضاات المخلوق  
 سخط الخالق و ای بر تو که خشم خدا را بر ضای مخلوق حشیا کردی و خدا را خشم آوردی برویت  
 سید بن طاووس فرمود علی المنا بر ثقلین بسته و بسیفه نصبت لکم اعدا و شما بر بالای منبر لعین  
 امیر المؤمنین را و حال اینکه این منابر بشمشیر او برپا شد اگر ضرب بشمشیر و نبود محراب منبری برپا نشد  
 پس سر مودای یزید رخصت ده که بر این چو بهایا لاروم و کلمه چند بگویم که موجب شنودی خداوند  
 عالمیان و اجر و ثواب حاضران باشد آملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده و بمنبر  
 که منبر سیم سخن او را بشنوم یزید گفت که اگر بر منبر رود و فرود نیاید تا آنکه مر او آل ابوسفیان را رسوا نماید  
 گفتند باین کودکی چه میتوان کرد و چه میداند گفت یزید عیند چون اصرار مردم را دید گفت و از آل





پستی است که در شیر خوار کی بعلم و کمال راسته اند با علم و فضل الشیخ از شیر باز داشته اند صاحب  
 کمال و فضیلت اند شمایند ایند من ایشانرا نیکو از شما می شناسم پس از صبر و مبالغه در التماس <sup>لا علاج</sup>  
 کردیده اذن داد که حضرت امام زین العابدین بر فرزند و چون آنحضرت رخصت حاصل فرمود بر  
 تشریف برد چون بر عرشه آن جا گردید مرجع تاویل ثم استوی علی العرش گردید شده بعرضه  
 ظهور نور خدا بنجل طور عیان گشت آیت موسی میان ظلمت شب آفتاب شد طالع بابل بادیه  
 نور عاطفت ساطع بروی عرشه بنهر آنکه او را دید بنحویش گفت که شد مصطفی بعرض محراب  
 پس آنفرزند یعسوب عرب بر ازنده منصب امامت من حیث یحب و التنبی دل شکسته و کفر  
 در سنج و تعب خطبه در نهایت بلاغت خواند که دلهارا ترساند و دید با اگر یاند بنحویکه صدای آن  
 بگریه بلند گردید چون آواز ناگه شد فرمود ایها الناس خداوند سبحانه و تعالی بمبادادش خصلت و  
 فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده عطا فرمود بما علم و حلم و جوانمردی و فصاحت و شجاعت  
 و محبت در دلهای مؤمنین و آنچه ما را تفصیل داد بر سایر خلق خود این است که از ماست حضرت  
 رسول مختار محمد مصطفی از ماست حیدر کرار علی مرتضی از ماست جعفر طیار که با ملائکه پرواز میکند از ما  
 حمزه کاکار که شیر خدا و سید الشهداست و از ماست سیده زنان فاطمه طاهره و از ماست دو سبط  
 این است مرعیه حسن و حسین پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد  
 حسب و نسب خود را میگوید تا بشناسد منم فرزند که و منی منم فرزند فرم و صفا منم فرزند خاتم  
 منم فرزند آنکه زکوة می بست بر گوشه ردای برای رساندن بفرمانم فرزند علی مرتضی که شمشیر بر  
 کفار در راه خدا تا آنکه اقرار کردند بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و گفتند لا اله الا الله منم فرزند  
 بهترین از پوشیدگان و دراپوشیده ما منم فرزند بهترین طواف کنندگان و حج گذارنده ما منم  
 فرزند کسیکه سوار شد بر برق و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه در کیش سیر کرد در مسجد الحرام تا  
 قصی منم فرزند آنکه برف سوار گردید تا رسید بسدره المنتهی منم فرزند آنکه بمقام قرب الهی رسید  
 بقاب کون اودنی ایها الناس منم فرزند ضارب فین و طاعن رحین و باجر بحرین و تابعین



وقاتل بر چنین کسی که کافر نبود بقدر طرّفه عین منم فرزند صالح نمونین و وارث نبیین و قاصع  
 محمدین و یعسوبین و نور مجاهدین و زین العابدین و صبر کننده تر از همه صابرین و فضل از  
 همه قاصعین از آل حسین منم فرزند وارث شمعین و آب سبطین بحسین منم فرزند آنکه کرب و جور  
 خدا ایجاد کرد ارض و سما را منم فرزندان کر حکم اوقی اطاعت داد تقدیر و قضاء منم فرزندان  
 که شرافت شدند لا مکان همان خدا را منم فرزندان که دست یغوش خدا لایف گفت لایف  
 منم فرزندان که نیروشی بسر بخت تاج اهل انار منم فرزند شوهر سیده نسا منم فرزند شوهر و حرم  
 مصطفی منم فرزند بتول عذر منم فرزند استیمه حور فاطمه زهرا منم فرزند خدیجه کبری ایما النبی  
 منم فرزند آنکه او را شش ز روی ظلم و جفا و در پابانش انداختند بی عمامه و رد او را و خمر کویم منم فرزند  
 آنکه کشتی کشتی را از بدن جدا کردند و بنیزه نهاده به دیده آوردند در این شهر شما منم فرزند آنکه مالمش را  
 بغارت بردند و عیالش را اسیر کرده میکردند در پابان و شهر ما منم فرزند آنکه کشتی کشتی او  
 ملائکه در ارض و سما و جنتیان و مرغان در هوا منم فرزند حسین مظلوم که شهید کردند او را بالبت شدند  
 صحرا را کربلا پس راوی میگوید قلّم نزل لقول انا انا حتی ضج الناس بالبکا و الحجب پس پتو میفرود  
 منم منم و حسب و نسب خود را بیان میکرد تا آنکه خروش و غلغله در خلق افتاد و صدا با بگری بلند کردند  
 یزید لعین از رفته رسید مؤذن را گفت اذان بگو پس مؤذن کلام حضرت را قطع کرد و شروع نمود باذان  
 چون گفت الله اکبر حضرت فرمود لاشی اکبر من الله هیچ چیز نیست که بزرگتر کی خدا برسد چون مؤذن  
 گفت اشهد ان لا اله الا الله انحضرت فرمود شهید بهاشعری و بشری و لجمی و دمی شهادت میدهد  
 باین مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله حضرت  
 روی مبارک بجانب یزید نموده فرمود ای یزید این محمد که مالمش را میزند بر فعت جد من است ایاجد تو  
 اگر همان میکنی که جد تو است دروغ گفتی و کافر شده و اگر میکوی جد من است پس چرا کشتی فرزند  
 او را و عترتش را اسیر نمودی و حیرش را در شهر ما نمائند ایمن میکندانی پس سه فرمود ای معاشر  
 ناس آید در میان شما کسی است که پدر و جدش رسول خدا باشد پس صدای مردم بگری بلند شد



در اینحال منهای بن عمرو طایفی برخاست بروی مکیول برخاست و گفت یا بن رسول الله  
چگونه روز خود را بشام آوردی آنحضرت فرمود شام کردم در میان شما مانند بنی اسرائیل در میان  
فرعون در حالتی که مردن ایشان را می شنیدند و زنا را باقی میکردند پس فرمود طایفه عربت عجم فخر  
می کنند باینکه رسول خدا از قبیل ایشان است و پیله قریش بر یزید قایل فخر می کنند از جهت اینکه  
حضرت محمد مصطفی از طایفه ایشان است و با وجود این آل محمد روز را بشام می آورند در حالی که  
مظلوم و ذلیل و غار می باشند پس سوی خدا شکایت میکنم از بسیاری دشمنان و غلبه ایشان  
تفرقه او ضیاع خود پس اصرار می دهم بقضا و میگویم ان الله وانا الیه راجعون مرویت که در این  
یکی از علما یهود حاضر بود نیز میگفت یا امیر المؤمنین این پسر کسیت زید گفت علی بن ابی طالب است  
عالم یهود گفت حسین پسر کسیت زید گفت پسر علی بن ابی طالب است گفت مادرش کسیت گفت  
فاطمه دختر محمد آن عالم گفت یا سبحان الله پس این پسر پیغمبر شما بود که باین زودی او را کشته  
بد رعایت کردید صدمت پیغمبر خود را در عترت او بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرزند می از پیش  
گذارده بود حکما نم این است که ما او را میستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفت امروز فرزندش را  
کشته بد امتی بودید شما پس زید پسر او را قتل او آمدن در خواست و گفت خواهید مرا بکشید و خوا  
مرا بزنید و خواهید مرا واکذا رید بدست کسی که من در توره دیده ام که کسیکه ذریه پیغمبر خود را بکشد لعنت  
بر او نازل میشود تا زنده است و چون بمیرد در آتش جهنم می باشد پس حضرت امام زین العابدین  
از منبر فرود آمد و نماز کرده از مسجد بیرون رفت و فرمود مرا حاجتی باینگونه نماز که تو بخوانی نیست پس  
اے مسجد از هر گوشه صد بکره و نذبه و ناله بلند نمودند و می گشتند و ای بریا که هلاک شدیم بخدا بگو  
نداشتیم که این حسین بن علی فرزند حضرت رسول الله است چنان مشهور کرده اند که شخصی از  
از خوارج که در عراق خروج کرده است پس چون یزید شنید سخنانی مردم را بان شخص که مبالغه  
کرد که حضرت سید الساجدین را بزدن داد بر منبر رفت پیش خواست و عتاب کرد که منظور تو  
از بالای منبر رفتن علی بن حسین نبود مگر زوال ملک و پادشاهی من شخص گفت من ندانم



که این طفل با نیرته عالم و سحر و دانا است یزید گفت وای بر تو این از اهل بیت نبوه است و از بعد  
 رسالت است اینها خازن علم الهی هستند خوب مزار سوا کردی پس آنزد گفت تو چون میدانی اینها  
 چنین طایفه خلیل و سلسله خلیل و مخدوم حبیب و انبیا و پیشانی با حق کشتی و او را یتیم کردی پس یزید  
 غضبش زیاد تر شد حکم کرد و ارکشتد بعد از آن برای اسکات خاطر خلق گفت قرآن آورند  
 در نزد مردم که نیش که مشغول تلاوت شوند و خاطر از یاد سیدالشهدا بیرون کنند و عیال  
 توانست کرد مردم قرآن میخواندند و یاد مظلومی و شهادت آنحضرت میکردند و بیت ابی مخنف یزید  
 بسیار خائف شد و بفکر دیگر افتاد که برای شام معلوم کند که راضی بقتل حضرت نبود و با مردم و افع  
 پس و زد بکر خلق را منادی کرده در مسجد جمع کرد و دیدن جمع را مجلس منعقد کرد و بد خطاب کرد و مردم که ا  
 اهل شام آیتها میگویند که شتم حسین را یا امر کردم کشتن او تحقیق که حسین را پس مر جانه لعین کشت  
 احضار نمود قتل و کشتنندگان حضرت را چون آن ملاعین حاضر گردیدند یزید خطاب نمود بایشان  
 ملعون و گفت وای بر تو ای شیت تو کشتی حسین را یا من تو مرا کردم و او را بجای شیت گفت بخدا سو  
 من او را نکشم خدا لعنت کند کشته او را یزید گفت کی او را کشتی گفت این و عینه او را  
 یزید با بن و عینه گفت وای بر تو حسین را تو کشتی یا من مرا کردم تو را کشتی او پس او نیز گفت بخدا قسم  
 من او را نکشم خدا لعنت کند کسی که حسین را کشته است یزید پدید گفت پس کشته او کیت او گفت  
 شمر ملعون یزید شمر خطاب کرد ای لعین تو کشتی او را یا من تو مرا کردم و او را بجای شمر بن ذی الجوشن  
 گفت بخدا سو کند من نکشم او را یزید گفت کی کشت حسین را شمر گفت سنان بن انس نخعی حسین را  
 کشت پس سنان ملعون خطاب نمود که تو کشتی او را یا من تو مرا کردم و او را بجای سنان بن انس هم قسم خورد  
 که من نکشم گفت پس کی او را کشت خولی صبحی ملعون او را کشت یزید گفت وای بر تو ای لعین  
 حسین را تو کشتی یا من تو مرا کردم و او را بجای خولی بن یزید صبحی گفت من نکشم او را خدا لعنت کند کسی  
 که حسین را کشت در اینجا یزید از روی غضب با آنها خطاب نمود که وای بر شما هر یک نیت پیدا  
 آخر میگویند قاتل حسین کیت آن اشیاء با و گفتند تا مل کنیم و بتو نشان دیم پس بعد از مدتی تا بعد



گفتگو نمود و بنزد گفتند قاتل حسین بن علی قیس بن ربیع است یزید باو گفت تو هستی کشته  
 حسین بن علی قیس گفت من او را ختم و لیکن خبر می‌دهم ترا از کشته او اگر مرا از کشتن امان ده  
 پس یزید گفت ترا امان دوم بگو کشته او قیس بن ربیع گفت بخدا قسم او را نکشت مگر گم  
 علم فرشت و مالها خرج کرد در این کار و شکریایی فرستاد و ترغیب و تحریص کرد و وعده و وعید نمود  
 حسین و برادران و فرزندان و اصحاب و عوایش را انگشت یزید گفت آن شخص که بودی  
 تو هستی بخدا قسم و بغیر تو دیگری نیست یزید نشین ای کلام بسیار در خشم شد صورت نحس و  
 از غضب سجد و از میان مردم می‌فرگنده و متغزل برخواست و رفت بجانه خود و بر سر سیاه خود  
 می‌کرد و مسطر حضرت را در میان طبعی که داشت و ندیدی بر روش نهاد و در پهلوی خود گذارده و صورت  
 خود را طعم می‌زد و بغیر خود می‌زد و می‌گفت ثالی و تثنی و تحنین مرا چه کار بود کشتن حسین در کشت  
 مقبره محلی ثقل می‌کند که هند زن یزید گفت که چون سر مبارک حضرت سید الشهدا و سائر شهدا  
 یزید در منزل مخصوصی در خانه‌های خود جاداده بود من شبی در خواب دیدم که در آسمان کشته  
 و فوج فوج لاکه نازل می‌شدند و در برابر مبارک امام حسین می‌ایستادند و می‌گفتند السلام علیک  
 یا ابا عبد الله السلام علیک بن رسول الله نگاه دیدم که ابری از آسمان بریزد و مردمان بسیار  
 در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت سباحت نور و صفا چون بر  
 رسید و دید و سر مبارک آنحضرت را در بغل گرفت و لب و دندانانش را پیوسته نوحه و زاری می‌کرد  
 و می‌گفت ای فرزندان و پسند من ترا کشته و از آب فرات بردند مگر ترا نشناختند ای فرزندان من  
 جد تو هستم رسول خدا و این پدر تو است علی رضی این برادر است حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند  
 طیار عقیل و حمزه و عباس و یحیی که اهل بیت خود را می‌شماردند می‌گویند من از دشت و خوف و انجا  
 از خواب ترسان بیدار شدم چون بزد سر همتس آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سرور با سما  
 بالا می‌رود پس رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم و او را در جای خود دنیا قسم چون  
 تفحص کردم دیدم بجانه تاریکی درآمده است و رو بدیوار نشسته با غایت پیم و اندوه و خوف می‌گوید



مرا با حسین چکار بود خواب خود را با و کفتم چون خواب مرا شنید غم و پیم او مضاعف گردید سبزی را نخت  
 و جواب نخت چون شیخ اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان نادن در شام با غرت و احترام  
 و روشن بسوی مدینه با اکرام و عظام مخیر گردید پس اهل بیت سید برار فرمودند که منجوسیم اول بار  
 رخصت دهی که تمام و تغیر آن امام مظلوم قیام نمایم در چند روز بسبب آنکه ما را در کربلا محنت داده  
 که بمراسم تغیر نشیدن اقام نمایم زیرا که گفت آنچه خواهیم بکشد خانه برای ایشان مقرر گرد و اهل بیت طهار  
 جائه سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی ثعلبه با ایشان در ماتم داری و تغیر و سوگواری و فقت  
 نمودند تا هفت روز بر آن حضرت نوحه و ندبه کرده گریه و زاری میکردند و در هشتم ایشان را طلبیدند و در خوی  
 و نوازش بسیار کرد و تکلیف نادن در شام نمود حضرت سید التاجدین قبول فرمود گفت ایستاید  
 اهل بیت پیغمبر را بجزیره رسانم در جوار جد بزرگوار منزل کنند مهاجرت از خدمت آن حضرت رویت نیز  
 بروایت شیخ مفید نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسول بود طلبید و گفت که مردی از اهل شام که اهل  
 و سدا و امانت و دیانت موسوم با ایشان همراه کن و کار سازی و همیشه از او این سفر بوجه نیکو عمل  
 و جمعی حارسان و خدمتکاران با ایشان بفرست برویت و دیگر خود لغما را همراه کرد پس حضرت امام زین  
 العابدین را طلبید و بر ارفع تشیع مردم گفت خدا گفت که این مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او بروم  
 حسین بن علی بن ابیطالب هر چه از من طلب میکرد اجابت و می نمودم و بکشتن او راضی نمیشدم باید پیوسته  
 تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب کنی پس گفت محملهای منین برای ایشان ترتیب  
 و اموال و نفود برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده جناب ام  
 کلثوم فرمود ای یزید چه بسیار کم حیا و بی ارز می اهل بیت پیغمبر گشتی که همه دنیا برابر کمبوی ایشان نمیشود  
 و میگوئی اینها در عوض آنچه من کرده ام با خیری از اموال نفود ترا منجوسیم امر کن لباسی که از ما بردند  
 پس دهند که در میان آن لباسها جاها چند نیست که مادر من حضرت زهرا می ضربه تار و پود آنها را  
 و مباشر اصلاح دار ایشان آنها کشته و متغیر و پیر من و قلاده آن حضرت در میان آنهاست بگویند و در  
 امر کرد اسباب غارت گردیده و جامهای پاره شده از ضرب تیرونیزه و شمشیر که از بدنهای شهدا





پردن کردند و آوردند چون نظر زینب خوانون بر پیراهن چاک حضرت سید شد بدان افتاد که سوراخ  
سوراخ گردیده بخون آن امام مظلوم خشک لختی خون بود چون قطعه جگر خودش آزماییده کردی  
سوزناک کشید و اهل بیت اطهار نوحه و فغان بر آوردند بنوعی شد که دوست و دشمن از ناله و زاری  
مقرر شدند و دید دوست دنیا رطلای خدمت امام زین العابدین داد برای خرج راه حضرت گرفت  
و در میان فقر و مسا کین قیمت فرمود و دوست که در زمان توقف اهل بیت سید نام دردمخت  
فرجام که در خرابه بی سقف و در منزل شمش و سر مبارک سلطان مظلوم در صندوقی بود و دست  
خزینة داریز میثوم سپرده بود در محافطت آن سر طهر تا کید بلیغ نمیشد شبی از چهار رقیه دختر کوچک  
حضرت سید الشهدا که از نیمه اطفال آنحضرت خورد سال و کوچکی بود او را بهوس طاقات پدرش  
شروع نمود بگریه کردن و زایل بیت خواهرن و عمه و زنان جوای پدر گردید هر چند و تسلی میداد  
آرام نمیکرفت بقدری گریست که بهوش شدیدی افتاده بود چنان دانستند که آن طفل ضعیفه  
معصومه از دنیا رحلت نمود بعد از ساعتی بویش آمد باز آغاز گریه نموده پطافتی میکرد و میگفت با  
در کجائی که نزد من نمیآئی عمه ای غم سپید بر می آید لاسا از آن صغیره بی پدرشند نور دیده  
پدرت به فرقت رقیه سه ساله حسین نوحه میکرد و میگفت پدر با من بغایت مهربان بود بیام  
پوفائی کی بحان بود مگر عمره زمین بچینه بامم که کرد از آتش فرقت کبایم اگر ویران نشد کاشانه  
چرا شد کنج مسجد خانه ما اگر زنده است بآب جدم چرا ز شمس بی بر عذر م تو کوئی در سفر مرثیه است  
بابت کندم و ز فردا کامیاب است کجا ما را امید وصل باشد حکما نم این خبری اصل باشد پس آن  
طفل مخزون زاری میکرد و میگرفت بهین حال بر خاست و رفت در گوشه خرابه مکان مناسبی که  
مخصوصش پدران و پسران بود آرمید و نیم خستی بر پیرهن داده غریبانة مینالید و مشق جمال میکرد  
و نوحه مینمود با نچال خواب رفت در عالم خواب نور ولایت تجلی کرده شاه شهید بدین اهل بیت پیکس  
بخواب آمده بر بالین رقیه نشست چون مقصودی پدر نظر کرد دید که سلطان مظلومان پیرایمان است  
که سرش را از روی خشت بر ریشه برداشتن خود گذشت و دست جمعی همیشه بر سترمان مردم میکند



بر سر و رخسارش می کشید و با او ملاحظت و مهربانی می کند و میگوید نور دیده که حواله داری رقیه عرض کرد  
بابا جان کجا بودی که مرا تنها کردی پدر جان در دلدل بسیار دارم چون کنم سینه بشکافم و بیرون کنم  
ای جان پدر تو چون بسفر رفتی سفارش مرا بتمام رغب کردی شکر که در اطراف جامع بودند بچیمه های  
مارچشند هر چه داشتیم خارت کردند حتی معجزه سر عمه ام گرفتند حرمت او را نگاه داشتند و عمه ام غمناک  
مرا محافظت کند پدر جان شمر غدار آن قدر سیلی می زد که چهره ام سیلی شد آب نان بهمانند  
مار از گریلا آوردند بانیجا و در این غرابه منزل زدند بابا جان چرا از ناکناره کردی و گرفتار این شهر نمود  
که هر وقت صبحم ترا می بینم بر سرم بازیانه میزدند آن کو شواره که تو بر کوشم کردی از کوشم در آوردند و پس  
کوشم را دریدند ما را اسیر و در بندر شهر میگردانند نه دلت و خایه صبر کردم بی پدر می جان مرا ملت  
دیگر طاقت ندارم در این گفتگو بود و چون هزار بر شاخسار گل در دامن پدر سر گذشت ته میزد که آه  
خرابه شینی و سرمانه حجت از او قطع نموده بلای بی پدری بغم تو ام ساخت پدر کردید سر  
که برداشتن پدر بود بر روی نیم خشت دید آبی کشید و کرپان صبر در می گفت اندرین گوشه  
ویرانه عزیزان زبرم سخت دیر آمده و زود نهان شد پدرم دیر آمد ز پی پرش عالم بابا لیک زود  
از نظرم رفت چون روز بصرم حال بابا بصرم دست محبت می داشت رفت و نشاند عجب که مصیبت  
بصرم همه طفلان پدر را می تیم خوانند من بطفلی که تقصیر پسین پدرم چشم ترسان بسوی شهر بود  
و اخ پدر دل بجای دگر و دیده بجای کرم از پس حجر فراوان نظری دیدم تاه ای پدر که  
دگر باره کجاست نکرم در اینجا حال حضرت زینب پدر کردید و دست تیم پروری بر سر همه طفلان  
رقیه در جایش ندید از جابر خواست و پتیا بانه و آن ویرانه در مقام تفحص حال آن کودک سه ساله آمد  
پس الصغیره را دید که در گوشه خرابه هشتاد هزاری و پقراری می کند آن مادر میمان و را در آغوش می کشد  
بمهربانی و ملاحظت و بگوئی میگرد رقیه گفت عمه جان احوال پدر بزرگوار پیش من بود و مرا در بغل  
گرفته با من صحبت مینمود و هر چند میجویم نمی پسند زینب خاتون فهمید که بخواب دیده است لا علاج  
که چگونه آن صغیره را ساکت کند گفت ای جانان عمه اکنون شب است صبر کن تا روز شود پدر ترا





بنو میرسانم آن طفلک خرم گفت اگر شب پدر مرا بدوری من هلاک خواهم شد تو عجب  
 برخیز برادر با هم بگردیم در پهن جایی خوابیدند اهل بیت بجماریه برخواستند و در آن طفل صغیر جمع  
 گردیده آغاز کریه و زاری نمودند و کردند بان خانه که سر طهر امام مظلوم در آنجا بود و فریاد کردند  
 ای شهید مظلوم ای امام معصوم ما را در یاب طا هر دشمنی میگوید که یزید سرخس خود در دهن من کشته  
 بخوابفته بود چون صدای اهل بیت در خرابه بلند کردید دیدم سر نور حضرت سید الشهدا رضند  
 بیرون آمده در میان هوا بلند کردید صدای بلند فرمود لبیک ای ستمگشان بی یاری غیبا  
 بی عکسار و ای سیران از جور کفار صبر کنید که خدا صابران را دوست دارد و صبر نمایند که پروردگار  
 اجر جمیل بشما عطا فرماید ز شایده اینحال طاهر میگوید بدغم بلرزه در آید یزید از اضطرات من پشدار  
 رسید طاهر ترا چه رسید کفتم یزید خدا خانه ترا خراب کند ترا با نسیر فاطمه چه کار بود حسن معجزه  
 اشب من از سر مبارک حسین دیدم اگر مروت میکنی سزاین شهید مظلوم را شب برای اهل تشنه  
 بلکه موجب کین خاطر این پیکان کرد شاید رامی بکنند پس یزید امر کرد که سر نور آنحضرت را در بطن  
 که آشته نزد آن سچارگان خون جگر خرابه نشینان در بدر حرم پاک پیغمبرند چاکران و غلامان  
 سر مقدس آنجناب را برداشتند چون نزد یک آن ویرانه رسیدند و آواز دادند که مرده باد ای  
 غم که سپید آمد صد بشارت که سبلی تن سرد آرد نقد جان جمله پاریدنی قیمت او یوسف  
 از بحر خریدار آرد روز از ترس قریبان ز سید یاریار حالمانیم شب از پی دیدار آمد  
 ببلد شده از بهر وداع گلشن چون خزان کشت گلستان سومی کلزار آمد اهل بیت برخواستند  
 آن طبق را گرفتند در آغوش جان کشیدند و در نزد آن طفل که نشست رقیه گفت عمه من انشما  
 باب غایب من خواهم طعام برای من آوردید اگر چه بسیار گرسنه ام و یک ششکی شهد کفایت  
 از خوردن طعام باز داشت عهد کردم چیزی نخورم تا بوصول او برسم پس زینب خاتون پیش آمد  
 و مندی از سبب طبع برداشت رقیه چون نظر نمود سر مقدس پدر را و فریاد زد که ای پدر کدام  
 نسکین دل را در این کودکی میترسیم کرد با با جان زود شستم که بجا رده بر مراد در دهن خود نشاند



و دست متم پروری بر سرم کشی بحال آمدی دست نداری که بگردم در آوری و کردن نداری  
 تا من دست شکسته خود را بگردنت در آورم پدر جان خوش آمدی یا سخن که منزلت بخیر است  
 تو نیست ای جان پدر و دم از زندگانی میرشد مرا با خود ببر که دیگر طاقت فراق تر اندازم پس الضعیه  
 لب دندان مبارک حضرت را بوسه میزد و باین مضامین گویا سخن میگفت یک تیرش صریح کهن  
 در حمان نداشت صید یی بخر غزال حرم در حمان نداشت در شام حال لب بر باب عرضه کرد  
 آن طفل خور و سال که تاب تو نداشت کای باب فنی ز برم و خود خفته کا و تاب وری  
 پدر مهربان نداشت در قتلگاه شتم و نشا حتم ترا چون جسم پشال تو با بان شان نداشت معجز  
 نداشتم که بیو شتم بحیم تو زان آفتاب کرم شت ساپان نداشت بخر قرص داغ سینه و خریل چشم  
 این بی پدر بوجه دیگر آب نان نداشت در قبله پای تو کشیده اقاقت است به شمرید  
 اسلامیان نداشت زینب بیان نداشت غایت قبلگاه آری پدرش که عمه ان نداشت کراز تو دور  
 ولی بود لا علاج کا و تاب زیانه شمر و سنان نداشت بر کوک تو رحم نکرد و کشت یا قاتل تو کوک  
 شیرین زبان نداشت دیدم زید چو بت دت بر لب ای پدر این لب یقین که طاقت آن خیر  
 نداشت از عمه هر چه آب طلب کردم ای پدر غیر از سر شکیده زلال و آن نداشت زینش  
 کر کرده رقم کلک میاب معذور دار منطقه تاب سپان نداشت لب بر شهناده و در دم  
 زبوشش پس غنایب کلشن ایمان خموشش پس خباب نیب دیدایش سر و شد چون دست  
 بسینه او نهاد و دید جان ندارد و از روی آن سرور برداشته و گفت ای خواهرم کلثوم بیا که میم  
 بر آورم تسلیم شد کم داغ دیده ایم که این داغ ماسده شام خرابه باز با کربلا شده است چون شد شکسته  
 قافله ما بین که غم هر جا شدیم قافله سالار باشد است طوفان گشت کشتی و غم حین بر کشتی  
 مانا خد شده است پس اهل بیت اطهار بی حین و عکس رخساره در آن حوالی بود آوردند همگی بدن آن  
 طفلک را برینه کرده بروی تخته گذاشت که غسل دید بر گردنش طوق زخم بزرگی دارد و پیر  
 چه زخم است گویا سبب قتل این کودک شده است جناب نبی از کارشید و آه آتش بار بر آید



که عجمه اش میبرد که آن زخم زنجیر است که از تابش آفتاب سرخ گردید و گردنش را مجروح نمود <sup>اللهم</sup>  
 علی علیه السلام لمعه چهارم و هم پان معاودت مسافران باده غربت و غریبان بنامان  
 رنج و کربت حرم آل تسن از شام محنت فرجام بیدار شد و کفایت آن موافق بعضی و آیت  
 باین طریق رویت کرده که یزید پیش از شب که اهل بیت اطهار در خانه شام منزل داشت در حجره  
 مخصوص خود چون بخت برشته خود بخواب بود و از پنداری شسته و پیدای این دانه عظمی  
 مصیبت کبری که هر ساعت نوحه و ندبه اطفال یتیم و کودکان الیم از آن مسکن ویرانه و منزل خراب  
 بلند میشد زن یزید میبندد و خبر عبد الله عامر در حجره دیگر منزل داشت و پیوسته در غم و غصه و کریه بود  
 و آتش قطع کرد و پدیدار بود صدای فریاد و ناله از منزل یزید گوش میبندد و سید از شرارت پنهان  
 آتش فروخت و از شعله اهل بیت چراغ فروخت و داخل حجره یزید میثوم گردید نظر کرد دید که بر خرطوم  
 خود دست میزند و از خشم خیر میگوید و چون مار را رقم و فعی آتش دم بخود میسجد و از هر طرف غلطه  
 و ناله میکند و دستی بر او زد و گفت ترا چه وی داد یزید چون نظر کرد بهند باستالت باو گفت  
 ای هند چاره در کارم کن مرا با پیغمبر کار بود خدا بکش زاده مر جانیه پید را که مرا مردود و خدا و مغضوب  
 محمد مصطفی و علی مرتضی فاطمه زهرا کرد و محل طعن لعن انس و جن و ملائکه ارض و سما شد میدانم درد  
 و آخرت مرا بخانی نیست ای هند در خواب بودم دیدم قیامت برپا گردید و خلایق برای حنا  
 و یکجا جمع نمودند و کرسی از نور کشید و پیغمبر خدا محمد مصطفی بر روی آن کرسی گرامت نشسته  
 و ملائکه اطراف او حلقه زده ایستاده اند و مظهر امر و تنی او میباشند و این حال دیدم حسین در مقابل  
 رسول خدا در هوا ایستاده است میگوید یا جد بزرگوار حکم کن میان من و یزید و روی خود سجده  
 پدر خود علی مرتضی نمود و گفت ای پدر از یزید سوال کن که باوجه بد کردم که مرا شهید نموده عیال مرا  
 اسیر نموده بشهر نامی گردانیدیم که علی بدستی ذوالفقار و بدست دیگر جهم را مهار کرده دارد و او  
 مظهر فرمان پیغمبر است ناگاه دیدم که دخیل بن یزید پلوی حیدر بجانب من رو آورد و میگوید یا علی  
 طلب کن خون فرزند مرا از یزید من چون دیدم فاطمه را که بسوی من میاید از خوف و هم بر خود یزید





و پیدار کردیم این است حال من که شاید میکنم اکنون تدبیری نماند و علاجی کن و این عقده از کلام  
مرا با فرزند قاطع چکار بود این کار زشت که من نمودم در روزگار هیچ غدار نکرد انجام امر من چه خوا  
بود پس گفت ای یزید من در بدست سن در خانه شراف بنی شتم بودم و از امیر مغیر علی اطلاع یافتم  
ایش از قاعده و طریقه من است که هر امامی از ایشان چون از دنیا رحلت میکند نایب بنی و قیام  
مقامی از خود میکند و تو هم میدانی که حسین بن علی امام و حجت خدا بود در میان خلایق و الله حکیم خدا  
نامقام کند زشت چون او شهید شد یقین دارم که همین جوان پسر و پسر کار خود علی بن حسین است  
مناب خود ساخته و حکام مغیر بود و عیبه با و سپرد ترا الان علاج این است که او را در جوی کنی و  
دل شکسته او را بدست بیاوری و معذرت بخوابی آنچه لازمه دل داری و خاطر خواهی است  
بجا آوری بلکه برای تو بخانی حاصل کرد و والا عملی که از تو سر زده است جزای عظیم برای تو قیام  
شده است بسیار دوری بعفو الهی خلاصه ز ابی کل میدنم یزید این سخن را بغایت پسندید و شهید  
السادین و سایر اهل بیت طاهرین را طلبید چون حضرت تشریف آوردند ملعون زبان معذرت  
کشود و طبقی خنجر رسوخ و سفید بالباس و زیور نیر و آن زمیند و مسند مغیر حاضر کرد و گفت این  
لباسها و زیور بعض لباس و زیوری که از شما یغما کردند و این زینا و آن خون پدر و برادر و عموها  
تو امری بود پسر مر جانه قمر گشت مراد این باب تقصیری نیست اگر کنایه کردم از من در گذرید  
هر چه تمنا دارید از من بخواهید که انجام پذیر است پس نشیندن گفتار یزید حضرت شهید سجاد  
امام عباد آبی کشید فرمود ای یزید خدا ترا ایلائی بدگر قمار کند و لغت بر تو باد که دلم را بدرد  
آوردی و خاطر مرا آزرده ای یزید آنچه در عفو تقصیر خود گفتی اگر بقول تو این زیاد پدر مرا  
کرد ترا بر کنه و چه استدعای عفو است و الا لیکه فرزند مغیر را بکش و انجلی امام از رحمت خدا  
دور است و بعباد ابدی مخلد خواهد بود و آنچه از نسیم و زرد و تاوان خون آنحضرت و سایر شهیدان  
آوردی متبج با دروی تو که خون امام حسین و شهیدان از برادران و فرزندان او و صحابانیک  
ایمان را بچشم حقارت دیدی ای حتم مغرور از رحمت خدا دور نیست مجموع ممکنات بر او





قطره از خون پاک آل پیر قیمت خون حسین شسته توان کرد آنکه بخواند کتابت حجت و  
غایت کفر از تو گشت ظاهر و پیدا بلکه دید داد که جزای تو کافر قیمت یک و شش کی شهیدان  
هست همه شت خلد و طوبی و کوثر اما ای یزید لباسی که در عوض لباس غار قبیله ما آورد  
ما را لباس نوع کاری نیست مگر همان لباس لباس و اساس که از ما لغارت بردند پاورند بهار  
که در میان آنها پیر بنی است که تار و پود آنرا جده ام فاطمه زهرا صلوات الله علیها بدست خود  
رشته و قلاده و کوثره آنحضرت در میان آن زیور و پیا شد ای یزید کوی پیر بنی شهادت  
پدر مرا بیاورند که خویشانشان بگویم برای تو مجموع و شبک تیرهای تو نیکو نشانیست  
برای شهادتش باشد دلیل روشن بجهت شفاعتش ای یزید اگر کفر باطن تو ترا گریبان گیر باشد  
و سخاوتی نرسد شهید کنی محرمی اهل بیت پیغمبر دارند شخص دین داری با تقوی شخص نما  
که اهل بیت رسول خدا را بوطن براند و مطلب دگریم توان است که هر طهر پدر مرا بمن برساند  
که با خود ببرم بکربلا و بندش ملحق ساخته و فتن کنم ای یزید شتی که آمده بر ممکنات نشانیست  
نداشت در صف کربلا زخم دستی حرم پاک بنی را که دو دمان جلالت چه کرده اند  
رسمان ز ظلم بستی سری که بود بشو بوسه گاه احمد مرسل لبی گفت سخن را برستی و درستی  
برای آنکه جفای تو نام تمام نماید بخیزان در دندان و زکین شکستی ز بازگشت بوطن برستی  
نویدم و دادم تو هیچ عهد نبستی عاقبت شکستی ز قتل باب کبار و برادر و همه اصحاب مراد را  
سوزان نشاند می و شستی سکت شکست جفای تو شسته دل را با حقیاط رو اکنون که این  
شکستی در شفاعت جدم با سوای همه باز ا کس این سرای نبسته در چنان که بستی  
پس یزید از نشاندن این کلمات حقیقت دلالت بر سرساری یزید از حقه گفت با علی بن قصه  
قتل تو ندارم و حرم پاک پیغمبر را تو بدینه جد بزرگوار خود خواهی برد و اموال لباس نباشد  
شمارا هم حاضر خواهم ساخت ولیک این یک خویش کن که سیر در ترا توانی دیدن  
امریت محال پس یعقوب آل عبا فرزند سید الشهدا چون این سخن را شنید از روی دردت  
سقطت



و گفت ای یزید ترا بجان من سپردم خود را نمیتوانم دید و میان آنحضرت و من جدائی  
 پس بر پا خواسته و عمامه ز سر برداشت و خطاب بسربارک نمود و متوجه آن خانه گردید که در آنجا  
 در آنجا بود و عرض کرد شهید وادی کریم بلا سلام علیک فدایت ای سرزین جدا  
 سلام علیک نمود مدعی از اتحاد ما انکار ز پشت پرده غیبی را سلام علیک را و میگوید  
 که سقف خانه صدائی کرد و شکافته گردید و سربارک را مظلوم چون خورشید تابان از افق  
 ولایت طالع و بر بام خانه ظاهر گردید و فرمود نهال نورس باغ پدر علیک سلام ای  
 بی پدر و پدر علیک سلام شده است مطلع تو گر بلا و مغرب شام ندیده راحتی ای نو سفر علیک  
 سلام خود کو سر خود گیر کاین تن جانرا جدا که میکند از یکدیگر علیک سلام از دیدن این است  
 کبری و معجزه عظماء و شورش از خلق برآمد و نرید در مقام تدارک روانه کردن اهل بیت اطهار از م  
 محنت فرجام لبوی مدینه نام برآمد و نماند که از اصحاب حضرت رسول الله بودش خوا  
 و انجام این خدمت را بعد از او که نشت و پس از آن یزید خدمت جناب غیب خوانون و  
 حرم اطهار عرض کرد چنانچه خدمتی دارید بفرمایند محذرات عصمت فرمودند ای یزید میخواهیم  
 ما را از خصمانی که بر اسم تغیر داری سرور شهیدان برداریم و اذن دهی که هر سنج اهد با مکتوب ما  
 داخل شود زیرا که بعد از شهادت سید الشهدا در کربلا شکرت و جوار و خدمت ندانند که بر روی  
 خود گیریم حضرت زینب فرمود ای یزید اسباب که خلق بغیا بیده اند و پس دهند آنچه که  
 از ما بیده اند از نوجوان برادر من عباس کو لوا و زاکر شهید کمربندی و قبا از بر آنچه زینب مدبرم  
 ماتم بر ما دهند جانه کلکون قاسم در این میان است یکی پاره پیرن کو آورند بهر من آنجا که کن  
 کر یوسف من است چه یعقوب بگویم هر زخمه اش رشتنه جانم رفو کنم هم مسند برادر و هم مگه او  
 کو جانه های صغیر من هم کلاه او کن امر آورند و باین پیکان دهند بر جسم مردگان جفا و بد جا  
 دهند پس یزید گفت ای محدثه زمان وای خواهر سلطان شهیدان خدا لعنت بر سر جانها  
 کار را که حق احسان علی مرتضی افران و رزید و سبکونه ستمها بر شمار و داشت بخدا سوگند



راضی نبودم که حسین شسته شود و هر چه تنای او بود من راضی بودم اکنون امری بود واقع گردید  
از تو میخواهم که در گذری و مرا پیش ازین خفت و شرمساری ندی و در شام هر قدر توقف کنی  
و هر گونه تغیر داری میکنی چشما را داری پس امر نمود خانه را بجا سپاه پوشیدند و علم ستم  
بر در بجا نصب کردند و منادی کردند که هر کس بخوابد در آنجا که حسین بن علی بن مطهرت خسته شود  
مخص است و هر کس از زمان قریش و بنی شتم لباس ماتم پوشند و بی پرده بسپارد و زین خویش  
داخل شوند و بغداد را بکوشند پس اهل بیت پیغمبر جمعی را کشیدند و اسباب مصیبت خانه را  
پیرایش تا هفت روز مشغول تغیر داری و نوحه و زاری بودند عقده دل خود را گرفتند  
اهل ماتم را فغان رفته بعرض عرش اہم فرش نیکی شسته فرش خلق طلق حمله بهم افغان شدند  
زین غار و سبایگان شدند گشته فرخ زاد همدست شروش از کان تالاسکان شد  
خروش بعد از هفت روز انجام امر تغیر داری راه وطن میروند ساربان در دو تپلا اسیران آل  
طه را بر ناقه نصیبت و عثمان شایسته بسوی مدینه رسول خدا روانه گردیدند و حکم نمود که محملها  
زین بر شران بسند و استراحت نمود و خدمتکاران و غلامان بهمراه حضرت سید  
روان ساخت و با جناب عرض کرد که یا علی بعد از ورود بطن همیشه بکامتیب یاد خوشی احوال خود  
مرا آگاهی می و همواره خدمات شایسته بمن رجوع دار که مراتب موافقت است حکام پذیرد چون وقت  
آن گردید که ماتم زدگان کربلا از شام شوم محنت و بلا بر ناقه سوار کردند و بر محملها نشینند حضرت  
زینب نظرش بر محمل زین افتاد و ای کشید و گفت مرا با محمل زین چه کار است مرا حایه سینه کار است  
چه رسیده مرا که باید بر محمل زین دو نشینم با وجودیکه روزم چون شام است و شام از تخم سپاه فامتر  
رو پوش محملها را بگیرد و پلاس سپاهی بر آنها سایبان کند مندا نم بدن شریف برادرم بنشیند  
در میان آفتاب صحرائی کربلا برهنه افتاده است یا کسی با رزم آفتاب محشر جسم فرزند پیغمبر را بجا  
سپرده است مرویت که بجناب زینب خبر دادند که طایفه بنی اسد روایتی بعد از هفت روز  
و بروایتی بعد از دوازده روز آمدند و آن بدنهای پاره پاره متحدر را دفن کردند و کیفیت این واقعه





بروایت طرح و دیگران باین پنج مسطور است که بعد از اینکه پسر آل عباس از ظلم و کین قاپسل آل زمان  
از سنگ جفا و تیغ اعدا بروی زمین کربلا پلر قشاده سایر شهیدان چون اشتران بر دور آن شهید  
تا بان ناله زده در میان خون چون لعل رخشان و خوشهای مرجان صحرای کربلا را رشک روخته  
چنان کرده اند کسی نبود که جسم شریف آن زنده اولاد او را از خاک بردارد و بدن فرزند او را بر  
ترا بپسارد و قاپسل این است خود را تا سه روز ماند در جنگگاه و آنها را بجفای خاک بموکلین با و سپرد  
و ابدان پاک شهیدان کوی وفاراد آن پیا بان برهنه پسر و سامان در میان آفتاب عریان گذاشت  
و بکوفه رفت بروایت شیخ طرح سه روز و بروایت دیگران ده روز و شب جسم مبارک شهید  
و سایر شهیدان در صحرای کربلا ماند صراست آن ابدان پاک باوشیان و باد و خاک بود تا آنکه  
جماعت نبی سده که در بادیه نزدیک کربلا به منزل شمشاد از اسد لغالب ری طلبیدند موقوف  
بموقوف حضرت باری گردیدند کمر همت بسته بدفن آن جسمهای پسر و بدنهای ریز ریز از شمشاد و خنجر  
برآمدند و بسکن از پادوی آن یاد و غدری شکر کفر بنیاد بسی ترسان بودند باین سبب متحیر بودند  
که چه حیل کنند مسامحه میکردند و قدم جبرنت پیش نمیکند شمشاد را بخالان نان تبسید از کوردلی مردان  
کمر شیردلی میان بسند و کلنگ با دویه بردوش گرفته رو باریه کد شمشاد و گفتند مردان ما را اگر  
جفا و مروت از علی رضی باشد را و فاختیت از فاطمه زهرا باشد در این زمین بلا کفر غیبت می  
استیم غیبت نه ز اولاد زنده استیم برای دفن جگر بند احمد از شتا پیم نه پیم ز هست احمد که کافر  
ایدیم قشاده کالبه شاه دین نجاک و خجالت هنوز خاک کشتیم و جان بجا بیدیم کی خیر  
ازین رو بهی که این زیاد است چه شیرجه کی است این اگر نبی استیم بجز کربلا طلبیم حضرت شفا  
جدش برای یاری و نیز صاحب استیم نشد که جان بفدایش کنیم ز پی نصرت شش نبی  
سنان رفت ناصر جدیم ز آب دیده بشویم و خاکشان بپاریم اگر چه از نسب فام جمله بایستیم  
بجز اگر بشمارند ناصر شریف را یقین که جمله ما نیز داخل عدو استیم پس زان قیلله نبی اسد مردان  
خود گفتند که ای بی حمیت مردمان اگر شمار از شاه مردان شرمی نیست و این زیاد خایف و حرا



ما را از سینه زنان آرم است که بگوید شما از دشمنان و اهل بیت من محترم تر نبودید که هر کفایت  
و قوم شهرار کشیده اکنون ما زنان میرویم و قدم در کلزار خزان شده بوستان دین میگذاریم  
کلمه ای پرموده از بی آبی و سروهای قطع گردیده از تیشه خفای مرادی را بخاک دفن می کنیم  
و لیکن این نامردی شما بعد از این زمانا کامی خواهد دید پس چون مردان قبیله محبت و سر  
زنان را دیدند با خاطر پریشان جمع گردیدند و روانه گریلا شدند چون بقتلگاه رسیدند دیدند  
از طرفی پاره بخون پیکر چند طرفی بی کفن پشته شده بخون پیر چند مستحق شسته می شده  
اورا مغفر پر کوکب طرفی خاک نشین آخر چند یکطرف مهربون منگنی خفته خاک وان  
پس از هر طرف شسته جدا و چند یکطرف نظر افتاده در چند تیم طرفی طرفه در خنده بخون  
کو هر چند خنجر و تیر ز دستی و رستی که نمود از پدر و پسر ی پارتن و خنجر چند چون آنجا رفت  
عرصه گریلا را بدان طریق مشاهده نمودند نا لهای زار کشیدند و بر دور شهدا هر طرف میگردید  
بر هر قاسمی نشان قیامتی پیدا بود و بهر علامتی کرامتی بود و طایفه نبی است و تخر بودند که آن  
نغمه های ششما نمی شناسد و نمیدانند چه شریف امام کلام است و شهدای اهل بیت کینند  
و نغمه های اصحاب گجایند با کیفیت دفن هر یک با مقتضای آنها پردازند آنفرقه پیرو داشت  
نیوا چون فی میروند و بهر گوشه تقصیر حساب و بدنه های شهدا می نمودند و قطعه با و اجزای جدا  
جمع آوری میکردند و بدرگاه الهی استغاثه می نمودند که آیا میشود کسی را پیدا کرد که خضر راه ما را  
شود و از نام و نسب شهیدان مطلع شود و ما را دلالت کند تا گاه دیدند که از اقوی صحرای گریلا افتاد  
طالع گردید و چون خورشید بر آسمان قرار دارد و آندما بقتلگاه و نبی اسد را شرف بخود خطا  
فرمود که اینمومنان پاکدین و ای دوستان سید المرسلین چرا حیران و مکران هستید پس آنفرقه فکاک  
بر آن سوار سپاه سلام دادند و رسم تحت بیجای آوردند و کفشد کستی و یکجا میروی فرمود و ازل  
حجازم و باقصا کذر مبعروق افتاد اکنون روانه شام بودم آنکس در ای جرس نوای حسنی شما  
کوشش دم ساخت و از نخل را که رستی شما را در مهمی پیش درید و دستم بسوی شما شامتم که از هر



شمار پیرون آورم مرا ز نام و نسب این کشتگان خبر و اطلاع من در وجود ایشان مانند سوز بر آید  
بیاورید نعشهای پاک آنها را که شمارا بر سپردن خاک هدایت کنم پس انجماعت مسرور گردند و بر  
او کشتند و یک یک از کشتگان بضرار می آوردند و آن سوار نام و نسب ایشان را میفرمود و در کجا  
جمع نموده امر بدیشان مینمود تا اینکه رفشد و بدنی در خاک خون چون در غلطان دیدند او را برداشته  
بنزدش آوردند و پرسیدند که اینجا ز نام چیست پس آن سوار آه تشبیها بر کشید و گفت بود این مهر  
لقا کو کب خشان حسین بود و در تبه همین تن بخدا جان حسین بود این شمع فرو زنده ایوان پدر  
بود این سرور بر زنده بستان حسین اینکه شد زینت دامن سپاهان یاران متصل بود همین زینت  
دامان حسین اینکه از آتش او فاطمه افتاد چو شمع کشته خاموش بود شمع فرزندان حسین عرش  
اکبر ز غمش دیده گریان دارد نامش اکبر بود و شمع بستان حسین طایفه نبی اسد از سوز گریه کفر  
را اگر میشد چون خوشتر شد دفن کنند فرمود بکنند در این مکان باشد که هنوز وقت فرستاد  
بروید نعش دیگر پیدا کنید چون رفشد گردید بدنی را دیدند چاک چاک و اعضایش کرم پس  
سم سپاهان آوردند پرسیدند این جسم کیت که در اعضایش حای درستی نمانده فرمود اینکه اینها  
چاک شدند و بشنود زنجیر فرجام او شد و در جوانی را فلک زهر کرد و در سخت اند  
کام اہمیت این فرزند ناشاد حسن قاسم نام کام باشد نام او پس آن بدن چاک را آنجا کف کردند  
و دیگر باره کردمش گردند تا در کنار مرآت جدی را یافتند که در اعضایش از ضربت تیغ و نیزه و  
جای صیج نماند و قطعه قطعه گردید و دست بریده اش در کنار نهاده پس و باره باره بر نهاده  
بود و شوا شد اعضایش را وصل بهم کرده سپا و زند آمدند نزد آن جوان سوار کفشدای مقتدا بدنی  
در کنار نه فرات افتاده که قوت برداشتن قدر سا و جمع کردن دفر و راق عضای او نیست  
شما خود رحمت کشید و بنزدش وید و از نام گرامش را آگاه می رسید پس آن افکار با آن طایفه  
بر سر نعش رفت چه دید لا اله الا الله دیدند رنج خون کوهری دیدند خاک جسمی  
ماهی نژاد و غوطه اندر لجه بسمل افتاده بهای بی پری آنچنان پاشیده اعضایش ز تیغ گش




کشتاید گفت باشد پیکری گفت باشد این رشید در هم برادر حسین هم یاور کریم بود  
علی این جوهرش کریم بوده بی این حیدر صف شکن عباس نام آور بود کاینچنین  
نمان و خجری پس آن سوار فرمود که ای جماعت این بدن شریف در همین مکان دفن کنید  
و حال بروید فحش تمام کنید چون رفت بسیار کردند گفتند که بدی نیست در این  
حوالی آنجا آب شید و گفت نیکو است بگویند خواهید یافت در کنار میدان زمین کودکی  
بود طایفه بنی اسد در جستجو بودند ناگاه دیدند که یک تلی از تیر در آن مکان جمع است و اطرافش شک  
و بطلوح بسیار ریخته چون پیش رفت چشم ایشان بر جسم مطهر فرزند پیغمبر افتاد و بجا رسیدند  
و ناله و حسینه بر کشیدند پس آن سوارش رفت چون نظرش بر آن آفتاب عالم افتاد  
خود را از مرکب اندخت با چشم پر آب و ب تمام برابر آن پیکر استاده و کردن را کج کرده  
عرض کرد استلام علیک یا معجزة استوال السلام علیک یا شبل الرسول یا بن یعوب العز  
روحي فداک شمس عبد المطلب وحي فداک پیکر ت عریان میان آفتاب سرحد این  
روحي فداک نیست از حال تو آگاه بودم یا حسین اندر جهان روحي فداک مادرت کوتاهی  
اینچنین او فتادی بی معین وحي فداک آفتابی تو شهیدان خیران شد بهار با خزان  
فداک تو شدی در کربلا ایندم مقیم کو دکان تو سپهر شامیان روحي فداک با شهیدان  
شدی هم از من هم سفر گردیده با خیل زنان روحي فداک ما سیر از سوی شام جفا خواهند  
با هزاران غصه و غم توانان روحي فداک تو کشیدی دست از بار زمین افتاده یکدمی نگریدی  
پسکان روحي فداک پس فرمود که ای مؤمنان پاکدین و ایدوستان بساط المرسلین خدا شما خرا  
خیر است فرماید و مرد این مردانگی و وفاداری را فردای محشر از ساقی کوثر بگردانید اکنون این  
شریف امام علیه السلام را بمن واکد اید که دفن کردن اینجانب من است این بدن فرزند پیغمبر  
نور چشم مرتضی علی و قرة العین فاطمه اطهر است خدمت دشمن با امر الهی مخصوص من است پس بد  
مبارک خود آن جسم شریف و پیکر لطیف را چون جان در بر گرفت و تیر را از جبه مبارک آنحضرت



پروند کشید ز دیده حق بین باشک بصر شست شوده و این جان پاک را بجا کس پرده و حجب  
 علی اکبر را در پائین پایش دفن فرمود و خواست روانه شود عرض کردند ای شهسوار دل افکار بویستی که  
 آگاهی با سامی سامی و معرفت با جاد کرامی این شهیدان دشتی پس آنحضرت ثواب از صورت  
 مبارک برداشت دیدند که امام زین العابدین است در قدش افتاد و بوسه بر سرش میزدند  
 الساجدین در حق ایشان دعای خیر نمود فرمود باید تعجیل بروم که اهل بیت پیغمبر و بیاد  
 از نظر مانع باشد بعد از وقایع دفن کردن اجسام شهیدان بقیه کیفیت محل نشینان قافله محنت  
 و غم این است که چون بار سفر بستند و بر محله ها نشستند روی براه آوردند و بیت مجلّی اهل بیت<sup>اطهار</sup>  
 بان شخصی که دلیل راه بود التماس کردند که ما را از راه کربلا ببرد که حضرت سلطان شهید را زیارت کنیم  
 آنجا بدین خطبه برویم پس طی منازل میگردند و راه می پیمودند و بامید وصال سرگومی برادران  
 فرزندان بادل پر طلال با تنگ حجاز با جرس هم آواز بودند و زنان و شبان چون فی نالان می پند  
 خود میال زد و میشتند پس روزی آن مشر و قافل که دلیل مرحله بود بر سر دوراه رسید و زنان  
 بهملوات و درود بر حضرت حتمی تائبان آنجناب کشود و خود را بنزد یکسایند و خدمت امام  
 زین العابدین عرض کردند یا بن رسول الله دوراه همچو دو چشم آمده است پیش ما یکی بسوی مدینه و یکی کربلا  
 روی بر خیم تن باب خوش مرهم دار و یا بسوی وطن رشامی ماتم و از چراغ روضه جد کجا خواهی  
 و یا بیاب چو شمع مزخوابی شد بهر طرف که ترا حکم شنیدیم از کم بهر حریم که اشارت کنی نماز کنیم  
 چه زینب این سخن غم فرازا و نوشید سیاه چادر ما را تر آب پوشید بگریه گفت که پنداره نمائی شو  
 تمام کرب غمنایم کربلائی شو پس حضرت سید اجدین فرمود که بسوی تیره روانه شوید یا بر سر  
 سلطان بی قرینه بیدوراه کربلا پیش رفتند و هر قدمی که بر میشتند از اشک کلگون لاله خونین  
 میکا شدند و مراحل طی می نمودند و مروست که قبل از ورود اهل بیت کربلا جابر بن عبد الله که از صحب  
 کبار بود زیارت حضرت امام حسین آمده بود چون بصرای کربلای پر بلا رسید از هر طرف کرد  
 نمودند نمیدانستند محل قبر پرنور شریف مضجع حبیب لطیف در طف تیره کجاست و مرقد مظهر کرام





مکان است جابر میگوید در حیرت بودیم و به هر طرف نظاره میکردیم که ناگاه کردی پس اگر دید  
و کله آهوی بسیاری پیداشدند شاید میمودیم آمدند تا نزدیک و چون بهار رسیدند و دور ما  
زدند و چون ماتم زدگان را فکند و استاده بخاهی بما کردند و روانه شدند من دانستم که از طوطی  
شکسته بالی و روش و روش و رفتار آن غزالان که در سو کواری بما پرده شند و از ابجد  
فرزند شهید رسول آمدند متعاقب ایشان روانه شدیم قدری مسافت طی کردند و یکبار استاده  
و حلقه زدند و خوش و ناله آغاز کرده با ستمها از زمین خاک بر فرق میگیرشند پس هدایت آنها  
خود را بقبر سلطان ولایت رسانیدیم چون چشم جابر تربت منور بسط پیغمبر افتاد و بکعبه مقصود  
رسید حرام ماتاری بسته بجای تکیه کفاس سلام استرور بجای جمعه زده شتخابین  
برای آنکه کند مهر و از روی یقین هزار مرتبه خود را زد و در زمین بهفت شوط اگر یک طواف کیر نام  
نموده است بهر شوط صد طواف تمام نموده است در حج خود بر نیت زمین منابر قد عباس و کعبه  
حسین بقبر اکبر بنحاده صورت سلیم که رشک میبرد او را مقام ابراهیم بقبر صغیر و شیر کشته  
دخیل که بود در همه صورت چهره اسماعیل اگر فوات نشود کناه آدم را چه اعتماد توان کرد چاه زمرا  
جبریت شلش نه جای جابر شد پی شرف پتونه از پیش سر شد علی صبلح چه خورشید  
علم بجهان شده است ایت اهل غار و در عیان پس ناگاه سیران بادیه در دو تپه داخل خاک مارینه  
گرفت افراد بادیه غم افزای گریه کردند بشیر چون بوادی محنت رسید در مکان خود ایستاد و رو  
کردند که سبک نه خاتون در محمل خواب بودند نیم رانجه جان بخش بوی تربت حسینی چون بدماغ جابر  
رسانیدار کردید چون چشم کشود نظرش بر جمال خورشید مثال عمایش نینب خاتون افتاد عرض کرد  
شمیم جان فرای کوی نیم مرا اندر شام جان در آید حکامم گریه باشد عمه نزدیک که بوی مشک ناب  
عنبه آید بگو شمع عمه از کهوره گوش صدای شیر خواره صفراید مزار ما که را یکدم بخمار با استقبال  
اکبر آید مرانی ساربان یکدم که داماد سر راه بر سوسن خط آید صبا یکدم حسین را کو که از شام  
بگویت نینب غم پرور آید ولی ای محمد دارم التماسی قبول خاطر ازت  که چون اندر سر قبر شدین



ترا از کرب کام دل برآید در آن مادامکن منزل که برسم دوباره شمر دوان با خنجر آید حضرت سید  
بجهت احترام مزار شریف جناب تطیب حضرت امام مظلوم پیاده گردیده بکمر کویان و گردن  
میآمد تا آنکه خود را بر قبر منورید رسانیده گردن کج نمود عرض کرد السلام علیک یا بن رسول  
السلام علیک یا بن امیر المؤمنین السلام علیک یا بن فاطمه الزهرا السلام علیک یا ثار السلام  
من علی بن ابی طالب ای پدر بزرگوار و ای زینت عرش پروردگار عیال سیر تو از شام برکشید و بفر  
تو آمد تا آنکه نوحه سخنان میگفت و اشک دیده حقین بر عارض منین میبارید پس اهل بیت ناله و آه  
راه رسیدند جناب زینب چون بر سر تربت کعبه مرتب برادر رسید خود را بر روی قبر شریف انحضرت  
اندخت بوی کشید و پشوش گردید تسلیم شد درین سطره آن محذره را بر زانوی غم گرفت و کلان  
اشک که بر رخساره آن بدر تمام میخیزد پشوش آورده بهم آوازی میروند و گریه میمودند و خود  
اهل عزت را بعرض کبریا رفته هر یکی را اهل بیت در میان شهیدان بدلاله راه نمائی امام زمان  
گشته خود را در بر گرفته بنوای حجاز در فرار حسین بگریه و نوحه تنگی ساز کردند بلند گشت چنان  
ناله و غوغا که عقل گفت مکرار بعیش عا شورا پس جابر بن عبد الله آمد خدمت حضرت امام زین  
السلام کرد و دید که حضرت بی احتیاس از زاری گریه میکند و نیز گریه و ناله آغاز کرد و بیچاری گریه مجال سخن  
پریش نمیداد بعد از گریه بسیار جابر عرض کرد یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد این صحنه  
ایام گمنام میشود در دیت که هیچ درمان ندارد داعی بر دلها افتاده که زخمش مرهم پذیر نیست ولیکن  
پیر غلام آستان عرش بنیان شایم التماس قبول فرماید اهل بیت بکسر را شام موجب کون  
خاطر غم رس میباشند تیرسم از خزن و گریه بسیار خود را هلاک نمایند التماس دستدعای این صحنه  
جد بزرگوار خود را بپذیر و در گوشه خیمه ای جلالت امر فرما سپر کنند تا اهل حرم قدری تیسار  
و از رنج راه برآیند چند روزی که صلاح دانند توقف فرمایند و بخاطر آسوده بمراسم عزاداری بپردازند  
پس جناب امام سپار باستدعای آن صحابه کبار از قتلگاه اهل بیت را بیرون آورد و هر یک را دست  
فرموده تسلی داد امر فرمود خیمه را بر پا کردند و اهل حرم منزل از آمدن صلاهی پدر را کشود و بر سرش صلا





بخشود بایاران و اصحاب تا هفت روز در آن مکان شریف بمهراسم نغریه داری مشغول بودند جمعی کثیر  
 از زنان و مردان اهل قری و نواحی جمع شدند و تمام داری و نحوه وزاری ایام ولیایی میکردند  
 پس از آن اهل بیت اطهار حضرت سید الشهدا و سایر شهیدان برار و دواع نمودند و جوی خون از ده  
 کتوفند و ناله الفراق و غروش الوداع از زمین بعرض برین رسید پس از آنجا متوجه مدینه طیبه  
 گردیدند سید بن طاووس کشته شده از شیرین جدم که از رفیقان خدمت و ملازمان حضرت بود میگوید  
 که چون نزد کثیفه رسیدیم حضرت امام عبادت سجاد در مکان مناسبی نزول اجلال نمود  
 و فرمود که خیمه مرا سپار که گردن و سر پرده برای آنحضرت برپا نمودند و فرمود ای بشیر خدایت  
 پدر ترا که مرد شاعری بود آیا توانی نشسته پدر خود بهره داری کفتم بلی یا بن رسول الله من نیز شعر را خوب  
 میکویم حضرت فرمود مر حبا تو پس داخل مدینه شوی و شعری چند در میره حضرت سید شهیدان بخوان  
 و اهل وطن را از آمدن مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه رفتم و مکتب حتم چون  
 داخل شهر شدم رفتم تا بر در مسجد رسول رسیدم صدای بگریه و زاری بلند کردم و شعری جانسوز  
 خواندم مضمون آنکه ای اهل مدینه چرا شستهاید باوقار و سکینه و در اوطان خود قرار دارید یا اهل شری  
 لا مقام لکم هنا قتلنا نحسین فادعنی یدارای اهل مدینه چه ماندهاید در منزلهای خود و باطمینان خاطر  
 نشستهاید قافه میکند و اینجا که حسین شسته شد و باین جبهه سیلاب اشک از دیده های من جاریست  
 انجم منی بکربلا مضجیح و الراس منه علی البقا یدارای بدن مبارکش را در کربلا بخون غلطان کردند  
 و سرش را بر نیزه کردند و در اطراف بلاد گردانیدند بشیر میگوید پس کفتم ای اهل مدینه اینک  
 علی بن الحسین امام زین العابدین در پیرون مدینه فلا موضع باعنه و خواهران و زنان فرود آمدند و  
 از جانب آنحضرت بسوی شما آمدیم اهل مدینه چون آواز فرستیدند بسوی من دویدند زنان و مردان  
 با سرو پای برهنه حتی محذرات از زنان بنی هاشم و مهاجر و انصار صدایا بنوحه و زاری بلند نمودند  
 و او را راه و او را مصیبتناه و او را شوراه می گفتند هرگز در مدینه چنین غروش و افغان و ماتمی برانسته  
 مویا پریشان کرده صورتهای خود میخراشیدند چون بسوی من آمدند گفتند ای خبر دهنده مصیبت



عظما و امی و از دهنده در دو کرت فراگرفت و کسی که جراحتهای سینه باران تازه کردی و بناله  
جان سوز خود و خرم عمر را آتش زدی از کجای می آئی کفتم منم بشیر بن جلدلم و از خدام حضرت  
سید استاجدیم اکنون آنجناب مرا بسوی شما فرستاد و خود در فلان مکان با اهل بیت اطهار  
تشریف دارد چون آنجناب را از من شنیدند دست از من برداشتند و از بسیاری جمعیت مرد  
وزن من راه نمیدادند که برگردم در اینجا بدم زنی دست طفلی را بدست گرفته بانوحه فغان می  
خلق از بابت احترام راه کشودند از زن نزدیک من آمد پرسیدی قاصد غم فراگو از اقا  
من چه خبر داری کفتم تو کیستی گفت من ام البنین یا در عباسم کفتم از پسر خود چه پرسیدی  
گفت از کدام پسر خبر داری چهار پسر در رکاب فلکجناب فرزند پسر ملازم بودند آیا عو  
کشته شد یا جعفر یا عثمان یا عباس کفتم ایمنه پاکدین ای زوجه مهرالمومنین زبانه لال شود  
مگویم هر چهار پسر ترا شهید کردند ام البنین گفت همه آنها فدای فرزند فاطمه که من خادمه آن شدم  
زبانم وجود مبارک حسین سالم باشد این صیبتها سهل است این طفل دختر عباس است سایه لطف  
حسین او را کافی است پس من کفتم زبانه بادای مادر عباس بن آن که امام حسین را کشته شد  
بدنش را بخون عشت شدن ضعیفه صیحه زد و برود و در قفا در آن قریش در پهلوی او جمع گردیده نشسته  
بعد از ساعتی که او را بهوش آوردند کیوان آن طفل را پریشان کرده و در بغل گرفت گفت حالا این طفل  
قیمت است پس روانه شدند چون خواستم سواره اسب بتارم و خبر آمدن اهل مدینه را بحضرت امام  
العابدین برسانم از کثرت و ازدحام خلق نتوانستم اسب خود را گذارم و پیاده روانه شدم چون  
بسیار روزه حضرت رسیدم دیدم که آنجناب بر کرسی نشسته شال غدا در گردن دارد و دشمال برود  
گرفته و اشک اندازان از دیده مبارکش جاریست و از هر طرف صد انوحه و گریه بلند کردید مردان  
و زنان و خواتین معظمه و کثیران فوج فوج میآمدند و آنحضرت را تغیر می گشتند و فریاد و اسیداه و  
واغریه زمین را بر لرزه درآورد زنان در حیمه زینب خواتون جمع شده بودند و مرثیه میخواندند  
نوحه می نمودند و اینجا لایسای خون جگر سقاقت کردید ز گریه خاک زمین را گل نمود جناب را









از آنچه کردند بختیوار شد کرد انان الله و انما الله راجعون چه مائمی است جان کدز و چه واقعه است  
راحت بر اندازد نزد خدا مرد خود را بطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است اتمام کشنده برای مظلومان  
و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صمصمه بن صوحان برخواست و عذرخواست که من  
زمین گیر بودم و باین سبب یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را پذیرفت و در حق پدرش دعا کرد  
روایت کردند که محمد خفیه از شهر مدینه سوار شد و بسعرت پیرون رفت چون نظرش بعلیهای سپاه  
غم و آه و خیمهای صاحب آن برگزیده افتاد صیحه زد و از سبب گردیده بر زمین افتاد و پهلوس  
یکی آمد و علی بن حسین را اعلام نمود که غم خود را در یک نزدیکیت هلاک شود آنحضرت گریه کنن  
از خیمه پیرون آمد تا بنزد عثم عالجیاب خود آمد و سرش را زمین برداشته در کنار خود گرفت تا بشو  
چون نظرش بر حضرت افتاد نعره کشید و گفت یا بنی اخی تو این قره عینی این ممره فوادی این خلیقه  
این حسین اخی ای فرزندان برادر من کوروشنی چشم من کویوه دل من کویانشین پدر من کویانشین  
من پس آنحضرت فرمود یا عثمی اتیک تیمای اعم آدم بنزد تو در حالتی که مرا تسیم کرده اند اعمم بزرگوار  
مردان مارا کشید و مرا با زنان و کودکان اسیر نمودند کاش بودی در کربلا و میدیدی برادر ترا  
که چگونه استغاثه میکرد و کسی بدادش نمیرسید و کار منجوت واحدی بفریادش نمیرسید اعمم بزرگوار  
مرا با لب شسته شهید کردند و حال نیکه هر جوانی سیراب بود محمد نعره زد و بروی درفش او از کربلا  
گردید بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت ای نور دیده و ای سرور قلب میرده ای جانان عم ای سکون خاطر  
پر غم قصه کربلا و حکایت کربت افزای خود را برای این شکسته نقل کن آنحضرت بعضی از وقایع و قصه  
پر غصه را نقل فرمود و اشک دیده حق بین بر صفحه رخسار بین متقاطر و متواتر میریخت محمد گریه بسیار  
کرده بعد از کربلا و زاری کاروان اندوه و محنت مسافران کرب بلای رنج و مشقت اتفاق افواج  
و اقوام مردان و زنان اهل مدینه با کوه الم و مصیبت روانه شهر مدینه و روضه قبر که سید عالم سلطان  
بی قرینه گردیدند در حین ورود جناب ام کلثوم گریه آغاز نمود و فرمود مدینه جزایا تقبلت منا  
فبا نحر است و الاخران جیستنا ای مدینه جد بزرگوار ما را قبول مکن و کذا را داخل شویم که با حشر

این اخی



بسوی تو آمدیم الا فاجبر رسول الله عنا وانا قد فجعنا فی انما کیت خبر کند از جانب رسول خدا  
که یکجا ما را بی پدر کردند و آن رجالتنا بالطف صرعی بلاروس قد و بجوا البیتنا یکجا مردان را  
کشند و در صحرای کربلا پسند خشد و اطفال ما را مانند کوسفند هیچ کردند و می گفت یا رسول الله  
اطفال و عیال ترا اسیر کرده اند و به بندگی گرفتند بکلیار برهنه و عریان نمودند و حرمت ترا در حق  
رعایت نکردند کیت خبر دهم بما درم فاطمه و بگوید خیر غمب کاش بودی و میدیدی و خیرت را  
که چه سان اسیر و ذلیل کرده اند و در میان نامحرم بی مقنعه نگاه میداشتند و در سفر شام کردند و  
شبها نمیکدشتند ساعتی بخواب رویم و از رنج راه و محنت پراساییم اگر حال را اید خیر رسول الله  
میدیدی تا قیامت بر حال را مانوصه و مال نممودی چون علیا جناب نبی بروضه پر نور حضر  
سیده زنا فاطمه زهرا آمد بر در آستان ایستاد و با و از خیزن خطاب کرد و گفت ای مادر زینب  
کربلا بی برادر برگردیدیم ترا از ن میسوی که داخل شوم چون از ن طلبید و داخل آن روضه منوره  
کردید و در پهلوی قبر مادر شست و حکایت کربلا را بر زبان شکایت و غما سپان نمود و بنوعی که بچکر را  
تاب نشیندن نبود آنگاه رسید بمقامی که ایما در نبودی در کربلا که به پستی آساعتی را که شمر لعین برو  
سینه پست که مخزن اسرار رب العالمین بود شست من در کناری ایستاده بودم و نظاره میکردم  
که ای کاش آن خنجر بکلوی زینب میرسیده آه ای جان مادر فغان از وقتیکه بر منور برادرم را بر  
سنان انداختند کاش کور بودم و نمیدیدم بعد از آن لشکر پیدا و بخیمه صاحب لغارت کردن زنا  
و اطفال در آمدند ای خیر غمب چادر زینب را کشیدند ما را برهنه و بی مقنعه کردند و اطفال از پای  
اطفال در آوردند کوشوار از کوشهار بودند بلکه گوش بعضی دریدند و ما را اسیر کرده بر شتر بی حجاز  
سوار کردند چگونه شرح دهم داستان کربلا ایما در اگر چه بی برادر آمد و لیکن نشانی  
از آن جسم چاک چاک برای تو آوردم پس آنمخدره بطلوه دست و زیر بغل کرده پیرهن بر چون  
که از نشان تبر و زخم نیز و شمشیرهای صحیح در او نبود پس چون آورده بروی قبر مادر انداختند و  
از مردان و زنان برآمد بنوعی ناله و نوحه بسیار کردند که در دیوار آن روضه تقدسه با ایشان



کویانامه میکردند جمعی از کربیه پشوش افتادند پس گفت ایما در برابر و من که کتف خود را بجایم تا نظر  
 منافی که از کعب نیزه و ضرب چوب چگونه نبود است سر مرا به پستی که از چوبه محل شکسته پس از زیارت  
 حضرت رسول الله سید تجاد اهل بیت را بر داشته بجز طاهره و فاطمه و زینب و سلمه نزول نمود  
 در بیت الشرف قرار گرفتند تا نوزده روز در خانه حضرت رسول با هم داری مشغول مردان و زنان  
 بنی ششم سرو پای بر بنه با حال عزا گریه چاک دیده منناک بر روی خاک می نشستند و بزم می نمودند  
 داری و نوحه سرلی بودند و آیت کرده اند که چنان شیون و خروش ناله بر بلند بود که اطفال صغیر  
 در کوچه ها برهنه و اسینه و وایسده کویان گریه و نوحه می نمودند و بابت وجهه مطهره حضرت  
 در میان آفتاب نشسته بود بعد از واقعه کربلا تا عمر داشت بسایه می نمودند و تکلیف میکردند که دست  
 بسایه گفت و آیت ماه از وقتیکه وارد قتلگاه گردیدم بدن ناز پرورده کنار فاطمه را و جسد پسر  
 پسر آقای خود سید شهید را در میان آفتاب دیدم قسم یاد کردم تا عمرم باقی است و جانم در دنیا  
 بدن مانده است دیگر سایه نشینم روزی شمارم که کی عمرم تمام شود بروایت دیگر ام لیسلا بود که در  
 آفتاب می نشست و بسایه می رفت از حضرت صادق معقولست که حضرت امام زین العابدین  
 چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزی نوزده می نشست و در شبها بعبادت حق تعالی بر می می  
 ایستاد چون غلام آنحضرت آب طعامی حاضر میکرد بوقت افطار و می گفت ای مولای من افطار  
 شاول فرما حضرت قطرات اشک دیده می پاشید و می گفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا  
 گرسنه میشد چگونه آب پاشام و فرزند رسول خدا تشنه میشد و مرا این سخن را می فرمود و میگفت  
 تا آن آب و طعام را آب دیده خود مخلوط میکرد و قلیلی افطار می فرمود و با نیجالت بود با ملاقات  
 پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیا فارغ گردید و یکی از آزاد کرد های آنحضرت روایت  
 که روزی مولای من بصحرای رفت من از عقب رفتم دیدم بر روی زمین ناهمواری سجده در آورده  
 و میگردد و زاری میکند و صدای او بلند گردید بلند است پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله  
 الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبد و قال لا اله الا الله ایمانا و صدقاً چون سر مبارک از سجده برداشت



ریش مبارکش در آبیده اش غرق شده بود کفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو  
 کم شود حضرت فرمود ای بر تو حضرت یعقوب غمبیر و غمبیرزاده بود و زاده پسر داشت حق تعالی  
 یک پسر و زانیاید کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پیش خیم شد و دیده اش نابینا گردید  
 پسرش در دنیا زنده بود من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه  
 من با خبر رسید از حسین بن ابی حمزه روایت کرده اند که گفت در آخر زمان دولت بنی امیه سر  
 رفتم برای زیارت حضرت ابی عبد الله حسین چون بقایه رسیدم صبر کردم تا مردم بخوابند  
 پس غسل کردم و رفتم که زیارت آنجناب مشرف شوم آدم تا بدر جایز نگاه مردی دیدم خوش  
 جامه های سفید پوشید از حایر مقدس بیرون آمد چون مراد گفت الان برگرد که نمیتوانی زیارت  
 شوی من بر شتم و رفتم بخمار فرات و در آنجا خود را مشغول کردم تا نصف شب و با غسل کردم و رفتم  
 که زیارت کنم آنحضرت را دیدم باز همان مرد بیرون آمد و گفت برگرد که نمیتوانی زیارت کنی باز بر شتم  
 و صبر کردم تا آخر شب پس غسل کردم و رفتم که زیارت کنم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی  
 زیارت کنی من کفتم باعث منع تو مرا چیست که نمیکذاری زیارت کنم فرزند غمبیر و سید شباب اهل  
 جبه را و من از کوفه آدم با ترس و خوف یاد و تیرسم و در شود و شکر بنی امیه مرا به پند که من زیارت  
 آدم مرا بکشند گفت ای مرد برگرد و میگوید که توانی داخل شوی و اسحال وقت زیارت تو نیست  
 کفتم آخر هر انمیکذاری شب شب جمعه است من بامید و از زیاد آدم از کوفه که زیارت حضرت  
 کرده برگردم که بنی امیه مطلع نشوند از حال من پس چون اصرار مرادید گفت موسی بن عمران علی  
 اشب از خداوند سبحان درخواست که زیارت این حضرت آید با همشاد هزار ملک زیارت آید  
 و تا صبح در این روضه شریف بماند چون صبح شود ایشان بمقام خود عروج خواهند کرد  
 توان زمان پاکه ادراک توانی کرد من بر شتم رفتم بخمار فرات در آنجا ماتم تا صبح طلوع کردید  
 کردم و آدم زیارت کردم و نماز صبح بجا آوردم و بکوفه برگشتم قطعت و ندی از حضرت امام جعفر  
 صادق روایت کرد که قبر احسین عشرون ذراعاً فی عشرين ذراعاً و منه من ریاض الحجة قبر امام



پست ذراع در پست ذراع روضه است از ریاض نهشت و همچنان شریف معراج ملائکه است که فوجی  
فرود می آیند و فوجی بالا میروند و نیست پیغمبر مرسل و ملک مقرب که از خداوند سئمت میمانند زیارت  
آنحضرت را ای عزیز من تا تل کن مرتبه است که خدایتعالی بادی از مقربین خود نداده که بر آن مظلوم را  
بهترین عبادت نهاد است چنانچه اخباری تواریست که گریه بر آن بزرگوار را سبب مرزش عاصیان  
گردانند هر چند بقدر بال کبی بگردان مصیبتی که ملائکه و جن و انس با قیامت با قلبهای شوش  
در گریه و ناله میباشند چنانچه این قولیه روایت کرده است از داود بن کثیر رقی که خبر داد مرا جد من کن  
امام حسین را شنیدم که در زند جنیان بر او گریه میکردند و این اشعار از ایشان شنیده شد که میخواندند یا عیسی  
بالعبر و انکی فقد حق العبر ای بنی الفاطمه الذی ورد الفرات فما صدر ای حشم خود و بخشش کن  
بآب یاف خود و گریه کن که خبر شهادت حجت بن محقق شد پس گریه کن بر فرزند فاطمه که بر سر آب فرات  
رفت و سیرت نشده تر نشه برکت سخن تنگی شیخو بالما آتی منه انجر قتل الحسین و رطبه تعالی الذلک  
من خبر جماعه جنیان میگردانند زوی اندوه چون خبر رسید که حسین و صحاب و را شیب کردند  
و پنج باد این خبر که بدختری بود فلا بکتیک خرقه عند العشاء و بالتحر فلا یلینک جری عرق و مائل  
الشجر پس هر آینه است به بر تو میگردانم از روی سورش قلب در هر شام و سحر و مستدام خواهد بود گریه ما بر تو  
مادامیکه رکی در بدن جاست و مادامیکه در جانی بر دارد و در اخبار روایت کرده اند که در بصره  
از شبها در هوا می شنیدند که این شعار را می شنیدند و میخواندند ان الراح الوردات صد و رما  
شجر الحسین تقابل الشیطان بدستیکه این نیز مانیکه وارد میشوند بر بنیه حسین با کتاب است که مقاتله می کنند  
و یملکون بان قیت و اما قتلوا یک التکیه و التلیل و التلیل میگویند بانیکه ترا کشتند  
آنکه کشتن تو تلیل و تخر را کشت یعنی خدا پرستی را بر طرف کردند و کائنات قتلوا اباک محمد صلی علیه  
آو خیر لایا پس گویا کشتن تو جدا محمد و محمد مصطفی را کشتند که صلوات میفرستد خدا بر او یا جبریل را  
کشتند با جمله نوحه و مرثیه جنیان و تغریه داری ایشان در مصیبت آنحضرت مشهور است و اشعار  
که از بادیه و شجره در اطراف زمین ایشان شنیده شد بسیار است و در کتب جمع و ضبط نموده





بلکه در این اعصار هم در شعبای عاشورا در تکایا و مجالس تغزیه دیده اند زمان جنی را که نوحه  
سکزدند و اشعار مرثیه میخوانند در کربلا نزدیکی قبه منوره آنحضرت خاتمه است نسبت به باب صدر  
که مشهور است به بیت الراس و شهرتی دارد که ستر مقدس آنحضرت را که از بدن شریف جدا کردند در مکان  
گذارده بودند و حجره و سردابی مخصوص شبها که هر صبح چند ساعتی در آن موضع بود شخص ثقیف که در میان  
آن حجره خانه داشت از او بروایت رسید که مگر در آن حجره صدای نوحه و ناله بسیار شنیدم  
که بر آنحضرت گریه میکنند در کشف الغم و روایت کرده است که روزی حضرت رسول در  
محمد مصطفی با علی مرتضی فاطمه زهرا و حسین و دو کوشواره عرش گذاشته بودند که حضرت  
رسول الله فرمودند ای خاصان خیار و ای اهل بیت طهار چگونه خواهد گذشت بر من و  
که شما با بعد از من از دنیا بروید و قبور شما از هم دور باشد و مشرق شوید امام حسین که از همه کوه حکم  
بود عرض کرد ای جد بزرگوار آیا با جل خود میمیرم یا مارا میکشند حضرت فرمود ای فرزندانم  
وستم از روی عدوان شهید میکنید و برادر تر از من از روی ظلم و ستم بعدوان شهید میکنند  
اولاد شما را مشرق مینمایند عرض کرد کی مارا میکشند پیغمبر فرمود که روی از شر خلق امام حسین  
گفت آیا بعد از کشته شدن کسی را زیارت میکنند حضرت فرمود بلی ای نور دیده گروهی است  
از من زیارت میکنند و نوحه مینمایند بر مصیبت شما بجهت نیکی بمن پس چون روز قیامت  
شود من می آمم بموقف حساب میگیرم بازوهای آن گروه را و ایشان را از شما جدا و بپولها  
قیامت خلاص میکنم این قولیه ببنده خود روایت میکند از محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق  
که فرمود لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي زِيَارَتِ الْحُسَيْنِ مِنْ بَعْضِ الْمَنَافِعِ لَمَا تَوَاقَوْا تَقَطُّعَ أَنْفُسِهِمْ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً  
اِذَا مَرُّوا مِنْهَا شَيْئًا فَقَدْ رَفَعَتْ أَعْيُنُهُمْ إِلَى زِيَارَتِ الْحُسَيْنِ وَهُمْ لَا يُدْرِكُونَ  
شوق و پاره پاره شدن جانهای ایشان از حضرت راوی عرض کرد یا بن رسول الله چه فضیلت  
حضرت صادق فرمود سیکه برود زیارت او از روی شوق نوشته شود برای او هزار حج و  
مقبوله و ثواب هزار شهید از شهدای بدر و ثواب هزار روزه دارد و هزار صدقه مقبوله و هزار بنده



در راه خدا آزاد کرده باشد و در آن سال از هر آفتی محفوظ باشد که آسایشین آنها از شیطان  
شد و موکل شود و بر او ملکی که او را از شش جهت محافظت نماید و اگر در آن سال بمیرد ملائکه بر او  
فل و دفن او حاضر شوند و او را متابعیت کنند تا قبر با ستغفار و طلب آمرزش و قبر او را  
بجای کنند تا مدینه و خداوند او را از فشار قبر و هول منکر و نیکر امین گرداند و در آن شب بر روی  
یک کتافیند و نام او را بر پشت او دهند و در قیامت او را نور بی باشد که میان مشرق و مغرب  
روشن نماید و منادی ندا کند که هدا من زوار الحسین بن علی ثوقا الیه پس نماز کند کسی در آن روز که اگر از  
نزد که کاش از زیارت کنندگان امام حسین بودم از صفوان جمال وایت کرده که گفت با حضرت  
صادق در راه مدینه بودیم و با یکدیگر می‌رسیم و حضرت مخزون بود عرض کردم فدایت شوم یا بن  
یول الله سبب چیست که ترا ندیدیم و دل شکسته می‌بینم حضرت فرمود ای صفوان تو  
نمعی با آن جمع گفتگوشی اگر تو می‌شنیدی آنچه من شنوم هرینه ترا حالتی عارض  
می‌توانستی سؤال کنی از من گفتم فدای تو چه شنوی پس حضرت فرمود تضرع و استعجال  
نکند راحی شنوم در نفرین کردن و لغت نمودن بر قاتلان امیر المؤمنین امام حسین که تضرع  
نکرد خدا لعنت کردن بر دشمنان علی حسین علیهما السلام و نوحه جلیان را و کریمه ملائکه را که در  
بر آنحضرت می‌شنوم خزع و فرغ ایشان را پس با استماع این اصوات و مشاهد این حالات چگونه گوارا  
بود این کس را خوردن و آشامیدن و خواب راحت کردن از عارث بن عور روایت کرده  
حضرت امیر المؤمنین می‌فرمود بآبی است و امی الحسین المقتول بطهر الکوفه کانی به و آخر  
آده آنخا قبا الی قبره کتلا حتی لصباح پدر و مادر من فدای حسین باد که او را در پشت کوفه پدید  
آید کنند کویامی منم او را که و حیان صحرا کرد نهایی خود را بجانب قبر او کشیدند و بر او مشر  
می‌کنند از شب تا بصبح پس فرمود فاذا کان کذلک فایکم و ابغضایم اگر چنین باشد پیر من  
از بجا کردن بر او این قولیه از حسین بن علی صاعده بربری که قم قبر هشتاد و سه حضرت امام رضا  
من گفت که چه می‌کنید مردم گفتم فدای تو شوم آمده ایم که از شما سؤال کنیم فرمود می‌پای این

در این کتاب  
از حضرت  
امیر المؤمنین  
عجل الله فرجه  
در بیان  
این واقعه  
بسیار  
تذکره  
است





که جغد گویند بدانکه او در عهد جدم حضرت رسول الله در منزلهای خانهای مردم جا میگرفت و چون  
مردم طعام میخوردند میرید و در سر طعام میآمد و در طعام و آب میدادند و با مردم انس تمام داشت  
چون جدم امام حسین داشتند که در نفرت کردار خلق و آبادی را ترک نموده کناره کرد و در صحرا و خرابا  
جا گرفت و گفت بدستی میباشد شما که فرزند غمخیز خود را شیتد من دیگر این سیستم از شما و بسند و  
از حضرت صادق روایت کرده اند که فرمود آيا کسی شما جغد را در روز دیده گفت او در روز ظاهر  
نمیشود مگر در شبها ظاهر میشود پس حضرت فرمود آن در معموره مسکن داشت چون جدم امام حسین را  
بر خود لازم کرد که مجموعه نیاید هرگز و قرا نگیرد مگر در خرابه پس روز پنجمه مخزون و بروزه است تا شب  
چون شب شود بر حسین ناله می کنند تا صبح اگر گوش شنوا باشد خواهد فهمید اصوات مرغزار که با  
مختلف بر طوطی آنحضرت در شبها ناله و نوحه میکنند تونه عارفان کفار هزار می سراید از  
در فصل بهار عسل شوریده دل چون گلنید گل بهانه کرده و از دل برید شاخار گل نشیند باشد  
بوی گلزار شنید از اجداد او هزار مرده دل بودی بخزان در بهاران لاله میروید جهان لاله ها  
داغ چون در کربلا بس فراوان روید آید نشت با شاخ گل نشته ناله زار از آب پیاور ششم  
چشمه زار آن کاستانی که لاله اش اغوش خشک کردید و خشکی کرده خش جوی آب دیده میرزد  
تا کند زنده مگر بر کی از آن زاله بر لاله فرویزد گران ریشه محکم شسته بر قلبش دوان داستان دارد  
هزار بوستان مینتی عارف حکوم شرح آن داستان کربت و غم آورد شرحه شهر محرم آورد  
چون محرم شد پیدای داستان بیدار شد هزاران داستان مینتی چون تو سلیمان بنی ارحه خوا  
منطق الطیر ای مثنی منطق الطیر از علی آموخت او که تو مردی ازنی و راه پوتا تو هم محرم شوی از  
هم چشم باری منی یارا تو آیا تعجب میکنی که خوش طیر چرا گریشته من تعجب میکنم که بعد از شما  
آن امام مظلوم چرا آب و دانه میخورد تو تعجب میکنی که چرا از آسمان خون بارید من تعجب میکنم که چرا  
آتش بنبارید و سنگ جواره از جبین بر فرق آن اشقیا بنبارید که بجایه ملاک کردند تو تعجب میکنی که  
آفتاب چرا منکشف شد من تعجب میکنم که چرا آفتاب و ماه بعد از غروب شمس ولایت و آفتاب ما



نور دارند تو تعجب داری که در این مدت میدوزان بعید چرا این مصیبت که نه میشود و همه بفرادر  
 آنحضرت مشغولند من تعجب دارم که چگونه روح در بدن باقی مانده است و هنوز زندگانی باقی است  
 بی چون حکم الهی بعدم هلاک نفوس قبل از رسیدن اجل جانها را بقید بدن مقید دارد این است  
 که روح در کالبد مانده است کاش آن زمان سمدق گردون نمکون شد وین خرقه بلندستون  
 پستون شد کاش آن زمان برآمدی از کوه تا بکوه سیل سیه که روی زمین قیرون شد کاش  
 آن زمان راه جگر سوزا ملت یک شعله برق خرمین گردون دون شد کاش آن زمان که یخ  
 کرد آسمان سیما بر روی زمین می سکون شد کاش آن زمان که پیکر او شد بر خاک جان  
 جهانیان همه زن برون شد کاش آن زمین که گشتی آک نبی گشت عالم تمام غرقه دریای خون شد  
 این مقام اگر نقیضی بود خسر با این عمل معامله دهر چون شد آک علی چو دست نظم برآورد ارکان  
 عرش را بنزل درآورد از ابی بن کعب ولایت کرده اند که روزی امام حسین داخل شد بر جد بزرگوارش  
 و در نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول و فرمود مرا جاکبای زمین استموات و الارض خوش است  
 ای زمین استموات و زمین ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله یا بغیر از تو کسی نیست آسمانها و زمینها خواهد  
 حضرت فرمود ای ابی بن کعب لایعیشنی یا تحق نیتا ان بحسین بن علی فی السموات عظم مقامه و الارض  
 بخدای که بحق مرا برسالت فرستاد که حسین در آسمانها عظیم تر است از آنچه در زمین و در جانب راست  
 عرش الهی شمشیر نشسته است که آن بحسین صبح الهمد و سفیته النجاه حسین چراغ راه هدایت گشتی بخدا  
 پس آنحضرت دست او را گرفت و فرمود اینها الناس این است حسین بن علی بشناسید او را و شنبه کرد  
 بر شما و او را تقضیل دیند چنانکه خدا تقضیل داده بخدا قسم جدا و فضل است از جد یوسف بن یعقوب حسین  
 در بهشت است و پدر و مادر و برادرش و جده اش در بهشت اند و دوستان ایشان در بهشت و دوستان  
 دوستان ایشان در بهشت اند بن مالک میگوید که یکی از صحاب سید الشهداء فوت شده بود آنحضرت را  
 نماز او حاضر شد بعد از نماز دیدم ابوهریره را که هر جا آنحضرت بایستاد خاک آن موضع را بر میداشت  
 بر روی خود میمالید چون حضرت دید او فرمود که چرا پسین میکنی ابوهریره عرض کرد یعنی باین رسول الله





مرا بکذا بکار خود ای پسر من مشغول باشم فوالله لو تعلم الناس شئ من قضا ملک لم یحک علی  
أحد قهر فذلک عن أغانیهم بخلاف قسم که اگر مردم بداند قضای ترا مثل آنچه میدانم هر آنکه ترا بداند می  
چه جای برودشهای خود بر روی گردنهای بن رسول الله بن دو گوش خود شنیدم مگر از حد زیر کلاه  
حضرت رسول الله که بر منبر خود میفرمودند آن پادشاهی حسین بن علی بن ابی طالب و آنه سیموت مذکور  
ظمانا مظلوما این فرزند من حسین بن علی بن ابی طالب است زود باشد که او را فرج کند بالیقین  
در حالیکه مظلوم با آری خوب عایت کردند و حق او را پسندیدند حال آنکه بر چشم خود جاندند میگردانند  
در عرم جد خود با یمنی بماند و او را نمیزدند و غربت شنیدند که زود بر منبر و پست در صحرای کربلا  
نمی انداختند پس آنکه شنیدند که کاش الی بیت او را نرسد که چون رسیدند بشهر آمدند و آنست  
بشهر میزدند پس آب ان نمیدادند کاش بدنها می پاشد از حضرت زیاده مجروح نمیشد خدایا میسه  
کردند که یهود و نصاری برشان لعنت می کنند شیخ طوسی بنده حضرت امام بحق ناطق جعفر بن  
محمد الصادق روایت کرده که آنحضرت فرمود که آل نبی همه لغتهم الله و کس نیکو اعانت کرده ایشان را  
برگشتن امام حسین از اهل شام نذر کرده اند که اگر آنحضرت کشته شود و لشکر کفار بر گردند و خلافت در آل  
ابوسفیان استقرار شود آنروز شهادت را عید کنند و تبرک جویند بر فرقه گرفتن در آنروز داخل شوند بر یکدیگر  
سر و شادی و لباسهای فاخر بپوشند چنانچه در عید یکدیگر میگردند مبارکباد گویند یا تو در روز شهادت  
بر آمدن چه خواهی کرد غیرت مسلمانی تو چه میشود ترا در شب روز آن بلکه تمام عمر چه امر مشغول خواهد داشت  
فوالله ما من صبیته أعظمها و ملیته ما فجأ مصیبه لم یقوا اذن فی الامام و لم ترا عینا فی المناسم  
ورزیه لم یسألهما فی الصفحات الیالی و الایام صاحب مناقب روایت میکند از حضرت امام محمد باقر  
که آنحضرت فرمود جدت اربعه مساجد بالکوفه و فوالله فی کل محسن چهار مسجد در کوفه بنا شد از جهت شکر آنکه  
امام حسین در آنجا مسجدی بنیاد شد بن قیس و یکی مسجد جبر و یکی مسجد سنان و یکی مسجد شریک بن ربیع لغرض آنست  
که بنیان شرع و دین را عالیه با فلها کرده اند پست بنو ترانندند و غریب نموده و رد موا بایه و  
نقضوا سقفه ساختند کل سنگی چید بر روی مسجد کربلا و او را خاکی امام نهادند و الدین اتخذوا



مسجد اضرار او کفر و شرقتا پس المؤمنین و ارساد المرحل بلسه و رسوله من قبل آری این جهان  
چنان دانستند که نور خدا را میتوان بهای و بهوی دست بهم زد و از دهن کفر بیاد قشای  
و جلالت بر آن میدن خوا موشش کرد بر جان خودستم کردند و بلغت ابدی و عذاب  
سرمدی در افادند و الا آنچه بر غم و آلال طهارشش کردند ظهور نور ایشان پشته و مرتب  
آن بقران بارگاه قدس الهی زیاد تر و انوار هدایت روشن تر گردیده اند دانستند که این  
خونهای پاک را خداوند تعالی خون خود خوانده و باز خواست آن خواهد کرد و چنانچه حضرت صاب  
فرمود فداک دم طلبه الله همکار عظیم و قوی است که در صحرائی محشر حضرت سید الشهدا با سر بریده  
برگرفت دست شهدای کربلا با بدنهای بخون غشته در شرف زنا صنف محشر بنهم زند هر چند اب  
در قیامت برای آن شقیا که فرزند رسول خدا را شهید کردند و سروها بوستان نبوت را بتجفاز پاندا  
اند و عرش الهی را ازین صیدت شرنزل ساختند نیز تیره است که توان بقریر در آور و یا بخیال کسی برسد  
و پیوسته در تری است و لیکن دنیا نیز پروردگار جلیل آن کفار را با انواع مرضها و بلاها و درد و آوا  
قتل کرد و با تشقیر شعیان آنها را سوزانیده و بخرانه داران جهنم بخشید غدا با فوق العذاب  
در کیفیت احوال خسران بال قایلین حضرت پیا غدا بهای که در دنیا بر قاتلان اینجانب ابرود شد و در  
بعضی از احوال مختار بن ابو علی ثقفی رضی الله عنه و آن شتم است بر سه فضل فضل اول در بیان عذاب  
و کمال بر آن ملائین حسرت دنیا و الآخرة ذالک هو الحسنان امین برای ایشان است این با تو  
و شیخ طوسی با سانی بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون  
بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه پردن آمدیم تا بکربلا رسیدیم و موضعی بنیای قسیم که ساکن شویم در اینجا  
خانه در کنار فرات بنظر ما آمد که از خوب و علف ساحه بود در قسیم و شب در اینجا قرار گرفتیم و مرد  
غریبی آمد گفت مرا اذن بدهید که امشب در اینجا نزد شما بمانم جانی ندارم و در غیم دستور دادیم و منزل  
درآمد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بر بون فظ و شتم صحبت میدادیم و قسیم که هیچ کس در آن  
صحرا نبود از ظالمین که بیلائی قبل از آنکه پس شخص غریب گفت که من از آنها بودم که در اینجا

منہ  
صحیح  
رذکر حضرت امام  
حسینؑ





آمدیم و تا بحال بلای بر من وارد نشد و کارهای شایعیهان بدروع است چون ما با از آمدن این سخن  
 شنیدیم از خوف عذر رسیدیم و از کلام و گفتار خود پشیمان شدیم در این حال چراغ که در محاسن بود  
 کم نور شد پس آن بی نور از رحمت خدا دور دست دراز کرد که چراغ اصلاح کند بمنکه دست خود را  
 نزدیک چراغ آورد آتش در شمس متعل شد چون خواست که آن آتش را خاموش کند آتش برش  
 بجست هر چه شد و شعله کشید و تمام بدنش را گرفت پس خود را برای فرو نشان آتش در رفت  
 انداخت چون بر آب فرو پزد آتش بر روی آب منظمی ایستاد و در حرکت بود هر گاه که خود  
 پروان می آورد فوراً آتش او را میکرفت و بدنش می افتاد و پیوسته بر این حال بود تا با آتش جنم و اصل  
 کردید این بابویه پسند معبزه از قاسم بن اصبع رویت کرده است که مردی رفت بیلده بنی ارم که با  
 ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین سید الشهدا رفته بودند و ما آمد و روی او سیاه شد بود  
 پیش از آن در نهایت خوش و نی و سفیدی بود من با او گفتم که بکه روی تو متغیر شده است  
 نزدیک بود که ترا بشناسم گفت من مرد سفید و نی از صحابه امام حسین را شهید کردم که اثر  
 کثرت عبادت انبیا علی و ظاهر بود و سرور آوردم راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر آبی  
 بود و سر آن بزرگوار در پیش زین آویخته بود که بر زانوی اسب میخورد من باید خود گفتم که کاش  
 این سر را ندکی بلند تری است که تقدیر با و خفت میسر میسریدم گفت ای فرزند بلایی که حساب  
 این سر را روی آورد زیاده از این خفتی است که او بر سر میسر سازد زیرا که او خود من بقتل کرده که از روی  
 او را شهید کردم تا حال هر شب چون بخواب میروم نزدیک من میاید و میگوید که پادشاه و مراد  
 جنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشتم و من از نهاییکان او شنیدم که از صدا  
 فریاد او و ماستها بخواب نمی توانیم رفت پس من بزد اورفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت  
 آن خیر آن مال خود را رسوا کرده است و آن چنان است که خود گفته است ایضا این بابویه از  
 عمار بن حمیر روایت کرده است که چون عمر سید بن زیاد لعین را با سربازی صحابه او را  
 بکوفه آوردند من تمام شبی آن سر را رفتم چون رسیدم دیدم مردم که در کشتن او آمدند من بموضع



ناگاه دیدم ماری آمد در میان آن سر را گردید تا برین زیاد رسید اگر دو در یک سوراخ  
 پستی او رفت و پروان آمد و در سوراخ پستی دیگر رفت و پیوسته چنین میکرد مردم <sup>نظاره</sup>  
 میکردند و بر پسر زیاد لغت میفرستادند این شهر آشوب دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند  
 که دستهای ابجر بن کعب بعضی از جاهه های امام حسین را بعد از شهادت کشته بود و در میان  
 آفتاب برهنه گذاشت و تا بستان مانند دو چوب خشک بود و در رستان خون از  
 دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید عماله مبارک آنحضرت را برداشت و بر سر خود بست و در  
 ساعت دیوانه شد و جاهه از حضرت را جعبه بن جعبه برداشت چون بر تن خود پوشید در ساحت  
 بر صحن بتلاشید و بحیرین عمر و جاهه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد از آن  
 حاشه روایت کرده است که گفت مرد از آنملاعین که بچک حضرت امام حسین رفته بودند  
 نزد مار برگشت از اموال آنحضرت قدری غفران و شتری آورده بود چون آن غفران را میکشید  
 آتش از آن شعله می کشید و زرش بر خود مالید در ساعت پیشش چون آن شتر را ذبح کردند و  
 از آن شتر که کار میسر ساند آتش از آن شعله می کشید چون آنرا پاره کردند از پاره های آن آتش  
 شعل بود چون دیک افکند آتش از آن شعله میزد چون از دیک پروان آوردند از جد و  
 تلخه بود شخصی از حاضران آنمفر که بان امام زمان دشنام داد از آسمان دو شهاب آمد بر دو چشم  
 لعین خورد و او را کور کرد پس بن طاووس ابن شهر آشوب دیگران از عبد الله بن رباح قاصد  
 روایت کرده اند که گفت مردی ما پیایزادیم از سبب کوری از او سوال کردم گفت من را  
 بودم که بچک امام حسین رفته بودم و بانه نفرین بودم اما نیزه بکار نبردیم و شتر زدم و تیری  
 نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند و بجانه خود بر شتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم  
 که مردی بنزد من آمد گفت پها که حضرت رسول ترا می طلبد که هم مرا با او چه کار است اعتنا بجواب من نکرد  
 گریبان مرا گرفت و کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که پیغمبر در صحرائی نشسته است  
 و مخزون و عکین و جاهه را از دستهای خود بالا زده است و صحنه بدست مبارک خود گرفته است





و نطعمی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بالای سرش ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد و  
 آن چند نفر که رفیق من بودند بکمر بقتل رساند چون آن شمشیر را بر یک آن نهادند آتش در دست  
 می افتاد و می جوشید و بار دیگر زنده میشد و باز آنها را بقتل میرساند من چون آن حالت را مشاهده  
 کردم از خوف بدو را نود آوردم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بگفت و بعضی  
 در زیر انداخت و فرمود ای دشمن خدا بتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من  
 کردی گفتم یا رسول الله شمشیری زدم و نیزه بکار بردم و تیری نینداختم حضرت فرمود یا نجیب  
 و لیک در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکرشان زیاد کردی نزدیک من پیافون نزد  
 رفتم دیدم که طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند شهید من  
 حسین است و از آن دو میل در دو چشم من کشید چون پیدار شدم نا پنا بودم و در بعضی از کتب معتبره  
 از دربان عهد بعد بن زیاد روایت کرده اند که گفت من در عقب ابن زیاد ملعون داخل قصر شوم او  
 شدم چون آن پسر داخل گردید آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و روی خود بسوی من  
 گردانید و گفت دیدی گفتم آری گفت بدیگری مثل من بروایات کثیره در ملاکت یزید علیه محفل نظر  
 کرده اند آنچه از بعضی اخبار مستفاد میشود نیز پیشتر ماه بعد از شهادت حضرت پیش تر در دنیا نماند  
 جوش عقرب بهم رسید و گاهی از دهنش پروان می آمد گاهی از دهنش میرجخت و در امعاء او منزل  
 گردید بدترین حالات بود تا تابوت جنم بوصول را و عقربهای آنجا داخل شد بروایت ابی محقق  
 بلا کتش چنان بود که بعد از حضرت سید الشهدا مدت قلیلی در دنیا بود و روز در حالت مستی با خدم  
 حشم خود بشکار رفت و مرکب هر طرف میخاست در آنحال آهونی پیدا شد خودش بنال  
 اسبانندخت و باصحاب خود گفت بچکس نامن نیاید احدی از پی و فرزند پسندید بسیار دادند  
 و توانست با هو برسد از اصحاب خود دور و از نظر ما مقفود گردید تا آنکه رسید بکافی که از هیچ طرف  
 راه پروان شدن برای خود نمیدید بگریه کردانی در مقام خلاصی خود بود که ناگاه دید اعرابی ثعالب  
 بر چهره دارد پس خطاب کرد بنیزد که آیا راه کم کردی که ترا بدست کنم و براه برسانم یا اگر سینه طعام بتو دهم



و اگر تشنه تر از آب کنم نریزید گفت ای اعرابی اگر بدانی من کیستم هرگز نه اگر ام خود را بر من زیاد مکنی  
 پس آن شخص با و گفت بگو کیستی و نامت چیست او در جواب گفت منم نریزید بن معویه اعرابی گفت  
 بر تو باد چه قدر تسبیح است صوت تو و منکر است طلعت تو و چه بسیار اسم بدی شنیدم بخدا سوگند  
 خواهم کشت برای اینکه کشتی مولا و سید من حسین بن علی را منین را پس آن شخص شمشیر از نیام کشید  
 بر نریزید حمله کرد چون خواست شمشیر خود را بر سرش فرود آورد آب نریزید از برق شمشیر رسید و نریزید از سر  
 کرده بر نریزید دست و پای مرکب شاد و آن آب عاقبت بخیر او را لکه کوب کرد و متصل آن لعین را  
 با سمهای خود نریزید کرد معا و احشایش تمام از هم پاشید و آبش تاویه باید برش معویه قرین کردید و  
 دیگر مشغولست که نریزید ملعون را از آب روانی و بیابان کردی که راه غیافت تشنگی متیاب کرد  
 بخنار آبی رسید میاده کردید که آب پاشاد مرغی عظیم الحجه پاشد بعضی از اعضایش را درینده  
 و بهوارفت و بار دیگر آمد ایضا او را بلع کرد و پرواز نمود ثالثا باز آمد بقیه اعضایش را فرو برد و در هوا  
 پریدانگی گذشت آمد خورد مار قی کرد پس کردید آدم تمام حبه وزنده و آن مرغ دیگر باره مثل اول او را  
 میسرد و میخورد و قی میکند بر همین احوال دنیا آن مرغ نیکو فال موکل است بر نکال غدا آب او  
 تا قیام قیامت و آن شد بنیاد و شد شکیلا بلا درمی که از اعظم علمای اهل سنت است نقل کرده است  
 که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا عبدالله بن عمر نامه نوشت نریزید بن معویه چون حکایت نمود  
 و جواب آن دو لعین و قبایح اسلامیشان فواید بسیار دارد و لهند ذکر کردید بلا درمی اعلم العلماء  
 میگوید که نامه عبدالله بن عمر بن مضمون بود اما بعد فقد عظمت الرزیه و حلت لمصیبه و حدث  
 فی الاسلام حدث عظیم و لایوم کیوم حسین تحقیق که بلیه عظیمی واقع شد و مصیبت بزرگی روی داد  
 و امر عظیمی در اسلام حادث شد و روزی مثل روز کشتن حسین نیست چون نامه نریزید رسید در جواب  
 عبدالله نوشت اما بعد ای حقیق و ارد شدیم بر خانه های مرینه و فرستهای کسرتده و پشتهای بر  
 یکدیگر کشته شده یعنی در وقتی که نوبت ما رسید که اساس سلطنت آماده و دستگاه امارت  
 و دولت عزت مهیا بوده پس برای پاس دولت و بقای پادشاهی سلطنت خود جناب کردم





با سیکه با منازعه کرده با او مقاتله نمودیم ما غالب شویم و امر با استحکام پذیرد پس اگر حق با او  
برای حق خود شمشیر زدیم و اگر حق با نبود پس پدر تو اول کسی بود که این طریق را سلوک قرار داد  
و جاری ساخت و باین سنت قیام داشت که حق را از اهلش منع نمود و او تنه و آزار ترست بملای  
و شنیع پس عبداللہ بن عمر خود بسوی زید روانه شد محکمہ در مجلد ثامن از کتاب دلائل الاماءه بمحل آن  
کیفیت از اچسین ذکر نمود که با سید و مقبره از سعید بن سبب مقولست که بعد از رسیدن خبر  
شهادت حضرت امام حسین و شهادت اولاد و اصحاب آنحضرت و سیری اہل بیت اطہار  
سید برابر مدینه طیبہ مهاجر و انصار در خانہای خود غرای آنحضرت را بر پا کرده اند عبداللہ بن عمر  
خانہ خود پیرون آمد و بر سر روی خود میزد با جانہ چاک میگفت ای گروه بنی شتم و قریش و اہل مہاجر  
و انصار آیا شما زنده اید پس می گفتند با اولاد پیغمبر بعد ازین واقعه قرار نمیتوان گرفت و در میان  
از مدینه پیرون رفت و بمنزلی رسید مگر آنکہ قبح عمل زید را بر مردم گفت و خلق را بر او میسور  
و پیوستہ بر او لعن میکرد و جمعیتی بدورش گرد آمد تا آنکہ وارد شام شد و از ہر طرف خبر رسید  
از حرکات عبداللہ و آنخبر در شام پیچہ بود قبل از دخول در شام چون داخل شد مردم از ہر جانب  
او آمدہ اند جمع شدند نزدیک بود شام ہم خوردہ آشوب شود چون بیزید گفتند آن ملعون  
این یک جوشی است میزند و عفرین ساکن خواهد شد بگذارید من برسد با کیست پس چون عبداللہ  
بدرخانہ زید رسید صدرا بگریہ و ناله بلند کردہ بود چون او را اذن دادند داخل شود میگفت داخل نموم  
حال آنکہ تو کردی اہل بیت پیغمبر آنچه اگر کفار متکلم میشدند نمیکردند بر خیز ازین بساط تا مسلمانان  
کنند کسی کہ احق از تو باشد پس زید ملعون را اگر کم و تعظیم کرد و نزدیک خود نشاند و گفت  
جو شرف درافروشان و چشم بصیرت نظر کن چہ سیکوئی در حق پدر خود آیا خلیفہ رسول اللہ  
ناصر و پدر زن او بود و مادی و مہد بود و کسی بود کہ در زمان کفر بظاہر بت پرستی میکرد و در باطن  
خدا را می پرست گفت بلی چنین بود گفت پدر تو پدر مرا و الی شام گرد باید من پدر ترا خلیفہ کرد  
عبداللہ بن عمر گفت پدر من پدر تو معویہ را و الی کرد پس زید گفت ای ارامی میثوی پدر خود



و آنچه باید من معاهده نموده عبدالله گفت بلی پس یزید دشمن را گرفت و گفت برخیز یا با هم برخیز  
و او را داخل کرد در خزانه از خزان خود و پسند و قی آورد و کشت و پس صند و قچه از میان آن پیر  
آورد و کشت و طوماری از آنجا پیر و آورد که در صیرر سیاهی پیچیده بود گفت خطا پدر خود را پیشگاه  
گفت بلی یزید گفت این خطا اوست بیکر و بخوان عبدالله گرفت و بوسید و خواند در آن طومار  
نوشته بود از افعال و اعمال او را تعلیم کرده بود انواع مکرها و حیلهها و آموخته بود جمیع عذر و عداوت  
مضمون بسیار طویل است در آخر آن نامه نوشته بود که محمد کحمان میکرد که این مرا کشتی ملک  
تخواهد پس سحر و باطل شد و ابو بکر بالارفت آنرا و بعد از او من بر بالای آن رفتم و میخواهم ای نبی  
که شما چو بها و عمودهای این خیمه که من بر پا کرده ام بشید و این خیمه را بر پا دارید و از اینجا هر شام  
بتو و اگذاردم و شمار مقرب خود کردم و پروا نکردم از تالیف شعرو نشر او که می گفت بمن وحی  
که و الشجرة الملعونة فی القرآن و بگانش آنکه شما پاشید شجره ملعونه پس او مثل پاشیدن عداوت  
و پدران شما داشتند و من همیشه بتو وصیت میکنم بقلبت حلم توانیکه تعجیل کنی در آنچه ترا وصیت کردم  
و ترا متمکن گرداندم از بدم شرفیت محمد و با است و مدار کن و تصدیق کن آنچه را آورده و بگو  
قلوب ایشان بسوی خود بعطایای خود و بغیر ده سنت او را و مرا برافاسد کن و بکش ایشان را  
بدست خودشان و هلاک نما آنها را بشمشیرهای خود ایشان بمن یستم بر خودمان و نه بر شما  
ای معویه از علی و از دو پسرش حسن و حسین پس اگر توانی و ممکن شود ترا گروهی از امت را با خود کن  
و سادرت نما در قلع این شجره و قطع این شجره و شاعت کن بامور صغیره و مشاغل حقیره و بگو  
قصد امور عظیمه و صعود بر مدارج خطیره و برچیدن اسباب حادثات کیره و بر توباد ای برادر  
حفظ وصیتهای من و استحکام عهد من و محقق دارم و نهی مرا بجای آور و پسر نیز از مخالفت کفایت  
من و سلوک من طریق پدرت را و طلب نما خون خود را که در جنگ بدر و اوقات خود کشیده  
مثل و لید و شبیه و عتبه و قطع نما آثار ایشان را و ظاهر و باطن خود را بتو که برادر منی را بزرگوار  
خیریت ترا گفتم و در راه نمائی تو تقصیر نکردم و اشعار چند را بخا ذکر نمود مضمون اینست که



ای مویه حمد کن در خوشنواهی که نشسته کن خود و طلب کن آن خونه را بشیرای بران و نیت  
شیران بنی یه پیش شکرهای شام را بنی امیه رسیق کن و دیگر از او اگذار که ترسانند مانند حشمت  
صحر و صیت میگویم ترا که باطل را در حق مخلوط کن و امر را مشقه گردان و زنجار ترک مکن عتی ترا که آنرا گذشت  
و پیش خود امری حادث کرد و بجز خود آنرا رواج داد که نمیتوانی ضایع کنی شریعت را و مرا که بدین او چون  
مخلط کردی حق را و باطل را مخرج نمودی و شبته ساحی در نظر با آنوقت بشیران کردن ولاد  
پهل لب و اریشه بدین پسر که ایشا را چون عبدالله بن عمر صحیفه ملعونه خط پدر خود را خواند ملعون بنحو  
و سیرید را بوسه داد و گفت ای محمد بن امیر المؤمنین علی قتلک شایری بن ایشای حمد خدا  
یا امیر المؤمنین کشتی خارجی پسر خارجی را بجا قسم که آنچه پدر من پدر تو گفته است از سر خود بمن بگفته است  
پس زید جانزه نیکو بعباس داد و دخترا و سر بر کشت مردم با و گفت زید تو چه گفت عبدالله  
کلام رست صحیحی گفت که منم دوست دادم که با او شریک باشم در اینکاری که کرد همین جوابش بود پس  
پس بدو از پیش زید بجانب نین بر کشت و ایضا مجلسی در بجا از کعب لاجبار قتل کرده که در زمان  
عمر از کتب متقدیه قتل میکرد و قایمی که در این است واقع خواهد شد و ششها نیکه حادث خواهد کرد  
پس گفت از نیمه ششها عظیمه و از نیمه صیبه تا شید تر قتل حسین بن علی است که در این است واقع  
خواهد شد و این است و خدا که خدایتعالی در قرآن ذکر فرمود ظهرفشا و فی البر و لجهنما کسبت ایدی النار  
و اول فدا که در این عالم شد کشته شد با پس بود و آخر فساد با کشتن آنحضرت خواهد بود و در رو  
شهادت آنحضرت در مای آسمان را خواهند کشود و آسمانها را بآنجاب خون خواهند گریست چون پنهان  
که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدینکه او شهید شده است گفتند ای کعب چرا بر کشتن پیغمبر  
مکریست و بر کشتن آنحضرت میگویی گفت ای بر شما کشتن حسین امر است عظیم و اوست و از اعلا  
بجور و تتم و عدوان خواهند شهید کرد و وصیت شد حضرت رسالت در حق و رعایت کرد و سو  
یا و میگویم بحق آن خداوندی که جان کعب دست قدرت اوست که بر او نازل گشت کرب و هیولان  
آسمانهای هفت گانه که تاقیاست کرب ایشان منقطع خواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون خواهد

و این است که در این عالم شد کشته شد با پس بود و آخر فساد با کشتن آنحضرت خواهد بود و در رو شهادت آنحضرت در مای آسمان را خواهند کشود و آسمانها را بآنجاب خون خواهند گریست چون پنهان که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدینکه او شهید شده است گفتند ای کعب چرا بر کشتن پیغمبر مکریست و بر کشتن آنحضرت میگویی گفت ای بر شما کشتن حسین امر است عظیم و اوست و از اعلا بجور و تتم و عدوان خواهند شهید کرد و وصیت شد حضرت رسالت در حق و رعایت کرد و سو یا و میگویم بحق آن خداوندی که جان کعب دست قدرت اوست که بر او نازل گشت کرب و هیولان آسمانهای هفت گانه که تاقیاست کرب ایشان منقطع خواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون خواهد



بهترین بقعهها است و هیچ غمخیزی نبود مگر آنکه زیارت آن بقعه منوره رفت و مصیبت آنحضرت  
 گریست و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان زیارت آن مکان شریف میروند چون شب جمعه شود  
 نود هزار ملک آنجا نازل میشوند و بر آن شهید مظلوم میگیرند و در نزد خودشان فضایل او را ذکر می کنند  
 و در آسمان او را پسین مذبح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند و در دریاها او را <sup>فرزند</sup>  
 منور مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب را بدگرفت و در شب آن ماه گرفته خواهد  
 و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید  
 دریاها بخروش خواهند آمد و اگر باقی نمانده اولاد و ذریه و جمعی از شیعیان او بر روی زمین غرق  
 خواهند شد آتش از آسمان بر مردم پارید پس کعب گفت ای گروه مردم تعجب نکنید از آنچه من در باب  
 حسین میگویم بخاطر آنکه حق تعالی چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی  
 بیان کرد و هر بنده که مخلوق شده و میشود همیشه در عالم ذر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان  
 و منازعات ایشان را بجهت دنیای دین برای آنحضرت بیان فرموده ظاهر گردانید پس آدم گفت  
 پروردگار در استغمبر خزانان که بهترین امتها این چهره است و خلاف همه سید حق تعالی فرمود  
 آدم چون ایشان را خلاف کردند و دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد و در زمین حوا کردند  
 فساد گشتن تا پل را و خوان گشت جگر گوشه صیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود  
 و قاتلان حسین را باروی سیاه و تیره و تاریک کرد پس آدم از شنیدن این مصیبت گریست و گفت  
 خداوند اتو مقام خود را بخش از ایشان چنانچه فرزند زکریا را ترشید خواهند کرد و در حدیث معتبره از  
 حضرت صادق روایت کرده که آل ابی سفیان فرزند حمزه بن ابی سفیان را کشتند پس خدا پادشاهی را از ایشان  
 گرفت و بسزای خود در دنیا و آخرت رسیدند و همیشه محل غضب الهی خواهند بود و فرمود که صد نفر  
 نفر بجهت قتل امام حسین کشته شدند و طلب خون او نشد است و زود با که طلب کنند و حضرت با  
 فرمود بخدا قسم که کشته شدند کسان جدم حسین و هنوز طلب خون او نشد و من قتل مظلوم  
 جَعَلْنَا لَوْلِيَةٍ سُلَيْمَانَ نَاوَلَا يُفِي فِي الْقَتْلِ كَانْ يَهْضُوْا اِيْنَ اَيَّهْ مَبَارَكَةُ نَاوَلْ اِيْست شهادت آنحضرت





که قائم آل محمد عجل الله فرجه خواهد گشت قاتلین آنحضرت را لوطی اهل الارض بکامان هرا فردا در کاف  
 حدیث شریف از حضرت صادق روایت کرده امی بخدا قسم این خون نازد خون گیسوان دیگر  
 که بخیر و کفر دفعه تلافی شود اگر عالم تلف شود مقابل بکوی کبوی حسین که بر چوب نیرزه مخالفین  
 خنجر شمشیر شسته گردیده چسبیده بود و بر در ساری زید بر شاخ درخت آویخته بود چگونه تلافی متون  
 کرد شستن کسی که پاره تن پیغمبر بود و در حق و فرمود لکم لحمی و دما می خون و گوشت و پوست  
 و استخوانش از گوشت و خون و پوست و استخوان رسول خدا پرورش یافت و از زبان مبارک  
 آنحضرت غذا خورد حتی منت کشید و شد عظمه تا اینکه گوشت رویند و استخوانش محکم شد چگونه تلافی شود  
 کشتن کسی که خون او را خداوند خود خوانده است جعفر بن عثمان طائی که از شتر اهل بیت بود  
 مصیبت آنحضرت را در خدمت امام جعفر صادق میخواند و حضرت او را کریم و حسین میفرمود بعضی از آن  
 اشعار این است لیسبک الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت حکامه و استحلت باید بگریزند که  
 کنندگان بر خرابی اسلام که حکام آنرا ضایع کردند و ارکان آنرا شکسته حدیث حسین للریاح دریه  
 وَقَدْ نَهَلْتُ مِنْهُ اَسِیْفَ وَغَلَّتْ فِرَاسُیْ مِنْکُمْ اَنْ زَانِرَکَ اَرْهَبُ جَانِبَیْ نَزَارَ اَحْرَکَتْ مِیْدَانُ  
 بر بدن شریف حسین میزدند و از هر طرف شمشیر با جرم لطیف او وارد میشد و از هر جانب شمشیر خود را  
 از خون او میرا کردند و عود زنی از صحرای حجاز میداد علیها عتاق لطیف باشت و ظلت تا آنکه بدن شریف را  
 پاره پاره کردند و در پان انداختند و مرغغان بهواد رشت و زبده را و بر میزدند فَمَا نَصْرَهُ اَمَّهَ السَّوَادُ  
 نقد طاشت الا حلام منها و ظلت این بدترین متها و اریار نکردند با اینکه اشعاعه کرد و پیکار خود  
 ایشان را تحقیق که قبح کرد ایشان عقلها را حیران کرده الابل محو الانوار هم با کفهم فلما سلمت ملک  
 الا کف و شلت یاری نکردند و را بلکه بستهای خود خورشید نور او را بیازدن و خورشید کشتند  
 با آن کفها و شل شود آن دستها و نادانم جبر الان بن محمد فان ابنه من نفعه حیث صلت فریاد زد که  
 من فرزند محمد مصطفی هستم بخاطر جدم مرا یاری کنی یا دست از او نیست و از من بدارید فَمَا حَفَظُوا  
 قرب الرسول فَمَا رَعَوْا و زلت بهم اقدام و شلت پس حفظ قرابت پیغمبر کردند و رعایت نمودند



و لغزش بهر ساینده لغزش بدی که شهید نمودند فرزندش کاوسی از ایشان سرزد فلا قدس  
 الرحمن الشَّجَّه و ان هی صامت لآل صملت فدا یا پاک کردن این است را از لوث این  
 هر چند نماز کنند و روزه بدارند کما تجعیت نبت الرسول منبها و کما نواصاة الخرب حین استقلات  
 همچنانکه دل حضرت فاطمه را بدرد آورد در مصیبت فرزندانش از ابن عباس روایت کرده اند که  
 وحی شد بسوی پیغمبر که بسبب قتل یحیی بن زکریا بمقتدا هزار نفر کشته می کشتم برای فرزند دشر تو بمقتدا  
 هزار بار بمقتدا و هزار نفر از این قتل و نواصیه بن و بی ویت کرده که گفت در نزد حضرت صادق  
 نشسته بودم که مرد پیری با قد خمیده آمد و سلام کرد پس حضرت جواب سلام باز داد آمد و عرض کرد یا بن  
 رسول الله دست خود را بده تا بوسم آنحضرت دست خود را داد پس آمد و دست مبارکش را بوسید گز  
 حضرت فرمود شیخ چرا گریه میکنی عرض کرد فدای تو شوم صد سال میباش که بامید دولت شایام  
 میکند را غم میگویم سال است این به است و امروز است و صلا بکام دل خود نمیرسم و شمار امی منم بگو  
 وستم می کشند و رنهری شهری میرند و دیار بدیار میگردانند و دشمنان شمار امی پنم که پروا می  
 و هر جانب بزیربال خود گزشتند پس چنان مبارک آنحضرت پر از شاکست و گریست و فرمود شیخ  
 اگر خدا ترا باقی دارد تا قایم ما را به پستی در درجه اعلی خواهی بود و اگر ترا مرگ ریابد در روز قیامت باا  
 پیغمبر خواهی بود شیخ پیغمبر فرمود که من خلیفه میگذارم در میان شما دو چیز بزرگرا که اگر خاکشان برسد  
 هرگز کمره غنیشود که یکی از آن عترت اهل بیت است و دیگری کتاب خداست پس شیخ گفت بعد از آن  
 این حدیث شنیدم دیگر باکی ندارم پس حضرت صادق فرمود کجا میبینم که تو از اهل کوفه باشی  
 عرض کردند فرمود پس از مردم کجا میباشی گفت از سود و دانات کوفه پنتم فرمود چه قدر مسافت دار  
 بقبر جد موم ابا عبد الله حسین عرض کرد دزد یکستم با آنحضرت گفت زیارت آنحضرت میروی گفت  
 بل میروم یا بن رسول الله بوسیا میروم و زیارت میکنم او را حضرت صادق فرمود شیخ این خواند  
 که خدا آنرا طلب میکند اما اصیبت و لا فاطمه و لا یصابون مثل حسین چنین مصیبتی با ولاد فاطمه برسد  
 نخواهد رسید نه نصیبت حسین و جنتش که او را کشته شد با هفده نفر از اهل بیت که از بزرگی خدا نصیبت کردند





و در راه خدا صبر کردند خدا ایشانرا جزای خیر و بهترین جزای بکشدند کان اشج هرگاه روز قیامت  
 شود پیغمبر خدا میآید حسین با او میآید در حالتی که سر مبارکش را بر کف دست خود گرفته و خون  
 از او جاریست پس حضرت سالت میگوید ای خداوند عادل ای شقام شننده از ظالم ای دادخواهر  
 جز از بهت تبه کار من پرس که چرا فرزند من نور دیده مرا کشتی پس حضرت صادق فرمود هر سنی  
 گریه مکرده است مگر گریه بر جدم حسین فرج کردن بر او شیخ طوسی پسند معتبر موسی بن عبد الغفر نیز روایت  
 کرده است که روزی یوحنا طیب نصرانی در شارع خانه ابی احمد ملاقات کرد گفت ترا سو  
 میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبرش در ناپه قهر بن مهره واقعست و گزیده  
 از شما زیارت او میرود آیا از اصحاب پیغمبر شماست من گفتم از اصحاب نیست لیکن دختر زاده پیغمبر  
 است پس این سوال منجی گفت قصه غریبی از او دارم که هم خبر ده مارا از آن یوحنا گفت پسر خادم  
 هارون الرشید مرا در شب طلبید چون نزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی شمی که از بنی عباس  
 بود پس او را پمار دیدم بنوعیکه عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و پشتی در نزدش گذاشته  
 احش او را اندرونش همه در میان آن طشت بود و در آن ایام هرون او را از کوفه طلبید بود پس پسر  
 خادم مخصوص موسی بن عیسی طلبید گفت ای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میشود چرا این بلا  
 بر سر او آمده خادم گفت ای شاه پور خبر دهتم ترا از قضیه او بدانکه جماعت قبل از این صحیح المزاج و سالم نشسته  
 و نذیان و برد و ریش نشسته بودند بسیار خوشحال بودند و در دماغ هیچ آزاری نداشت در آنحال نام  
 امام حسین مذکور شد موسی بن عیسی گفت طایفه فضیلتان در حق و غلومی گزینند حتی آنکه تربت او را در  
 در دای خود قرار داده اند و هر وقت پمار میشوند بعضی و خاک قبر او را میخورند ناگاه مردی از  
 بنی ثمم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظمی هم رسانیدم و هر حال آنکه کردم سود بخشید تا آنکه کاف  
 من مرا گفت خاک قبر حسین ثقیل در دماغ است از آن بکیر و بخور تا ثقیل من چنین کردم و شفایم  
 موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بل قدری باقی است موسی گفت قطعه از آن  
 برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی آن



در دبر پدید خود داخل کرد و تا این عمل قبیح را کرد فریاد برآورد التا التا راتش در من افتاد و پشت  
بیاورید چون پشت آوردیم اینجا که می پستی از او جدا شد و رفیقان و ندیمان از پیش او برخواستند  
و صحبت مجلس و مباحثه مبدل شد طبیب نصرانی گفت شاپوهرین گفت اکنون چاره در کارش متوجه  
کردن شمع را نزد یک پشت بردم نظر کردم دیدم که دلق جگر و سپرز و شش او در پشت افتاده است  
و هرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم پس شاپوهری گفت که من هیچ چاره در او نمی توانم کرد مگر عیسی بن  
مریم که زنده می کرده است شاپوهری گفت راست می گوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود  
و من نزد او ماندم شاپوهری رفت و موسی بر همان حال مانده بود بهوش نیامد تا بوقت سحر که بجهنم  
شد راوی گفت که من بعد از این یوحنا می طلبیدم که مکرر زیارت آنحضرت می رفت با آنکه  
نصرانی بود از بسیار روشن زیارت از بزرگ آنحضرت نور ایمان بدش افتاد بعد از آن مسلمان  
و در اسلام کامل گردید شیخ طوسی و آیت کرده است که چون متوکل لعین یکی از طایفه زمان خود را با حجام  
خواستاد که قبر منور امام حسین را محو کند و از نخل علقمی آب بر آن بندد و هر کس زیارت آنحضرت رود  
بقدر رساند این خبر نزد مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی می کرد که در  
خود را حفظ کند و هر سخن حقی که بخواهد بگوید و کسی متعرض نشود چون آن خبر شنید بسیار محزون گردید و  
آنوقت در صحرای آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد باده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید  
بهلول عاقل دیوانه نما را در آنجا دید و او نیز در کمال بابت دانائی بود بر آهستار دین حق از شر مخالفان  
و خلیفه عباسی آن زمان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول انا با و گفت  
تو مرا کجای می شناسی و حال آنکه هرگز مرا ندیدی که بر من سلام کردی زید مجنون گفت ارواح را با  
رابطه است و آنجا که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم هم یکدیگر را میشناسند بهلول گفت  
راست گفتی بگو برای چه از بلاد دور پیرون آمده و بی توشه و مرکوب تعب شدی تا باین موضع رسیدی  
زید گفت شنیدم که چون این لعین حیا با قبر منور سید الشهداءین جو و جبار و ادا در پستاب شدم و قدم  
در پاهای آنها بسنک خار زدم با پای مجروح و خاطر کدر و دیده گریان و سینه نالان حسین گویان





بانیجا رسیدم بهلول گفت ای برادر من نیز با تو در اینجا لت موافقم بیا با هم رفیق شویم و زیارت  
آنحضرت برویم پس یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بیکدیگر رسیدند  
و نزدیک قبر شریف شدند دیدند که آب بر آن مکان مقدس بسبب و لیکن بقدرت پروردگار  
آب بر دور حایر بلند شده است و بقطره داخل حایر نمیشود و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب  
منور است و بنمایند چون زید و بهلول بن آیت مشاهد نمودند گفتند یریدون لطفوا انوار الله فو انا  
و یا لی الله ان شیم نوره و لو کره الکافرون و هر که بخواد نور خدا را فرو نشاند خایب و خاسر خواهد  
بود و خوشحال شدند و در گوشه ایستادند و مشغول یارت بودند پس آمدند که از جانب مع کل لعین  
آن کار آمده بود مدتی با جمعیت نیا و در سر این خطا کاری بود که آب بند و شخم کند و زراعت کند که  
آثار قبر را محو نماید ثنوت نظرش بر زید و بهلول افتاد و نزد ایشان آمد و گفت بزرگوار ای شیخ کجا  
می آئی گفت از مصر آمدم شخص گفت بگو برای چه آمدی بانیجا و خلیفه حکم کرده است که هر سبب یار اینجا  
بیاید ما او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای همین آمدم و در دل من منقلب جا کرده است و مرا نمک  
کشاده است پس آمد و بر پای زید افتاد و پایش بوسید گفت من مدتهاست که در این مکان سعی  
میکم که این نور الهی فرو نشانم روز بروز زیاد میشود و سعی من مفایده است مگر آب بستم بر این قبر  
مقدس و آب بر دور قبر است و نزدیک نکرد و هر چند کار اندم چون نزدیک قدمش رفت و  
ایستاد و پیش رفت اکنون سیرکت تو بهت یا قلم و بر دست تو بیکم و میر و من نیز متوکل و حقیقت  
حال را با تو میگویم خود مرا بجهت و خواهم بچشم چون میر بانیجا رسید آن سعادتمند بگشت و در بسیار  
پیش متوکل و معجزات که دیده بود بان لعین گفت و آنچه از گریست آنم قد منور خود مشاهده کرد ذکر نمود  
متوکل از گفتار آنم و غضب آمد و امر کرد او را گردان زدند و ریمانی در پای آن سعادتمند بستند و در  
بازارها و محلات کشیدند و حکم نمود و او را بردار و بکشند که خلق تیرسند و احدی فضایل او را رسالت را  
نقل نهند زید چون این واقعه را شنید رفت بسترش را می و بدن آن شهید گوی فاجان باخته راه  
خدا را از در فرود آورده برداشت غسل و کفن کرد و بر او نماز کرده و دفن نمود و بر قبرش سه روز عتکاف کرد



تلاوت قرآن میکرد و در آنجا بود چون روز سیم شد ناگاه شینصدای گریه و نوحه شدیدی میآید  
 و زنان و مردان بسیار دید که موهای ایشان کرده و کریانها دریده اند و رویهای خود میخراشیدند  
 و علمهای سیاه برپا داشتند بنوعیکه از کثرت مردان زنان را بجا پر شده است و یکمان کرد که متوکل مرده  
 دید جنازه بردوشش دارند با عزرا و اکرام زیاده از وصف بیان از یکی پرسید که جنازه از کیست گفتند  
 جنازه ریحانه است یکی از کثیران متوکل بود و خلیفه با او تعلق خاطر بوده بسیار دوست داشت او را  
 پس هجوم عام با احترام بقبرستان بردند و دفن کردند و بر سر قبرش شک و غم بسیار افشاندند و قبه  
 برای او ساختند و کل دریا صین برای مقبره ریحانه بکار بردند و باغ و بوستان در حین آن بنا کردند چون  
 زید نجات امشاده کرد حیرت بر حیرتش افزود که پان طاعت دید و بر سر خود خاک ناامیدی افشانند  
 و فریاد و ناله میزد و میگفت ای پناه و واسفاه سبحان الله یا رسول الله و ادیناه و شریقه جنت  
 خدا را در گریه غریب تشنه کشید اهل بیت پیغمبر را میفرمودند و بشه دیار گردانیدند و گویی و گریه میکنند و با  
 اکثاف نکرده معنی کنند آثار قبرش را بر طرف کنند و این تمجیدها بر پیغمبر خدا محمد مصطفی و ادارند و را  
 کثیر سیاهی این قدر نوحه و گریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند و قبه عالی میسازند  
 آثار قبرش تمام بماند و راضی نیستند که علامت مرقد نور فرزند فاطمه باقی باشد پس شعری چند در ثنای  
 انشاء کرد و یکی از متوکلان و دربانان متوکل داد که با و برساند چون متوکل رسید و آن امانت را خواند  
 و در خشم شد و زید را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و لیکن نپذیرفت و از او اندیشه نکرد و او را مو عظمه و  
 زیاد نمود متوکل را اثر نکرده غضبش زیادتر گردید پس گفت کیست ابو تراب که توانا قدر مدح او و فرزندان  
 میکنی زید گفت تو شرف و فضیلت او را زیاده از من میدانی بخدا قسم انکار فضل او نمیکند مگر کافی و ستم  
 نمیدارد او را مگر منافق و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنیکه متوکل لعین امر کرد و از فرزندان بردند  
 چون شب آمد ملعون خواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سپری را بر او زد که بر خیز و زید را از  
 پیرون آورد اگر نه همین ساعت ترا می کشم پس متوکل مضطرب گردید و از خواب برخاست و در همان  
 وقت شب بیدار از حبس پیرون آورده نزد خود طلسم نوارش بسیار نمود معذرت خواست





خلعت داد و گفت هر حاجت داری از من بطلب گفت حاجت من از تو است که نصبت  
 قبر امام ظلوم را عمارت کنم و متعرض از ایران و نشوی تا هر کس خواهد زیارت او رو و متوکل گفت نصبت  
 دادم که امارت کنی و هر کس بخوابد برو زیارت که در زمان است پس بدیعالی بهت خوشحال مسرور  
 نزد او سپردن آمد و در شهر ماند و داد که هر کس خواهد زیارت امام حسین برو و که او را امان است فصل دوم  
 در بیان بعضی از احوال مختار بن ابوعبیده ثقفی کیفیت اشقام کشیدن و از قاتلان حضرت الشهدا  
 شجاع کشتی بسند معتبر از صبیح بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود  
 و حضرت امیر المؤمنین وارد در من خود نشانیده بود و دست بر سر و می کشید و می فرمود یا  
 یعنی ای زیرک دانا و بسند دیگر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام مید  
 مختار را که او کشت کشندگان را و طلب خون کرد و زنان بی شوهر را را و بشوهر داد و در وقت  
 شکستی برای مال فرستاد و در میان محفلان قهمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روا  
 کرده اند که گفت در روز عید محی رستم بخدست حضرت امام باقر در منی و حضرت تکیه فرموده بود و خلا  
 طلب مید بود که مبارک خود را بر او نشود چون در خدمت آنجناب نشستم مردی پیری زایل کوفه داخل  
 و دست آنحضرت را گرفت که بوسه حضرت نافع شد و فرمود که کوتیستی گفت منم حکم سپهر مختار پس آنجناب  
 آنم در پیش طلبید بسیار نزدیک خود نشاند چون نشست عرض کرد یا بن رسول الله مردم در باب  
 من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم از تو بشنوم و هر چه بفرمائی در حق او عقدا کنم آنجناب فرمود  
 مردم چه میگویند گفت مردم میگویند در و عکوب بود و دوستی اهل بیت کشتن دشمنان ایشان شما آنچه بفرمای  
 در حق او بان عقدا خواهم کرد حضرت فرمود سبحان الله بخدا سوکن که پدرم را خبر داد که مهر مادر من از  
 زری داده شد که مختار فرستاد و او خانها خراب شده ما را که نبی امیه خراب کرده بودند آباد کرد و قاتل  
 ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوکن که خبر داد مرا پدرم که در خدمت  
 فاطمه دختر امیر المؤمنین بودم که می گفت خدا رحمت کند مختار را که هر چه از حقوق ما را نزد احد  
 نکند پشت کرد آنکه طلب کند آنها را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از حضرت

و درجا



امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را نشانه نخشد و خضاب  
 کرد تا آنکه مختار سرای قاتلان امام حسین را نفرستاد این او را پس بند موقوف از حضرت صادق  
 کرده است چون روز قیامت شود حضرت سالت صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین امام  
 امام حسین صلوات الله علیهم بر خط میگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندانند که بفریاد من برس  
 رسول الله و حضرت رسول جواب داد انکوید پس سه مرتبه ندانند یا امیر المؤمنین بفریاد من برس آنحضرت  
 جواب گوید پس سه مرتبه فریاد کن یا حسن بفریاد من برس آنجناب جواب بفریاد پس سه مرتبه فریاد  
 که یا حسین بفریاد من برس که می شنید دشمنان توام پس حضرت رسول با امام حسین گوید که حجت بر تو  
 بفریاد او برس پس امام حسین مانند عقابی که بر جبهه و جانور را بر باید دست دراز میکند و او را از میان  
 پیرون میآورد و او را عرض کرد آن گیت حضرت فرمود مختار است پس عرض کرد چرا او را بجهنم داخل میکنند  
 با آنکه کارها کرد در باب کشتن قاتلان آنحضرت امام جعفر صادق فرمود که اگر دل آدمی شگفتد هرگز چهره  
 از محبت ابوبکر و عمر در دل و ظاهر میشد حتی آن خداوندی که محمد را برستی فرستاده است سو کند یا دکنم  
 که اگر در دل جبریل و میکائیل محبت ایشان باشد هرگز حق تعالی ایشان را برودر آتش اندازد شیخ طوسی  
 روایت کرده است که مختار بن ابی صفیه در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و  
 از هجرت خروج کرد و مردم با او معیت کردند بشرط آنکه بجناب خدا و سنت رسول عمل نمایند و بگویند  
 حضرت امام حسین کند و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را شقام کشد و دفع ضرر از شیعیان و  
 پیچا رکان بکند و مؤمنان را حمایت اعانت نماید در آنوقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن  
 در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و شکر او را گریزاند و از کوفه آنها را پیرون کرد و در کوفه باز  
 محرم سال شصت و هفت و عبد الله بن زیاد در آنوقت حاکم ولایت خیره بود مختار شکر فراموش کرد و  
 و اسباب متوجه جنگ دفع این زیاد شد و ابراهیم سپر پاکشتر را سپه سالار لشکر کرد و ابو عبد  
 جدلی و ابو عمار و یک نفر همراه آن شکر کرد پس ابراهیم بن مالک در رشتبه بنفتم محرم از کوفه پیرون  
 رفت باد و هزار کس از قبیلہ مذحج و اسد و دوزخ و هزار کس از قبیلہ تمیم و سیدان و هزار و پانصد کس از قبایل





بدین و هزار و پانصد کس از قبیل کهنه و پسته و دو هزار نفر از قبیل حمرا و برد و کتار  
کس از قبیل حمرا و چهار هزار کس از قبیل دکر یا و پرون و شند چون بر ابراهیم پرون میر مختار  
پیاده مشایعت او پرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخوام تو را  
من باشد در مشایعت تو و میخوام که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و بار آمل محمد  
و داع کردند و مختار بر پشت او ابراهیم رفت تا بدین فرود آمد و مختار بعد از او پرون آمد ابراهیم از این  
حرکت کرد بجانب صومل و مختار آمد در بدین و در آنجا توقف کرده تا طلوع از ابراهیم لشکر مصوب  
چون ابراهیم بموصل رسید این یاد ملعون بالشکر سپاه متوجه بموصل شد و ده چهار فرسخی عسکر ابراهیم  
فرود آمد چون سپاه منصور آگاهی حاصل نمودند بادهای قوی ندا دادند که یا آل ابراهیم  
الحسین را که بخواهی طلب کندگان خون امام حسین سوار شوید که دشمن خدا پسر زیاد بیای خود  
بچنگال شما نزد بخت پس تکی روانه شدند و رسیدند بسپاه رویا به این یا صدف لشکر خود را از  
هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای یاوران دین خدا وی  
حق این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و صاحب انصار و از مومنان پاکدین و نیکو پای و خیزد  
شما آمده است بالشکر گران که لشکر شیطان است پس مقاتله کنید با آنها غیبت صحیح و ایمان کامل ثابت قدم  
باشید و صبر کنید در جهاد با دشمنان خدا شاید حق تعالی شما را فیروزی کرامت کند و پسر زیاد دین را بد  
شما تقبل رساند و خزن اندوه سینههای مومنان ایرست و سرور مبدل گرداند در آنحال و لشکر هم تا  
لشکر ابراهیم شعار ایشان آن بود که یا آل ابراهیم اطلب کنید گان خون امام حسین جبهه کنید بهنگام  
چون در گرفت لشکر ابراهیم بسبب کمی قوت عدد و اسباب جمعی منهنزم گردیده پشت کردند که ابراهیم  
فریاد زدی یاوران دین خدا ای دوستان محمد مصطفی و علی مرتضی صبر کنید بر جهاد خدا نصرت میا  
کرست خواهد فرمود چون صدای ابراهیم را شنیدند برگشتند و عید الله بنیاسا گفت که من از حضرت  
امیر المومنین شنیدم که همین واقعه را فرمود و خبر داد که ملاقات ابراهیم کرد و لشکر شام را در نهری که نرا  
جایز میگویند و ایشان را خواهند کزیر اند بر تبه که از نصرت و فیروزی یابوس خود میم شد و لیکن چون



گشت با یقین کمال بر ایشان حمله خواهیم آورد و غالب بشویم و امیر ایشان را خواهیم کشت غلبه فیروز  
با ما خواهد بود پس صبر کنید و اندک بجل و قوه الهی شما بر ایشان غالب خواهد شد پس بر اسیم خود بمبنی  
لشکر سپریا دماخت سایر لشکر شجاعت دلاوری آن شیردل صیارت کردند و خود را چون  
بدریای لشکر شنادری تیغهای خود را چون غوطه میدادند چاره سپاه بن یادمهزم کردید لشکر  
متعاقب آنها در سرباز شدند و توستند کشتند قلیلی از اهل آن لشکر سپردن رفتند و  
بعد الملک مروانی شدند چون جنگ بر طرف شد معلوم کردید که عید الله یاد حسین بن میر خلیل  
بن الکلاخ و ابن جوشب غالب با علی و عبداللہ بن ابی اسلمی و ابوالاثرس و الی خراسان جمعی  
از اعیان و سرداران آن لشکر نکبت نمک شسته گردیده بقعر سقوط اصل شدند بر اسیم برای تحقیق طلب و  
گردانیدن چشمه پلید عید باصحاب خود گفت که بعد از کربلا لشکر مخالف من دیدم طایفه را که  
ایستاده بودند و متقانه میکردند و من رو با ایشان رفتم و در مقابل من شخصی آمد بر ستری سوار بود  
و لشکر را تحریص بر قتال میکرد و هر کس بر او حمله مینمود بر زمین میافکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد  
من سادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم از ستر کردید و بروی او افتاد و پل  
او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود کمان دارم که آن سپریا بعین بود و او را طلب کنید پس  
مردی آمد در میان کشتگان و در آن شخص کرد در همان موضع که اسیم کشته بود آن پلید را دریافت و شش را  
جدا کرده نزد اسیم آورد پس فرمود بدش را نیز آوردند در تمام شب او را میسوختند و بروی او  
و پیه آن مرد و چشم امید خود را روشن کرده از خاکستر بدن آن بدختر زنک از آئینه سینهای خود میزدند  
و بدو آن کل الجواهر دیده آمال آمانی خود را صنیا میدادند چون صبح کردید لشکر منصور متوجه  
سپاه مخالف را جمع کرده در میان خود قسمت نمودند و روانه کوفه شدند پس اسیم سر این  
و سربهای سرداران لشکر او را نزد مختار فرستاد و آن سربها را وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت  
مینخورد پس خدا را حمد و شکر سپار کرد و گفت الحمد لله تعالی که سرب این را وقتی آوردند نزد من که چاشت  
مینخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین در دوستی بردند که او چاشت زهر میگرد





چون سرهای آن کفار را نیز دختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد در میان سرها میکردید تا منیر  
نیاید رسید در سوراخ پنی آن لعین داخل شد و از سوراخ کوش و پروان آمد و باز در سوراخ کوش و  
داز سوراخ پنی او پروان آمد چون دختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و  
کفش را مکرر بر سر و روی آن چلپت لعین میزد و بر چسین بر کسین میپیدش میمالید پس کفش خود را نیز غلام  
خود انداخت و گفت این کفش مرا بشو که بر روی کافرخسبی مالیدم پس دختار سرخس این نیاید و سر  
منیر و سر شریل بن ذی الکلالع را بصحابت عبدالرحمن بن ابی عمره ثقفی و عبداللہ بن شداد حشمی و  
صاحب بن مالک شعری نیز محمد حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت حضرت امام بن العابدین <sup>وقت</sup> فوت  
در مکہ شریف دشت محمد حنفیه نامه دختار را با سر باخت دست بختنرت فرستاد چون سران لعین را  
بخدمت آنجناب آوردند حضرت چاشت شاول میفرمود پس فرمود که چون سر مبارک پدیرانیز  
این نیاید بر دند او چاشت زهر مار میکرد و بر منور پدیر بزرگوار منور دند او گذاشته بود من در آن وقت دعا  
کردم که خداوند مرا از دنیا ببرد و بر ما اینک نمائی من سران ملعون در وقتیکه من چاشت من شکم  
میکند خداوند مرا که دعای مرستیجاب کرد ایند پس فرمود که آن سرخس را انداختند در پروان سر  
نزد عبداللہ پدیر بردند گفت بر منیره کنند و بگردانند چون بر منیره نهادند بادی وزید و آن سرخس را  
بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر پنی آن لعین چسپید پس مار دیگر رفتند و بر منیره نهادند باز باد  
بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر پنی او چسپید تا اینکه مرتبه چسین شد چون این خبر را بنیاد  
گفت سران ملعون را در کوچه های مکہ پندازند که مردم با پا ل کنند پس دختار نفس میکرد و قاتلان بختنرت  
و هر کرا میافت یقین میرسانید جماعت بسیار نیز دوا آمدند و از برای عمر سعد لعین شفاعت کردند و اما  
از او طلبیدند چون دختار از صرار آنها مضطرب شد گفت و را امان دادم بشرط آنکه از کوفه پروان نرود و  
پروان بروی خوش بدر باشد روزی شخصی نزد عمر سعد آمد و گفت من امروز شنیدم از دختار که بگوید  
میگوید که مردی را بکشد و کمان من نیست که مقصود او تو بودی پس عمر <sup>صنعی</sup> که پروان فرت بسوی موی  
در خارج کوفه که آنرا حمام میگویند و در آنجا پنهان شد باو گفت خطا کردی و از دختار پروان بیوفائی <sup>وقت</sup>



چون مطلع میشود که از کوفه پرون رفتی میگوید امان من شکسته شد و ترا خود بکشت پس سر سعد پیدا  
 کردید و در همان شب بکوفه برگشت در خانه خود منزل کرد و آو میگوید که چون روز بامداد در قفس مجتار  
 چون نشستم میبینم بن بود آمد و نشست و بعد از آن حضرت سعد آمد و گفت پدرم میگوید چه شد امان  
 که مرادی اکنون بشنوم که اراده قتل من دارم گفت در اینجا نشین در اینجا حال ابو عمر را طلبید  
 میگوید دیدم که مردی کوتاه قامتی مدزد مختار و سر را غرق آهن و اسلحه گردیده بود پس او را پیش خود  
 و حرفی در زیر گوش او گفت و دو مرد دیگر را نیز طلبید و همراه ابو عمر کرد بعد از آنکه مانی ابو عمر آمد و عمر  
 سعد را آورد انداخت پس مختار بخص گفت این سر را شناسی گفت نامند و انا ایلیه رجعون مختار گفت  
 ای ابو عمر این سبک بچه را نیز پیش من محو کردن که در جهنم پدرش بختا باشد ابو عمر حضرت را کشید از  
 خارج نموده او را نیز قتل آورد و سر هر دو پلید را در زیر پای غلامان انداخت مختار بعد از کشتن این  
 و عمر سعد در سلطنت خود قوی گردیده رؤسا قبایل و جوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت من  
 هیچ طعامی شرابی کواریست تا یکی از قاتلان امام حسین و اهل بیت او بر روی من برسد و من بیک  
 از آنها را بر روی من زنده نخواهم که نیست کسی نزد من شفاعت ایشان نگیرد پس شخص میزد خبر  
 و بهید از هر یک که شراب بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت کرده قاتلان  
 او را پس از هر جاد و مقام جستجو برآمد و هر کرامی یافت میآوردند و می گفتند از قاتلان هستند یا اعانت  
 بر قتل کردند یا بسته اند و در کشت در اینجا او را خبر دادند که شمر بن ذی الجوشن هزاران شتر از شتران  
 سید الشهدا را که بغنیمت برداشت در کوفه و اسخر کرد و گوشت او را در میان مردم آنجا قسمت کرد مختار  
 گفت تفحص کن سید و از آن گوشت داخل خانه نبر کس شده باشد خبر دهید چون او مطلع نمود فرمود آن  
 خانه را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده یا گرفت بقتل در آوردند پس بعد از این حسین و مالک بن  
 هشیم کندی و حمل بن ماناب محاربی را نیز فراوردند گفت ای دشمنان خدا چه شد امام حسین پس این  
 در جواب گفتند ای بنی امیه بیک پرون آوردند گفت یا شما شو نیستید بر او منت گذارید و شتر  
 با و برسانید پس مالک گفت تو بودی کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بل تو برداشتی





پس فرمود دستها و پاهای او را بریدند و انداختند آملعون در خون خود غوطه‌ای تا بجهنم وصل کرد  
 و آن دو عین دیگر را فرمود کردن زنده پس قرادین ملک عمرو بن خالد و عبد الرحمن بن علی و عبد الله بن قیس  
 خولانی را نزد او حاضر کردند پس مختار با آنها عتاب کرد که ای شندگان خوبان و لجان خدا را شایسته  
 عطر و بویهای خوش آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزیکه مختار بن رزبه بود پس فرمود آنها را  
 باز بر دند و کردن زنده در اینحال معاذ بن ثانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید صبحی که بود  
 قاتل حضرت او بود چون چون بخانه اش رسید آملعون رفت در پست آنخلا خانه خود کشته بخانه  
 شد پس شش نخس او را کشتند از پست آنخلا پیرون آوردند که پا و ریزد مختار پس دید که مختار  
 با جمیعت کثیری میاید چون ایشان را دید گفت برگردید تا برویم بدر خانه این لعین و درهما خجالت او را  
 برسانم چون رسیدند بدر خانه اش آملعون را همانجا بقتل رساند و چشمه پلید و را با آتش سوخت و بر  
 و برویت ابی مخنف چون مختار ابو عمره و معاذ بن ثانی را فرستاد با آوردن خولی آملعون را در پست  
 در زیر سبب پنهان شد و آملعون او زن بود یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس زن خنصره  
 بفرستاده مختار گفت خولی اینجا نیست اشاره کرد بسمت پست آنخلا چون با آنجا رفتند او را پیدا کردند  
 و او را بر سبب او آوردند و نزد مختار حاضر کردند از او پرسیدند که تو در کربلا کدام عمل شنید اقام نمودی  
 من داخل خیمه علی بن حسین شدم در حالتی که او بیمار بود و نطمی از پوست زیرش افتاده بود کشیدم  
 و مقعده از سر زینب و شری علی برداشتم نظرم افتاد بر گوازه که در گوش او بود پس هر دو کواره را از گوش او در آوردم  
 مختار و حاضرین مجلس شروع نمودند بگریستن بعد از آن مختار پرسید ای دشمن خدا و حشر مرضی علی بن ابی طالب  
 گفت در آنوقت شنیدم گفت خدا قطع کند دستها و پاهای تو را و بسوزاند ترا از آتش دنیا پیش از آنکه  
 با آتش دوزخ در اندازد پس مختار گفت بخدا سوگند که با تو همان خواهم کرد که سید طاهره مظلومه من است  
 و او را پیش آورد دستها و پاهای او را قطع کرد و او را با آتش سوخت و در طلب شمر ذی الجوشن بر آید آملعون  
 بسوی مدینه که رفت پس مختار ابو عمره را با جمعی از صحابه و فرستاد و آنرا باور رسیدند آملعون  
 با ایشان مجاریه نموده صحابه مختار زخمهای کاری آن لعین زدند تا آنکه از بسیاری جراحت مانده



اورادستیکه کردند و تشار آوردند پس مختار فرمود روغنی را جوشانند و آن حر مراده را در میان یک  
 روغن انداخته بر روی آتش جوشانیده تا آنکه بپزد و پس مختار در طلب قاتل  
 حضرت بود در پاهای بادیه و اطراف نواحی هر که را می یافت می کشت و می نداد کردند که هر غلامی  
 که آقای خود را بکشد از قاتلان سید الشهدا و سروران زمین پادشاه را جازیه وافر میدهند و او را  
 آزاد میکنند پس بسیاری از غلامان عیالهای پدید خود را کشتند و سرای ایشان را نزد مختار آوردند و از  
 آزاد شدند شنج ابو جعفر مختار در کتاب عمل التار ویت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل  
 و در شخص قاتلان حضرت امام حسین بود طلب کردن آن جماعتی را که زاده کرده بودند سبب بدن مبارک  
 آنحضرت و صاحبش تبار زد فرمود که آنها را بر رو خوابانید و دستها و پاهای ایشان را میخهای آهنین بزرگ  
 دوختند و سواران بر بدنهای پلید ایشان بستند تا پاره پاره شدند و پاره های آنها را با آتش میخسختند  
 پس و کس را آوردند که شرک کرده بود در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن مطالب فرمود که ایشان را  
 کردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش جوشانید پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود در میان بازار کردن  
 زدند و عبد الله بن کمال فرستاد بومی حکم بن طفیل که سیری بجانب عیال افکنده بود و بعد از  
 شهادت او جامهایش را از بدن مبارک او بیرون آورد چون حکم پلید را آوردند حکم کرد تیراندازان حاضر  
 شدند و غلعون را تیرباران کردند پس عبد الله بن ناجیه فرستاد طلب نقد بن مره عبدی که قاتل عیال  
 اکبر بود چون عبد الله در رسید نقد بن مره لعین با نیزه کف گرفته با سب خود سواره از خانه خود بیرون  
 آمد و نیزه بر عبد الله زد عبد الله زخمی شد و در جست و خیز او را از سب بود بر زمین زد و نیزه بر دست چپ  
 زده شل کرد و آن غلعون که کت و از چنگال عبد الله در رفت با دست نیافت در آنوقت زید بن  
 رقادر طلبید چون حاضر شد فرمود او را سبب آن کردند و بعد با آتش سید پلیدش را میخسختند پس چون  
 در این هنگام سنان بن انس حر مراده از کوفه که کت و بصیر رفت مختار را مینمود خانه اش را خراب  
 کردند و از پاشایان باندی فرستاد غلعون را بصیر نیز که کت و بجانب سید پلیدش را میخسختند چون تیر  
 قادی رسید جو سبب مختار که در قتلش بودند او را گرفتند و نیزه آوردند چون نظرش بر سنان افتاد



فرمود که اول گشتهای آن لعین را از مفصل قطع کردند پس دستها و پاهای او را بریدند و  
 روغن زیت را گفت در دیکمی بجوشان آورند و آن ملعون را در میان جوش و غن انداختند  
 تا خوب پخته و منحل شد و بدیگهای جهنم وصل شد پس طلب عمرو بن صبیح فرستاد  
 او را در خانه اش گرفتند چون نزد مختار آوردند فرمود که سر پای او را به نیره پاره پاره کردند  
 محمد بن شعث لعین که رخت بقصیر که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بر سر او کس فرستاد  
 آن ملعون از راه دیگر قصیر سرون رفت و کرخت و صعب بن زبیر مختار شد مختار خانه او را امر کرد  
 خراب کردند و اموالش را بخشید باصحاب خود و بجدل بن سلیم لعین را گرفتند چون نزد  
 مختار آوردند گفتند این کافر لید آن بود که نخست مبارک فرزند پیغمبر را قطع کرد و نخست از آن  
 آنحضرت سرون آورد مختار گفت دستها و پاهای آن لعین را بریدند و در خون خود غلطید تا  
 بجهنم وصل شد شیخ طوسی هلسند معتبر از منکال بن عمرو است کرده است که گفت بعضی از  
 سنوۃ بعد از مراجعت از سفر حج بدین طریقه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین  
 رستم حضرت فرمود که ای منکال چه شد حمله بن کاهل اسدی عرض کردم یا بن رسول الله او را در  
 زند کد شستم پس آنحضرت دست بدعا برداشت و مکرر فرمود خداوند ابا و پشیمان کرمی آهن و شیر را  
 چون بکوفه بر شستم دیدم که مختار بن ابوعبید ثقیفی خروج کرده است و چون من محبت و صداقتی داشتم بعد از چند روز  
 از دیدن گامم آمد و رفت فارغ شدم بیدین و وقتی رسیدم که او را خانه خویش سرون میآید چون نظر من برین افتاد  
 گفت ای منکال چرا دیر بیدین تا آمد و مبارکباد گفتی با ما شرک نکردیدی در این امر گفتیم ایها الامیر  
 درین شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم با او سخن میگویم و میفرستیم تا بخانه کوفه رسیدیم  
 در آنجا ایستاد چنان یافتیم که نظاری میرد پس ناگاه دیدم که جماعتی میآیند چون نزدیک او رسیدیم  
 گفتند ایها الامیر بشارت باد که حمله بن کاهل اگر میثم چون اندک مانی گذشت آن ملعون را حاضر کردند مختار گفت  
 ای کاهل که تو بدست افتادی پس ایمن نمود جلادان را که دستها و پاهای او را بریدند و فرمود پشته  
 نی آوردند و آتش بر آهنا زدند و میفرمود که او را در میان آن آتش انداختند چون آتش در او گرفت



منہاں میگوید من کفتم سبحان الله محشا لطفت بمن شد گفت تسبیح خدا در ہر وقت نیکو است اما در وقت  
 چرا تسبیح گفتی کفتم تسبیح من برای آن بود کہ در سفر حج بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم  
 و احوال این ملعون را از من پرسید چون کفتم او را زندہ کد شتم دست بدعا بردا و او را نفرین کرد کہ حق تعالی  
 حرارت آہن و حرارت آتش را با او بچشاند و امروز از شہت حاجت دعا آنحضرت را مشاہدہ کردم پس چہارا  
 گویند داد کہ تو شنیدی از آنحضرت این کلام را من بگو کند خوردم کہ ملی خود شنیدم چہارا از اسب  
 پیادہ شد و دور کعبت نماز کرد و بعد از نماز سجدہ رفت و سجدہ را بسیار طول داد و برخواست و سوار شد  
 چون دید ملعون تمام سوخت و خاکستر شد بر کشت و من ہمراہ او روانہ شدم تا آنیکہ بدرخانہ من رسید  
 کفتم ایہا الامیر اگر مرا مشرف سازی و در خانہ من فرود آئی و از طعام من تناول منائی موجب فخر من خواہد  
 گفت ای منہال تو مرا خبر میدہی کہ حضرت علی بن حسین چہا دعا کردہ است و خدا آنرا را بردست من بستہ  
 کرد و مع ہذا امر تکلیف میکنی فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت وزہ دارم ای منہال من  
 صرغہ ملعونست کہ عبد اللہ صریح گوید شیر خوارہ حسین را شہید کرد این لعین بود کہ سر نور امام شہید را  
 برای عبد اللہ زیاد و عینہ برد این ہمہ جمعی از صحابہ آنحضرت را کشت بعضی را خردند کہ این جہا مزادہ سر مستحق  
 جناب را زدن جد کرد این ملعون را خداوند سبحانہ و تعالی بدست من کشت بشکرا نہ این مہمست کہ امروزہ ام  
 پس مرا و داع نمود و رفت در قبیلہ ام حس عسکری مذکور است کہ حضرت امیر المومنین روزی فرمود  
 کہ چنانچہ بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و حق تعالی ایشان را کرامی داشت و بعضی عصیت خدا  
 کردند و ایشان را عذاب کرد ایند احوال شمانہ خشن خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المومنین  
 عاصیان ما چہ جماعت خواهند بود حضرت فرمود کہ آنہا زندہ مامور ساختہ ایشان را تقطیع ما  
 و رعایت حقوق و ایشان مخالف خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان و اولاد  
 رسول را کہ مامور شدند با کرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المومنین چہ چیز  
 واقع خواہد شد فرمود علی البتہ واقع خواہد و این دو فرزند بزرگوار من حسین و حسن را شہید خواهند کرد  
 و حق تعالی عذاب بر ایشان وارد خواہد ساخت شمشیر آنہا نیکو بر ایشان مسلط خواہد کرد و آید





چنانچه بر بنی اسرائیل انگونه غذا بپا نموده است عرض کردند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد  
 یا امیر المومنین حضرت فرمود که سپهرست از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابوعبیده میگویند  
 علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید و باو گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المومنین  
 چنین روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن  
 طالب این را گفته باشد علی بن الحسین بگوید که باطلی چند میگویند و اتباع خود را فریب میدهند  
 مختار را پیاوردند نزد من تا دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را آوردند قطع طلبیدند غلامان خود را  
 گفت شمشیر ما پورید و او را کردند بزنند چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چه شمشیر  
 نمی آورید گفتند شمشیر ما در خزانه است و کلید خزانه پیداست پس مختار گفت نمی توانی مرا ج  
 و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شمار اقبال رسانم بحج  
 در ششم شد و یکی از غلامان خود را گفت شمشیر خود را بجلا زبده تا او را کردند بزنند چون جلای شمشیر  
 خود را کشید و سرعت متوجه مختار شد که او را کردند بزنند و در آمد و شمشیرش بشکست آمد و شکا  
 در حال بود پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی فی الحال پیدا شد و او را که زید و  
 و مرد مختار گفت ای حجاج غیوانی مرا گشت بخاطر او را آنچه نزار بن محمد بن غدنان بشاپور زوی  
 الاکتاف گفت در وقتیکه عربان را می گشت ایشان را مستاصل میکرد و حجاج گفت کج  
 چه بوده است آن مختار گفت در وقتیکه شاپور عربان را مستاصل میکرد نزار فرزندان خود را  
 امر کرد که او را در زنجیر بکشند و بزرگراه شاپور را بکشند چون شاپور به نزار رسید  
 نظرش بر او افتاد و گفت تو کیستی گفت منم مردی از غرب و از تو سئوالی دارم گفت پرس نزار  
 گفت بچه سبب افتد از غرب را می گشتی ایشان بدی نسبت بنویسده اند شاپور گفت برا  
 آن میگویم که در کتب دیده ام که مردی از غرب بیرون خواهد آمد که او را محمد اکویند و دعوی نبی  
 خواهد کرد و ملک پادشاه غم بر دست او بر طرف خواهد شد پس ایشان میگویند که او بهم  
 نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده روا نباشد که پکنای چند را بگفته دروغ گویان



بقبل رسانی و اگر در کتب رست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد  
 بیرون می آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کنی اگر از هیچ عرب  
 نماند مگر یک کس البته آن مرد از او بهم خواهد رسید شاید گفت رست گفتی ای نزار یعنی لا یعرف  
 و باین سبب او را نزار گشت پس سخن او را پسندید و دست ارکشتن عرب برداشت و کجا  
 حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل میرسانم خداوند تعالی  
 ترا مانع میشود ارکشتن من یا اگر مرگشی بعد ارکشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است عمل  
 آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست با حجاج جلاد را گفت که بزن کردن  
 او را محاکمات او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو تسلط گرداند چنانچه  
 عقرب را بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را بکشد ناگاه شخصی ز خواص عبد الملک  
 مروان زود درآمد و فریاد زد که دست از او بردارید و نامه آورد که عبد الملک در آن نوشته  
 بود که ای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه آورده است که تو مختار بن ابوعبیده را گرفته و خوا  
 هی بقتل آوری بسبب اینکه روایتی از حضرت رسول تورا رسیده که او زنی امیه الضار را ایشا  
 کردی را خواهد گشت چون نامه من تورا رسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر ذایه  
 عبد الملک است و ولید پسرش از برای او نزد من شفاعت کرد و آنچه تورا رسیده است  
 اگر در غمت چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بگویی و اگر رست است تکذیب قول حضرت  
 رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار به کس میرسد میگفت من خروج خواهم کرد و بی  
 امیه را چنین و چنان خواهم گشت خبر حجاج دادند که مختار علانیه در میان مردم میکوبد که من خروج  
 میکنم و پس از چنان زنی امیه را بقتل خواهم رسانید با حجاج گفت او را آوردند و عقاب کرد  
 و حکم نمود او را بکشند چون جلاد قصد قتل او کرد گفت نمیتوانی مرا بکشی و دین سخن بود که با  
 نامه عبد الملک را کبوتر آورد و در این نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر  
 ذایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد ارکشتن او چنانچه ممنوع





دایال از شش بخت الهی برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج مختار را  
رما کرد و گفت اگر دیگر خنجر من بخان از نو بشنوم ترا بقتل میرسانم باز چون سپردن آمد و را  
فایده نکرد و همان قسم خنان بکشت یک سینه مخفی شد پس حجاج او را گرفت و جسد و نامه نو  
بعد الملک که چگونه بنی هیرمانی مرا از شش شش خنجر که علانیه میگوید در میان مردم که من خروج خواهم کرد  
و همیشه بتو و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عند الملک جواب نامه او نوشت که تو جانی  
زیر که آنچه او میگوید اگر حق است پس است و اگر نیست خواهم که در تبار مسلط کرد و چنانچه فرعون را حق تعالی  
میکشد که در تربیت موسی آنیکه بر او مسلط کردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی  
نکنم که حق خدمت بر ما دارد و چنانچه پیش آنکه بتوانست مختار را بکشد و از جسد و قیام داشت در میان مردم  
بود و همان کو خنان خود را ترک نکرد تا آنیکه خروج کرد و آنچه خواست کرد سایه حق بر سر نهاده  
عاقبت جوینده یا بنده بود گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زن در برون آید سر  
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت پسینی تو هم روی کسی رویت کرده است که روزی حضرت  
حضرت علی بن الحسین امیر مومنان در میان اصحاب خود خروج مختار بن ابوعبید را بر آ  
ایستاد و ذکر میفرمود بعضی از اصحاب آنحضرت عرض کردند یا بن رسول الله ما را خبر میدی که خروج او چه  
نمود بود فرمود سه سال دیگر خواهد شد و سر عبد الله بن زیاد و شمیر بن ذی الجوشن را بر آما خواهند آورد  
در وقتیکه یا چاشت خویم چون رسید روز وعده که حضرت برای خروج مختار و وقایع آن فرموده بود  
اصحاب آنحضرت بزی شاد گامی و سرور آن بوعده آن روز موعود سعادت بخت آن بزرگوار  
معبود جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان آورد و فرمود بخورید که هر روز تمکال آن بنی اسرائیل  
میرسانند اصحاب عرض کردند که چرا حضرت فرمود فلان موضع مختار پیش از اقبل میرساند و زود باشد  
که در آن پیش از آنکه بیاورند و آن سرور او فلان روز نیز بیاورند و پس اصحاب میبشند و انتظار  
آنروز داشت چون آنروز غیبی رسید که دیدام مومنان را عابدین از عقبت نماز چون فارغ شدند اصحاب  
آنجناب نیز او را پیش حضرت طعامی برای ایشان حاضر کردند و چون آن طعام خوردند





دوسر را آوردند چون نظر مبارک حضرت بر آن دو سپید افتاد سجده شکر الهی را آمد و گفت  
 میکنم خداوندی را که مرا از دنیا پیرون برآورد اینوقت سرفاقتان پدر را بمن نمود و پیوسته نظر کرد  
 بسوی آن سرها و بمالعه بسیار نمود در شکر حق تعالی و مقرر بود که آنحضرت بعد از جاست حلوانی  
 برای مهمان میآورد در آنروز نسیب که مشغول بنظر آه آن سرها بود متوجه گردن حلوای یکی از زندیمان  
 عرض کرد این سوار آمد و در حلوای بنی آنحضرت فرو کرد ام حلوای شیرین را از نظر کردن باین سرها  
 فصل پنجم در بیان حکایت مقام شایسته ابوالعباس احمد سفاح از بنی امیه علیهم السلام از ویان صحیح است  
 مرویت که چون نوبت کوکبه بخت طریقت و دولت بنی امیه از زمان ذلت زوال گردید و کوکب اقبال  
 خلفای بنی عباس نوبت طلوع مساحت و ضلال رسید ابوالعباس احمد بن محمد بن عبد الله بن عباس که  
 سفاح بود اول سلاطین عباسیه بخت خلافت قرار گرفت و در بارش مرجع سلاطین مان گردید سران  
 جهان تسلیم بر استانش میوند و در اناناش آسود می غنودند مگر بنی امیه بدلیل نام که از بقیه اسبف مختار سعادت  
 فرجام مانده بودند چون بنات لغش سر یک کوشه پراکنده و بخش گردید هر چند آواره بود و سخاوت و طمع خام  
 این پست فطرتان دنی نمنازاد در یک صحن از کجه میاخت خوش شد بسوی سفاح اقبال گشتند  
 و خود خود جز ذلت و بار میدیدند سبک عکری آنها را مانع بود ترسان از ملاحظه صحیفه عمل و نشت کار  
 خود و کثرت ظلم و دغل بوده چون خرگن سر و حل مانده خائف از همه ناس که بر گرد ابوالعباس جمع آمد  
 پس روی عجز آن طایفه غنود بدتر از بنی امیه مانده تا نوشتند و نامه نامودند که امی خلیفه زمان و ای سلطان  
 سلاطین جهان صاحب عفو و سخا منظر نظر خداوند از من و سمان را و منصب خلافت و صاحب است  
 و جلالت مادر اول قدم خطا کردیم که بآل بنی جفا کردیم چشم پوشید از خدا و رسول رخنه  
 در دین مصطفی کردیم به بنی شتم و بنی عباس شکنجه کا فر آنچه ما کردیم عفو فرما که صاحب کمی در کفایت  
 آنچه ما کردیم در گذر از گناه ما بخش کر چه از جمل ظلمها کردیم چون عرضیه بنی امیه سفاح رسید  
 صلاح در آن دید که بجوابهای ملائم و نوازش و بطمع انداختن بکارم و ریزش آنجا عساکر را  
 ببارگاه خلافت بار داده ز رویم بکار دارد خلعتها برای ایشان فرستاد و انعامات بآنها و خدا



و فرمان آزادی و امان نامه کافی فرستاد فوج فوج از آن فرقه تا قبول بهستان احمد ش  
و وصول داشتند تا آنکه وقایع پیش آمد و هزاران کس چون خرگرس و در خوان نعمت و سفره محبت سفاح  
صف کشیدند و از خلقه دوران لغبات بی پایان دیدند ابو العباس روز بروز بر تحمل و اساس شان  
می فرود و بر روز اعظم و شایع آن طایفه چون بر گریاس در آن خلافت حاضر شدند خلیف عباسی حکمت  
و لجونی اساس و لباس تازه در خور قابلیت و اندازه آنها عطا می نمود و در مجلس خاص شایع  
بنی عباس بن کرسی زرین می نشاند و صیقل محبت و احسان زنگ لال از خیال خسران نال اش  
مینرد و دهنوعی شد که بر حرمیان و خواص ابو العباس حیرت بر حیرت افزوده متعجب بودند و در وقت  
مقبور روزی از این ایام که سفاح با آن قوم دون دور از فلاح نشسته بود که یکی از رؤایان خلیفه آمد  
و عرض کرد یا امیر المؤمنین عربی بر در استاده است خوست مجلس خلیفه داخل کرد و مانع شدم و گفتم  
ایمرد بر و سپاهی وجود خود را از غبار و خاک آهشت و شومای بیجا نه پاکیزه خود را بیکرا انگاه  
بیزم خاص امیر المؤمنین در آیی که خلیفه با خواص خود در مقام خصاصت گفت ای دربان  
بخدا سوگند از راه دور آمدم و بر من آب و طعام کواری تا برف حضور خلیفه شرف نشوم من قبول  
نکردم و آنمرد از من ریخته و با آرزوی عجز و زاری نموده است که حال را خلیفه عرض نمود و بنیان  
مرا بخند متشن برسان بلکه دستموی بخشد و مرا زیارت خود بطلب سفاح گفت ای دربان بدست  
و نام و نسبش چیست و شمایل و نشان و سیاق کفار و پان آن عرب چگونه است پس در گفت  
مردیت که می نظره قدش خمیده و چهره اش سیاه و لاغرا اندام لهجای سطر دارد و یکبارگرمیت  
ملاحظت کفار دارد اگر جمالش لطیف تر نشسته نماید ولیکن کفارش دل میر باید این شخص عز  
کریم نظر مردیت مردیت که در شکایت نامردیت دردی دارد ولی ندانم تقدیر معلوم  
شد که شخص صاحب دست چون دربان بعضی علامات را بر پان کرد و سفاح گفت کجاست من از این نشان  
که تو می گوئی رفیق دیرین و اسیس جان نازنین من سدید خرم غلام فلان است که سید است  
ای دربان خوش خبر بود و بدو جدا آن نیک جتر را پاد که سدید را عروم را خلق خاطر



چون بنی امیه تبه کار نام سدیف و طرز کفار خلیفه را شنیدند چون با بر خود چیدند و از خوف  
شاخ پدید میزدند و هر یک اعمال رشت خود را بنظر آوردند و ملاکت خود را برای لعین دیدند  
پس در بان رفت و سدیف را اعزاز کرده دلیل راه کرد و مجابس خلیفه رسانید و سدیف  
چون داخل گردید سلام کرده نظر بر است چوب کماشت دید که اکثر اهل مجابس مشایخ نجی  
علیهم القلعه هستند که در سنوات قبل که آنها صاحب جاه بودند در کنار چاه زمزم سدیف آوردیم  
حج گرفتند و اذیت و آزار بسیار رسانیدند بقدری بر او سنگ و چوب زدند که او را مرد  
پنداشتند در خاک مذلت انداختند و رشت ضعیفه نیک ایمانی آن مجروح ناتوان اینجا خود  
برده معالجه پذیر شد چون رمقی در پایش حاصل کردید از اینجا گریخت و در بادیه کوهها متواری  
بوده اشکها باریده و از جور و جفای آن طایفه ضاله ناله میسپرد و به کس میرسد برآل بو  
سفیان لعن میکرد و میگفت منت بی شما خدای جهان را آنکه زمین آفرید و خلق زمان را تبه با  
رسول ادا که هر یک باعث ایجاد کشته کون و مکان را حق به بنی هاشم است زانکه خدا را بر  
ایشان کلید نار و جهان را سنبل نامیست مستحق خلافت گرچه بکبر و بنی امیه جهان را در آنحال  
بعد از خواب سلام و رسم نوایش و اکرام فرمود بسیار خوش آمدی ای بر طرف کننده عمناء و ملها  
من دای ناصر دین آباد اجداد من بر منست که ترا اعزاز کنم و هر حاجت داری روا سازم و کفایت  
همات تو نمایم و یرآمدی بنزد من با نهایت اشتیاق که مرا بیدار تو بوده پس سدیف شرط حشرام  
بجا آورده در نزد یک سفاح نشست چون اطراف مجابس را نظاره کرد و بزرگان بنی امیه را  
در محراب و بیار خلیفه دید و بی کشید و بی اختیار گریست اشک ز دیده بارید سفاح پرسید  
رفتی و یرین موجب گریه و آئین و سبب آه تشنیه چیست و این گریه وزاری برای کیست  
گفت ای خلیفه زمان ای یا و ردین سید الانام نه وعت از قصه کربلا نمودی در آنوقت  
مرا ای میرا غمی قدح منست که گریه خون جگر در خشمم کم است پس سدیف شهادت واقعه کربلا و  
اندشت محنت و خوار او کردند و سفاح از گفتار او آغاز گریه نمود و لیک خود را گناه بدست و



دلداری داده گفت ای سدیف مری بود واقع شد روز کار کج مدار را اینگونه رفتار همیشه میکار  
 و اختیار بوده نباید از گذشته سخن گفت از دست فضا شکوه پیدا کن فریاد ز پنداری شد  
 مکن کر تیر خفا گذشت از نیننه تو چیزی که گذشت هیچ از یاد مکن اینطایفه بنی امیه اکنون  
 دلیل ضعیف اند ما را در هنگام تسلط و اغما سر او را عفو و عطا و بدل و نخواست چهره غنی  
 که شب روشن شود مغرور توان شد فانی هست در پی صبحدم شمع شبتان را صغیفان را نشاید  
 ظلم در وقت توانائی زبردستان بوزند از ترحم زبردستان پس لباس فاخر طلبید با عطریات  
 بسدیف داده گفت ای یار کرامی آن خود را از گرد راه پاک نما و لباس تازه فرما و از کسالت  
 می پاسبان و خود را معطر نما و همه روزه بجایس مایا که محبت تو در دلم شیرازان است که قیاس  
 نمائی و خواهشهای تو در نزد ما رواست پیشتر از آن که اظهار فرمانی بسدیف خرم و خوشحال  
 از نزد سفاح با فوز و فلاح پس از پیرون آمدن و طایفه شیطین بنی امیه پدیدین  
 با اضطراب افتاده هر یک در تشویش جان خود سیر بگریان فکر فرو برده بر یکدیگر نظر میکردند که چاره  
 در کار خود کنند و میگفتند کاش میبودی بودیم و از شر بنی امیه بودن می آسودیم سفاح  
 پریشان حالی و خوف بنی امیه را مشاهده نمود شروع کرد بکلام طعنت و دلجوئی گفت شما را چه  
 که اینگونه محزون و غمگین گردیده اید اگر برای کفار سدیف است و مردیست مجنون و سیهو و کفار  
 چون از موالی ما بوده حقوق خدمت قدیم و ما را منظور است الا در معرض عتاب بود شما را  
 او خاطر خود را زنجور نسازید که ما را هیچ غباری در دل نیست پس آن قوم بی تبار و تلطفات  
 و کفار سفاح اندکی از خوف آسودند و مرضی حاصل نموده بگانه های خود آمدند و جمعی از رؤسا  
 ایشان خلوت کرده در این باب مشورت کردند بعضی گفتند صلاح است که فرار از چوشتار  
 کرده تا جان بسلامت پیرون برده ما دامیکه سدیف در نزد سفاح است تا از علایحی نیست  
 گفتند صبح چون خدمت خلیفه رسیدیم از او خواش میکنیم و را بیاوریم و بگوئیم با او  
 انجمن کنیم جمعی گفتند که او بابی اذن و مرضی با شمشیر ریزه ریزه می نمایم سفاح ما را که زیاده





از پنجاه هزار کسیم برای خاطر یک غلام بی تبار گریه بمنظر بسته مو آغذه نخواهد کرد هر یک در  
در سر گرفته نزد منی لغت میا خنده هیچ قول در آخر خطبه روح میافشد آتش بر دوزر ساینده مسیر  
بودند چون روز کردید عبادت هر روز در بار بختان در کاه قصر دارالاراماره حاضر شدند سفاح چون  
از آمدن ایشان آگاه شد حاضر بجای منوع و بر تشریفات آنها افزود چون داخل شدند و سوار گردید  
بهتر از روزهای دیگر جواب سلام باز داد و در رسم اکرام بجا آورده گفت شما را کذران محبت چگونه است  
حواش خود را از من بخوابید و مطالب و استغیات خود را عرضه دارید در اینجا سدیف داخل گردید  
و بر سفاح سلام داده چون جواب سلام باز داد بدست خود اشاره بمکانی کرد دست تر از مکان  
قبل سدیف چون نشست خطاب کرد یا امیر المؤمنین یغمی صبا یک قبان فلا جاکه فخر بنجا  
کشف الله بک و اكد الموم و فاک ابی لاکت آخذ بالثار و کاشف عن قویات و خیمه العاد  
و قاتل الانشار فحاشاک ان کون من الغافلین عن ثاقب یلتک فاعضب لعشیرک یا بن الرو  
من بنی العباس و سادة من بنی الهاشم و الهرة من بنی عبد المناف بعد از آن سدیف حسین و  
خلیفه نظر کرد مشایخ بنی امیه و بنی مروان و آن یار و تابعین ایشان را دید که با کمال زینت نشسته  
و شمشیر را بر دامن گذاشته متوجه سفاح سدیف قصیده در مدح خلیفه و بعضی از وقایع و احوال انظار  
ذکر نمود و در مقام تحریر بر قتل و قمع آتقوم لمید برآمد در جواب و سفاح از روی حلم و وقار گفت  
سدیف نه چنان است که تو یامشی کریمترین مردمان کسی است که در حال قدرت عفو کند خطا کاران را و  
بگذرد از کسانی که بر او ظلم کردند ترا در زما مقام و منزلتی است میخواهم که صرت خود را ضایع کنی و بعد از  
اینکه بنحان بگوئی اکنون تو از مجلس برخیز و در مکانی دیگر که برای تو مزین ساخته آراهم نشین چون  
سدیف اینکلام شنید بر خود پیچید و مجال تامل نپذیرد از مجلس برخاست و از روی خشم و غضب در مقام  
ندست صاحب با او برآمد و پیرون رفت پس از رفتن او سفاح به بنی امیه خطاب کرد که بشما کفتم که  
سدیف مجنونست اعتبار و اعتنا بقول و فعل او نیست در دل خود طلال نکیرید و آنچه تمنا دارم از من  
بخوابید و گوش سخن با صدی ندید پس از گفتار سفاح آتقوم دور از فلاح خاطر با جمیع





آشودند و با امید و آری بمنزلهای خود معاودت نمودند چون قدری آرام گرفتند بعضی از آنها  
سفاح را را طمینان داد که از ما اتمام شد اعتبار بقولش بخشید و علاجی بر روزیاه خود نکند  
گفتند که الا کن خلیفه زمان است و از خوشیشان نزدیک حضرت رسالت خلاف قول میکنند و بگویند  
از ما تو هم و تشویشی ندارد که خدعه کند و از هر قسم او را برابر بزرگی وقت در است پس چنان تمسک کردند که  
احتیاط سفینه بخت است بعد ازین هر وقت داخل مجلس سفاح میشود بعضی وارد شوند و برخی جوانان  
زن و پهلوانان قوی تن برود و اطراف بنشینند و اگر عطا و انعامی میکنند بنوبه و تدبیر و فوجی بعد  
فوجی اخذ کنند و یکمرتبه خود را محصور زید دیگران این قول نشینند و گفتند عبت مشنه خواست  
پدر بخشید و خیری در خیالش نیست هشیار سازید که چون به پند که شمار انگونه فکرهای باطل و ضمیمه  
نسل شمار از روی زمین بر میدارد و بر مردان پیر و اطفال صغیر شمار رحم خواهد کرد در این گفتگو بودند  
که منادی سفاح ندا داد که علی الصبح خاص و عام پیر و جوان در سلام عام حاضر شوند و زید خلیفه  
زمان که میخواهد انعام بر نام کند و احدی را محروم سازد پس سفاح در خلوت خاص سدیف را متصرف حضور  
احضار داده چون داخل گردید گفت ای فرزندی سدیف من ترا کاروان و دانا میدانم چرا ایستاده  
عجول هستی که قدرت نداری بر کتمان سر و دانی منظر مرا سدیف گفت کتمان حق مرا فرار و زار کرد  
تخل بلا و امتحانات مرا پارسا حشبه جانی از من باقی نگذاشت مگر فراموش کردی شنای اعمال و  
ستمهای این بهر اراد نسبت با قوام و عتایر خود از کشتن بزرگان و سادات آقان و رحم کردن  
بر اطفال و اسیر کردن اهل و عیال یا میراث منین کدام چشم است که می تواند خود را از کمر بستن باز دارد  
که ام دل است که از آتش این صیبت ننزد استیفاء خون را حام خود نما و بزین کردن خطایفه ظلمه را که  
کشید پادشاهان روی زمین را و خواستش کردند انوار هدایت را پس سدیف شروع نمود در  
خواندن بر حضرت سید الشهدا و گریه کردن بر واقعه کربلا و متذکر ساختن سفاح را از جور و جفای نبی آینه  
و سایر شقیات در اینجا سفاح آقا گریه نمود بشدت که ضبط خود شتوانست نمود و زنگ رخسارش زرد  
شده فنادی علی صوته و آمده و علیاه و پستیده و قوماه و عشیراه پس سدیف سفاح را با هم نشاند







ابوالعباس سفاح کشته شده است سفره انعام را و چیده است بر بساط کمرست نمود و جوهر  
 برای عطا و برزخ و افرخت علم را رفت و نوال ابجته و لجنونی و نوارش تا ظاهر کند خودش  
 خود را چون منادی را فرمود بگو چه و بازار در آید خود بعضی را خواص سپاه و امیران و سرکان در خلوت  
 خاص مزید همصاحب داد که گفت هزار نفر از شجاعان جنگ دیده و شیران کار را نموده را حاضر  
 و در حرات مقصود و بلیزت مانند شیرای بران و تیغهای آتش نشان مخفی نمایند صبح چون بنظر  
 ضاله را بار حضور و دم مظهر باشد وقت را و ناظر شود بحث را علامت است که هر زمان  
 من عمارت رسوخ و برداشته بر زمین دم شمانه را فرعون برق خاطف بغرم ستیرا شیخ شیراز جاد  
 و چون رعده بلا برایشان شیخ و تیر بارید چنان کسید که معنی از آنجا ماند تا میرا طعمه شمشیر و سنا  
 کیند و با نغمات و افرو و نمود و جوهر خود را کامیاب دانید و در غده شناسید در بان و حجاب  
 نیز طلبید و حکم کرد چون محاسن آریته کردید و من بر غیر ششم پروان وید و در باران شب  
 نموده در پروان آستان و جلوه خوان در الاماره بنشیند و انجام این امر را پذیرائی کسید و مگذارید  
 از بنی مینه بهانه از دار الاماره پروان رود علی الصبح که آن روز فیروز را بنی عباس نوزاد  
 میماند و صبح زندگانی بنی امیه و شبام عدم نموده سفاح با ستحضار آن قوم نمود بدترانیه  
 فرمان داد و امر فرمود فرستهای عالی گسترانند و مسندهای دیاج بر آن پرستند و کرسیها  
 زمین و صندلیهای عاج گذارده و بالستهای نذر و زنها دند چون انظار یقه پدین از کین و صیر  
 حاضر کردید ابوالعباس با زینت و لباس فاخر مظهر بطراز خلافت از حرم لطیف خاتمه خود  
 حمال کرده عصای ارچوبه که ارغضای موسوی نچینه و نمونه بود بدفع سحره قطعی و فرعونیان ثانی است  
 گرفته وارد کردید و بر مسند خلافت با تکیه و وقار متمکن و برقرار شد صبح شد و فرشتگان و  
 برگرشید زهره اخنیا کیری برقع زهره برکشید دست قدرت بهر شمشیر بساط کفر و دین  
 محاسن و کفر شست و محض و مگر کشید از برای آل بوسفیان جهان پرست و ساعیرا کان نام  
 تشناب برگرشید دفن نان ساغر کشیده کز قتل شه فلک بر سر اعدای ملت و فتنه و ساعیرا کشید



لیکن غیرت بین خویشاوی نکر که خط دین ظالمی آخر قتل ظالمان خیر کشید کوه علی آن بازی  
 حرب کش خیر کشا آنکه در اخته پل بر خندق خیر کشید آن غصه فر خداوندی که شمشیر گاه زار  
 پوست از فرق دلیران غصه فر کشید و آن بلند خیر نشانی که کمر خادش حلقه فر بار  
 در کوشش هفت خیر کشید شوهر زهرا و صی مصطفی صرغام دین آنکه صرخ از مهر که شمشیر  
 بر کشید کیست غیر از قدرت یزدان که گاه فتح رزم پرتی از صرمن است جانب خیر کشید  
 کیست خبر دست خدا کا نردوم حرب کشی جبریل از ضرب تیغش بر زمین شمشیر کشید  
 حامل بار زمین کفتم ضحاک قبا بدوش کا و ماهی را تواند مالک شتر کشید لنگر افلاک کفتم عقل  
 گفت ای پسر دین تواند باده افلاک را قنبر کشید تا نشد خود ملتی آدم بوی از صرمن خوش  
 کی بجز مش عفو یزدان خط بطلان در کشید تا نیامد ناخدای بجز قدرت را ذیل نوح کی شتی  
 ز قهر بحر سوی بر کشید تا نه اندر منجیق حب او نکلند خست خست کی از آزار بر سیم بر کشید  
 بر سر احمد سپهر کردی بر روز رزم دست چون بهائی آسمان بر بر کشید با چنین قدرت  
 نبود اندر زمین کربلا شمر چون شمشیر بر دار آیدین پرور کشید سر بر دین و روز بهر چه زفا  
 بجفت چون سنان لشکر بر آن سلطان لشکر کشید حنجره مای که پیوسته احمد ظالمی  
 چشم پوشید از نبی خنجر بران خنجر کشید زدیکی در خیمه کاش آتش کین دیگری عابدین با تن تبار  
 از تبر کشید منت ایندرا که مردی انبی عباسیان زان بیودان انتقام آل پیغمبر کشید  
 پس غلام قضیه اللسانی که صبیح نام داشت طلپید و سدیف را نیز فرمود حاضر گردند و خود  
 بر عرشه منبر قرار گرفته حکم فرمود که سدیف بر همین منبر ایستاده و صبیح در بسیار و طوماری که اسما  
 بنی هاشم و نبی عباس در آن ثبت بوده بدست صبیح و او پس خطبه ششم بر محمد الهی و تحت حضرت  
 رسالت پیامی او امموده بعد از آن گفت ایها الناس سبب از استحضار شما این است که دو  
 مقیاس نبی عباس مرا بر این داشت که امروز نهال جود و سخا در مزرع آمال و آمانی اهل دنیا  
 و داد و جو انفرادی و عطا پیر و برنا چنان بهم که احدی از فیض انعام با محروم نماند و ششم محبت





در قلوب مجانب پاشتم که هرگز صحران بر آن دست نیارد اکنون بگویند که شروع با حسن  
طایفه جلیده بنی هاشم نمایم یا با نعام بنی امیه و بنی مروان دست کشایم حضار مجلس تمامی  
زبان کشتن این خود امریست روشن و هویدا که بنی هاشم اولانید چرا که ایشان سادات عربند  
شبهت قرابت حضرت رسول برتری ز همه قبایل دارند البته خلیفه را لازم است مرتب فرموده آید  
بر اشرف کند لا شرف الا شرف پس سفاح خطاب کرد و صبح که مذاکره تا یک یک از بزرگان بنی هاشم  
حاضر شوند و جایزه خود را از من بکشید پس صبح مذاکره کردی است ابو عیبه بن جارت که پادشاه جزیره  
از خلیفه زمان است با مذجوبی نیاید پس سفاح رو بصدیف کرد و گفت کجاست ابو عیبه بن جارت بن  
هاشم صدیف گفت ای امیر ابو عیبه را شنیده این بقیع بن عبد شمس قتل رسانید که از بزرگان انجمن  
که در نزد نوشته اند سفاح گفت من بدستم دیگری را بخوانید پس صبح گفت کجاست خدایه شیرین  
خدایه بن عبد المطلب بن هاشم باید و عطا کند خلیفه و جایزه و امر جو نیاید سفاح گفت بر سر او چه  
اند صدیف گفت نه از زنان بنی امیه که او را دهند و شربت بنی امیه بکشند مال بسیار و عده داد  
غلام حیدر بن خطاب و بامرا و مملو و حمزه را در غزوه اشد شهید کرد و بهین گفتا کرده هند آمد بر نفس او و تپلو  
شکافت حکم بر سر او آورد و در دهن گرفت هر چند خانی شویست بخورد چون بدید غمناک خود نشید  
راه خدایه شد ابراهیم را مثل کرده برگردن خود قلاده ساخت پس سفاح گفت آگاه بودم از حال او  
حاضر نیست دیگر بر اطلبید پس مذاکره کجاست عقیل بن عبد المطلب پادشاه جزیره از امیر بکر پرسید  
گفت عقیل در دنیا نیست سفاح پرسید چه بر سر او آمد گفت عقیل از شام مدینه میاید بنی امیه در راه  
بگرفتند و او را کشتند سفاح گفت بدستم دیگری را بخوانید صبح مذاکره کردی مسلم بن عقیل پادشاه جزیره  
عطا خود را بکشد صدیف گفت ای امیر مسلم را این قوم در کوفه شهید کردند و بدش از قصر سیرت  
بزرگداشتند و پادشاه را سیمان کردند و در کوفه های کوفه کشیدند و منادی میکردند در بازار که امیر  
جزای کسی که بر بنی امیه خروج کند و ناسزا میداند بخوارنا خوشتر است و آبا کرام او سفاح  
چون حضور ندارد ناسزا بگویند و دیگری را بخوانید پس صبح ندای بلند گفت کجاست بکر که بکشد



قد تیره نسبت و حضرت رسول نزدیکتر و افضل الوضیین و عیوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 باید و خلیفه مشرف سازد جوابی نیامد سفاح گفت یا سدید و ابرو کیسکه بود بغیر ائمه قیام  
 کجاست بجای نفس پیر و تراب کجاست چند علی که بر ذرغانی بدوین فکند بر سینه  
 کفر شیون و شین پس سدید ای کشید و دستار خود از سر کشید و عمامه بر زمین زد گفت ای  
 چون حضرت رسول صلعم خاک مصیبت بر فرق هست بخت منافقین و صیت پغمبر را در حق  
 اهل بیتش رعایت نکردند و با علی دشمنی کردند و حق و رخصت نمودند معاویه که رئیس خطایفه  
 با او در کینه و جدال شود و ستمها نمود که اندکی از سپاهش را بشمار غنیوان آورد آخر مرادی پدید  
 عبد الرحمن بن ملجم آن جناب را در میان محراب شهید نمود و معاویه چون شنید این واقعه با اهل را  
 شام را روز عید ساخت و امر کرد مردم زینت کردند و شهر را آئین بسند سفاح گرفت و  
 اکنون که تشریف ندارد من آگاهی ندانم دیگر این نام برید هیچ گفت کجاست و خسران  
 رسول دوسرا پسر بزرگ علی مرضی حسن مجتبی پسر عم خود را زینت بخشید و جایزه اخذ کند جوابی  
 سفاح گفت ای سدید شتاب اهل حنت کو سدید آه دردناک از حکم بر کشید گفت خلیفه  
 بنی امیه ایمان چون از قتل امیر مومنان اسوده شدند دست باز آوردید کان رسول کشوند  
 چگویم که بر آن سید مظلوم چه قدر جفا کردند در انجام معاویه زهر بلبل فرستاد بر آجده و شربت  
 که زوجه آنحضرت بود در سپاری یا خواب بجز در آنجانب بدامتلونه از رحمت خدا دور بر بخت  
 دستور در آب و طعام حسن مجتبی ریخت و مظلوم را شهید جفا ساخت سفاح سپاه گرفت  
 چون حاضریت دیگر را بخوانید پس صبح با علی صوت ندا کرد کجاست فرزند دیگر حضرت رسالت  
 و وسیله نجات است کوشا و عرش خدا پسر دیگر علی مرضی حسین بن علی بگوید شریف میاورد  
 پسر عم خود را رشک فردوس سازد و جایزه بستاند از فحاش صدائی نیامد سدید مگر میا  
 برده ساکت شد سفاح گفت یا سدید چرا ما را آگاهی نمیدی ز حال نو چشم رسول فرزند رسول  
 سدید از بسیاری گریه که در گلویش گره شده بود ثواب است جواب بگوید سفاح نیز آغاز گریه نمود





دوباره بسدیف خطاب کرد گنجاست شمع شبستان سید ثقلین کجاست غرض خدا ایام  
 پس سدیف عمامه خود بر زمین زد و پیراهن تا دهن جا کرد و زار زار گریست گفت ای خلیفه چگونه  
 شرح کنم داستان کرب و بلا را چنان حکایت آنرا کنم برت بشا همین قوم خدا نشاء در کربلا بعد  
 از اینکه هفتاد و دو تن از فرزندان و برادر و انصار و صحابش را کشتند آن سید مظلوم را چون مغدوج  
 نمودند در حالتیکه تشنه بود هر چند از یقوم کجی آب خواست ندادند و حرم او را اسیر کردند و شام  
 بردند و سر مطهرش را بر نیزه کرده در پایا نهادند و شعله با گردانیدند و بدن چاک چاکش را بر روی یک  
 کربلا انداختند جنیان و وحشیان هر است آن بدان می نمودند پس شخصی از اهل محاسن حیدر شری  
 در مشربیه آنحضرت اموده حاضرین گریستند سفاح گفت مرا از این قضیه آگاهی نبود دیگر بپایان رسید  
 صبح ندان کرد گنجاست برادر نامدار حسین عباس بی پایداریت افراز و وار سپهر عم و الاتبا  
 جایزه ستانداواری نیامد سفاح گفت ای غلام نیکو فال صاحب علم و دانای جا  
 از خسرو ناس حضرت عباس چه خبر داری سدیف گفت ای امیر المومنین بنید اغم اینجا عبت کاشتر  
 در پیش خود جمع نمودی خواهی برای عملی بر کاری که گردنیا جایزه عطا فرمائی برای ظلمها  
 که بر پیشوایان دین و ذرینه رسول و سر نمودند عیسی در سید مظلومان چون تشنگی حرم پیغمبر را دیدند  
 اجازه میدادند خواست که بلکه قطره آبی بکام اطفال ساند عباس چون با سبب شهادت سوار شد  
 در یاری برادر خود جان نثار دستش چو قطع شد لب جله فرا بی مال مرغ ناله پر کوی یارش  
 خاکش با دفت چه شرنجاک بخت کارش دست فست چه دشمن کارش پس بدان ای پسر که هفت نفر از  
 اولاد علی رضی را از یقوم حبیاد صحرای کربلا پاره پاره کردند و بدنهارا انداختند و سرها را بر نیزه  
 نهادند بدشتی نزد پسر معاویه بردند دیگر از من و قعه آن دشت محنت و غم را میسر که زبانه از پیا  
 آن لالست سفاح گفت ترا معاف دهم از احوال فرزندان و فرزندان و یاران آنجناب دیگر را  
 بخوانید پس صبح ندان کرد گنجاست زید بن علی بن حسین میگوید ساید و جایزه خود را از امیر بگرد  
 جوابی نشد سدیف گفت ای خلیفه ید کجا مانده است که حاضر شود گفتند اتم بر سرش چه اند  
 سدیف

اهل محاسن



آتشی کشید و گفت زید را هشام بن عبد الملک بن مروان که رئیس و پشوائی این قوم بود  
 نمودند و منکوسا بدارا و تحت آتش را و بخت بود که فاخته در جوف او آتشمانه کرده پخته نموده  
 جرئت نکرد که ذریه پنجم را از درخت بزر آورده و تقیر بسیار و بعد از چندی هشام امر کرد که شریف  
 مظلوم را با آتش روشن کنند و بعد از آن که پند از اشرار بود دادند سفاح گفت از این حمایت آگاه نبودم  
 معلوم کردید که بزرگان بنی ثشم در دنیا بعبادت و دین دار بودند و مردند در حالتی که شهید شدند  
 از ظلم و شقی و کسی از ایشان حضور ندارند پس کن بنامهای بنی عباس هیچ گفت کجا است میراث گیر  
 سلطان سلاطین ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس پادشاه بزم برادر و الامقام و خلیفه زمان  
 عطای جمیل و جایزه جلیل بستاند جوابی نیامد سدید نیز خیزی گفت سفاح گفت ای سدید تا بحال که  
 از بنی ثشم نام برده شد و قایع و سواخ ایشان از کشتی اکنون که از بنی عباس گفته شود سخن منکونانند  
 گفت ای خلیفه مرا حیا مانع است که نام ببرم میراث که قاتلش در حضور تو بر گریخته و بر او نظر میکنی بدان  
 آگاه باشن برادر است ابراهیم را مروان طلب گرفت سرش در میان جلگه کا و تا سینه کشید و بر روی شکم  
 حادی گذاشته و بر آن آتش افروخت و در سه وزه هزار تازیانه بر او زد و باین کار و ذلت او را  
 و اینکه ید بن عبد الملک بن مروان در حضور خلیفه حاضر است پس سفاح بخش زد شد و از ششم  
 هیچ گفت زید بن عبد الملک و کرد سدید گفت ای غلام سیاه پراز انداز خود و پسر و  
 اعتراض کار را بجای رساند که امیر المؤمنین خلیفه زید از غضب آورد که جمیع ما را بکشد سدید گفت  
 و الله غایت آمان آرزوی من همین است که تو حقوق فهمیدی پس سفاح بکوشه خشم اشاره دهنی کرد که بگو  
 سدید گفت بنی امیه کمان دارند که نسل بنی ثشم را باند خنث در روی زمین خواهند گذاشت که  
 ایشان بمانند سگ و خورم خنجر و رسول که خطا کردند و نخواهد بود که بنی عبد المطلب را ضعیف شوند  
 ضلما و خوشخواهی نکنند چون سخن بانجا رسید سفاح عمامه از سر برداشته بر زمین زد و فریاد آورد  
 که گجائید طلب کنندگان خون بنی ثشم کجائید طلب کنندگان خون حسین مظلوم را  
 دید که سفاح عمامه از سر برداشته و خود را از طنبر بریزد اذخست خبر کرد و پسر و پسر و رفت و در



قصر المحکم بست ناکاه هزار نفر جوانان شمشیر زن چون شیر خشکین از کمین درآمدند  
اجل تیغ تیز بفرق عادی دین بارید آتقوم پسید از هر چهاره گیر را مسدود دیدند  
در آئینان شخصی استغاثه کرد که من شاعرم و مدحی کفتم امیر المومنین را و آدمم که شعر خود را  
در مدح خلیفه عرض کنم و جایزه بکسبم سفاح گفت تو اگر از این قوم بد کار تبه و ز کار بنود  
باشان چرامی آمدی پس این بخیر اسفاح از روی خشم بدست خود او را کشت و اندک زمانی  
تمام آن کرده را طعمه شمشیر نمودند صبح امید آن ناز و بشام کرد پس شمشیر آنکه قیامت قیام کرد  
بقدر و کشیدن شتر زین از لوث خود حسن آن استقیای پاک نموده خون چون سیل روان شد سفاح  
امر کرد چاه کندند با لوعه تا از خون پلید آتقوم غنید پر کردید چون سفاح از قتل آن شهر بخت یار کردید فرمود  
اجساد و پشت آنها را جمع کرده اند و بر روی آنها فرشتگان ترسیدند خود بان بنی ششم و بنی عباس خدم  
و چشم بر روی آن بساط خرمی نشسته و جویر و عطایا و انعامات تمام یاران داده خلعتهای نیکو  
بفر خور و حال گریست فرمود طعام طلبید چون مشغول خوردن طعام گردیدند بدیف گفت دل تو  
ازین جو بیای خون که جاریست خشک شده است بدیف گفت بخدا سوگن یا امیر المومنین که  
تا امروز طعام و شراب ل خوش خوردم اکنون بدولت و بهمت و الای خلیفه بکا مجور طعام شاول  
مینایم و می آب خوردن پس از بد کمال پس از غم و مفقادات و هشتاد سال پس طعام شاول نمود  
بدیف عرض کرد که خیزی در دلم از خست مانده است که از این قوم شوم در شام و عراق بعضی تو آ  
مانده اند چون شمشیر و سار و شوخ ایشان را طوفان غضب خلیفه غرق دریای خون کرد و در قطار  
همسار بیادیه و کوچهها مشرق میشوند و رخت از غرقاب حاصل گم نامی و عبودیت گشتند و در شهر خوار  
ماند سفاح گفت آسوده باش که هر کس پیشش و سار ابا بن روز نشاند از او باش خطایفه بتا  
نیز میراند بخاک و در بارش اند بعد از آن حکم فرمود برای رفع و با کوهها کنند و بدنهای خست  
کفار را بچکان کردند چون از این کار فارغ گردید بکفایتیه اسیف ایشان را داده بتدریج بتبیرا  
آنها را گرفتند و قتل رسانیدند محمدا احدی از بنی امیه در آن دولت سینه باقی ماند



هر چند بنی عباس بنی امیه را بر باد دادند ولیک چون سلطنت بر خودشان برقرار  
 ظلمها بر آل پیغمبر کردند که نام بنی امیه را از پدیداری زیاد بردند در حدیث صحیح است که روزی عباس  
 عم حضرت رسول خوابی دید عرض کرد ای پسر برادر خواب دیدم در مکانی نشستم و چهل زن  
 از در بر من سپردن آمده اند پس حضرت رسالت پناه فرمود و بپوشید آنست که چهل نفر از نسل تو غضب  
 خلافت می کنند و پادشاهی سلطنت در دنیا خواهند کرد و چه ستنها خواهند کشید و لا و ذریه  
 از ذریه تو پس عباس گفت حال چنین خواهد گشت من قطع کنم اکتب رجولیت خود را که کنای از من  
 بهمن سر پیغمبر ضرر من مقرر مقرر کان ذلک فی الکتاب مبطور ای عم این امر است که قضای الهی  
 بر آن تعلق یافت و در لوح ثبت گردید سیعلم الذین ظنوا آل محمد ای متقلب متقلبون چشم کلام  
 بذكر حدیث شریف است که ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که آنحضرت بن عمار  
 خدمت حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه هزار گرسنه دیدم که بار و بها  
 نیکو و بویهای خوش و در تمام شب مشغول نماز و دعا و زیارت بودند چون صبح طالع شد  
 من سجده رستم بعد از آنکه از سجده سبر برداشتم کسی از ایشان نزد من حضرت صادق علیه السلام  
 که چون در صحرائی گریه می کرد و می گفت ای سید الشهدا در میان گریه شنیدم پنجاه هزار ملک بر آنحضرت  
 گذشتند و با آسمان فرشتان چون بمقام خود رسیدند حق تعالی ایشان وحی فرمود که نیت بفرز جد من  
 و دیدید که در دست و تمنان گرفتار و اورامی کشید یاری او نکردید پس وید بسوی زمین بساکن شوید  
 نزد قبر شریف او و روئید مویان و کرد آلودگان تار و ز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند  
 ایضا کلینی ابن قولویه روایت کرده اند بسند معتبر از خیر که گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام  
 عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزد حجت علیهای شما یکدیگر را چون  
 احتیاج بسیار که مردم بشما دارند حضرت فرمود که هر یک از صحیفه و نامه است که در آن نوشته است  
 که آنچه باید بآن عمل نمایند در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مامور است میداند که عمرش  
 با خیر رسیده بود پس حضرت رسول گزید و میآید و خبر فات و را با و میداد و خبر میداد و را بدر جا

این حدیث صحیح است که روزی عباس  
 عم حضرت رسول خوابی دید عرض کرد  
 ای پسر برادر خواب دیدم در مکانی  
 نشستم و چهل زن از در بر من سپردن  
 آمده اند پس حضرت رسالت پناه فرمود  
 و بپوشید آنست که چهل نفر از نسل تو  
 غضب خلافت می کنند و پادشاهی سلطنت  
 در دنیا خواهند کرد و چه ستنها خواهند  
 کشید و لا و ذریه از ذریه تو پس عباس  
 گفت حال چنین خواهد گشت من قطع کنم  
 اکتب رجولیت خود را که کنای از من  
 بهمن سر پیغمبر ضرر من مقرر مقرر کان  
 ذلک فی الکتاب مبطور ای عم این امر است  
 که قضای الهی بر آن تعلق یافت و در لوح  
 ثبت گردید سیعلم الذین ظنوا آل محمد  
 ای متقلب متقلبون چشم کلام بذكر  
 حدیث شریف است که ابن قولویه و دیگران  
 بسند معتبر روایت کرده اند که آنحضرت  
 بن عمار خدمت حضرت امام حسین بودم  
 و نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه  
 هزار گرسنه دیدم که بار و بها نیکو و  
 بویهای خوش و در تمام شب مشغول نماز  
 و دعا و زیارت بودند چون صبح طالع شد  
 من سجده رستم بعد از آنکه از سجده سبر  
 برداشتم کسی از ایشان نزد من حضرت  
 صادق علیه السلام که چون در صحرائی  
 گریه می کرد و می گفت ای سید الشهدا  
 در میان گریه شنیدم پنجاه هزار ملک  
 بر آنحضرت گذشتند و با آسمان فرشتان  
 چون بمقام خود رسیدند حق تعالی ایشان  
 وحی فرمود که نیت بفرز جد من و دیدید  
 که در دست و تمنان گرفتار و اورامی  
 کشید یاری او نکردید پس وید بسوی  
 زمین بساکن شوید نزد قبر شریف او و  
 روئید مویان و کرد آلودگان تار و ز  
 قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند  
 ایضا کلینی ابن قولویه روایت کرده  
 اند بسند معتبر از خیر که گفت خدمت  
 امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم  
 که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای  
 شما اهل بیت و نزد حجت علیهای شما یکدیگر  
 را چون احتیاج بسیار که مردم بشما دارند  
 حضرت فرمود که هر یک از صحیفه و نامه  
 است که در آن نوشته است که آنچه باید  
 بآن عمل نمایند در مدت امامت خود چون  
 تمام شود آنچه بآن مامور است میداند که  
 عمرش با خیر رسیده بود پس حضرت رسول  
 گزید و میآید و خبر فات و را با و میداد  
 و خبر میداد و را بدر جا

حدیث صحیح است که روزی عباس عم حضرت رسول خوابی دید عرض کرد ای پسر برادر خواب دیدم در مکانی نشستم و چهل زن از در بر من سپردن آمده اند پس حضرت رسالت پناه فرمود و بپوشید آنست که چهل نفر از نسل تو غضب خلافت می کنند و پادشاهی سلطنت در دنیا خواهند کرد و چه ستنها خواهند کشید و لا و ذریه از ذریه تو پس عباس گفت حال چنین خواهد گشت من قطع کنم اکتب رجولیت خود را که کنای از من بهمن سر پیغمبر ضرر من مقرر مقرر کان ذلک فی الکتاب مبطور ای عم این امر است که قضای الهی بر آن تعلق یافت و در لوح ثبت گردید سیعلم الذین ظنوا آل محمد ای متقلب متقلبون چشم کلام بذكر حدیث شریف است که ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که آنحضرت بن عمار خدمت حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه هزار گرسنه دیدم که بار و بها نیکو و بویهای خوش و در تمام شب مشغول نماز و دعا و زیارت بودند چون صبح طالع شد من سجده رستم بعد از آنکه از سجده سبر برداشتم کسی از ایشان نزد من حضرت صادق علیه السلام که چون در صحرائی گریه می کرد و می گفت ای سید الشهدا در میان گریه شنیدم پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و با آسمان فرشتان چون بمقام خود رسیدند حق تعالی ایشان وحی فرمود که نیت بفرز جد من و دیدید که در دست و تمنان گرفتار و اورامی کشید یاری او نکردید پس وید بسوی زمین بساکن شوید نزد قبر شریف او و روئید مویان و کرد آلودگان تار و ز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند ایضا کلینی ابن قولویه روایت کرده اند بسند معتبر از خیر که گفت خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزد حجت علیهای شما یکدیگر را چون احتیاج بسیار که مردم بشما دارند حضرت فرمود که هر یک از صحیفه و نامه است که در آن نوشته است که آنچه باید بآن عمل نمایند در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مامور است میداند که عمرش با خیر رسیده بود پس حضرت رسول گزید و میآید و خبر فات و را با و میداد و خبر میداد و را بدر جا











این را بیداده دست زدن است از آن  
 که شایسته نیست و شایسته  
 و آن که میگوید فاده و هلو زده  
 و از چاک دل شراره آید سوی  
 شه بود دیده ترودیدار تافته  
 خسته شکر و دل زار و  
 شیرین شکر شده شکر و  
 با شکر کردگار شکر و  
 هلو می آید که چاک بدل زنده آید  
 خاکم بیداده چاک بدل زنده آید  
 روز جزا جواب چگونه بدین  
 آنکه می کشند چاکر و شکر و  
 این چاکر و شکر و  
 امیر و کار خیره که شکر و  
 روش مبارک و زو و چاکر و  
 آن یاد را نشانی حجت حاج  
 بهر رسول آن اندازی خطیره  
 مکین را در و پیر شاه و  
 قریب خاندان بی خطیره  
 در بای خون زودیده بر خطیره  
 خدا کند زمین کند از خطیره  
 کاش از زبان بر خطیره  
 تا ماندی از رسول خطیره  
 ایدل بسوزد که خطیره  
 باشد بر خطیره خطیره

خند نیا چون روی تو  
 ملک بین دو دریا طلب کند  
 دنیا باکش شده دنیا طلب  
 دنیا نیز دوازده اسیر کار  
 من خیره خیره مانده ام ز خیره  
 اید و روزگار تو با خیره  
 آنچه رخ و شمع با خیره  
 با انجیل که تیره تر از خاک تیره  
 ای که همی ستاره نما بدوایه  
 چنانکه بشدای این دو کاه  
 بندش هم نال  
 پیران سالخورده و جوان نال  
 اطفال شیخوار و زنان نال  
 غمخوار و سکو و دل انکار نال  
 غمناک و سنجاک و خون نال  
 مردان و زنان و صف نال  
 و ازون تنگان و شکر نال  
 و زبان کوی انکه با ناله نال  
 از جان کشت و ناله نال  
 تاج سیه کون و سیه نال  
 چشم از دو کون و دریا نال  
 آن که کشید و بخان و دریا نال  
 لب جان سپرد و خناب نال  
 دریا روان و دیده و خناب نال  
 خون می و ده و خناب نال  
 ای قاتل خناب و کرم تاب نال  
 وی روزگار خناب و کرم تاب نال

ای بربند نیانچون کیدی  
وای کد بر شفیق فایست  
خستاره کور که در میان  
پشم که کشید از جگر  
کوشن مای که ششم  
ای مشوای من و نین  
میکه پا و واقعه کرد  
نبدایم زار  
شست خاک اده پاک  
خاک شش من است  
از پست ترین بر زمین  
بر دوش خویش بار کرد  
بجان فوج حسین  
زیر دوش شکست  
باغ تو بر تو کاشن  
پایان نک نماند  
روح و روان  
که غنای ده روح و روان  
این آفتاب است  
از آسمان ده و آسمان  
وین آسمان است  
رید می ستاره زد  
این سوار شش  
کز کوش و ز کار بردن  
برورده کنایه  
کاند کنایه  
خوار شست  
شست  
اینی که دلا که چون شیر  
که کان رسد اندر هر

کوزد و لغت از تو که میا سوزد و بار  
 درشت دارد هر چه در میان  
 آن شیخ تو که کجا که ز شمشیر  
 در بدر و در حشمت که است  
 تو در خفا که می نمود  
 نیکو که بلا که چه در میان  
 که کان تو که چه در میان  
 اشیخ تو که چه در میان  
 کشای تو که چه در میان  
 بر زادگان تو که چه در میان  
 دست خدا دارد که در میان  
 رضا و شمران تو که چه در میان  
 در خانوادۀ تو که چه در میان  
 جوهر ستاره تو که چه در میان  
 پاپرده بر در در میان  
 که ز پرده بر شید و سر در میان  
 مین خندان تو که چه در میان  
 زینت که ماه سائید و میان  
 بر سر تو که چه در میان  
 گوش ریاب تو که چه در میان  
 بستان از خلد ز باغ میان  
 گلزار است از عمو تو که چه در میان  
 نندیم تو که چه در میان  
 این که شکر تو که چه در میان  
 وین که زید است تو که چه در میان  
 این خسته تو که چه در میان  
 خون تو که چه در میان  
 این عتاب تو که چه در میان  
 هر چه تو که چه در میان









سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران









